زرسالارانِ یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران

جلد سوم

آریستوکراسی و غرب جدید

عبدالله شهبازی

کتاب سال ۱۳۸۵

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

زرسالاران یهودی و پارسی
استعمار بریتانیا و ایران

زرسالاران یهودی و پارسی
استعمار بریتانیا و ایران
(جلد سوم)

آریستوکراسی و غرب جدید

عبدالله شهبازی

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
بهار ۱۳۸۹

شهبازی، عبدالله، ۱۳۳٤ ـ
زرسالاران یهودی و پارسی استعمار بریتانیا و ایران/ عبدالله شهبازی – تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی.
بهاء هر جلد متفاوت.
ISBN: 978-964-5645-91-3: (ج.۳)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ چهارم
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۳. آریستوکراسی و غرب جدید. – ج. ٤. نخستین تکاپوهای فراماسونری.
۱. یهود و سرمایه‌داری. ۲. یهودیان -- وضع اقتصادی. ۳. استعمار. الف. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. ب. عنوان.
DSR ۱٤۰ /۵ /ش ۹ ز ٤ ۳۳۰/۹۱۷٤۹۲٤
کتابخانه ملی ایران ۱۰۳۰۵۱۳

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۲۸۲۸
تلفن: ۲۲٦٦٦۷۰٤

زرسالاران یهودی و پارسی
استعمار بریتانیا و ایران
جلد سوم
آریستوکراسی و غرب جدید
عبدالله شهبازی

چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹
چاپ دوم: زمستان ۱۳۸۳
چاپ سوم: بهار ۱۳۸۷
چاپ چهارم: بهار ۱۳۸۹
تعداد : ۱۵۰۰ نسخه
قیمت: ٦۵۰۰ تومان

شابک: ۳ ـ ۹۱ ـ ۵٦٤۵ ـ ۹٦٤ ـ ۹۷۸

تهران : صندوق پستی ۳۳۳ ـ ۱۹٦۱۵
info@ir-psri.com
www.psri.ir

مجموعه دوجلدی که با عناوین *آریستوکراسی و غرب جدید* و *نخستین تکاپوهای فراماسونری* تقدیم می‌گردد، مجلدات سوم و چهارم پژوهش *زرسالاران* است که دو جلد نخست آن در اواسط سال ۱۳۷۷ عرضه شد.

دربارهٔ این تحقیق در مقدمه جلد اوّل به تفصیل سخن گفته‌ام. ادامه کار به همان روش است ولی در تنظیم کتاب تغییراتی رخ داده که نیازمند به توضیح است: در مقدمه جلد اوّل مجموع کار را در پنج جلد برآورد کرده و مباحث مطروحه در آن را شرح داده‌ام. در تداوم کار، خلاءها و ابهام‌هایی احساس می‌شد که نیاز به کاوش بیشتر داشت و لذا دو مبحث جدید به طرح اولیه افزوده شد:

اوّل، تاریخ پیدایش و تکوین آریستوکراسی بریتانیا و خاندان‌های اصلی تشکیل‌دهنده آن؛

دوّم، پدیدهٔ فراماسونری و جایگاه آن در سیر پیدایش زرسالاری جهانی معاصر.

حاصل تفحص در این دو عرصه عملاً بخش مهمی از جلد سوم و تمامی جلد چهارم را در برگرفت و همین است که اینک در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد. به این ترتیب، مجموع کار از پنج جلد به هفت جلد خواهد رسید. در طول یک سال اخیر نیز کار سنگین و شاقی را پیش بردم با این امید که گامی باشد در جهت ارائه تصویری مستند و واقع‌گرایانه از تحولات دنیای معاصر و جایگاه و سرنوشت ایران در آن.

عبدالله شهبازی

تهران، ۱۶ آذر ۱۳۷۸

ashahb@msn.com

فهرست مطالب

آریستوکراسی و غرب جدید

آریستوکراسی و
غرب جدید

ظهور آریستوکراسی مالی

بوربن‌ها و اشغال الجزایر

به‌نوشته اوگن کورتی، در دوران پس از سقوط ناپلئون، وضع **جیمز روچیلد** در پاریس بهتر از سایر برادران بود زیرا **لویی هیجدهم** و رئیس دولت او کنت دو ویلله[1] مورد نفرت اکثر مردم، از جمله بانکداران بزرگ این کشور، بودند و این امر راه اقتدار روچیلدها را در حکومت فرانسه هموار می‌ساخت.[2] **کنت دو ویلله**، که بخش مهمی از دوران اعادهٔ سلطنت بوربن‌ها با نام او گره خورده است، به الیگارشی پلانتوکرات فرانسه تعلق داشت. او در ژوئیه ۱۷۸۹ به جزایر هند غربی و شرقی رفت، با دختر یک پلانت‌دار ثروتمند ازدواج کرد، از طریق تجارت نیل و سایر کالاهای مستعمراتی به ثروتی انبوه رسید و در سال ۱۸۰۷ به فرانسه بازگشت. او از سال ۱۸۱۳ عضو یک سازمان مخفی سلطنت‌طلب موسوم به "شهسواران ایمان"[3] بود که به دسیسه برای سرنگونی ناپلئون اشتغال داشت. در سال ۱۸۲۱ وزیر مالیه شد و به‌دلیل رابطه نزدیک با لویی هیجدهم عملاً ریاست سایر وزرا را به‌دست گرفت. سال بعد به مقام کنتی رسید و رسماً در سمت نخست‌وزیر فرانسه منصوب شد.[4]

جامعه فرانسه در دوران ۲۵ ساله انقلاب و حکومت ناپلئون دستخوش دگرگونی‌های

---

1. Jean Baptiste Guillaume, Comte de Villele (1773-1854)
2. Count Egon Caesar Corti, *The Rise of the House of Rothschild*, NewYork: Cosmoplitan Book Corporation, 1928, p. 256.
3. Les Chevaliers de la Foi
4. David Thomson, *Europe since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, p. 148; *Britannica CD*, Version 98©, Encyclopaedia Britannica, Inc.

ژرف ساختاری شد. خاندان بوربن، که می‌خواست به شیوه گذشته حکومت کند و راه اعمال اقتدار خود را در سلب امتیازاتی می‌دید که انقلاب به ارمغان آورده بود، طبعاً به سرعت ناخشنودی مردم را برانگیخت. بتدریج، بورژوازی بزرگ مالی و تجاری فرانسه نیز به صف ناراضیان پیوست و به‌ویژه پس از مرگ لویی هیجدهم (اوت ۱۸۲۴) در زمرهٔ مهم‌ترین و متنفذترین مخالفان دربار بوربن جای گرفت. این به‌دلیل سیاست‌های این حکومت به‌سود اعاده اقتدار اشرافیتی است که با انقلاب فرانسه در واقع به پایان راه خود رسیده بود. نمونه‌ای از این سیاست‌ها را در اعطای ۶۵۰ هزار فرانک غرامت به مهاجرین، یعنی کسانی که در زمان انقلاب فرانسه و حکومت ناپلئون از این کشور گریخته بودند، می‌توان دید.[۱]

در دوران **سلطنت مجدد بوربن‌ها** (۱۸۱۴-۱۸۳۰) جمعیت فرانسه سه میلیون نفر افزایش یافت.[۲] دکتر دیوید تامسون می‌نویسد در این سال‌ها نظام سیاسی انگلستان و فرانسه بر بنیادهای مشابهی مستقر بود. در هر دو کشور حق رأی دادن به گروهی کوچک و ثروتمند از مردم محدود بود و در هر دو کشور محافظه‌کاران دولت را به‌دست داشتند.[۳] تامسون شعار هواداران سلطنت بوربن را در این زمان چنین بیان داشته است: "پادشاهی کردن ملت، ملی کردن سلطنت."[۴] با صعود **شارل دهم**، برادر ۶۷ ساله و به‌غایت مرتجع لویی هیجدهم، به سلطنت (سپتامبر ۱۸۲۴) این شعار برای همیشه دفن شد. شارل دهم برخلاف برادرش، که پادشاه تمامی جناح‌های سیاسی به‌شمار می‌رفت، به سرعت به رهبر یک جناح (سلطنت‌طلبان افراطی) بدل شد.[۵] بدینسان، گروهی از بانکداران بزرگ فرانسه، و در رأس آنها **ژاک لافیته**[۶] و **کاسیمر پریه**،[۷] نیز در صف جناح موسوم به لیبرال‌ها سنگر گرفتند و در نتیجه دربار و دولت فرانسه را به شکلی بلامنازع در اختیار جیمز روچیلد قرار دادند. سایر بانکداران بزرگ فرانسه، چون برادران دله‌سر[۸] و

1. Thomson, ibid, p. 150.
2. ibid.
3. ibid, p. 147.
4. ibid, p. 149.
5. ibid, p. 150.
6. Jacques Laffitte (1767-1844)
7. Casimir Perier (1777-1832)
8. Delessert

ماله[1] و هاتینگر،[2] نیز رقیبی برای جیمز روچیلد به‌شمار نمی‌رفتند زیرا "چنان عصبی بودند که توان مبادرت به عملیات مالی مخاطره‌آمیز را نداشتند."[3] این میدانی بی‌هماورد برای تاخت و تاز روچیلدها بود. پیوندهای انگلیسی و اتریشی جیمز روچیلد را نیز نباید از یاد برد؛ عاملی که سبب می‌شد او به‌عنوان "بانکدار اتحاد مقدس" نقشی مقتدرانه در بازار مالی فرانسه به‌دست گیرد.[4] علاوه بر حمایت‌های ناتان و الیگارشی لندن، اعطای مقام سرکنسولی اتریش در پاریس (۱۱ اوت ۱۸۲۱)[5] و عنوان بارونی دربار هابسبورگ (۱۸۲۲) در افزایش وزن سیاسی و اعتبار اجتماعی او تأثیر فراوان داشت. روی دیگر سکه، نفرتی است که پیوند با دربار بوربن برای جیمز روچیلد به ارمغان آورد و او را در میان مردم به منفورترین چهره مالی پاریس بدل ساخت.[6]

در دوران استقرار مجدد سلطنت بوربن‌ها، بارون جیمز روچیلد کاخ پیشین فوشه،[7] رئیس پلیس ناپلئون، را خریداری کرد و در آن سکنی گرفت و با طیف وسیعی از رجال سیاسی و مالی پاریس، از جمله با کنت دو ویلله، رابطه نزدیک دوستانه داشت.[8]

خواست بورژوازی بزرگ فرانسه برخورداری از امتیازاتی مشابه با الیگارشی مالی و مستعمراتی بریتانیا و اتخاذ سیاست فعال ماوراء بحار از سوی دربار و دولت فرانسه بود. شارل دهم اقتدار این بورژوازی را، که اینک به قدرتی مستقل از دربار و دولت بدل شده و مسیری مشابه با بورژوازی بریتانیا را می‌پیمود، برنمی‌تافت. کنت دو ویلله به سرکوب مطبوعات دست زد که در این زمان "تریبون بورژوازی" فرانسه به‌شمار می‌رفت و نسبت به سیاست‌های دولت موضعی انتقادی داشت. در این زمان، در فرانسه سه جناح (حزب) سیاسی به صف‌آرایی در مقابل هم پرداختند: سلطنت‌طلبان معتدل (که کنت دو ویلله اسماً به آنان تعلق داشت)، سلطنت‌طلبان افراطی و لیبرال‌ها. کنت دو ویلله در ژانویه ۱۸۲۷ بازنشسته شد و وزرای بعدی کفایت لازم را برای اداره کشور نداشتند. در نتیجه،

---

1. Mallet
2. Hottinguer
3. Corti, ibid, p. 285.
4. ibid, p. 256.
5. ibid, p. 259.
6. ibid, p. 257.
7. Joseph Fouche (1763-1820) بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۴۲-۵۴۳.
8. ibid, p. 285.

دولت در مقابل جبهه متحد سلطنت‌طلبان افراطی و لیبرال‌ها قرار گرفت. بی‌کفایتی شارل بتدریج به کناره‌گیری مدیران لایق از دستگاه دولتی انجامید و اپوزیسیون را بیش از پیش تقویت نمود. در اوایل سال ۱۸۲۹ توانمندترین و مدبرترین وزرای کابینه، مانند دو پیرونه،[۱] از دولت کناره گرفتند.[۲]

شارل پس از کنت دو ویلله، **ویسکونت مارتیناک**،[۳] یکی دیگر از اعضای پیشین سازمان شهسواران ایمان، را در رأس دولت گمارد. مارتیناک سیاستی معتدل را آغاز کرد و سانسور مطبوعات را، که از دوران ویلله آغاز شده بود، حذف کرد.[۴] این سیاست‌ها مقبول شارل دهم نبود و در نتیجه وی زمام دولت را به‌دست پرنس پولیناک داد. مورخین اقدامات ارتجاعی پولیناک را از عوامل اصلی بروز انقلاب ۱۸۳۰ و سقوط نهایی سلطنت بوربن‌ها در فرانسه می‌دانند.

پرنس پولیناک[۵] به یک خاندان نامدار اشرافی فرانسه تعلق دارد که منشاء آن به سده یازدهم میلادی می‌رسد. اعضای این خاندان از سده هیجدهم نقشی مهم در تاریخ فرانسه و اروپا ایفا نموده‌اند و اعقاب ایشان نیز امروزه سلطنت **موناکو** را به‌دست دارند و در زمره ثروتمندترین و متنفذترین اعضای الیگارشی جهانی به‌شمار می‌روند.[۶] پولیناک، پسر دوک و دوشس پولیناک است که نزدیک‌ترین دوستان و محارم ملکه ماری آنتوانت بودند. او پس از انقلاب به انگلستان پناه برد، در سال ۱۸۰۴ به‌همراه برادر بزرگش برای انجام یک مأموریت مخفی علیه حکومت ناپلئون به فرانسه بازگشت. کمی بعد دستگیر شدند و تا سال ۱۸۱۳ در زندان بودند. با اعاده سلطنت بوربن‌ها پولیناک سفیر فرانسه در انگلستان شد و در سال ۱۸۲۰ عنوان پرنس به وی اعطا گردید. او به مدت ۱۴ سال در این سمت بود تا سرانجام در اوت ۱۸۲۹ شارل دهم او را در سمت وزیر خارجه گمارد و کمی بعد (۱۷ نوامبر) نخست‌وزیر کرد.

---

1. De Peyronnet
2. J. Franck Bright, *History of England*, London: Longmans, Green and Co., period III, 1896, p. 1413.
3. Jean Baptiste Sylvere Gay, Vicomte de Martignac (1778-1832)
4. Thomson, ibid, p. 150.
5. Auguste Jules Armand Marie de Polignac (1780-1847)

۶. پرنس راینر سوم، حکمران کنونی موناکو، از جانب پدر به خاندان پولیناک و از جانب مادر به خاندان گریمالدی تعلق دارد. دربارهٔ خاندان سلطنتی موناکو و پیوند آن با تجارت جهانی مواد مخدر در جلد پنجم سخن خواهیم گفت.

نکته مهم در ماجرای پولیناک پیوند عمیق و دیرین او با الیگارشی لندن و به‌ویژه با دوک ولینگتون است که در این زمان زمام دولت انگلستان را به‌دست داشت. (ولینگتون نیز، چون پولیناک، از کسانی بود که به برکت جنگ‌های ناپلئونی به‌عنوان "پرنس" دست یافتند.) می‌دانیم که دوران ریاست ولینگتون بر دولت بریتانیا دوران رونق و اوجگیری دسیسه‌های سیاسی و مالی در پهنه جهانی است. از جمله گفتیم که با دسیسه‌های او، و با وام اعطایی ناتان روچیلد، بود که موج آشوب شبه‌جزیره ایبری را فراگرفت.[1] فرانک برایت می‌نویسد:

ورود پرنس پولیناک از لندن، که به‌عنوان **دوست ولینگتون** و سلطنت‌طلب افراطی شناخته می‌شد، این تصور را برانگیخت که نخست‌وزیر انگلستان خواستار بهره‌گیری از نفوذ خود در دفاع از اصول مستحکم سلطنت و اداره فرانسه با اصولی استوارتر است.

پیوند میان دو کابینه انگلیس و فرانسه چنان آشکار بود که مردم فرانسه به دولت پولیناک "کابینه ولینگتون" نام داده بودند.[2]

در واقع، هدف دارودسته ولینگتون در لندن و پاریس، که روچیلدها در قلب آن جای داشتند، از صعود پولیناک نه تحکیم سلطنت روبه‌زوال و نالایق شارل دهم در فرانسه بلکه اجرای طرحی ماجراجویانه و بس سودآور بود که طی سده‌های پسین منطقه شمال آفریقا را به عرصه تهاجم و رقابت غارتگرانهٔ قدرت‌های اروپایی بدل کرد و به پدیده "استعمار غرب" تحرکی شگرف بخشید. پولیناک پس از صعود به قدرت بلافاصله مقدمات تهاجم نظامی به شمال آفریقا را فراهم آورد و کمی بعد یکی از سرداران دربار بوربن به‌نام کنت بورمون[3] را در رأس نیرویی چهل هزاره نفره از زبده‌ترین نظامیان فرانسه راهی شمال آفریقا کرد. اینان در ۴ ژوئن ۱۸۳۰ بندر کهن و تاریخی الجزیره را به تصرف درآوردند. معهذا، اشغال تمامی سرزمین الجزایر به‌سادگی ممکن نشد. قریب به پنجاه سال طول کشید تا در کوران جنگ‌های خونین و سرکوبگرانه سلطه کامل فرانسه بر این سرزمین تأمین شود. این سرآغاز امپراتوری استعماری فرانسه در شمال آفریقاست که تا سال ۱۹۶۲ تداوم یافت و میراثی شوم بر جای گذارد که تا به امروز پابرجاست.

پیشینهٔ تهاجم الیگارشی اروپا به **الجزایر** به اوایل **سده شانزدهم میلادی** و دوران

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۸۹.

2. Franck Bright, ibid, pp. 1413-1414.

3. Louis Auguste Victor, Count de Bourmont (1773-1846)

حکومت **فردیناند کاتولیک**، شاه سیسیل و آراگون و کاستیل و ناپل،[1] و **مانوئل ثروتمند**، شاه پرتغال، می‌رسد. (در این زمان **ایزابل**، ملکه کاستیل و همسر فردیناند، زنده نبود.) این تداوم همان سیاست تهاجم ماوراء بحار است که بلافاصله پس از **سقوط غرناطه** با مأموریت **کریستف کلمب** (۱۴۹۲) و **واسکو داگاما** (۱۴۹۸) آغاز شد و دربارهٔ آن در مجلدات اول و دوم به تفصیل سخن گفته‌ایم.

در سال‌های ۱۵۰۵-۱۵۱۰ برخی بنادر شمال آفریقا، از جمله طرابلس (تریپولی)، به اشغال اسپانیایی‌ها و پرتغالی‌ها درآمد. در این زمان دو برادر به‌نام‌های **اروج** و **خضر (خیرالدین)** رهبری جهاد علیه اشغالگران را در منطقه شمال آفریقا به‌دست گرفتند و از محبوبیت فراوان در میان انبوه کثیر مسلمانان اخراج شده از شبه جزیره ایبری و مردم بومی منطقه برخوردار شدند. در تاریخنگاری اروپا این دو به بارباروسا[2] شهرت دارند. این دو برادر مسلمان از پدری یونانی و زادهٔ یونان بودند،[3] ولی معلوم نیست به چه دلیل در منابع غربی از ایشان به‌عنوان ترک یا بربر یاد می‌شود. در میان منابع در دسترس نگارنده، نویسندهٔ *دائرةالمعارف بریتانیکا* (۱۹۹۸) عنودانه‌ترین برخورد را به این دو دارد و ایشان را "دزدان دریایی بربر" می‌خواند.[4] این شیوه نگارش بیانگر تداوم کینه‌ای عمیق

---

۱. فردیناند کاتولیک یا فردیناند دوّم، شاه آراگون (۱۴۷۹-۱۵۱۶)، در سال‌های ۱۴۶۸-۱۵۱۶ با عنوان فردیناند دوّم شاه سیسیل، در سال‌های ۱۴۷۴-۱۵۰۴ با عنوان فردیناند پنجم شاه کاستیل (به‌همراه همسرش ایزابل) و در سال‌های ۱۵۰۴-۱۵۱۶ با عنوان فردیناند سوم شاه ناپل نیز بود.

2. Barbarossa

بریتانیکا (۱۹۹۸) آن را به معنی ریش قرمز می‌داند و به‌نوشتهٔ *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن) برخی آن را شکل تحریف شده بابا اروج می‌دانند. از واژه یونانی babaros گرفته شده به معنی وحشی، بیگانه، غیرمسیحی. اروپاییان سکنه شمال آفریقا را بربر می‌نامیدند. فردریک اول، امپراتور روم مقدس و از رهبران جنگ‌های صلیبی، به‌دلیل ریش قرمزش به فردریک باربارosa شهرت داشت.

3. *Americana*, 1985, vol. 3, p. 220.

۴. بسیاری از مسلمانان اسپانیایی و پرتغالی اخراج شده از سرزمین خود در شمال آفریقا مأوا گرفتند و برخی از ایشان تا اوایل سده نوزدهم، یعنی بیش از سه سده، به شکل گروه‌های مسلح دریانورد کشتی‌های اسپانیا و پرتغال و سپس سایر قدرت‌های اروپایی را در دریای مدیترانه مورد حمله قرار می‌دادند. در اوایل سده نوزدهم ناوگان‌های ایالات متحده آمریکا به بهانه سرکوب این "دزدان دریایی" در منطقه مداخله کرد و سرانجام فرانسوی‌ها پس از اشغال الجزایر در سال ۱۸۳۰ بقایای ایشان را از میان بردند. در تاریخنگاری غرب به این پدیده "دزدی دریایی بربرها" (Barbary Pirate) نام داده‌اند که نادرست و مغرضانه است. اول "بربر" یعنی سکنه بومی شمال آفریقا نبودند و "مور" یعنی اسپانیایی‌های مسلمان بودند. دوم، چرا باید عملکرد ایشان با نام زشت "دزدی دریایی" ثبت شود ←

است که الیگارشی غارتگر اروپا از این دو برادر به دل داشت.

اروج یا باربروسای اول ابتدا در خدمت دولت ممالیک مصر بود. او سپس به‌عنوان یک اقدام شخصی، نه دولتی، به‌همراه برادرش خیرالدین برای جهاد راهی تونس شد و در رأس گروه کثیری از مسلمانان اخراج شده از اسپانیا مبارزه علیه اشغالگران را در زمین و دریا آغاز کرد. در سال ۱۵۱۶ م./ ۹۲۲ ق. مردم الجزایر از اروج یاری جستند[۱] و بدینسان او حمله به اشغالگران اسپانیایی را در این سرزمین نیز آغاز کرد. در سال ۱۵۱۸ م./ ۹۲۴ ق. اروج، در جنگ با اسپانیایی‌ها کشته شد. خیرالدین، یا باربروسای دوم، جانشین برادر شد. او توانست حمایت دولت عثمانی را از مجاهدین جلب کند و در سال ۱۵۱۸ در سمت بیگلربیگی سلطان عثمانی در شمال آفریقا منصوب شد. خیرالدین در سال ۱۵۲۹ اسپانیایی‌ها را از بندر الجزیره بیرون راند و این شهر را به پایگاه استوار مسلمانان در شمال آفریقا، و به تعبیر نویسنده *بریتانیکا* به "دژ بزرگ دزدی دریایی در منطقه مدیترانه"، بدل ساخت.[۲] در سال ۱۵۳۳ سلیمان قانونی خیرالدین را در سمت فرمانده کل نیروی دریایی عثمانی در منطقه مدیترانه منصوب کرد. خیرالدین در سال ۱۵۳۴ تونس را نیز آزاد کرد.

این تعارض در سال ۱۵۳۵ به اوج خود رسید و این زمانی است که **کارل پنجم**،[۳] پادشاه اسپانیا (۱۵۱۶-۱۵۵۶) و امپراتور روم مقدس (۱۵۱۹-۱۵۵۶)، با حمایت **پاپ پل سوم**[۴] "جهاد صلیبی" را علیه مسلمانان شمال آفریقا اعلام نمود و تهاجمی سنگین را به منطقه آغاز کرد. **جنگ صلیبی در شمال آفریقا بدون زمینه‌سازی‌های تبلیغی و روانی به‌منظور برانگیختن توده‌های عوام اروپا نبود. این تکاپو از سال ۱۵۲۳ با ظهور دیوید روبنی، سفیر دولت مجعول بنی‌اسرائیل در خیبر، آغاز شد، از سال ۱۵۳۲ با تکاپوی سولومون مولخو اوج گرفت**[۵] **و در سال ۱۵۳۴ به تأسیس فرقه ژزوئیت (یسوعی) انجامید.**[۶] بهرروی، در سال ۱۵۳۸ خیرالدین طی یک جنگ بزرگ دریایی ناوگان‌های

← و عملکرد غارتگران اروپایی با عناوینی زیبا چون "اکتشاف دریایی" و "تجارت ماوراء بحار"؟!

1. *The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, vol. I, 1960, p. 368.

2. "Barbarossa", *Britannica CD 1998*.

3. Charles V (1500-1558)

کارل با عنوان کارل اوّل پادشاه اسپانیا و با عنوان کارل پنجم امپراتور روم مقدس بود.

۴. دربارهٔ این پاپ بدنام بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۷۸.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۰۰-۳۰۴.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۱۰۶-۱۰۹.

اروپایی را شکستی سخت داد. در سال‌های ۱۵۴۱-۱۵۴۴ بخش بزرگی از منطقه مدیترانه از نیروهای اشغالگر پاکسازی شده و در زیر فرمان خیرالدین بود که اینک الیگارشی اروپا او را به‌عنوان یکی از مهیب‌ترین دشمنان خود می‌شناخت. خیرالدین در سال‌های پایانی عمر در قسطنطنیه (استانبول) اقامت داشت و در سال ۱۵۴۶ در این شهر درگذشت. از آن پس اداره الجزایر به‌دست نایب‌الحکومه‌های سلطان عثمانی بود که به‌مدت سه سال منصوب می‌شدند. آنان ابتدا "پاشا"، سپس "آقا" و سرانجام "دی"[1] خوانده می‌شدند. این حکمرانان در رأس یک شورای دولتی به‌نام "دیوان" قرار داشتند. کشور الجزایر به هفت "وطن" (استان) تقسیم می‌شد و در رأس هر "وطن" استانداری به‌نام "قائد" جای داشت.[2] این وضع تا تهاجم فرانسه در سال ۱۸۳۰ تداوم داشت.

کارل پنجم، کسی که رهبری جنگ صلیبی سده شانزدهم میلادی علیه مسلمانان شمال آفریقا را به‌دست داشت، از مقتدرترین و نامدارترین حکمرانان خاندان هابسبورگ در چهار سده اخیر اروپاست. او قریب به چهل سال در رأس امپراتوری پهناوری جای داشت که دامنهٔ آن از اسپانیا تا هلند و اتریش و ناپل گسترده بود و علاوه بر آن بر مستملکات فراوانی در قاره آمریکا فرمان می‌راند. دوران حکومت او مقارن با برخی از مهم‌ترین تحولات سیاسی و فرهنگی در قاره اروپا، از جمله ظهور مارتین لوتر[3] و نهضت رفورماسیون، است.[4] کارل چون بسیاری از حکمرانان بزرگ و کوچک آن روز اروپا، و

---

1. Dey

2. *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.

3. Martin Luther (1483-1546)

۴. لوتر در مجادلات قلمی‌اش با کلیسای رم، نخستین رساله دفاعیه خود را در سال ۱۵۲۰ خطاب به شاهزادگان، شهسواران و رجال دربار کارل پنجم نوشت: *An den christlichen Adel deutscher Nation* (Address to the Christian Nobility of the German Nation) او در این رساله آشکارا جلب حمایت اشراف آلمانی علیه کلیسای رم را مدنظر داشت. هرچند کارل پنجم مدافع کلیسای رم ماند، ولی مخاطبان اصلی لوتر ("اشرافیت مسیحی ملت آلمان") پروتستانیسم لوتر را محملی مناسب برای گسترش خودکامگی خود یافتند و به پایگاه اولیه آن بدل شدند. در همین زمان توده کثیری از دهقانان فقیر آلمانی نیز به شور آمدند و قیامی گسترده را آغاز کردند که به "جنگ دهقانی آلمان" موسوم است. بدینسان، در درون نهضت موسوم به رفورماسیون دو جریان متمایز صف‌آرایی کرد. در این میان، لوتر مدافع سرسخت اشراف و حکمرانان بود. به‌رغم لوتر، در صفوف پروتستان‌ها کشیشانی چون **یاکوب اشتراوس** و **توماس مونتسر** نیز حضور داشتند. اشتراوس در شهر ایزنباخ مبارزه شدیدی را علیه رباخواری یهودی آغاز کرد و مونتسر قیامی خونین را سامان←

چون اخلاف فرانسوی و انگلیسی‌اش، با زرسالاران یهودی پیوند داشت. در واقع، این مهم‌ترین رشته‌ای است که مهاجمین صلیبی سده شانزدهم را به استعمارگران سده نوزدهم پیوند می‌زند و میراث فوق را به عصر جدید انتقال می‌دهد.

کارل پنجم پسر فیلیپ خوشگل[1] و خوانای دیوانه[2] است. فیلیپ خوشگل پسر ماکزیمیلیان اول، امپراتور روم مقدس و ماری بورگوندی است. او در ابتدا حکمران هلند بود و در اواخر عمر حدود یک ماه با نام فیلیپ اول شاه کاستیل شد. خوانای دیوانه دختر ایزابل، ملکه کاستیل، و فردیناند کاتولیک، شاه آراگون، است. خوانا از سال ۱۵۰۲ دچار اختلالات شدید روانی بود و به این دلیل به "خوانای دیوانه" شهرت یافت. حاصل وصلت فیلیپ و خوانا دو پسر است: کارل پنجم و فردیناند اول که هر دو امپراتور روم مقدس شدند. فیلیپ خوشگل و خوانای دیوانه چهار دختر نیز داشتند: بزرگترین ایشان ابتدا همسر مانوئل ثروتمند، شاه پرتغال، شد و سپس با فرانسوای اول، شاه فرانسه، ازدواج کرد. دومی به همسری کریستیان دوّم، شاه دانمارک، درآمد. سومی با لویی دوم، شاه مجارستان، و چهارمی با ژان سوم، شاه پرتغال،[3] ازدواج کردند.
کارل یکی از خوش‌شانس‌ترین وارثین تاریخ است. در ۱۵ سالگی حاکم هلند شد.

← داد و علیه اشراف "جهاد مقدس" اعلام نمود. مونتسر، که ابتدا از پیروان لوتر بود، در اولین بیانیه‌های خود لوتر را کشیشی "فاسق و میخواره" خواند و راه خود را از او جدا نمود. در "جنگ دهقانی آلمان"، که از تابستان ۱۵۲۴ آغاز شد، برخلاف تصور رایج هم کاتولیک‌ها و هم پروتستان‌ها شرکت داشتند. لوتر در سال ۱۸۲۵ رساله‌ای علیه دهقانان شورشی نوشت با عنوان *علیه گروه‌های دهقانان قاتل و دزد*. (*Wider die rauberischen und morderischen Rotten der andern Bauern* [Against the Murdering and Thieving Hordes of Peasants]) او در تمامی دوران حیاتش از حمایت فردریک سوم، حکمران ساکسونی (معروف به فردریک خردمند)، برخوردار بود. این فردریک به خاندان وتین (دوک‌های ساکسونی) تعلق داشت و گفته می‌شود در صعود کارل پنجم به سلطنت نقش مؤثر بود. پس از مرگ فردریک نیز، اعضای دو خاندان وتین و هسه و سایر حکمرانان محلی آلمان حامیان اصلی لوتر بودند. دربارهٔ دو خاندان فوق و رابطه خویشاوندی‌شان با خاندان سلطنتی انگلیس بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۵۱-۱۵۲، ۳۶۸-۳۶۹.

1. Philip I [Philip the Handsome, Felipe el Hermoso] (1478-1506)
2. Joan the Mad [Juana la Loca] (1479-1555)

۳. ژان سوم (خوان سوم)، پسر و جانشین مانوئل اول، با کاترین، خواهر کارل پنجم، ازدواج کرد و کارل با ایزابلا خواهر ژان. به‌دلیل میراث ناشی از این دو وصلت بود که فیلیپ دوم حکومت خود را بر سراسر شبه جزیره ایبری گسترد.

۱۶ ساله بود که پدربزرگش، فردیناند دوّم آراگون، مرد و به‌عنوان نایب‌السلطنه مادرش (خوانای دیوانه) زمام امور کاستیل و آراگون را به‌دست گرفت در حالی‌که حتی زبان اسپانیولی نمی‌دانست. می‌گویند او به‌کمک مشاورین بورگوندی و هلندی‌اش در اسپانیا حکومتی بر پا کرد که کم از سلطه خارجی نبود. ۱۹ ساله بود که پدربزرگ دیگرش، ماکزیمیلیان اول، مرد و کارل امپراتور روم مقدس شد. در دوران سلطنت او در اسپانیا شورش‌های گسترده‌ای رخ داد که همه را با خشونت تمام سرکوب کرد و تنها در یک نوبت حکم اعدام ۲۷۰ نفر را صادر کرد. کارل در سال ۱۵۲۶ با ایزابل، دختر مانوئل ثروتمند و خواهر ژان سوم، پادشاهان پرتغال، ازدواج کرد. حاصل این وصلت **فیلیپ دوم**، پادشاه قدرتمند اسپانیا (۱۵۵۶-۱۵۹۸) و پرتغال (۱۵۸۰-۱۵۹۸) و شوهر (۱۵۵۴-۱۵۵۸) ماری تودور، ملکه انگلستان، است.

کارل پنجم در دوران حکومتش با دو تهدید بزرگ خارجی مواجه بود: خصومت شخصی میان او و **فرانسوای اول**، پادشاه فرانسه (۱۵۱۵-۱۵۴۷)، غرب و جنوب اروپا را به صحنه جنگ‌های خونین بدل ساخت و فجایع فراوان به بار آورد. در همین دوران تهاجم بزرگ **سلیمان قانونی**، سلطان عثمانی (۱۵۲۰-۱۵۶۶)، از شرق آغاز شد که در سال ۱۵۲۹ با محاصره وین به اوج خود رسید. سلیمان سرزمین مجارستان را از چنگ خاندان هابسبورگ خارج کرد و مرزهای غربی دولت عثمانی را به اعماق اروپا رسانید. در سال ۱۵۳۲ بزرگترین جنگ میان کارل پنجم و قشون عثمانی در حوالی وین رخ داد. در همین زمان توسعه‌طلبی عثمانی ناگهان به سمت ایران متوجه شد و اروپا را از خطری بزرگ نجات داد.[۱] در سال بعد کارل تهاجم به شمال آفریقا را، که پیشتر پدربزرگش فردیناند آراگون آغاز کرده بود، از سرگرفت.

بخش مهمی از مخارج سنگین حکومت جابرانه و جنگ‌های خونین کارل پنجم را طلای آمریکا تأمین می‌کرد. به‌نوشتهٔ *بریتانیکا*، تنها در سال ۱۵۵۰ هفده کشتی برای او سه میلیون سکه دوکات طلا از آمریکا آوردند. معهذا، این غارت نیز پاسخگوی نیازهای دستگاه عریض و طویل کارل پنجم نبود. در سال ۱۵۵۶ او حدود ۶/۸ میلیون سکه دوکات بدهکار بود.[۲] این بدهی قاعدتاً به‌طور عمده به صرافان یهودی است.

سال‌های سلطنت کارل پنجم دوران گسترش نفوذ مالی و سیاسی زرسالاران یهودی در سراسر اروپاست. در همین دوران است که تکاپوی مالی و تجاری خاندان مندس و سایر زرسالاران یهودی شبه جزیره ایبری در بندر آنتورپ آغاز شد و در

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۰۴.

2. "Charles V", *Britannica CD 1998*.

پیوند با دربار هابسبورگ و الیگارشی اروپا بزرگترین شبکه مالی و تجاری اروپای سده شانزدهم را پدید ساخت. در اواخر سلطنت کارل، گراسیا ناسی، "برجسته‌ترین زن یهودی از زمان سقوط دولت یهود تا به امروز"، به دربار سلیمان قانونی راه یافت و کمی بعد برادرزاده و دامادش، یوسف ناسی، نیز به او پیوست. این سرآغاز برخی از مرموزترین و دسیسه‌گرانه‌ترین حوادث سده شانزدهم میلادی است.[1] در دربارهای کارل پنجم (در اسپانیا و اتریش) یهودیان حضور فعال داشتند. می‌دانیم که اعضای خاندان‌های سانتانگل و سانچز درباریان متنفذ و گردانندهٔ امور مالی دولت او در اسپانیا بودند.[2] و می‌دانیم در دربار او در وین یهودی متنفذی به‌نام جوزلمان روشیمی حضور داشت.

از **جوزف بن گرشون**،[3] صراف و تاجر بزرگ یهودی منسوب به شهر روشیم (در منطقه آلزاس)، که با نام "جوزلمان" یا "جوزلین روشیمی" نیز شناخته می‌شود، به‌عنوان رئیس یهودیان[4] ساکن در سرزمین‌های آلمانی‌نشین تابع امپراتوری کارل پنجم یاد می‌کنند. نفوذ او در دربار هابسبورگ از زمان ماکزیمیلیان اول آغاز شد و در دوران کارل پنجم تداوم یافت. جوزلمان چنان مقتدر بود که در سال ۱۵۳۰ فرمان اخراج "یهودیان مرتد" را از شهرهای آلمان دریافت داشت. اینان یهودیانی‌اند که به‌راستی به آئین مسیح گرویده بودند. او در سال ۱۵۴۳ امپراتور را به صدور فرمانی واداشت که طبق آن چاپ و نشر برخی رساله‌های مارتین لوتر، که متضمن حمله به یهودیان بود، ممنوع شد. این رساله‌ها به‌طور عمده به سال‌های نخستین تکاپوی لوتر و پیش از تشدید تعارض او با کلیسای رم تعلق دارد و معروفترین آن درس‌های لوتر *دربارهٔ یهودیان*[5] (۱۵۱۷-۱۵۱۸) است. برخی مورخین یهودی معاصر فرامینی را که کارل پنجم به‌سود یهودیان صادر کرد سخت ستوده‌اند و آن را "لیبرال‌ترین و سخاوتمندانه‌ترین" فرامینی می‌دانند که به‌سود یهودیان صادر شده است. اینان گاه از کارل به‌عنوان "فرشته حامی یهودیان" یاد می‌کنند. الیا بن موسس لوانس،[6] حاخام و کابالیست نامدار اواخر سده شانزدهم و اوایل

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۸۱-۸۴.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۵.

3. Joseph ben Gershon Loans [Joselmann, Joselin of Rosheim] (1478-1554)

4. Shtadlan

5. *On Hebrews.*

6. Elijah ben Moses Loanz (1564-1636)

سده هفدهم، نوه جوزلمان روشیمی است.[۱]

از سده‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی برخی تجار و صرافان یهودی در بنادر **الجزایر** ساکن بودند و با یهودیان سایر مناطق، به‌ویژه بنادر شمال شرقی شبه جزیره ایبری و جنوب فرانسه، ارتباط فعال داشتند. این یهودیان در زیر حمایت دربار آراگون بوده و به تجارت برده و طلای سودان اشتغال داشتند. شاهان مسیحی اسپانیا یهودیان را به‌عنوان سفیر خود در دربارهای دولت‌های مسلمان منطقه نیز منصوب می‌کردند. از جمله این سفرا باید به آبراهام[۲] و ساموئل ابن‌جلل،[۳] جوداس ابن‌هاتنس[۴] و الفاکوئیم بونداوین[۵] در سده سیزدهم و سولومون بن‌زکویی[۶] در سده چهاردهم اشاره کرد. بدینسان، در دربار شاهان مسیحی اروپا **یهودیان به‌عنوان کارشناسان دیپلماسی و تجارت منطقه شمال آفریقا شناخته می‌شدند.** گفته می‌شود همدستی یهودیان با ایزابل و فردیناند در سقوط و غارت غرناطه (۱۴۹۲)، بر وضع یهودیان ساکن بنادر الجزایر تأثیر نامطلوب برجای گذارد و وضع ایشان را وخیم کرد.

در نیمه اول سده شانزدهم، همپای تهاجم اسپانیا به جزایر و سواحل الجزایر، مهاجرت یهودیان آشکار و مخفی به این کشور آغاز شد. مهم‌ترین این یهودیان عبارتند از شاخه‌ای از خاندان مندس و خانواده‌های لوسادا،[۷] الوارنگا،[۸] زاکوتو،[۹] مولخو،[۱۰] دلارزا،[۱۱] سلیمان،[۱۲] بسناخ،[۱۳] بوکارا،[۱] بکری،[۲] لعلتاد[۳] و دلمار.[۴] *دائرةالمعارف* یهود می‌نویسد این

---

1. *Judaica*, vol. 5, p. 355; vol. 10, pp. 227-229; vol. 11, p. 420; "Josel of Rosheim", *Britannica CD 1998*.
2. Abraham Abengelel
3. Samuel Abengelel
4. Judas Abenhatens
5. Alfaquim Bondavin
6. Solomon ben Zequi of Majorca
7. Lousada
8. Alvarenga
9. Zacuto
10. Molco
11. Dela Rosa
12. Soliman
13. Busnach

یهودیان "نقش مهمی در پرداخت فدیه و آزاد ساختن اسرای جنگی مسیحی به‌سود دولت‌های اروپایی داشتند و تکاپوهای تجاری ایشان کشور [الجزایر] را غنی ساخت." از این پس ایشان به واسطه‌های تجارت میان بازارهای اروپا و الجزایر بدل شدند. رئیس یهودیان مستقر در الجزایر "شیخ الیهود" خوانده می‌شد. او در رأس "بیت دین" خود قرار داشت و از قدرت سیاسی و قضایی فراوان در میان یهودیان برخوردار بود.

پس از دفع تهاجم کارل پنجم و الیگارشی صلیبی اروپا و استقرار حاکمیت عثمانی بر سرزمین الجزایر، یهودیان بتدریج به درباریان محبوب پاشاهای عثمانی بدل شدند و وضع آنان بیش از گذشته رونق یافت. بسیاری از ایشان مشاوران، طبیبان، صرافان و دیپلمات‌های حکمرانان ترک الجزایر بودند. قطعا اقتدار کسانی چون یوسف ناسی در دربار استانبول عامل مؤثری در رشد نفوذ یهودیان در دولت الجزایر بود. به ادعای *دائره‌المعارف یهود*، در زمان تهاجم فرانسه به الجزایر (۱۸۳۰) در این کشور ۳۰ هزار یهودی می‌زیستند. منبع فوق سلطهٔ فرانسه را سرآغاز "عصری نو" در زندگی یهودیان الجزایر می‌داند. در دوران حاکمیت استعماری فرانسه در اتاق بازرگانی و شورای هر شهر یک یا دو یهودی عضویت داشتند. در ۲۴ اکتبر ۱۸۷۰ به ابتکار اسحاق آدولف کرمیو، دولتمرد یهودی فرانسه، یهودیان الجزایر به‌عنوان شهروندان فرانسوی پذیرفته شدند. در این زمان تعداد ایشان ۳۵ هزار نفر گزارش شده است. به‌نوشتهٔ *دائره‌المعارف یهود*، این اقدام سبب پیدایش موج گسترده‌ای از "یهود ستیزی" در الجزایر شد و در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ یهودیان مورد حمله مکرر مسلمانان قرار می‌گرفتند. انقلاب آزادیبخش الجزایر و استقلال این کشور برای یهودیان نامطبوع بود و لذا در دهه ۱۹۶۰ بسیاری از ایشان به فرانسه و اسرائیل مهاجرت کردند. *دائره‌المعارف یهود* شمار یهودیانی را که به فرانسه رفتند ۷۰ هزار نفر و یهودیان مهاجر به اسرائیل را پنج هزار نفر گزارش کرده است. منبع فوق از دوران حکومت (۱۹۶۲-۱۹۶۵) **احمد بن‌بلا** به نیکی و از دوران (۱۹۶۵-۱۹۷۸) **هواری بومدین** به بدی یاد می‌کند.[5]

---

1. Bouchara
2. Bakri
3. Lealtad
4. Delmar
5. *Judaica*, vol. 2, pp. 613-620.

خاندان اورلئان و انقلاب ۱۸۳۰

در اوایل سال ۱۸۳۰، در زمانی که بخش عمدهٔ نیروی نظامی فرانسه، و کارامدترین ایشان، درگیر اشغال الجزایر بود، کشور فرانسه دستخوش تحولی بزرگ شد. جناح لیبرال پارلمان از این فضا استفاده کرد و حملات خود را علیه دولت پرنس پولیناک تشدید نمود. دولت پولیناک با مخالفت اکثریت مطلق نمایندگان پارلمان مواجه شد و طرح‌های اصلاحی او برای تجدید سازمان دولت و دیوانسالاری این کشور ناکام ماند. هدف از این طرح‌ها افزایش قدرت شوراهای ایالتی و شهری بود. این در واقع به معنای افزایش نقش اشرافیت زمیندار، به‌رغم بورژوازی بزرگ پاریس، بود که در شهرستان‌ها از اقتدار فراوان برخوردار بودند. پولیناک برای مواجهه با جناح لیبرال به افراطی‌ترین عناصر سلطنت‌طلب روی آورد و آنان را در سمت‌های وزارت گمارد. این تحول، که نارضایتی شدید محافل سیاسی فرانسه را برانگیخت، با استقبال مطبوعات لندن مواجه شد. سرانجام، در ماه مه ۱۸۳۰، شارل دهم و پولیناک به انحلال پارلمان دست زدند و در ماه اوت انتخابات جدید را برگزار کردند. این تمهید نیز وضع را دگرگون نساخت زیرا نتیجه انتخابات به‌سود لیبرال‌ها بود. سرانجام، شارل و پولیناک بطور کاملا پنهان و محرمانه طرح یک کودتا را ریختند که شامل توقیف مطبوعات و انحلال پارلمان جدید بود.

در نیمه شب ۲۵ ژوئیه ۱۸۳۰ فرمان کودتا برای چاپ به روزنامه مونیتور[1] داده شد و سحرگاه این روز خبر توقیف مطبوعات و انحلال پارلمان پخش شد. انتشار این فرمان با واکنش شدید سردبیران جراید مواجه شد و بلافاصله ۴۴ نفر از آنان طی اطلاعیه‌ای اعلام کردند که دولت از نظر قانونی حق تعطیل مطبوعات را ندارد و به انتشار نشریات خود ادامه خواهند داد. فضای انقلابی به سرعت شهر پاریس را فراگرفت. دولت تنها یک نیروی وفادار نظامی ۶۰۰۰ نفره در اختیار داشت که فرمانده آن، ژنرال مارمون،[2] بطور پنهان به پارلمان گرایش داشت.[3] در ۲۷ ژوئیه، پولیناک فرمان یورش به چاپخانه‌ها و دفاتر روزنامه‌ها را صادر کرد. شورش در پاریس آغاز شد و نمایندگان شهر در پارلمان رهبری شورشیان را به‌دست گرفتند. شهر به تصرف مردم درآمد و در خیابان‌ها سنگربندی شد. دو هزار نفر در نبردهای خیابانی به قتل رسیدند. خانه ژاک لافیته، بانکدار معروف پاریس، ستاد مرکزی شورشیان بود. در ۳۱ ژوئیه شارل با دریافت پولی از

1. Moniteur
2. Auguste Marmont
3. Franck Bright, ibid, p. 1415.

جیمز روچیلد[1] گریخت و به انگلستان پناه برد.[2] این قریب به دو ماه پس از اشغال بندر الجزیره است. **ژاک لافیته**، که اینک رهبر اصلی "انقلاب" به‌شمار می‌رفت، و سایر رهبران جناح "لیبرال"، زمانه را برای تحقق سوداهای دیرین خود مناسب یافتند. چنین بود که **مارکیز لافایت** در هتل دو ویلله، مرکز تجمع سران انقلاب، **لویی فیلیپ**،[3] دوک اورلئان ۵۷ ساله، را به‌عنوان پادشاه جدید و "ناجی" ملت فرانسه معرفی کرد. لافایت ۷۳ ساله، که اینک به‌عنوان بازمانده و نماد رهبران "انقلاب کبیر فرانسه" در سراسر اروپا و ایالات متحده آمریکا از شهرت بسیار برخوردار بود، اعلام کرد که "سلطنت را بر ژاکوبنیسم" (هرج و مرج و ترور) ترجیح می‌دهد.[4] پاداش لافیته سمت نخست‌وزیری و وزارت دارایی فرانسه بود.

این ماجرایی است که انقلاب ژوئیه یا انقلاب ۱۸۳۰ نامیده می‌شود و سرآغاز دورانی جدید از تاریخ فرانسه تلقی می‌گردد. وجه مشخصه این دوران ۱۸ ساله، که تا انقلاب ۱۸۴۸ و سقوط لویی فیلیپ ادامه یافت، یکه‌تازی لجام‌گسیخته بورژوازی بزرگ فرانسه است. شورش ژوئیه ۱۸۳۰ پاریس در اواخر دوران دولت ولینگتون رخ داد. (ولینگتون حدود سه ماه پس از صعود لویی فیلیپ، در ۱۶ نوامبر ۱۸۳۰ از مقام نخست‌وزیری انگلستان استعفا داد.)

صعود **خاندان اورلئان** به سلطنت فرانسه تصادفی نیست و در واقع تداوم پیوندی عمیق است که از نیمه دوم سده هفدهم میان این خاندان و برخی کانون‌های مشکوک و دسیسه‌گر مالی و مستعمراتی برقرار بود.

اورلئان‌ها شاخه‌ای از خاندان سلطنتی بوربن هستند که منشاء آنها به **فیلیپ اول اورلئان** (۱۶۴۰-۱۷۰۱)، پسر لویی سیزدهم و آن اتریشی، می‌رسد. فیلیپ تا بیست سالگی دوک آنژو[5] خوانده می‌شد و به‌دلیل رفتار لاابالی‌اش به "مسیو" مشهور بود. لویی

---

1. Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 81.

۲. پولیناک پس از انقلاب ۱۸۳۰ در برابر مجلس اعیان فرانسه محاکمه و به زندان ابد و خلع تمامی عناوین اشرافی محکوم شد. در سال ۱۸۳۶ لویی فیلیپ او را بخشید. به انگلستان رفت و در اواخر عمر به فرانسه بازگشت. در سال ۱۸۴۷ در فرانسه درگذشت.

3. Louis Philippe (1773-1850)

4. Thomson, ibid, p. 166.

5. duc d'Anjou

چهاردهم، پادشاه مقتدر فرانسه و برادر بزرگ فیلیپ، وی را در مسئولیتی نگمارد ولی او را تحمل می‌کرد. در ۱۶۶۰ به دوک اورلئان ملقب شد و سال بعد با هنریتا آن،[۱] خواهر چارلز دوم پادشاه انگلیس، ازدواج کرد. به‌نوشتهٔ *بریتانیکا*، دوک اورلئان که هوموسکسوئل بود؛ به‌زودی رابطه زناشویی خود را با زنش قطع کرد و به روابط جنسی با مردان متعدد پرداخت. هنریتا نیز، که وضع همسر را چنین دید، درگیر رابطه نامشروع با لویی چهاردهم و سپس با آرمان گرامون[۲] شد و سرانجام در سال ۱۶۷۰ در ۲۶ سالگی مرد. مرگ او به یک رسوایی بزرگ بدل شد زیرا شایعات گسترده‌ای رواج یافت که وی را یکی از عاشقان شوهرش مسموم کرده است. حاصل این ازدواج دو دختر است؛ یکی ملکه اسپانیا شد و دیگری ملکه ساردینی. اورلئان در سال بعد با الیزابت شارلوت،[۳] دختر حکمران پالاتینیت (باواریا)، ازدواج کرد. حاصل این وصلت فیلیپ دوم، دوک اورلئان، است.[۴]

فیلیپ دوم اورلئان (۱۷۲۳-۱۶۷۴) در دوران حیات پدر به دوک شارتره[۵] ملقب بود. به‌نوشتهٔ *بریتانیکا*، "رفتار بی‌ادبانه، دائم‌الخمری و هرزگی‌هایش برای او شهرتی نامطبوع به ارمغان آورد."[۶] *آمریکانا* فیلیپ دوم اورلئان را دائم‌الخمری رسوا و معاشر با افراد ناباب و بدنام توصیف کرده است. لذا، عمویش، لویی چهاردهم، او را از تصدی مناصب عالی نظامی محروم کرد. او با فرانسوا ماری بوربن،[۷] دختر نامشروع لویی چهاردهم، ازدواج کرد و بدینسان داماد پادشاه نیز شد و در سال ۱۷۰۱ با مرگ پدر به دوک اورلئان ملقب

---

1. Henrietta Anne, Duchess of Orleans (1644-1670)
2. Armand de Gramont, comte de Guiche
3. Elizabeth Charlotte

الیزابت شارلوت فوق‌الذکر دختر کارل لویی، حاکم پالاتینیت، است. این کارل لویی پسر فردریک پنجم پالاتینیت و الیزابت استوارت (دختر جیمز اول استوارت) است. حاصل این وصلت، علاوه بر کارل لویی، سوفیای پالاتینیت بود که از طریق او سلطنت بریتانیا به پسرش، جرج اول (بنیانگذار سلطنت هانوور در بریتانیا)، انتقال یافت. بنابراین، دو خاندان اورلئان و هانوور از طریق سوفیا و الیزابت شارلوت پالاتینیت خویشاوند نزدیک بودند. خاندان اورلئان از این طریق با دو خاندان هوهن‌زولرن (پروس) و اورانژ (هلند) نیز خویشاوند بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۴۴۸)

4. "Orleans, Philippe I, Duc d'", "Henrietta Anne of England", *Britannica CD 1998*.
5. duc de Chartres
6. "Orleans, Philippe II, Duc d'", *Britannica CD 1998*.
7. Françoise-Marie de Bourbon

گردید. لویی چهاردهم که فیلیپ را فردی سخت بی‌کفایت می‌شناخت، او را در سمت رئیس شورای نیابت‌سلطنت گمارد با این یقین که از جانب وی تهدیدی متوجه سلطنت پسر خردسالش نخواهد بود.[۱] با مرگ لویی چهاردهم (اول سپتامبر ۱۷۱۵)، سلطنت به نواده پنج ساله‌اش، لویی پانزدهم، انتقال یافت و دوک اورلئان به‌عنوان نایب‌السلطنه زمام امور کشور را به‌دست گرفت. اورلئان در دوران هفت ساله نیابت‌سلطنتش نزدیک‌ترین روابط را با دربار هانوور لندن و برخی کانون‌های مشکوک مالی داشت. او دست دوستانش را در سیاست و اقتصاد فرانسه باز گذارد، آنان را در نهاد جدیدی به‌نام پلی‌سینودی[۲] (شورای دولتی) مجتمع ساخت و این نهاد را در مقابل دربار و وزیران قرار داد.

یکی از دوستان اورلئان فردی به‌نام **جان لاو**[۳] بود که می‌گویند اسکاتلندی است. پدر جان لاو یک جواهرفروش ساکن شهر ادنبورگ (مرکز اسکاتلند) بود. لاو در نوجوانی به مدت ده سال به آمستردام، کانون زرسالاری یهودی آن عصر، رفت و به صرافی پرداخت. سپس به اسکاتلند بازگشت. در سال ۱۷۱۶، کمی پس از مرگ لویی چهاردهم، راهی پاریس شد و در جرگه دوستان اورلئان جای گرفت. در همین سال لاو با مجوز اورلئان به تأسیس یک بانک مرکزی، مشابه بانک انگلستان، دست زد به‌نام بانک عمومی[۴] و انتشار پول کاغذی را آغاز کرد. او در سال بعد (۱۷۱۷) کمپانی اوکسیدن (کمپانی غرب)[۵] را تأسیس کرد که با نام کمپانی میسی‌سی‌پی یا کمپانی لوییزیانا نیز شهرت دارد. هدف از تأسیس کمپانی اوکسیدن کاهش بدهی‌های سنگین دربار فرانسه از طریق گسترش مستملکات آن در جلگه رود میسی‌سی‌پی آمریکا بود. یک روی این ماجرا توسعه‌طلبی مستعمراتی و تأسیس پلانت‌ها در آمریکای شمالی، و به تبع آن افزایش شدید تجارت فرانسوی برده، بود و روی دیگر بازی مالی با سهام این کمپانی و جذب نقدینگی مردم فرانسه. کمپانی لاو انحصار تجارت تنباکو و تجارت بردگان آفریقا را به‌دست گرفت؛ در سال ۱۷۱۹ به کمپانی هند شرقی و غربی[۶] تغییر نام داد و با خرید

---

1. *Americana*, 1985, vol. 21, p. 82.
2. la polysynodie
3. John Law (1671-1729)
4. Banque Générale
5. Compagnie d' Occident [Mississippi Company, Louisiana Company]
6. Compagnie des Indes

کمپانی هند شرقی فرانسه انحصار خود را بر تمامی تجارت مستعمراتی فرانسه، در شرق و غرب، مستقر ساخت. بدینسان، نه تنها ضرب سکه و انتشار پول کاغذی، بلکه گمرکات و تجارت خارجی فرانسه نیز به‌طور کامل در دست جان لاو قرار گرفت. در سال ۱۷۱۹ هجوم مردم به خرید سهام کمپانی آغاز شد و قیمت هر سهم از ۵۰۰ لیور به ۱۸۰۰۰ لیور[۱] رسید. لاو به انتشار ۶۲۵ هزار سهم دست زد. سهام کمپانی به موضوع بورس‌بازی گسترده بدل شد و کار صرافان را رونقی بی‌سابقه داد. همپای آن لاو انتشار پول کاغذی را به‌شدت افزایش داد تا سهام بیشتری فروخته شود. این اقدامات بی‌رویه در سال ۱۷۲۰ به سقوط شدید ارزش سهام کمپانی و پول کاغذی فرانسه انجامید و کشور را در بحران مالی مدهشی فرو برد. وضع چنان به وخامت گرایید که در دسامبر این سال جان لاو مجبور به فرار از کشور شد و بانک و کمپانی بدهکار و ورشکسته به مالکیت دولت فرانسه درآمد. این ماجرایی است که در تاریخ اروپا به "شیادی میسی‌سی‌پی"[۲] شهرت دارد.[۳]

دوستان مشکوک دوک اورلئان به جان لاو محدود نبودند. فرد دیگر، **شوالیه رمزی** اسکاتلندی، از بنیانگذاران فراماسونری، است. دربارهٔ رمزی و رابطه او با فیلیپ دوم اورلئان و نیز جایگاه خاندان اورلئان در تأسیس فراماسونری فرانسه در آینده سخن خواهیم گفت.[۴] فیلیپ دوم اورلئان همان کسی است که در سال ۱۷۱۷ "الماس پیت" را با واسطهٔ مارکوس موسس (مردخای هامبورگر) یهودی به مبلغ یکصد هزار پوند استرلینگ خریداری کرد. این الماس امروزه به نام فیلیپ اورلئان "الماس نایب‌السلطنه"[۵] خوانده می‌شود.[۶]

دوک اورلئان در سیاست خارجی به‌عنوان دوست و متحد الیگارشی انگلستان و هلند شناخته می‌شد و به این دلیل سیاستی خصمانه علیه فیلیپ پنجم، نوه لویی چهاردهم و پادشاه اسپانیا (۱۷۰۰-۱۷۴۶)، در پیش گرفت.[۷] با انتقال قدرت به لویی پانزدهم در

---

1. Livre واحد پول فرانسه تا سال ۱۷۹۵. تقریباً معادل با فرانک امروز است.

2. Mississippi Bubble

3. ibid, vol. 17, p. 70; "Law, John", "Mississippi Bubble", *Britannica CD 1998.*

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۵۳، ۲۴۶-۲۵۲.

5. Regent Diamond

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۰۱، ۲۰۴.

۷. فیلیپ پنجم بنیانگذار سلطنت خاندان بوربن در اسپانیا است. او پسر لویی، پسر بزرگ لویی چهاردهم و ولیعهد ناکام فرانسه (متوفی ۱۷۱۱)، است. در سال ۱۷۰۰ کارل دوم، آخرین پادشاه اسپانیا از←

فوریه ۱۷۲۳، دوک اورلئان در سمت وزیر اعظم منصوب شد و تا زمان مرگ (چهار ماه بعد) عملاً زمام امور را به‌دست ادامه داد.[۱]

در جلد دوم گفتیم که واپسین سال‌های سلطنت (۱۶۴۳-۱۷۱۵) **لویی چهاردهم** و دوران سلطنت (۱۷۱۵-۱۷۷۴) **لویی پانزدهم** دوران نفوذ چشمگیر یهودیان و مارانوها در دربار فرانسه است. گفتیم که **ساموئل برنارد**، صراف نامدار یهودی، بانکدار شخصی لویی چهاردهم و لویی پانزدهم بود[۲] و تکاپوی **خاندان گرادیس** در بندر بوردو و تجارت گسترده ایشان با انگلستان و کانادا و جزایر هند غربی در سال ۱۶۹۴ آغاز شد. و گفتیم که در سال ۱۷۴۴ آبراهام گرادیس سررشته‌دار دربار لویی پانزدهم شد و در سال ۱۷۶۳ انحصار تجارت شکر فرانسه را به‌دست گرفت.[۳]

حضور فعال زرسالاران یهودی در اقتصاد و سیاست فرانسه با تأسیس کمپانی هند

← خاندان هابسبورگ، درگذشت و چون فرزند نداشت، لویی چهاردهم نوه خود، فیلیپ، را به‌عنوان پادشاه اسپانیا اعلام کرد. فیلیپ در این زمان دوک آنژو لقب داشت. این ادعا از آن رو صورت گرفت که مادربزرگ فیلیپ دختر فیلیپ چهارم پادشاه اسپانیا و همسر لویی چهاردهم بود. اقدام لویی چهاردهم برای تصاحب سلطنت اسپانیا منجر به جنگ‌های خونینی شد که به جنگ وراثت سلطنت اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۴) معروف است. در جبهه مخالف لویی چهاردهم، امپراتوری هابسبورگ، انگلستان، هلند، دانمارک، پرتغال و پروس جای داشتند که از اتحاد فرانسه و اسپانیا و تبدیل آن به بزرگترین قدرت اروپایی زمانه هراسان بودند. این در دورانی است که اسپانیا مستعمرات پهناوری را در قاره آمریکا در تصرف داشت. نامزد آنان برای تصاحب تاج و تخت فرانسه، کارل، دومین پسر لئوپولد اول امپراتور روم مقدس، بود. او همان کسی است که در سال ۱۷۱۱ با نام **کارل ششم** امپراتور روم مقدس شد. کارل ششم پدر ماری ترز، ملکه اتریش، است. جنگ وراثت اسپانیا در سال ۱۷۱۴ به‌پایان رسید. این سال مقارن با آغاز سلطنت جرج اول، بنیانگذار خاندان سلطنتی هانوور، در انگلستان است. پس از مرگ لویی چهاردهم، فیلیپ پنجم اسپانیا، به‌رغم عموزاده خردسالش لویی پانزدهم، داعیه تصاحب تاج و تخت فرانسه را داشت که با مقابله انگلستان و هلند مواجه شد. این در دوران نیابت‌سلطنت دوک اورلئان است. در سال ۱۷۱۹ توطئه‌ای در پاریس کشف شد که در رأس آن سفیر اسپانیا قرار داشت. لذا، دوک اورلئان با حمایت انگلستان و هلند به اسپانیا حمله برد و فیلیپ پنجم را مجبور کرد از دعاویش دست بردارد.

1. *Americana*, 1985, vol. 21, p. 82.

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۳۸.

۳. همین کتاب، ج ۲، صص ۹۱-۹۲.

شرقی فرانسه (۱۶۶۴) مقارن است.[۱] این دوران اقتدار طبقه جدیدی از صرافان و تجار ماوراء بحار و پیوند ایشان با محافلی از اشرافیت فرانسه است که راهی متمایز با اشرافیت سنتی را می‌پیمودند. اقتدار این کانون در سیاست فرانسه بازتاب یافت و خاندان اورلئان به نماینده سیاسی ایشان بدل شد. از اینروست که در تاریخنگاری رسمی غرب از فیلیپ دوم اورلئان، به‌رغم تمامی بدکاری‌ها و پیوندهای آشکارش با دسیسه‌گران مالی و ماجراجویان تجاری و مستعمراتی، به نیکی یاد می‌کنند. برای نمونه، در *دائرة‌المعارف آمریکانا* چنین می‌خوانیم: "او به عبث کوشید در دوران نیابت‌سلطنتش نظام خودکامه حکومتی لویی چهاردهم را از طریق اعطای نقش بیشتر به اشرافیت در اداره امور کشور دگرگون کند."[۲] *دائرة‌المعارف بریتانیکا* (۱۹۹۸) نیز چنین رویه‌ای دارد. برای نمونه، جان لاو را به‌عنوان یک "مصلح مالی" جلوه می‌دهد و آشکارا می‌کوشد او را از اتهام شیادی تبرئه کند. این مأخذ هدف از اقدامات جان لاو را "اصلاحات مالی" به‌منظور تأدیه بدهی‌های سنگینی می‌خواند که جنگ‌های لویی چهاردهم به بار آورده بود.[۳] برخی محققین، چون شنان[۴] و هنشل، نادرستی این شیوه نگرش را مورد توجه قرار داده و به نقد آن پرداخته‌اند. به‌نوشته نیکلاس هنشل، مورخین به شکلی غیرعادی از "اصلاحات مالی و اداری" دوک اورلئان سخن می‌گویند و انگیزه‌های شخصی او را مورد غفلت قرار می‌دهند. این "اشرافیتی" که اورلئان برکشید و آن را در مقابل دربار فرانسه قرار داد، کسانی نبودند جز "رفقای هم‌پیاله و عیاش" او و "شعبده‌بازان مالی" چون جان لاو. به‌زعم شنان، مجمعی که دوک اورلئان در پیرامون خود تشکیل داد تنها یک "پوشش فریبکارانه" بود برای برکشیدن دوستان شخصی و جلب حمایت برخی خاندان‌های اشرافی به‌سود خود.[۵]

از اورلئان نایب‌السلطنه پسری برجای ماند به‌نام **لویی** (۱۷۰۳-۱۷۵۲) که او نیز پس از مرگ پدر دوک اورلئان لقب داشت. این لویی اورلئان را فردی منزوی توصیف کرده‌اند و می‌گویند به‌دلیل مرگ همسرش گوشه گرفت و به مطالعات دینی مشغول شد. او

---

۱. همین کتاب، ج ۱، صص ۸۹-۹۰.

2. ibid.

3. "Law, John", "Orleans, Philippe II, Duc d'", *Britannica CD 1998.*

4. J. H. Shennan, *The Parlement of Paris*, London: Eyre and Spottiswoode, 1968.

5. Nicholas Henshall, *The Myth of Absolutism: Change & Continuity in Early Modern European Monarchy*, London: Longman, 1992, p. 69.

پسری به‌نام **لویی فیلیپ** (۱۷۸۵-۱۷۲۵) داشت که تنها نکته مهم زندگی‌اش حشرونشر با هنرپیشگان و نوازندگان است. این دوک اورلئان پدر لویی فیلیپ ژزف است که از چهره‌های مؤثر در سقوط و قتل لویی شانزدهم بود.

لویی فیلیپ ژزف[1] (۱۷۹۳-۱۷۴۷) در آغاز دوک مون‌پنسیه[2] لقب داشت، پنج ساله بود که پدربزرگش مرد و دوک شارتره شد، و در ۳۸ سالگی با مرگ پدر دوک اورلئان شد. این دوک اورلئان دشمن کینه‌توز ملکه ماری آنتوانت، همسر لویی شانزدهم، بود و به این دلیل از دربار طرد شد. در جریان اختلافاتی که در سال ۱۷۸۷ میان لویی شانزدهم و گروهی از اشراف فرانسه بر سر سیاست‌های مالی رخ داد، اورلئان مدت کوتاهی به املاکش تبعید شد. این گروه از اشراف متمرد هسته نخستین نهادی بودند که در زمان انقلاب ۱۷۸۹ مجمع ملی (کنوانسیون)[3] را تشکیل داد و قدرت را به‌دست گرفت. در تاریخنگاری رسمی غرب از این گروه با نام زیبای "جناح لیبرال" یاد می‌شود. این جناح با سازمان نوپدید فراماسونی پیوند استوار داشت و اورلئان در ۲۴ سالگی (۱۷۷۱) در سمت استاد اعظم فراماسونری فرانسه منصوب شد.[4] مخالفت‌های او با دربار درست از این سال آغاز شد و سرانجام به تبعید محترمانه‌اش به انگلستان (اکتبر ۱۷۸۹) انجامید.

این سال‌های تیرگی روابط و خصومت شدید انگلستان و فرانسه، به‌ویژه در عرصه مستعمرات، است؛ خصومتی که پیشتر، در دوران جنگ وراثت اسپانیا[5] (۱۷۱۴-۱۷۰۱) و جنگ هفت ساله اروپا[6] (۱۷۶۳-۱۷۵۶)، در اوج خود بود. در اوایل سلطنت لویی شانزدهم (۱۷۷۵) جنگ استقلال آمریکا آغاز شد و فرانسه و اسپانیا به حمایت مالی و تسلیحاتی از استقلال‌طلبان آمریکایی برخاستند.[7] کمی بعد، فرانسه (۱۷۷۸) و اسپانیا (۱۷۷۹) به‌طور رسمی جنگ علیه انگلستان را آغاز کردند و در سال ۱۷۸۰ هلند نیز تهاجم به مستعمرات انگلیس را آغاز کرد. این ماجرا در سال ۱۷۸۳ با پیمان صلح

---

1. Louis Philippe Joseph, Duc d' Orleans
2. duc d'Montpensier
3. National Convention

۴. درباره پیوندهای ماسونی دوک اورلئان بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۵۲-۲۴۶.
۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۳-۳۲، ۳۲۳؛ ج ۴، صص ۲۰۵-۲۰۴.
۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۴۱۸؛ ج ۴، صص ۴۵۸-۴۵۶.
۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۲؛ ج ۴، صص ۲۴۰-۲۲۵.

آمریکا و انگلستان و پیمان صلح انگلستان با فرانسه و اسپانیا به پایان رسید.[۱]

دوک اورلئان در سال ۱۷۹۰، در کوران انقلاب، به فرانسه بازگشت و به عضویت مجمع ملی درآمد. در این زمان کاخ او در پاریس، موسوم به پالاس رویال،[۲] به مرکز انقلابیون بدل شد و وی در چشم عوام شورشی، که در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ به قلعهٔ باستیل حمله برده بودند، به‌عنوان "قهرمان انقلاب" شناخته می‌شد. در سال ۱۷۹۱ عضو کلوپ ژاکوبن‌ها[۳] شد و بدینسان با افراطی‌ترین جناح انقلابیون هم‌پیمان شد. در ۱۰ اوت ۱۷۹۲ با اشغال کاخ تویلری[۴] نظام سلطنتی سقوط کرد و کنوانسیون جدید در ۲۱-۲۲ سپتامبر رسماً الغاء سلطنت و استقرار نظام جمهوری را اعلام کرد. اورلئان، که اینک نام فیلیپ مساوات (فیلیپ اگالیته)[۵] را بر خود نهاده بود، یکی از اعضای این مجلس بود. او در این مجلس از جناح تندرو موسوم به مونتانیارها،[۶] که مورد حمایت تودهٔ عوام پاریس

---

1. Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919*, vol. I: 1783-1815, [Cambridge University Press, 1922] New York: Octagon Books, 1970, pp. 132-138.
2. Palais-Royal
3. Jacobin Club

ژاکوبن‌ها اعضای سازمانی بودند که در دسامبر ۱۷۸۹ با عنوان انجمن دوستداران قانون اساسی تأسیس شد و در آغاز هدف خود را حفاظت از دستاوردهای انقلاب در قبال تهاجم اشراف اعلام کرد. در ژوئیه ۱۷۹۱ اداره انجمن به‌دست گروه‌های تندرو به‌رهبری **ماکزیمیلیان روبسپیر** (۱۷۵۸-۱۷۹۴) افتاد. با اعلام نظام جمهوری در سپتامبر ۱۷۹۲ نام خود را به "انجمن ژاکوبن‌ها، دوستان آزادی و برابری" تغییر داد و در میان توده عوام و مردم فقیر پاریس محبوبیت فراوان یافت. اعضای کلوپ ژاکوبن کارگردانان اصلی "دوران ترور" بودند که از پائیز ۱۷۹۳ آغاز شد. گفته می‌شود در این زمان پنج تا هشت هزار کلوپ ژاکوبن در سراسر فرانسه بود که حدود ۵۰۰ هزار نفر عضو داشت. با سقوط و اعدام روبسپیر (۲۸ ژوئیه ۱۷۹۴)، کلوپ ژاکوبن پاریس، که اینک نماد ترور و دیکتاتوری شناخته می‌شد، بسته شد و کمی بعد (۱۱ نوامبر) برای همیشه تعطیل شد. **عناصر مشکوک و یهودیان مخفی، چون جونیوس فری (رهبر فرقه فرانک)، در صفوف ژاکوبن‌ها حضور فعال داشتند و لذا این تنها سازمان سیاسی فرانسه در عصر انقلاب بود که به‌شدت از یهودیان حمایت می‌کرد.** (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۵۴، ۳۷۷)

4. Tuileries Palace
5. Philippe Egalite
6. Montagnards

به‌دلیل استقرار در ردیف‌های آخر مجلس کنوانسیون به مونتانیارها (کوه‌نشینان) شهرت یافتند.

و کلوپ ژاکوبن‌ها بودند، علیه جناح معتدل‌تر ژیروندن[1] حمایت می‌کرد. در جریان محاکمه لویی شانزدهم (دسامبر ۱۷۹۲- ژانویه ۱۷۹۳)، ژیروندن‌ها مونتانیارها را متهم کردند که می‌خواهند فیلیپ اگالیته را پادشاه فرانسه کنند. فیلیپ به اعدام لویی شانزدهم رأی مثبت داد ولی حتی او نیز از موج فزاینده و مهارناشدنی خشونت در امان نماند؛ به‌رغم نمایش‌های انقلابی و جمهوریخواهانه‌اش، به توطئه علیه انقلاب متهم شد؛ در آوریل ۱۷۹۳ دستگیر شد و در ۶ نوامبر با گیوتین به قتل رسید.

لویی فیلیپ، که از سال ۱۷۸۵ دوک شارتره لقب داشت، پسر بزرگ فیلیپ اگالیته است. او به تأسی از پدر با انقلابیون همکاری داشت. در سال ۱۷۹۰ عضو کلوپ ژاکوبن شد و در زمان جنگ با اتریش با درجه نایب ژنرالی به جبهه رفت. در آوریل ۱۷۹۳ به اتریش گریخت و از آن پس به مدت ۲۱ سال در خارج از فرانسه زیست. در نوامبر ۱۷۹۳ با قتل پدر به دوک اورلئان ملقب شد. مدتی در سویس بود و سپس بیش از دو سال در آمریکای شمالی زیست. در اوایل سال ۱۸۰۰ به انگلستان رفت، با عموزادگان فراری خویش آشتی کرد و در زمره اطرافیان لویی هیجدهم جای گرفت. در سال ۱۸۰۹ به سیسیل رفت و با دختر فردیناند چهارم، شاه ناپل، ازدواج کرد. با اعاده سلطنت بوربن‌ها (۱۸۱۴) به فرانسه بازگشت، ثروت هنگفت خاندان خود را به چنگ آورد و زندگی مجللی را در کاخ خانوادگی خود، پالاس رویال، آغاز کرد. در زمان فرار ناپلئون از جزیره الب به انگلستان گریخت. پس از سقوط مجدد ناپلئون بار دیگر به فرانسه

---

1. Girondins

ژیروندن‌ها بیشتر جوانان تحصیلکرده و آرمان‌گرا بودند و سخنگوی طبقه متوسط پاریس و شهرستان‌ها به‌شمار می‌رفتند. رهبری آنها با روزنامه‌نگار جوانی به‌نام ژاک پی‌یر بریسوت بود و به این دلیل به بریسوتن‌ها (Brissotins) نیز شهرت داشتند. با اقدامات افراطی مونتانیارها مخالف بودند. اوج اقتدارشان در بهار ۱۷۹۲ است. این ژیروندن‌ها بودند که در ۲۰ آوریل ۱۷۹۲ جنگ انقلابی علیه اتریش و "ارتجاع اروپا" را آغاز کردند. با حمله به کاخ تویلری موجی از افراطی‌گرایی آغاز شد و ابتکار عمل به‌دست ژاکوبن‌ها افتاد که از طریق شعارهای تند خویش رهبری توده عوام را به‌دست گرفتند. در جریان محاکمه لویی شانزدهم بسیاری از ژیروندن‌ها مخالف اعدام او بودند و به این دلیل با اتهام سلطنت‌طلبی مواجه شدند. در ۳۱ مه ۱۷۹۳ شورش جدیدی در پاریس آغاز شد. گروه‌های مسلح ژاکوبن محل کنوانسیون را محاصره کردند و در ۲ ژوئن نمایندگان ژیروندن را دستگیر نمودند. در ۳۱ اکتبر ۲۱ تن از نمایندگان ژیروندن، از جمله بریسوت، با گیوتین اعدام شدند و بقیه به شهرستان‌ها گریختند. بدینسان، "دوران ترور" یا "دیکتاتوری ژاکوبن‌ها" آغاز شد که تا ژوئیه ۱۷۹۴ تداوم یافت.

بازگشت. در دوران سلطنت لویی هیجدهم و شارل دهم کاخ او در پاریس پاتوق منتقدان سلطنت بوربن بود. در این دوران، لویی فیلیپ، در تداوم سنت خانوادگی خویش، پیوندی استوار با بانکداران بزرگ فرانسه و کانون‌های مشکوک مالی داشت. و سرانجام، در ۹ اوت ۱۸۳۰ رسماً سلطنت فرانسه را پذیرفت.

در رأس شورش ژوئیه ۱۸۳۰ پاریس **روزنامه‌نگارانی** چون لویی تی‌یر و فرانسوا گیزو، **بانکدارانی** چون ژاک لافیته و کاسیمر پریه، **نظامیانی** چون کاونیاک، جلاد بعدی الجزایر و انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، و **سیاستمدارانی** محیل و کارکشته چون تالیران و لافایت قرار داشتند. آنان لبه عصیان مردم را علیه شارل دهم متوجه ساختند و با اشغال مراکز حساس شهر خلع او را اعلام کردند. این گروه خواستار سلطنت دوک اورلئان (لویی فیلیپ) بودند. به‌نوشته تامسون، "**مکر تی‌یر، دیپلماسی تالیران، و ثروت لافیته**" لویی فیلیپ را به سلطنت رسانید.[۱] در این میان نقش تالیران واجد اهمیت جدی است؛ سیاستمداری که در تاریخ معاصر اروپا نام او به‌عنوان برجسته‌ترین نماد مکر و دسیسه و دورویی در سیاست به ثبت رسیده است.

پرنس تالیران[۲] به یک خانواده اشرافی غیرثروتمند تعلق داشت. از هشت سالگی به تحصیل علوم دینی پرداخت و در سال ۱۷۸۸ به مقام اسقفی رسید. با شروع انقلاب، به عضویت کنوانسیون ملی برگزیده شد و نقش اصلی را در مصادره دارایی‌های کلیسا به‌دست گرفت. هرچند این اقدام تکفیر پاپ را برایش به ارمغان آورد، ولی وی از اینطریق به شهرت فراوان رسید و به "اسقف انقلاب" معروف شد. در اواخر سال ۱۷۹۱ با هدف جلب بیطرفی انگلستان در قبال حوادث اروپای قاره و جلوگیری از اتحاد این دولت و پروس با اتریش به لندن اعزام شد. این مأموریت در زمان نخست‌وزیری ویلیام پیت در انگلستان است. در سال‌های بعد نیز با مأموریت‌های دیپلماتیک در انگلستان به‌سر برد تا سرانجام، به‌دلیل اعتراض تبعیدیان فرانسوی مقیم لندن، در سال اوایل سال ۱۷۹۴ از انگلستان اخراج شد. این در حالی است که وی مغضوب دولت انقلابی فرانسه نیز بود. تالیران به ایالات متحده آمریکا رفت و به مدت دو سال در این کشور اقامت گزید. در این دوران او با کانون‌های دسیسه‌گر مالی پیوند نزدیک داشت و از طریق صرافی و بورس‌بازی ثروتی هنگفت به چنگ آورد. در سپتامبر ۱۷۹۶ به پاریس بازگشت و به

---

1. Thomson, ibid, p. 166.
2. Prince de Talleyrand [Charles Maurice de Talleyrand-Perigord] (1754-1838)

عضویت انستیتوی ملی[1] برگزیده شد. (*این نهادی است که کنوانسیون به‌جای آکادمی فرانسه*[2] *تأسیس کرده بود.*) نخستین رساله‌ای که وی به این انجمن ارائه داد در زمینه وضع مستعمرات فرانسه است. **در رساله فوق، تالیران این اندیشه را مطرح کرد که فرانسه قادر به تصرف مجدد مستعمرات پیشین خود در قاره آمریکا نیست و باید در جستجوی متصرفات جدید در قاره آفریقا باشد. این اندیشه‌ای است که کمی بعد به اشغال مصر انجامید و سه دهه بعد در پایهٔ اشغال الجزایر و تأسیس امپراتوری مستعمراتی فرانسه در شمال آفریقا قرار گرفت.** این رساله سبب جلب توجه دیرکتوار[3] به او شد و چند روز بعد در سمت وزیر خارجه جای گرفت.

دائرةالمعارف بریتانیکا دیرکتوار را احتمالاً فاسدترین حکومتی می‌داند که در طول تاریخ فرانسه به‌قدرت رسیده است. سیاست‌های آن در جهت افزایش قدرت و ثروت اعضایش بود و ممانعت از اعاده سلطنت بوربن‌ها یا هر نوع حکومتی که سلطه حکمرانان جدید را به مخاطره اندازد. دوران حکومت دیرکتوار دوران فساد گسترده مالی و انحطاط مدهش اخلاقی در فرانسه است.[4] این فرصتی مناسب برای ثروت‌اندوزی حریصانه تالیران بود. در جریان انعقاد پیمان کامپو فورمیو[5] (اکتبر ۱۷۹۷)، که حاصل پیروزی ژنرال بناپارت بر ارتش اتریش بود، بیش از یک میلیون فرانک رشوه گرفت. سپس به‌همراه بناپارت دیرکتوار را قانع کرد که به مصر حمله برند.[6] در همین دوران، تلاش وی برای دریافت رشوه از نمایندگان دولت نوپای ایالات متحده آمریکا جنجالی بزرگ را برانگیخت که به ماجرای XYZ[7] معروف است. این ماجرا چنین است:

در سال ۱۷۹۴، مقارن با اوج ترور ژاکوبن‌ها در فرانسه، دولت جرج واشنگتن در ایالات متحده (۱۷۸۹-۱۷۹۷) طی پیمانی راه دوستی نزدیک با انگلستان را در پیش

---

1. Institut National
2. Académie Française
3. Directory, Directoire

دولت انقلابی فرانسه که طبق قانون اساسی سال سوم انقلاب تأسیس شد. این نهاد به‌مدت چهار سال (نوامبر ۱۷۹۵- نوامبر ۱۷۹۹) قدرت را به‌دست داشت. ساختار آن واکنشی بود در برابر دیکتاتوری دوران روبسپیر و عملاً به گونه‌ای بود که مانع از کارایی آن می‌شد.

4. "Directory", *Britannica CD 1998.*
5. Treaty of Campo Formio
6. "Talleyrand", ibid.
7. XYZ Affair

گرفت و در نتیجه بار دیگر کشتی‌های تجار آمریکایی بدون هراس از ناوگان‌های انگلیسی در عرصه تجارت ماوراء بحار فعال شدند. این پیوند خشم فرانسوی‌ها را برانگیخت و در اواخر دوران زمامداری واشنگتن منجر به توقیف ۳۱۶ کشتی آمریکایی توسط ناوگان فرانسه شد. جان آدامز رئیس‌جمهور بعدی آمریکا (۱۷۹۷-۱۸۰۱) برای رفع این معضل هیئتی را به فرانسه گسیل داشت. تالیران برای اعاده روابط دوستانه دو دولت خواستار ۲۵۰ هزار دلار رشوه برای شخص خود و اعطای وامی کلان به دولت فرانسه شد. *دائرةالمعارف آمریکانا* می‌نویسد "هرچند در دیپلماسی آن روز رشوه وسیله ناشناخته‌ای نبود" معهذا آمریکایی‌ها از پذیرش درخواست‌های تالیران سر باز زدند؛ مذاکرات به بن‌بست انجامید و موجی از تبلیغات ضدفرانسوی آمریکا را فرا گرفت. این حادثه به وخامت بیشتر روابط انجامید و دو کشور را در آستانه جنگ قرار داد.[1]

در پی این ماجرا تالیران مجبور به استعفا شد. اینک او، در پایان دو سال ریاست بر دستگاه وزارت خارجه، ثروتی انبوه داشت که در خارج از فرانسه ذخیره شده بود. روشن است که حافظان و اداره‌کنندگان این ثروت کسانی جز صرافان یهودی لندن و آمستردام نبودند که در ازای سرمایه او بهره‌های هنگفت به وی می‌پرداختند.

پنج ماه پس از استعفای تالیران، ناپلئون از مصر بازگشت و کمی بعد از طریق کودتا (۹-۱۰ نوامبر ۱۷۹۹) قدرت را به‌دست گرفت. ناپلئون ابتدا یک هیئت سه نفره تشکیل داد که خود به‌عنوان کنسول اوّل در رأس آن بود. در ۲۲ نوامبر تالیران در سمت وزیر خارجه دولت جدید منصوب شد. او به افزایش گام به گام اقتدار ناپلئون یاری رسانید و پس از اعلام ناپلئون به‌عنوان امپراتور فرانسه (۱۸ مه ۱۸۰۴)، تالیران در سمت حاجب اعظم (وزیر دربار) او منصوب شد. درآمد رسمی تالیران در این سمت سالیانه ۵۰۰ هزار فرانک گزارش شده است. تالیران که خطر سقوط ناپلئون را پیش‌بینی می‌کرد در اوت ۱۸۰۷ از سمت‌های خود استعفا داد معهذا هنوز نیز طرف مشاوره امپراتور بود. در سپتامبر ۱۸۰۸ به‌همراه ناپلئون در کنگره حکمرانان اروپا در ارفورت[2] (پروس) شرکت کرد. در این اجلاس، محرمانه با آلکساندر اول، تزار روسیه، مذاکره نمود و وی را به مقابله با ناپلئون برانگیخت. تالیران از آن پس به‌طور کاملا پنهان با دشمنان خارجی ناپلئون ارتباط داشت. وی در ازدواج شوم ناپلئون با ماری لوییز هابسبورگ نیز نقشی مؤثر ایفا نمود. در نتیجهٔ چنین اقداماتی است که پس از اشغال پاریس (۳۱ مارس ۱۸۱۴)، تزار آلکساندر اول در کاخ تالیران مأوا گرفت و این تالیران بود که او را قانع کرد

---

1. *Americana*, 1985, vol. 29, p. 628.

2. Erfurt

که تنها راه حفظ صلح در اروپا اعاده سلطنت خاندان بوربن است. وی در رأس دولت موقتی قرار گرفت که با پول و حمایت انگلستان مأموریت اعاده سلطنت بوربن‌ها را به‌دست داشت. **منابع تاریخی از نقش مشترک تالیران، سرویس اطلاعاتی بریتانیا و روچیلدها در اعاده سلطنت بوربن‌ها یاد کرده‌اند.**[۱]

لویی هیجدهم پس از بازگشت به فرانسه تالیران را در سمت وزیر خارجه خود منصوب کرد. این امر نارضایتی سلطنت‌طلبان افراطی را برانگیخت و در سپتامبر ۱۸۱۵ تالیران مجبور به استعفا شد. او تا سال ۱۸۲۹ به زندگی خصوصی پرتجمل خود و تدوین خاطراتش اشتغال داشت. از این زمان وی با لیبرال‌ها برای ساقط کردن شارل دهم متحد شد. مورخین می‌نویسند هستهٔ اصلی مخالفان شارل دهم، نخستین بار در اواخر سال ۱۸۲۹ در کاخ باشکوه تالیران در پاریس جلسه خود را تشکیل داد و گروهی را پدید آورد که در جریان انقلاب ژوئیه به حزب ملی (لوناسیونال)[۲] معروف شد. تارله درباره نقش تالیران ۷۶ ساله و بیمار در صعود سلطنت لویی فیلیپ می‌نویسد:

> شوراهای توطئه‌گرانه... به رهبری صاحبخانه، این رجل عالی‌مقام نظام قدیم و اسقف پیشین تشکیل می‌یافت که در تاجگذاری لویی شانزدهم، ناپلئون و حتی شارل دهم شرکت جسته بود و متوالیاً به نظام قدیم، به انقلاب، به امپراتوری، و بار دیگر به بوربن‌ها پس از بازگشت ایشان خدمت کرده بود و اکنون به نام انقلاب علیه بوربن‌ها و برای سلطنت اورلئان‌ها توطئه می‌کرد.[۳]

با صعود لویی فیلیپ، تالیران در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۳۴ به‌عنوان سفیر در لندن به سر برد و در مشارکت با آریستوکراسی مالی از طریق سفته‌بازی در بازار بورس لندن ثروتی هنگفت به جیب زد.[۴] او در این دوران نقشی مؤثر در استقرار سلطنت لئوپولد در بلژیک ایفا نمود.[۵] او در ۸۴ سالگی در پاریس درگذشت. تالیران در سال ۱۸۱۵ از زنش، که همسر مطلقه یکی از کارگزاران کمپانی هند شرقی بریتانیا بود، جدا شد؛ از آن پس عزب زیست و فرزند مشروعی از خود بر جای ننهاد.

چهره مؤثر دیگری که در صعود لویی فیلیپ به سلطنت فرانسه نقش داشت، **مارکیز**

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۶۱.

2. Le National

۳. ی. و. تارله، *تالیران*، ترجمه محمدعلی مهمید، تهران: پیام، ۱۳۵۳، صص ۴۱۰-۴۱۱.

۴. بنگرید به: همان مأخذ، صص ۴۳۳-۴۳۴، ۴۳۹.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۴-۴۸۵.

لافایت[1] است.

لافایت از اشراف‌زادگان ثروتمند فرانسوی بود و از درباریان جوان لویی شانزدهم. در سال ۱۷۷۷، بیست و هفت ماه پس از شروع جنگ استقلال آمریکا، به این سرزمین اعزام شد و با درجه سرلشکری در صفوف ارتش آمریکا حضور یافت. او از این زمان با جرج واشنگتن، فرمانده کل ارتش استقلال‌طلبان آمریکایی، دوست شد و میان این دو رابطه صمیمانه و پایداری پدید آمد. پیوند لافایت با جرج واشنگتن تا بدان حد بود که وی بعدها پسر خود را جرج واشنگتن لافایت نامید. در سال ۱۷۸۰ فرمانده قشون ویرجینیا شد و در ۱۹ اکتبر این سال به کمک نیروهای نظامی فرانسوی و آمریکایی لرد چارلز کورنوالیس، فرمانده ارتش انگلیس، را وادار به تسلیم کرد. بدینسان، لافایت آوازه‌ای بلند یافت و به "قهرمان دو جهان"[2] شهره شد. در ۱۷۸۲ به فرانسه بازگشت و منصب سرتیپی ارتش فرانسه به وی اعطا گردید. لافایت، به‌سان دوک اورلئان، از اعضای جناح لیبرال دربار فرانسه بود؛ در جریان انقلاب به عضویت نخستین مجلس ملّی فرانسه درآمد و به یکی از قدرتمندترین رهبران انقلاب بدل شد. طرح اولیه اعلامیه حقوق بشر را او به مجلس فرانسه ارائه داد که پس از اصلاحاتی در ۲۷ اوت به تصویب رسید. در ۱۵ ژوئیه، یک روز پس از سقوط باستیل، در سمت فرمانده گارد ملی پاریس منصوب شد. لافایت خواستار انحلال نظام سلطنت نبود و لذا پس از آنکه سربازان او گروهی از مردم پاریس را به قتل رساندند، در اکتبر ۱۷۹۱ از سمت خود استعفا داد. کمی بعد به‌عنوان فرمانده ارتش فرانسه در متس[3] منصوب شد. گفته می‌شود وی قصد داشت به پاریس حمله برد و انقلابیون افراطی را سرکوب کند. با شورش ۱۰ اوت ۱۷۹۲ پاریس و سقوط نظام سلطنتی طرح لافایت عقیم ماند و وی به اسارت نیروهای اتریش درآمد. در سال ۱۷۹۷ آزاد شد، دو سال بعد به فرانسه بازگشت و در دوران حکومت ناپلئون در املاک خود به کشاورزی مشغول بود. در دوران سلطنت لویی هیجدهم عضو مجلس نمایندگان شد، در سال‌های ۱۸۲۴-۱۸۲۵ به ایالات متحده سفر کرد و به سان یک قهرمان بلندآوازه مورد استقبال قرار گرفت. در جریان انقلاب ۱۸۳۰ فرمانده گارد ملی پاریس بود. شش ماه پس از صعود لویی فیلیپ بازنشسته شد و چهار سال بعد درگذشت. لافایت فراماسون بود و دو سال پیش از مرگش، شورایعالی طریقت اسکاتی نیویورک وی

---

1. Marquis de Lafayette (1757-1834)

2 . Hero of Two Worlds

3. Metz

را به درجه سی و سوم، عالی‌ترین رده ماسونی، ارتقاء داد.[1]

انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه، به سان انقلاب ۱۷۸۹، پژواکی گسترده در سراسر اروپا، و از جمله در انگلستان، داشت. این انقلاب با مرگ جرج چهارم (۲۶ ژوئن ۱۸۳۰) همزمان شد. کمی بعد، با سقوط دولت توری (ولینگتون)، دولت ویگ به ریاست **ارل گری**[2] به قدرت رسید و تا سال ۱۸۳۴ زمام سیاست انگلستان را به‌دست داشت. این مقارن با یکی از سخت‌ترین بحران‌های اجتماعی تاریخ بریتانیاست. در این سال‌ها، گسترش عصیان توده‌های مردم، که در خردکردن ماشین‌آلات کارخانه‌ها و سوزانیدن خرمن محصولات کشاورزی نمود می‌یافت، این کشور را در آستانه انقلاب قرار داد. به‌رغم اینکه تعدادی به این جرم به دار آویخته شدند ولی ناآرامی‌ها پایان نیافت. به‌نوشته فرانک برایت، در لندن نیز "عوامفریبان قدیمی" مانند هانت[3] و کوبت[1] بار دیگر

---

1. "Lafayette", *Britannica CD 1998*; Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 3, p. 1246; Henry Wilson Coil, *Coil's Masonic Encyclopedia*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1961, p. 352.
2. Sir Charles Grey, 2nd Earl Grey (1764-1845)

خاندان گری از زمینداران قدیمی منطقه هاویک در نورثامبرلند انگلیس‌اند. رؤسای این خاندان در سال ۱۷۴۶ بارونت شدند و در سال ۱۸۰۱ به بارون گری هاویک (Baron Grey of Howick) و در سال ۱۸۰۶ به ویسکونت هاویک و ارل گری ملقب گردیدند. سر چارلز گری، که بعدها به ارل گری دوم ملقب شد، پسر ژنرال چارلز گری (۱۷۲۹-۱۸۰۷) یا ارل گری اول، پسر سر هنری گری بارونت، است. ژنرال گری در جریان انقلاب آمریکا از فرماندهان اصلی ارتش انگلیس بود و سپس نقش مهمی در فروپاشی امپراتوری مستعمراتی فرانسه در جزایر هند غربی ایفا نمود. اعضای خاندان گری از سران جناح ویگ در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم بودند. ارل گری سوم (هنری جرج گری، ۱۸۰۲-۱۸۹۴)، پسر ارل گری دوم، در دولت‌های متعدد حزب ویگ در رأس وزارت جنگ و وزارت مستعمرات جای داشت. پسر او، ارل گری چهارم (آلبرت هنری جرج گری، ۱۸۵۱-۱۹۱۷)، از هواداران سرسخت مشی امپریالیستی در سیاست خارجی انگلستان به‌شمار می‌رفت؛ مدتی حکمران رودزیا بود و در سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۱۱ فرمانفرمای کل کانادا. سر ادوارد گری (۱۸۶۲-۱۹۳۳) وزیر خارجه انگلیس (۱۹۰۵-۱۹۱۶) از این خاندان است. دوران وزارت سر ادوارد گری مقارن با انقلاب مشروطیت و حوادث پس از آن در ایران است. رئیس کنونی این خاندان، آقای ریچارد گری (متولد ۱۹۳۹)، ارل گری ششم، است.

3. Henry Hunt (1773-1835) →

ظاهر شدند که مردم را به استقرار "عدالت اجتماعی" فرامی‌خواندند.[۲] دولت لیبرال ارل گری تنها آلترناتیوی بود که می‌توانست مانع از پیامدهای مخرب سیاست‌های ماجراجویانه و آزمندانه ولینگتون و کانون‌های دسیسه‌گر مالی و تجاری انگلستان شود و عصیان موجود را تا حدودی آرام کند. در کابینه ارل گری، پالمرستون ۴۶ ساله وزیر خارجه شد. پیوندهای پالمرستون با الیگارشی یهودی و مستعمراتی بریتانیا را در آینده خواهیم شناخت.

دولت جدید به‌دلیل هراس از اوجگیری امواج انقلاب در انگلستان اصلاحات اجتماعی را آغاز کرد. در اول مارس ۱۸۳۱ طرحی به پارلمان ارائه شد که به "منشور اصلاحات" (رفورم بیل)[۳] شهرت دارد. طبق این طرح، که در ۷ ژوئن ۱۸۳۲ به توشیح ویلیام چهارم رسید، در قانون انتخابات مجلس عوام تجدیدنظر شد و **شمار رأی‌دهندگان به حدود ۸۰۰ هزار نفر رسید. این رقم حدود ۲۱۷ هزار نفر بیش از قبل بود.**[۴] (در این زمان انگلستان و ولز حدود ۱۶ میلیون نفر جمعیت داشت.) در ۲۲ آوریل ۱۸۳۱، در میان فریادهای خشم مردم لندن[۵] پارلمان منحل شد و انتخابات جدید برگزار گردید. در سال ۱۸۳۱ نیز همچنان خطر شورش عمومی انگلستان را تهدید می‌کرد. در ۲۹ اکتبر ۱۸۳۱ شهر بریستول به مدت دو روز به تصرف مردم درآمد. قیام فوق را ارتش با خشونت سرکوب کرد.[۶] این جنبش در سال ۱۸۳۲ به سقوط دولت ارل گری انجامید و پادشاه جدید (ویلیام چهارم) بار دیگر ولینگتون را مامور تشکیل کابینه کرد. معهذا، نارضایتی

← هنری هانت یک کشاورز انگلیسی بود که به‌دلیل نقش برجسته‌اش در تحریک مردم به اصلاحات اجتماعی به شخصیت مؤثر سیاسی بدل شد. او در پی قتل‌عام پاترلو به اتهام تحریک مردم دو سال زندانی شد. هانت به قدرت بیان مؤثرش شهرت داشت و از طریق خطابه کار خود را پیش می‌برد.

1. William Cobbett (1763-1835)

ویلیام کوبت روزنامه‌نگار بود. او تندروترین چهره جنبش اصلاحی انگلیس در زمان خود به‌شمار می‌رفت. به‌دلیل مقالات تندش علیه سیاست‌های ضد مردمی دولت ولینگتون دو سال زندانی شد و مدتی به آمریکا گریخت. وی نیز چون هانت پس از اصلاحات انتخاباتی سال ۱۸۳۲ نماینده مجلس عوام شد.

2. Franck Bright, ibid, p. 1421.

3. Reform Bill

4. *Britannica*, 1977, vol. 3, p. 265.

5. Franck Bright, ibid, p. 1427.

6. ibid, p. 1428.

مردم چنان عمیق بود که کمی بعد شاه مجبور شد بار دیگر ارل گری را به‌عنوان نخست‌وزیر منصوب کند.[1] فرانک برایت پیامد این اصلاحات را چنین می‌داند:

طبقات اشرافی، که تا این زمان انحصار قدرت را به‌دست داشتند، مجبور شدند نوعی برابری میان خود و طبقه متوسط را بپذیرند که به‌دلیل پیشرفت جامعه و رشد حیرت‌انگیز مادی در نیم قرن گذشته در مقامی چنان مهم جای گرفته بود که نمی‌شد نسبت به دعاوی‌اش چشم‌پوشی کرد.[2]

این اقدامات دولت ویگ، دولتی که در کوران وحشت از انقلاب به قدرت رسید، سنگ‌پایه‌های تبدیل جناح ویگ به حزب لیبرال بریتانیا را بنا نهاد. فرانک برایت می‌نویسد:

در هر کشور دیگری ممکن بود این وضع به انقلاب بینجامد، ولی سرشت عمل‌گرای اندیشه انگلیسی... دگرگونی را پذیرفت و تصمیم گرفت از آن بهترین بهره‌برداری را کند، و بدینسان آرامش کشور را در گذر از این بحران خطرناک حفظ کرد.[3]

کتاب دو جلدی منشور *مشروطیت*[4] **جرمی بنتام**[5] محصول این فضاست. این اثر در حوالی سال ۱۸۳۰ نگاشته شد و بر رهبران جناح توری به‌شدت تأثیر نهاد.[6]

بنیان اندیشه فلسفی بنتام، که از بزرگترین متفکرین سیاسی انگلستان شناخته می‌شود، بر **هدونیسم**[7] (لذت‌گرایی) استوار است. این نگرشی جدید به زندگی فردی و اجتماعی در عرصه اندیشه سیاسی است که جان لاک، توماس هابس، دیوید هیوم، جرمی بنتام و سرانجام جان استوارت میل شارحین بزرگ آن به‌شمار می‌روند و گاه پیشینه آن را به اپیکور (۳۴۱-۲۷۰ پیش از میلاد) در یونان باستان می‌رسانند. هدونیسم فلسفی لذت را هدف غایی زندگی انسان می‌داند و تنها آن گونه از شیوه زیست و ایستارهای اخلاقی را مطلوب می‌شمرد که لذت‌آفرین باشد.[8] هدونیسم در

---

1. ibid, p. 1430.
2. ibid, p. 1432.
3. ibid, p. 1433.
4. *Constitutional Code.*
5. Geremy Bentham (1748-1832)
6. Franck Bright, ibid, p. 1432.
7. Hedonism
8. *Americana,* 1985, vol. 14, pp. 47-48.

عرصه اندیشه سیاسی بنیان فلسفی و اخلاقی یوتیلیتاریانیسم (سودمندگرایی) را می‌سازد.[۱]

فلسفه سیاسی بنتام نیز، چون ادموند برک، ردیه‌ای است انگلیسی بر اصولی که انقلاب فرانسه به عرصه اندیشه سیاسی وارد کرد. برای نمونه، بنتام در رساله *سفسطه‌های هرج و مرج طلبانه*[۲] (۱۸۴۳) به نقد جزء به جزء اصول اعلامیه حقوق بشر فرانسه و مفاهیم مندرج در آن- مانند "حقوق بشر"، "حق طبیعی"، "آزادی"، "برابری" و غیره- می‌پردازد. او معتقد است که مفهوم "حق طبیعی" بکلی بی‌معناست و مواد اعلامیه حقوق بشر معجونی است از مفاهیم بی‌معنا و کذب.

به‌زعم بنتام، تلاش برای هرگونه قانونگذاری که هدف از آن ایجاد برابری در وضع اجتماعی باشد بیهوده است. او در مقابل نظریه امنیت اجتماعی را مطرح می‌کند. منظور او از "امنیت" حفظ و تداوم وضع توزیع کنونی ثروت و مالکیت است. امنیت شاخصی است که جامعه متمدن را از جوامع وحشی و بی‌قانون متمایز می‌کند و این اصل بنیادین برای تأمین سعادت است. اهمیت این اصل در اندیشه بنتام تا بدانجاست که بنظر وی تا زمانی که نتوان به برده‌داران غرامت کامل پرداخت کرد نباید به الغاء برده‌داری دست زد.

بدینسان، بنتام به‌شدت مخالف نظام‌های مساوات‌گرایانه است. به‌زعم او، اصولا توزیع برابر ثروت غیرممکن است و حتی اگر چنین وضعی ایجاد شود دوامی نخواهد داشت و لاجرم از درون آن نابرابری برخواهد جوشید.

> نابرابری وضع طبیعی انسان است. انقیاد حالت طبیعی انسان است. این وضعی است که انسان در آن زاده می‌شود. هماره چنین بوده و تا زمانی که انسان انسان است چنین نیز خواهد بود... برابری مطلق مطلقا غیرممکن است. آزادی مطلق دشمنی مستقیم است با وجود هر نوع حکومت.

او نتیجه می‌گیرد:

> قوانین برابری‌طلبانه‌ای که به‌رغم حقوق و انتظارات موجود وضع می‌شود برای امنیت کنونی مالکیت مخرب است... تمایل به ایجاد چنین قوانینی... ریشه در خیرخواهی ندارد، منشاء آن در بدخواهی است. چنین قوانینی را تنها می‌توان غارتگری نامید؛ غارتگری در ابعادی عظیم.[۳]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۱۲.

2. Anarchical Fallacies

3. Herbert Tingsten, *Victoria and the Victorians,* London: George Allen & Unwin, 1971, pp. 153-161.

نظریات بنتام به‌ویژه در دوران ویکتوریا بر اندیشه سیاسی نخبگان انگلیس تأثیر فراوان بر جای نهاد تا بدانجا که ماری پیتر مک،[۱] نویسنده زندگینامه او، یوتیلیتاریانیسم بنتام را به‌عنوان "**الهیات انگلستان عصر ویکتوریا**" توصیف می‌کند[۲] و آلبرت ون دیسی[۳] سال‌های ۱۸۲۵-۱۸۷۰ را "**عصر بنتامیسم یا فردگرایی**" می‌خواند.[۴]

در چنین فضایی، در ۳۰ اوت ۱۸۳۳ فرمان الغاء برده‌داری در مستعمرات انگلیس به تصویب پارلمان رسید. این در شرایطی است که اقتصاد پلانت‌کاری در مستعمرات جزایر هند غربی با بحرانی عمیق مواجه بود و دیگر شاخه‌ای سودآور از اقتصاد بریتانیا شمرده نمی‌شد و به تجدید ساختار جدی نیاز داشت. فرانک برایت می‌نویسد: "بحران اقتصادی انگلستان بر اعتبار پلانت‌داران ضربه سنگینی وارد ساخت." برای "اعاده سعادت پیشین آنان تلاش‌های بزرگی لازم بود. موجودی بردگان آنان کاهش یافته و کار بر روی اراضی آنان، که حاصلخیزی خود را از دست داده بودند، دشوار بود."[۵] تجدید ساختار اقتصاد پلانت‌کاری در پوشش عوامفریبانه الغای برده‌داری از طریق اعطای وام‌های کلان به پلانت‌داران جزایر هند غربی انجام گرفت. دولت ارل گری به پارلمان انگلیس اعطای مبلغ ۱۵ میلیون پوند وام به پلانت‌داران را پیشنهاد کرد. پارلمان این مبلغ را کافی ندانست و آن را به ۲۰ میلیون پوند افزایش داد.[۶]

توجه کنیم که اصلاحات ارل گری کاملا صبغه انگلیسی داشت و رویه دولت انگلیس در قبال مستعمرات دور و نزدیکش همچنان خشن بود. برای نمونه، کمی پس از تصویب "منشور اصلاحات"، همین دولت برای سرکوب جنبش استقلال‌طلبانه ایرلند قانونی را در پارلمان انگلیس به تصویب رسانید (۱۵ فوریه ۱۸۳۳) که "منشور قهر"[۷] نامیده می‌شود. فرانک برایت می‌نویسد افزایش سریع درآمدهای خزانه ایرلند پس از تصویب قانون فوق نشان می‌دهد که ثروتمندان این سرزمین "از اقدامات مقتدرانه خشنود بودند."[۸]

---

1. Mary Peter Mack
2. *Americana*, 1985, vol. 3, p. 560
3. Albert Venn Dicey
4. Tingsten, ibid, p. 166.
5. Franck Bright, ibid, p. 1443.
6. ibid, p. 1445.
7. Coercion Bill
8. ibid, p. 1439.

بعد از گری، سر رابرت پیل، از جناح توری، نخست‌وزیر (۱۸۳۴-۱۸۳۵) شد. در این دولت دو چهره آشنای ما حضور فعال دارند: **ولینگتون** وزیر امور خارجه است و **هریس** وزیر جنگ. بدینسان تأمین پول برای تجدید ساختار اقتصاد پلانت‌کاری عملا در دست نزدیکترین دوستان و شرکای ناتان روچیلد قرار گرفت **و سرانجام این ناتان روچیلد بود که در سال ۱۸۳۵ مبلغ مورد نیاز برای اعطای وام به پلانت‌داران جزایر هند غربی را پرداخت کرد.** (مبلغ این وام را پروفسور دیویس ۱۵ میلیون پوند[1] و ویرجینیا کاولس ۲۰ میلیون پوند[2] ذکر کرده‌اند.)

جیمز روچیلد و سلطنت لویی فیلیپ

در زمان وقوع انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، مردم فرانسه به اشتباه این ماجرا را ضربه‌ای بر روچیلدها تلقی می‌کردند که به‌دلیل پیوند با بوربن‌ها و نقش‌شان در دربار لویی هیجدهم و شارل دهم به‌شدت منفور بودند. ارزش سهام کمپانی‌های روچیلدها سقوط کرد تا بدان حد که در پاریس مردم از ورشکستگی آنان سخن می‌گفتند.[3] معهذا، به‌نوشته اوگن کورتی **نکته‌ای که هم بر دربار پاریس و هم بر دربار وین، حامی اصلی بوربن‌ها، پنهان بود این است که جیمز روچیلد در دوران سلطنت بوربن‌ها مخفیانه با لویی فیلیپ نیز ارتباط داشت، مشاور مالی او بود و بسیاری از اوقات به خانه‌اش می‌رفت.**[4]

اوگن کورتی نخستین پژوهشگری است که در اوایل سده بیستم بر اساس اسناد محرمانه به جای مانده از دولت پروس به شکلی مستند پدیده‌ای به نام "**شبکه اطلاعاتی روچیلدها**" را معرفی کرد. از جمله این اسناد تعدادی از مکاتبات جیمز روچیلد (در پاریس) و سالومون روچیلد (در وین) است که تا سال ۱۹۲۸ در آرشیو محرمانه دولتی پروس[5] در برلین موجود بود و مورد استفاده کورتی قرار گرفت. **این اسناد روشن می‌کند که در نیمه اول سده نوزدهم یک شبکه اطلاعاتی گسترده به‌رهبری روچیلدها در سراسر اروپا، و جهان، حضور داشته است.**

---

1. Richard Davis, *The English Rothschilds*, London: William Collins, 1983, p. 70.
2. Cowles, ibid, p. 118.
3. ibid, p. 81.
4. Corti, ibid, p. 257.
5. Prussian Secret State Archives (Berlin)

در نخستین ماه‌های پس از انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، شهر پاریس به کانون تکاپوی جمعیت‌های سری توطئه‌گر و انقلابی اروپا بدل شد. اسناد مورد استفاده کورتی نشان می‌دهد که **روچیلدها به‌وسیله شبکه اطلاعاتی خود از فعالیت‌ها و طرح‌های این سازمان‌ها کاملا مطلع بودند و لویی فیلیپ و مترنیخ را در جریان برخی از اطلاعات خود قرار می‌دادند.** کورتی می‌نویسد: "**به‌رغم تغییر کامل اوضاع، روچیلدها به‌دلیل روابط عالی‌شان مهم‌ترین و محرمانه‌ترین اطلاعات را دریافت می‌داشتند.**"[1]

این اسناد آشکار می‌کند که پادشاه تازه به قدرت رسیده فرانسه بر کمک‌های اطلاعاتی یهودیان متکی بود. در این زمان لویی فیلیپ هنوز دستگاه اطلاعاتی خود را تأسیس نکرده و لذا به اطلاعاتی که جیمز روچیلد در اختیارش قرار می‌داد نیاز و علاقه وافر داشت. این امر سبب نزدیکی او با روچیلدها می‌شد. برای نمونه، او در ۷ سپتامبر ۱۸۳۰ با جیمز روچیلد بطور خصوصی و محرمانه ملاقات نمود. جیمز روچیلد در نامه‌ای به سالومون در وین ماجرای این دیدار را شرح داده است. او می‌نویسد:

> **پادشاه به من اطمینان داد که مخالف فعالیت‌های انقلابی در همه کشورهاست... ولی مجبور است با شعارهای آزادیخواهانه تا حدودی ابراز همگامی کند...**

جیمز درباره طرح محافل مخفی ایتالیایی مستقر در پاریس برای شورش در ناپل سخن می‌گوید و در پایان از سالومون می‌خواهد که مسائل فوق را به اطلاع "عالیجناب پرنس فن مترنیخ" برساند. وی تنها به ارسال اطلاعات اکتفا نمی‌کند، بلکه آن را تحلیل می‌کند و بالاتر از آن خط عملی برخورد را ارائه می‌دهد. بنظر او، "خردمندانه است" که هرچه سریعتر نمایندگانی به دربار ناپل اعزام شوند و امتیازاتی به مردم داده شود تا مانع موفقیت شورش در این کشور گردد.

سالومون این نامه را به‌همراه یادداشتی برای مترنیخ فرستاد. در یادداشت او برای مترنیخ چنین آمده است:

> دوست عزیزم! این است مسائل اصلی مطرح شده در مذاکرات برادرم با پادشاه. بجز اشخاص معین عالی‌رتبه، این مطالب به اکیدترین شکل محرمانه بماند. با ابراز مجدد دوستانه‌ترین احساساتم.[2]

کسانی که اقتدار مترنیخ را در این دوران، به‌عنوان مرد شماره یک اروپا، می‌شناسند می‌دانند که این رابطه نزدیک و صمیمانه از چه وزن و اهمیتی برخوردار است.[3]

---

1. ibid, pp. 397-398.
2. ibid, p. 398.
3. درباره پیوند مترنیخ و سالومون روچیلد بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۹۹-۵۱۲.

در کتاب کورتی تعداد دیگری از مکاتبات دو برادر (جیمز و سالومون روچیلد) در این دوران مندرج است. در نامه‌های فوق از رمز استفاده می‌شد؛ برای نمونه مترنیخ را "عمو" می‌خواندند.[1] کورتی از این اسناد نتیجه می‌گیرد که **مترنیخ با دور زدن سفارت خود در پاریس، روچیلدها را به‌عنوان کانال ارتباطات محرمانه خویش با پادشاه جدید و دولت فرانسه برگزیده بود.**[2]

در منابع متأخر نیز اشاراتی دال بر پیوندهای اطلاعاتی لویی فیلیپ و روچیلدها مندرج است. ویرجینیا کاولس می‌نویسد:

> **جیمز روچیلد واحد ضدجاسوسی خود را سازمان داد. او به تمامی عوامل خود در فرانسه دستور داد که با دقت اخبار مربوط به مهاجرین انقلابی را که در پی توطئه در کشورهای خارجی هستند به‌دست آورند.**

به‌زعم کاولس، خدمات اطلاعاتی جیمز روچیلد مورد توجه لویی فیلیپ قرار گرفت و او پس از تحکیم قدرتش دریافت که روچیلد برای او نافع‌تر از ژاک لافیته لیبرال است. در این زمان به‌دلیل اشتغال تمام وقت لافیته به فعالیت‌های سیاسی ارزش سهام دارایی‌های او سقوط کرد. لذا، ناتان روچیلد در لندن به تمسخر از لافیته به‌عنوان مردی نام می‌برد که "تصور می‌کند می‌تواند اقتصاد فرانسه را نجات دهد در حالی که نمی‌تواند اموال خود را حفظ کند." کاولس می‌افزاید "پیشنهادهای رادیکال لافیته لویی فیلیپ را می‌ترسانید"، در حالیکه طرح‌های جیمز روچیلد برایش خوشایند بود.

سرانجام، لویی فیلیپ به پیشنهاد جیمز روچیلد، کاسیمر پریه را به جای لافیته در سمت وزیر دارایی منصوب کرد. ویرجینیا کاولس از پریه به‌عنوان "دوست بزرگ بنیاد روچیلد" یاد می‌کند. ژاک لافیته با ناراحتی استعفا داد و جمله معروف خود را گفت: "من از خداوند و جهانیان به خاطر نقشم در انقلاب [ژوئیه و به قدرت رسانیدن لویی فیلیپ] طلب بخشش می‌کنم." او سپس به صفوف مخالفین لویی فیلیپ پیوست.[3] کمی پس از انقلاب ۱۸۳۰ بیماری‌های واگیر اروپا را فراگرفت و حدود ۳۲ هزار نفر را به کام مرگ کشید. از جمله این قربانیان کاسیمر پریه دوست صمیمی جیمز روچیلد و وزیر دارایی فرانسه بود.

انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فرانسه موجی از انقلاب‌ها را در اروپا به دنبال داشت. نقش فعال جیمز روچیلد در کشف توطئه‌ها و سرکوب امواج شورش‌ها در فرانسه سبب اعتماد

1. ibid, p. 400.
2. ibid, p. 405.
3. Cowles, ibid, p. 82.

بیشتر لویی فیلیپ به او شد و دو سال بعد (۱۸۳۲) کار به جایی رسید که جیمز روچیلد نه تنها امتیاز انحصاری وام‌های دولتی را به‌دست گرفت بلکه لویی فیلیپ نشان عالی صلیب بزرگ لژیون دونور را به وی اعطا کرد.[۱]

لویی فیلیپ، که عوامفریبانه "همشهری پادشاه" خوانده می‌شد، حکومتی را بنیان نهاد که به "**سلطنت بورژوازی**" شهرت یافت و به‌گفته دکتر تامسون این تعبیری درست بود.[۲] در دوران لویی فیلیپ پول روح مسلط زمانه بود و طلا در همه جا یکه‌تازی می‌کرد. ویکتور هوگو[۳] در شاهکار خود، *بینوایان*، به زیبایی فرانسه عصر لویی فیلیپ را به تصویر کشیده است. بالزاک[۴] در *کمدی انسانی* تصویری گویا از جامعه فرانسه این دوران و حاکمیت بلامنازع "پول" به‌دست داده است. در این زمان، هرچند لندن قلب مالی جهان غرب محسوب می‌شد، ولی لویی فیلیپ، به تعبیر کاولس، پاریس را به "بهشت بانکداران" بدل کرد.[۵]

هم مارکس "انقلابی" و هم دوتوکویل[۶] "لیبرال"، به‌عنوان روشنفکران برجسته زمانه

---

1. ibid, p. 83.
2. Thomson, ibid, p. 185.
3. Victor Marie Hugo (1802-1885)
4. Honore de Balzac (1799-1850)
5. Cowles, ibid, p. 95.
6. Charles Alexis de Tocqueville (1805-1859)

شارل آلکسیس دوتوکویل از اندیشمندان برجسته سده نوزدهم و از بنیانگذاران دانش جامعه‌شناسی جدید است. به یک خاندان اشرافی فرانسوی تعلق داشت که مقرشان قلعه توکویل بود و در جریان انقلاب فرانسه صدمه فراوان دیدند. آلکسیس دوتوکویل در دوران لویی فیلیپ نماینده مجلس (۱۸۳۹) و عضو فرهنگستان فرانسه (۱۸۴۱) شد. از ۱۸۴۴ به صفوف کارگزاران مستعمراتی فرانسه در رابطه با الجزایر پیوست. در انقلاب ۱۸۴۸ نماینده مجلس مؤسسان و از هواداران کاونیاک بود و کمی بعد وزیر امور خارجه (۱۸۴۹) شد. کنت گوبینو، متفکر معروف و وزیر مختار بعدی فرانسه در ایران، رئیس دفتر او بود. توکویل در اواخر این سال استعفا داد و کمی بعد از سیاست کناره گرفت. او به تمدن انگلوساکسون شیفتگی فراوان یافت و در کتاب معروف خود، *دمکراسی در آمریکا*، نظام سیاسی این کشور را به‌عنوان نظمی ایده‌آل مطرح نمود. از نظر توکویل، عامل کامیابی‌های دمکراسی در آمریکا اخلاق پوریتانی بنیانگذاران این دولت است که بر دو پایه برابری و آزادی‌طلبی مبتنی است. توکویل این کتاب را در فضای فکری سال‌های نخستین سلطنت لویی فیلیپ و پس از سفری دو ساله به آمریکا و انگلستان نوشت و در سال ۱۸۳۵ منتشر نمود. کتاب معروف دیگر او *نظام کهن و*←

خود، سلطنت ژوئیه را در آثار خویش توصیف کرده و از آن بمثابه یک "شرکت سهامی" یاد کرده‌اند که در جهت سودرسانی به سهامداران خود کار می‌کرد. گفته می‌شود که **در هیچ سرزمین و در هیچ تاریخی چنین دورانی از انباشت فساد مالی و اخلاقی و سفته‌بازی و توطئه‌های مالی سابقه نداشته است.** در قلب این شرکت سهامی بارون جیمز روچیلد جای داشت[1] که **ثروتش در آن زمان بین ۴۰ تا ۵۰ میلیون پوند تخمین زده می‌شد.**[2] این بجز ثروت سایر برادران روچیلد است. پیشتر گفتیم که ثروت ناتان روچیلد لندن در پایان جنگ‌های ناپلئونی (۱۸۱۵) نیز حداقل ۵۰ میلیون پوند تخمین زده می‌شود.[3] به علاوه جیمز روچیلد مسئولیت به کارانداختن و ازدیاد ثروت شخصی لویی فیلیپ را به‌دست داشت همانگونه که ناتان در لندن سرمایه پادشاه و اعضای خاندان سلطنتی انگلیس را به جریان می‌انداخت. ویرجینیا کاولس می‌نویسد: "تردیدی نیست که لویی فیلیپ بر بارون جیمز روچیلد متکی بود." لویی فیلیپ خشنود بود که روچیلد ثروت شخصی وی را به جریان انداخته و بطور دائم افزایش می‌دهد. پیوند لویی فیلیپ و جیمز روچیلد چنان گستره‌ای یافت که حتی مترنیخ، که خود رسواترین روابط را با سالومون روچیلد داشت، آن را "از نظر اخلاقی" نمی‌پسندید. او می‌گفت:

> **بنیاد روچیلد در فرانسه بیش از هر کشور اروپایی، احتمالا جز انگلستان، نقشی بزرگ ایفا می‌کند. این امر دلایلی دارد که بنظر من نه خوب است و نه از نظر اخلاقی پسندیده. در فرانسه پول نیروی محرکه بزرگی است و فساد، که در عمل مهم‌ترین عامل در سیستم مدرن حکومت انتخابی ماست، مبتنی بر آن است.**[4]

دوران سلطنت لویی فیلیپ به‌ویژه با نام دو چهره سیاسی نامدار فرانسه در پیوند است: تی‌یر و گیزو.

← *انقلاب* (۱۸۵۶) است که در آن به بررسی نظری انقلاب‌های فرانسه پرداخته است. او در این اثر انقلاب فرانسه را تداوم و غایت محتوم تلاش‌های سلطنت بوربن برای دمکراتیزه و لیبرالیزه کردن نهادهای سیاسی جامعه فرانسه می‌داند. دربارهٔ کتاب *دمکراسی در آمریکا* بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۷۲-۱۷۳.

1. Cowles, ibid, p. 95.

2. ibid, p. 97.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۶۸.

4. ibid, p. 96.

لویی آدولف تی‌یر[1] حقوقدان جوانی از اهالی مارسی بود که از ۲۴ سالگی در پاریس اقامت گزید، به فعالیت مطبوعاتی پرداخت و به‌دلیل نگارش کتاب ده جلدی *تاریخ انقلاب فرانسه* (۱۸۲۳-۱۸۲۷) به شهرت فراوان رسید. در سال ۱۸۳۰ در انتشار روزنامه *لوناسیونال* مشارکت نمود که دارای مواضع انتقادی علیه دولت‌های وقت بود. تی‌یر یکی از ارباب جرایدی بود که در شورش ژوئیه و به قدرت رسیدن لویی فیلیپ نقشی برجسته ایفا نمود و در زمره دولتمردان حکومت جدید جای گرفت. در ۱۸۳۴ وزیر کشور شد و شورش مردم لیون و پاریس را به‌شدت سرکوب کرد. در دوران سلطنت لویی فیلیپ دو بار نخست‌وزیر شد ولی به علت اتخاذ سیاست‌هایی مغایر با خواست لویی فیلیپ سقوط کرد؛ بار اول در سال ۱۸۳۶ به‌دلیل حمایت از مداخله نظامی در اسپانیا و بار دوم در سال ۱۸۴۰ به علت سیاست خاورمیانه‌ای او. از آن پس تی‌یر خانه‌نشین بود و در همین دوران، از سال ۱۸۴۵، تألیف کتابی درباره تاریخ دوران ناپلئون را آغاز کرد. (این کتاب در سال ۱۸۶۱ در ۲۰ جلد به پایان رسید.) در واپسین سال‌های بحرانی سلطنت لویی فیلیپ، که گیزو به‌شدت منفور بود، تی‌یر بار دیگر، از سال ۱۸۴۶، وارد صحنه شد و لویی فیلیپ در آخرین روز اقتدار خویش او را در سمت رئیس دولت منصوب کرد. تی‌یر پس از سقوط لویی فیلیپ به یکی از متنفذترین رهبران جناح جمهوریخواه بدل شد و لویی بناپارت را به صحنه سیاست فرانسه وارد کرد. در سال ۱۸۵۱ به علت مخالفت با کودتای لویی بناپارت به تبعید رفت و در سال ۱۸۶۳ به فرانسه بازگشت. با سقوط ناپلئون سوم، ریاست دولت را به‌دست گرفت و از طریق سرکوب خشن "کمون پاریس" (۱۸۷۱) نظم را اعاده کرد. در سال ۱۸۷۳ به علت مخالفت شدید اکثریت سلطنت‌طلب پارلمان از قدرت کناره گرفت. زمانی‌که در ۱۸۷۷ درگذشت بیشتر مردم فرانسه در سوگش نشستند زیرا او را "ناجی" فرانسه و عامل تخلیه سرزمین‌های تحت اشغال آلمان می‌دانستند. کارل مارکس، تی‌یر را "خداوند زدوبند دولتی و استاد پیمان‌شکنی و خیانت" خوانده است.[2]

فرانسوا گیزو[3] نیز چون تی‌یر به‌عنوان مورخ شهرت فراوان دارد. او به پدر و مادری مرفه تعلق داشت که هر دو در سال ۱۷۹۴ با گیوتین گردن زده شدند. فعالیت خود را با روزنامه‌نگاری آغاز کرد و مدتی بعد به‌عنوان استاد تاریخ معاصر در دانشگاه سوربن به

---

1. Louis Adolphe Thiers (1797-1877)

۲. کارل مارکس، *کاپیتال*، ترجمه ایرج اسکندری، لایپزیگ: حزب توده، ۱۳۵۲، ج ۱، زیرنویس ص ۴۰۹.

3. Francois Pierre Guillaume Guizot (1787-1874)

کار پرداخت. در ژانویه ۱۸۳۰ به‌عنوان نماینده بـه مجلس راه یـافت. او چـون تی‌یـر از ارکان صعود لویی فیلیپ بود. بدینسان از سال ۱۸۳۲ به‌عنوان وزیر آموزش عمومـی بـه کابینه راه یافت و به مدت ۵ سال در این سمت بود. سپس سـفیر فرانسـه در انگلسـتان شد و پس از بازگشت از این مأموریت، در سال ۱۸۴۰ وزیر امور خارجه شـد و تـا سـال ۱۸۴۸ در این سمت بود. در این دوران گیزو از اقتدار و نفوذ فراوان برخوردار بود و عملا نفر اول دولت فرانسه به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۸۴۷ سمت نخست‌وزیری را نیز به‌دست گرفت. **گیزو حکومت فرانسه را بر حلقه کوچکی از ثروتمندان و متنفذیـن، و در رأس آنها بارون جیمز روچیلد، استوار ساخت و در سیاست خارجی راه دوستی با انگلسـتان را در پیش گرفت.** به‌دلیل پیگیری اینگونـه سیاسـت‌ها، گـیزو در میـان مـردم به‌شـدت منفور بود. انقلاب ۱۸۴۸ با درخواست عزل او آغاز شد که به علت پاسخ دیرهنگام لویـی فیلیپ به این خواست به فرار هر دو به انگلستان انجامید. گیزو پس از مدتی بـه فرانسـه بازگشت و در املاک خود در نورماندی سکنی گزید. گـیزو، مـانند تی‌یـر، از نـامدارترین مورخین سده نوزدهم اروپاست و معروفترین کتاب او *تاریخ تمدن فرانسه* نام دارد.

گیزو نماد دوران هشت ساله پایانی سلطنت لویی فیلیپ است که اینـک "همشـهری پادشاه" به شکلی آشکار جای خود را به "پادشاه بورژواها" داده و سیاستی لجام‌گسـیخته را به‌سود سوداگران بزرگ و علیه توده‌های مردم به پیش می‌برد. لویی فیلیپ بـه کمـک بانکدارانی چون روچیلد و پریه و سیاسـتمدارانی چـون گـیزو در سـال ۱۸۴۰ حکومـت مطلقه خویش را استوار ساخت. **گیزو برنامه حکومت جدید را "پایـان دادن بـه عصـر انقلاب‌ها" توصیف کرد**[1] **و بورژوازی بزرگ فرانسه برای "بازسـازی" کشـور تکـاپویـی شدید را آغاز نمود. این دوران به "عصر طلایـی" بـورژوازی فرانسـه معـروف اسـت و سرمایه‌گذاری در عرصه‌های راه‌آهن و معدن اوجی بی‌سابقه گرفت. به‌نوشـته *اطلـس تاریخی پنگوئن*، شعار بورژوازی فرانسه در این دوران این بـود: "!Enrichissez vous" (خود را ثروتمند کنید!)**[2] **مقامات عالی‌رتبه دولتی در بسـیاری از زدوبندهـای بـزرگ مالی مشارکت داشتند و فسادی کم‌نظیر ساختار سیاسی فرانسه را در برگرفت.**

در دوران سلطنت لویی فیلیـپ، کـاخ جیمـز روچیلـد در پـاریس مـأوای گروهـی از روشـنفکران برجسـته آن زمـان بـود. بـارونس بتـی روچیلـد، همسـر جیمـز، مشـربی روشنفکرانه داشت و مایل بود خانه‌اش مأوای ادبا و هنرمندان باشد. به‌علاوه، پیوند با این

1. *Americana*, 1985, vol. 17, p. 783.

2. *The Penguin Atlas of World History*, London: Penguin, 1978, vol. 2, p. 49.

گروه اجتماعی یکی از کارامدترین ابزارهای سیاسی را در اختیار روچیلدها قرار می‌داد. علاوه بر هاینریش هاینه، که خود از یهودیان فرانکفورت بود و خانواده‌اش از دیرباز با روچیلدها رابطه دوستانه داشتند،[۱] از معروف‌ترین هنرمندان و نویسندگانی که به محافل شبانه کاخ بارون جیمز روچیلد می‌رفتند باید به روسینی،[۲] ژرژ ساند،[۳] هوراس ورنه[۴] و انوره دو بالزاک اشاره کرد.[۵] کورتی می‌نویسد که روسینی، آهنگساز نامدار، را سالومون روچیلد در زمان کنگره ورونا (اکتبر ۱۸۲۲) به جیمز معرفی کرد. روسینی نیز در این زمان در شهر ورونا حضور داشت و برای شرکت‌کنندگان در کنگره کنسرت اجرا می‌کرد. آشنایی جیمز روچیلد با روسینی بعدها تداوم یافت و این دو به دوستانی صمیمی بدل شدند.[۶]

تأثیر سرمایه‌گذاری بارون جیمز روچیلد بر روشنفکران فرانسه را در ادبیات و هنر این دوران می‌توان ردیابی کرد. یک نمونه بارز، تابلوی هوراس ورنه، نقاش نامدار، است به‌نام "در راه اسمالا".[۷] در این تابلو، یهودی دوره‌گردی با چهره جیمز روچیلد تصویر شده که خرت و پرت خود را بر دوش گرفته و از برابر هجوم گله‌ای گاو زورمند و وحشی می‌گریزد و همسر زیبا و کودک خردسال و معصوم او در زیر پای مهاجمین در حال له شدن‌اند. در پس گله گاو گروهی سوار مسلح در کسوت مسلمانان در تاخت و تازند که در واقع عامل فرار گاوان به‌شمار می‌روند. این نمادی است از "آوارگی" قوم یهود!

سلطنت لویی فیلیپ از آغاز مورد حمایت انگلستان بود و در سال ۱۸۳۰ با انعقاد پیمان تالیران- پالمرستون پیوند میان دو دولت استوار شد. معهذا، این روابط در اواخر دهه ۱۸۳۰ به‌دلیل اصطکاک سیاست‌های فرانسه با انگلستان در مسئله خاورمیانه ظاهرا به وخامت گرایید. ماجرا بر سر حمایت لویی فیلیپ و تی‌یر از تکاپوهای فردی به‌نام محمدعلی پاشا بود که زمام سرزمین مصر را به‌دست گرفته و سیاست‌های مرموز و ماجراجویانه‌ای را در منطقه پیش می‌برد. با بازگشت گیزو از لندن این روابط بار دیگر

---

۱. بارونس بتی روچیلد، همسر جیمز روچیلد، دوست نزدیک هاینریش هاینه بود. (*Judaica*, vol. 14, p. 340.)

2. Gioacchino (Antonio) Rossini (1792-1868)

3. Georges Sand [Amandine-Aurore-Lucile (Lucie) Dudevant] (1804-1876)

4. Horace Vernet (1789-1863)

5. Cowles, ibid, p. 97.

6. Corti, ibid, pp. 282-283.

7. "On the Way to Smala".

حسنه شد. در سال ۱۸۴۳ گیزو اشغال سرزمین الجزایر را، که از زمان دولت پرنس پولیناک آغاز شده بود، به پایان برد و در همین سال ملکه ویکتوریا از فرانسه دیدن کرد.

یهودیان، مصر و محمدعلی پاشا

دوران اسلامی تاریخ مصر از سال ۱۹ هجری/ ۶۳۹ میلادی آغاز می‌شود. این مقارن با دوران خلافت عمر بن خطاب است. در این سال گروهی ۳۵۰۰ نفره از سپاهیان عرب به سرکردگی عمرو بن عاص راهی سرزمین مصر شدند. مورخین اقدام عمرو بن عاص را خودسرانه ذکر کرده و افزوده‌اند که خلیفه از این اقدام به خشم آمد ولی بناچار سپاهی ۱۰ الی ۱۲ هزار نفره را به فرماندهی زبیر بن عوام بن خویلد به یاری او فرستاد.[۱] در این زمان مصر در پی دورانی طولانی از سلطه یونانی‌ها و رومی‌ها در قلمرو امپراتوری بیزانس قرار داشت. هراکلیوس،[۲] امپراتور روم شرقی (۶۱۰-۶۴۱ م.)، اندکی پیش به دوران کوتاه سلطه ایرانیان بر مصر (۶۱۹-۶۲۸ م.) پایان داده و حکمرانی را بر آن گمارده بود که در منابع عربی از او با نام "مقوقس" یاد شده است. هموست که در سال ۶۴۲ میلادی پیمان قطعی تسلیم اسکندریه را، که کانون اصلی نظامی و سیاسی رومیان در منطقه بود، با عمرو بن عاص منعقد کرد. مسلمانان در سال ۶۴۳ شهر فسطاط را به‌عنوان مرکز حکومت خویش بنا نهادند.[۳]

فروپاشی اقتدار دیرین سیاسی و فرهنگی امپراتوری روم شرقی و گسترش سریع و ژرف اسلام در مصر نمی‌توانست کار سپاهیان ناچیز عرب باشد و بی‌گمان در این سرزمین فرایندی مشابه ایران و اندلس رخ داده است. به‌عبارت دیگر، گروش به اسلام یک پدیده همگانی و خودانگیخته در مردم مصر بود. آمیختن این موج با لشکرکشی عمرو بن عاص در همان زمان شبهه‌هایی را در میان حکمرانان مسلمان پدید ساخت. بلاذری به‌نقل از عبدالله بن عمرو بن عاص می‌نویسد: "**کار مصر بر مردم مشتبه شد. جمعی گفتند به عنوه فتح شد و دیگران گفتند به صلح گشوده شده است.**"[۴] این بی‌شک بیانگر گستره عظیم گروش ارادی مردم مصر به اسلام است. جنگ‌هایی که رخ

---

۱. احمد بن یحیی بن جابر بلاذری، *فتوح البلدان*، ترجمه محمد توکل، تهران: نشر نقره، ۱۳۶۷، صص ۳۰۴-۳۰۷.

2. Heraclius (c. 575-641)

3. *Americana*, 1985, vol. 10, p. 12; یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، معجم‌*البلدان*، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۹۹۰ میلادی، ج ۴، صص ۲۹۷-۲۹۸.

۴. بلاذری، همان مأخذ، ص ۳۰۷.

داد میان سپاهیان عرب و نیروهای بومی و غیر بومی امپراتوری روم شرقی بود و مردم در این میان قطعا حامی رومیان نبودند وگرنه تاریخ مصر به‌گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

از این پس مصر جزیی از جهان اسلام بود و شریک در سرنوشت آن. در دوران فروپاشی خلافت عباسی، سرزمین مصر را مدتی حکمرانان مستقل طولونی (۸۶۸-۹۰۴) و اخشیدی (۹۳۴-۹۶۸) اداره می‌کردند. اینان از تبار غلامان ترک دربار عباسی بودند. در سال ۳۵۸ ق./ ۹۶۸ م. خلفای فاطمی تونس مصر را به تصرف درآورند و شهر قاهره را بنیان نهادند.[1] حکومت فاطمیان در سال ۵۶۷ ق./ ۱۱۷۱ م. به‌دست صلاح‌الدین ایوبی منقرض شد و ایوبیان تا سال ۶۴۸ ق./ ۱۲۵۰ م. بر این سرزمین حکومت کردند. از آن پس ممالیک ترک زمام امور را به‌دست گرفتند و در سال ۷۸۴ ق./ ۱۳۸۲ م. نوبت به ممالیک چرکس رسید. حکومت ممالیک در سال ۹۲۳ ق./ ۱۵۱۷ م. به‌دست سلطان سلیم اول برافتاد و از آن پس این سرزمین در قلمرو حکومت عثمانی جای گرفت.

درباره دولت ممالیک مصر و اهمیت آن در دوران رویارویی دنیای اسلام و غرب جدید پیشتر سخن گفته‌ایم.[2] یادآوری می‌کنیم:

دولت ممالیک، که به مدت ۲۷۵ سال فرمانروایی منطقه را در دست داشت، دولتی منظم و بسیار باعظمت بود که به‌رغم جنگ‌های داخلی و آشوب‌های سیاسی متعدد و کشمکش‌های طایفه‌ای توانست تمدنی تأسیس کند که آثار آن هنوز در مصر و سوریه باقی است. به‌ویژه که سلاطین این دولت به علوم و فنون توجه تام داشتند. از جهت نظامی نیز سلاطین مملوک توانستند با قدرت فوق‌العاده‌ای با صلیبیان به مقابله برخیزند و با یورش مغولان، که پس از استیلا بر سوریه و آناتولی مصر را تهدید می‌کردند، روبرو شوند.[3]

ممالیک در دوران طولانی حضور خود در مصر طبقه‌ای از نخبگان سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را در این سرزمین پدید آوردند. سلطه عثمانی این وضع را دگرگون نکرد. از زمان انضمام مصر به قلمرو دولت عثمانی، در تداوم سنن گذشته، امور این

---

۱. استانلی لین پل و دیگران، *تاریخ دولت‌های اسلامی و خاندان‌های حکومتگر*، ترجمه صادق سجادی، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳ ، ج ۱، ص ۱۱۱.

۲. درباره دشمنی کانون‌های استعماری غرب با دولت ممالیک مصر و فرجام آن بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۸۰، ۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۲؛ ج ۲، صص ۸۵، ۲۴۷، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۹-۲۹۰.

۳. لین‌پل و دیگران، همان مأخذ، ص ۱۳۸.

سرزمین برمبنای قواعدی اداره می‌شد که به توشیح سلطان رسیده و به **"قانون‌نامه"**[۱] شهرت داشت. به‌نوشته خانم هلن ریولین، "قانون‌نامه" به مدت سه سده، تا زمان صعود محمدعلی، مبنای حکومت مصر بود. در "قانون‌نامه" خودمختاری وسیعی برای دولت محلی مصر به‌رسمیت شناخته شده بود. لذا، بزرگان مملوک همچنان به‌عنوان قدرت اصلی حاکم در مصر استوار ماندند و پاشای ترک، که از سوی دربار سلطان (بابعالی) به‌عنوان حاکم مصر منصوب می‌شد، عملا در زیر نفوذ ایشان قرار داشت.[۲] بزرگان مملوک "بای" (بیگ) خوانده می‌شدند. تعداد این بیگ‌ها در اوایل سده هیجدهم ۲۴ نفر بود. متنفذترین ایشان "رئیس" نامیده می‌شد و رهبری ممالیک را به‌دست داشت. گاه دو یا سه بیگ ریاست ممالیک را به‌دست داشتند. پاشاهای عثمانی از رئیسی که توانایی بیشتر در حفظ نظم و پرداخت مالیات به بابعالی نشان می‌داد حمایت می‌کردند و در واقع حاکمیت عثمانی بر مصر با واسطه رئیس ممالیک اعمال می‌شد. در نیمه دوم سده هیجدهم رئیس ممالیک "شیخ‌البلد" لقب داشت.[۳]

بدینسان، نخبگان مسلمان مملوک همچنان به‌عنوان متنفذترین نیروی سیاسی و اجتماعی جامعه مصر به حیات خود ادامه دادند و با افول قدرت دولت مرکزی عثمانی در اواخر سده هیجدهم اقتدار سیاسی ایشان بار دیگر به اوج رسید.[۴] استقلال مصر تا بدانجا امتداد یافت که در دهه‌های پایانی سده هیجدهم در دربار عثمانی مسئله استقرار مجدد حاکمیت بابعالی بر مصر مورد توجه و بررسی قرارگرفت.[۵] در این زمان "رئیس" ممالیک و "شیخ‌البلد" مصر فردی به‌نام ابراهیم کیخا (کدخدا) بود.[۶] ریاست ابراهیم بر ممالیک مصر تا تهاجم فرانسه تداوم یافت.[۷] اقتدار ممالیک، که به سنت‌های گذشته

---

1. Qanun-namah
2. Hellen Anne B. Rivlin, *The Agricultural Policy of Mohammad Ali in Egypt,* Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1961, p. 75.
3. F. R. C. Bagley [ed.], *The Muslim World, A Historical Survey,* Part III, The Last Great Muslim Empires, Leiden: E. J. Brill, 1969, p. 64.
4. Sir Valentine Chirol, *The Egyptian Problem,* London: Macmillan and Co., 1920, p. 3.
5. Rivlin, ibid.
6. Bagley, ibid, pp. 64-65.

۷. ابراهیم کیخا پس از شکست ممالیک از ارتش فرانسه (محرم ۱۲۳۱ ق./ ژوئیه ۱۷۹۸ م.) به سوریه مهاجرت کرد. او پس از خروج فرانسه به مصر بازگشت ولی دیگر "رئیس" ممالیک نبود. در←

سخت پایبند بودند، قطعا برای الیگارشی یهودی و مستعمراتی اروپا خوشایند نبود زیرا این نیرو را جدی‌ترین مانع سلطه بلامعارض خویش بر سرزمین مصر می‌یافت.

تهاجم ناپلئون به مصر (۱۷۹۸) نخستین ضربه مهلک را بر نخبگان مملوک وارد ساخت. ممالیک رهبری مبارزه با تهاجم خارجی را به‌دست گرفتند و در جنگ با ارتش فرانسه بسیاری‌شان به‌طرزی وحشیانه به قتل رسیدند. تعداد مملوکانی که در این زمان به‌دست فرانسوی‌ها کشته شدند حدود ۲۰ هزار نفر گزارش شده است. به تعبیر سر والنتین چیرول، "حدود ۲۰ هزار نفر از ممالیک، که "گل سرسبد آنان" بودند به‌طور عمده در کنار اهرام مصر به قتل رسیدند."[۱] بقایای ممالیک به مصر علیا گریختند و به این دلیل بود که فرانسه هیچگاه نتوانست سلطه خود را بر این بخش از سرزمین مصر تأمین کند و نواحی ساحلی دریای سرخ را به تصرف درآورد.[۲] در این اوضاع، یک تاجر آلبانیایی مجهول‌الهویه و مشکوک به‌نام محمدعلی پدید شد که سرکردگی یک گروه خرابکار مورد حمایت ارتش انگلیس را علیه ارتش ناپلئون به‌دست داشت. سر والنتین چیرول می‌نویسد **محمدعلی در رأس گروه خود، که اعضای آن همه آلبانیایی بودند، قرار گرفت و به کمک انگلیسی‌ها توانست حمایت دولت عثمانی را به‌دست آورد.**[۳] محمدعلی پاشا بنیانگذار خاندان خدیوان مصر است که حکومت آنان تا سال ۱۹۵۲ تداوم داشت.

درباره تبار محمدعلی و پیشینه او و خاندانش اطلاعی در دست نیست. *دائرة‌المعارف آمریکانا* می‌نویسد پیشینه قومی او ناشناخته است.[۴] می‌دانیم که در اواخر دهه ۱۷۶۰ میلادی در مقدونیه به دنیا آمد و در این سرزمین بزرگ شد. گفته می‌شود پدرش یک سرباز آلبانیایی قشون عثمانی بود که به تجارت تنباکو نیز اشتغال داشت.[۵] محمدعلی

← میهمانی مارس ۱۸۱۱ محمدعلی پاشا شرکت نکرد و لذا از این قتل‌عام جان سالم به در برد. ابراهیم در سال ۱۸۱۶ درگذشت. (*The Encyclopaedia of Islam*, New Edition, Leiden: E. J. Brill, 1971, vol. III, p. 992.)

1. Chirol, ibid.

۲. استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۴۶۳.

3. ibid, p. 4.

4. *Americana*, 1985, vol. 19, p. 605.

5. *The Encyclopaedia of Islam*, 1993, vol. VII, p. 423.

مشاغل پدر را ادامه داد و در عین خدمت در قشون آلبانیایی دولت عثمانی به‌عنوان تاجر تنباکو نیز شناخته می‌شد.

محمدعلی، کمی پس از تهاجم فرانسه به مصر، از سال ۱۷۹۹ در رأس دسته کوچک آلبانیایی خود تکاپوی نظامی را آغاز کرد و در زمان خروج فرانسوی‌ها از مصر (۱۸۰۲) به‌عنوان متنفذترین قدرت نظامی این کشور سربرکشید. محمدعلی در کوران آشوب این دوران توانست با بهره‌گیری ماهرانه و دسیسه‌گرانه از تعارض میان گروه‌های ترک و مملوک سلطه خود را بر مصر تأمین کند و در سال ۱۸۰۵ از سوی سلطان به‌عنوان "والی" مصر منصوب شود.[۱]

دائرةالمعارف اسلام (لیدن) می‌نویسد در نخستین سال‌های پس از خروج فرانسه، علاوه بر محمدعلی، چهار قدرت اصلی در مصر حضور داشت: جنگجویان مملوک که به دو گروه به سرکردگی **عثمان بیگ البردیسی** و **محمد بیگ الالفی** تقسیم می‌شدند، خسرو پاشا والی مصر و طاهر پاشا فرمانده ارتش عثمانی در منطقه. در آوریل ۱۸۰۳ قشون آلبانیایی در قاهره سر به شورش برداشت و خسرو بیگ از شهر گریخت. طاهر بیگ اداره شهر را به‌دست گرفت و از جنگجویان مملوک، که در مصر علیا مستقر بودند، استمداد جست ولی کمی بعد به قتل رسید. بدینسان، محمدعلی در مقام فرمانده ارتش عثمانی در مصر و مقتدرترین نیروی نظامی منطقه جای گرفت. او ابتدا با ممالیک متحد شد، قشونی را که خسرو پاشا علیه او گسیل داشته بود شکست داد و والی را به اسارت گرفت. نیروهای متحد محمدعلی و ممالیک والی بعدی را نیز، که از استانبول اعزام شد، در اوایل سال ۱۸۰۴ دفع کردند. در این زمان محمدعلی و البردیسی قاهره را اداره می‌کردند. محمدعلی کمی بعد البردیسی را نیز برکنار کرد و با جلب حمایت علما و تجار قاهره حکومت را به‌طور کامل در دست خود گرفت.[۲] به‌نوشته چیرول، علمای الازهر، که در آن زمان از اقتدار دینی فراوان برخوردار بودند، وی را به‌عنوان "پاشای مصر" اعلام کردند و سپس سلیم سوم، سلطان عثمانی (۱۷۸۹-۱۸۰۷)، این مقام را به‌رسمیت شناخت و وی را به‌عنوان والی مصر منصوب کرد.[۳]

این مقارن با دوران آشفتگی در دولت مرکزی عثمانی و نفوذ نخبگان یونانی و ارمنی غربگرا در دربار استانبول و احراز مقامات عالی دولتی و اقتصادی توسط ایشان است.[۴]

---

1. Rivlin, ibid, p. 76.
2. *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.
3. Chirol, ibid.

۴. لرد کین راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، ۱۳۷۳، صص ۴۳۱-۴۳۲.

سلیم سوم که از نظر فرهنگی و سیاسی رویکـردی اروپـایی داشـت کمـی بعـد، در مـه ۱۸۰۷، در اثر شورش مردم سقوط کرد و مدتی بعد به قتل رسید.[۱]

به گزارش خانم ریولین درباره تاریخ مصر در اوایل سده نوزدهم میلادی، یعنی دوران صعود و اقتدار محمدعلی، اسناد و منابع تاریخی کافی در دسترس محققین نیست زیـرا اینگونه منابع در آتش‌سوزی سال ۱۸۲۰ قلعه قاهره نابود شده است. بنابراین، عمده‌ترین مأخذی که برای شناخت تحولات مصر در سال‌های فـوق در دسـت اسـت کتـاب چـهار جلدی عبدالرحمن الجبرطی است به‌نام *عجایب‌الاثار فی التراجم والاخبار*.[۲] جبرطی، کـه در دوران محمدعلی می‌زیسته، سخت ستایشگر اوست و زمامداری محمدعلی را عنـایتی الهی می‌داند که مشمول مصر شد و این سرزمین را احیا کرد.[۳] بهرروی، به‌رغم ناشناخته بودن جزییات حوادثی که منجر به صعود و اقتدار محمدعلی شد، روشن است کـه ایـن تاجر آلبانیایی نمی‌توانست بدون یاری کانون‌هـای ثروتمنـد و مقتـدر اروپـایی تـأیید و حمایت دربار عثمانی را به‌دست آورد و پس از خروج فرانسوی‌ها قدرت را تصاحب کنـد. چنانکه سر والنتین چیرول نیز اشاره دارد، قاعدتا در دوران تکاپو علیه ارتش ناپلئونـی، او نیز چـون سـایر گروه‌هـای مشـابه در حواشـی مدیترانـه، از حمـایت مـالی و سیاسـی و اطلاعاتی انگلستان برخوردار بوده است. توجه به سه پدیده این نظریه را تقویت می‌کند:

۱- پایگاه سیاسی و نیروهای حامی محمدعلی؛

۲- سیاست‌های اجتماعی محمدعلی در ساخت‌زدایی جامعه مصر و تبدیل این کشور به زایده بازارهای اروپا؛

۳- سیاست‌های مشکوک و ماجراجویانـه محمدعلـی در منطقـه خاورمیانـه عربـی و شمال آفریقا به‌عنوان مهم‌ترین عامل تضعیف امپراتـوری عثمـانی و مداخلـه قدرت‌هـای اروپایی، به‌ویژه انگلستان، در منطقه.

پایگاه سیاسی محمدعلی نه بر بزرگان و شیوخ و مردم مسلمان مصر بلکه بر چـهار گروه کوچک غیرمسلمان یا مهاجر استوار بود: ارامنه، قبطیان، تجار یونانی و یهودیان.

یکی از مهم‌ترین گروه‌هایی که در صعود و اقتدار محمدعلی نقش مـهمی ایفـا کـرد **ارامنه**‌ای بودند که در پیرامون او حضور داشتند. درباره پیشینه این گروه ارمنی اطلاعـی در دست نداریم. معقول می‌دانیم که اینان اعضـا و وابسـتگان خاندان‌هـای دلال ارمنـی

---

۱. بنگرید به: استانفورد شاو، همان مأخذ، صص ۴۷۲-۴۷۳، ۴۷۷.

2. Rivlin, ibid, p. 303.

3. ibid, p. 105.

باشند که از سده هفدهم میلادی در پیرامون کمپانی هند شرقی انگلیس در هند حضور فعال داشتند.[۱] چنانکه گفتیم در سده هیجدهم میلادی دلالان ارمنی به‌عنوان مهم‌ترین واسطه‌های کمپانی هند شرقی شناخته می‌شدند تا بدانجا که علیوردی خـان، حکمـران بنگال، در اواخر عمر قصد داشت به تکاپوی ایشان در منطقه پایان دهد.[۲]

به گزارش جـبرطی، تمـامی ارامنـه‌ای کـه بـه‌عنوان دسـتیار و مشـاور در پـیرامون محمدعلی حضور داشتند جوانانی بودنـد کـه در فرانسـه و انگلسـتان تحصیـل کـرده و ریاست ایشان با **یوسف بقوس بیگ**[۳] بود. بقوس بیگ در زمره چند مشاور اصلی و محرم محمدعلی جای داشت[۴] و وزیر خارجه و تجارت خارجی و مترجم شخصی او بود.[۵]

قبطیـان یـک اقلیـت قومـی سـاکن مصرنـد. واژه عربـی "قبطـی"[۶] از واژه یونـانی "ایگپتیوس"[۷] به معنای مصری است. آنان بقایای نخبگان مصـری هسـتند کـه در دوران سلطه طولانی یونان و روم بـه فرهنـگ هلنـی- رومـی جـذب شـدند و پـس از سـیطره مسیحیت بر امپراتوری روم به آیین فوق گرویدند. قبطیان بـه زبـان خـاص خـود تکلـم می‌کنند و خط آنان یونانی است. این زبان از سده سوم میلادی به مدت پنج سده زبـان رسمی مسیحیان مصر بود. پس از گروش مردم مصر به اسلام بتدریـج عربـی جـایگزین قبطی شد و این زبان به اقلیت کوچک فوق اختصاص یافت.[۸]

قبطیان در زمان صعود محمدعلی اقلیتی کم‌شـمار در میـان جمعیـت ۶/۵ میلیونـی مصر بودند. در سال ۱۸۳۰، بیست و پنج سال پس از صعود محمدعلی پاشا، تعداد آنـان افزایش یافت و به ۱۵۰ هزار نفر رسید. در اوایل سده بیستم قبطیان حدود نیم میلیـون نفر از جمعیت ۱۳ میلیونـی مصـر را شـامل می‌شـدند.[۹] جمعیـت آنـان در دهـه ۱۹۶۰

---

۱. درباره پیوند گروه‌های تجار مهاجر ارمنی با کمپانی هند شرقی بریتانیا بنگرید به: همین کتـاب، ج ۲، صص ۲۰۸-۲۰۹.

۲. همین کتاب، ج ۱، ص ۱۸۴.

3. Yusuf Baghus Bey

4. Rivlin, ibid, p. 106.

5. ibid, p. 344.

6. Coptic

7. Aigyptios

8. *Americana*, 1985, vol. 7, pp. 768-771.

9. Chirol, ibid, pp. 156-157.

میلادی ۲/۶ میلیون نفر گزارش شده است.[1]

قبطیان در دوران امپراتوری بیزانس گروه اشرافی حاکم را در مصر تشکیل می‌دادند و به "ملکات"[2] (وابستگان به پادشاه) شهرت داشتند.[3] طبق روایت بلاذری، در زمان لشکرکشی عمرو بن عاص به مصر، درگیری اصلی سپاهیان عرب با رومیان و قبطیان بود، لیکن پس از تسلیم بندر اسکندریه، پایگاه اصلی رومیان و قبطیان، اعراب بر قبطیان سخت نگرفتند و در زمان حکومت معاویه جزیه از ایشان برداشته شد. در این زمان روایاتی منسوب به پیامبر اسلام (ص) دال بر خوش‌رفتاری با قبطیان رواج یافت.[4] این در حالی است که پیشتر، در زمان فتح مصر، خلیفه دوم، عمر بن خطاب، به عمرو بن عاص دستور داده بود "آن بلد [مصر] را باز گذارید تا از آن نیز نسل اندر نسل [در راه اسلام] به غزا روند."[5]

تعمق در دو گزارش فوق روشن می‌کند که در آن زمان واژه "قبطی" به معنای خاص به گروه نخبگان هلنی- رومی‌گرای مصر نیز اطلاق می‌شد. به‌عبارت دیگر، در زمان عمر توده مردم مصر به اسلام گرویدند ولی اشراف قبطی تا زمان معاویه به‌عنوان مسیحی جزیه می‌پرداختند. ابهامی که درباره فتح مصر وجود داشت، که آیا به صلح گشوده شد یا به جنگ، به این دوگونه‌گی عملکرد مردم مصر و اشرافیت قبطی (ملکات‌ها) باز می‌گردد. بدینسان، در دورانی که توده مردم مصر به شکلی گسترده به اسلام گرویدند، تا بدان حد که زبان عربی به زبان عمومی ایشان بدل شد، قبطیان در حفظ فرهنگ و سنن اشرافی و هلنی- رومی خویش تعصب ورزیدند. وفاداری ایشان به مسیحیت، که اینک بیشتر آئینی اروپایی نه شرقی شمرده می‌شد، نیز از اینروست. این پدیده در عین حال بیانگر آن است که در سده هفتم میلادی الیگارشی قبطی در میان توده مردم مصر پایگاهی نداشت و زبان و فرهنگ ایشان از مقبولیت عام برخوردار نبود.

در دوران اسلامی تاریخ مصر، رویکرد قبطیان، به‌دلیل تعلق فرهنگی و دینی‌شان، طبعا رویکردی اروپایی بود و این امر، و نیز سیطره نخبگان مسلمان مملوک بر اقتصاد کشاورزی و سیاست مصر، سبب شد که ایشان به عملیات مالی و تجارت با بنادر مدیترانه روی آورند و به گروهی به‌طور عمده بازرگان و صراف بدل شوند. چیرول

1. *Americana*, 1985, vol. 7, p. 769.
2. Melkite, Melchite
3. ibid.

۴. بلاذری، همان مأخذ، ص ۳۱۵.
۵. همان مأخذ، ص ۳۰۶.

می‌نویسد قبطیان مانند تمامی اقلیت‌هایی که از قدرت سیاسی برکنار می‌شوند گرایش شدیدی به شکل‌های ابتدایی امور مالی از خود نشان دادند.[1] منظور حضور فعال این گروه در عرصه صرافی و رباخواری است. این عوامل سبب پیوند قبطیان با کانون‌های تجاری و مالی بنادر جنوب و غرب اروپا می‌شد و طبیعی است که در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی میان ایشان و الیگارشی یهودی آمستردام و لندن رابطه‌ای استوار پدید شود.

در دوران سلطه فرانسه بر مصر راه اقتدار سیاسی و اقتصادی قبطیان هموار شد و پس از خروج فرانسوی‌ها، اینان به پایگاه اصلی صعود محمدعلی بدل شدند. **دوران حکومت محمدعلی پاشا به‌عنوان دوران نوزایی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و دوران اقتدار مجدد قبطیان شناخته می‌شود.**

به‌نوشته سر والنتین چیرول، محمدعلی قبطیان را به‌عنوان متصدیان امور مالیاتی مصر به خدمت گرفت. سیطره آنان تا بدانجا بود که سال مالی رسمی دولت مصر از سال هجری به قبطی تبدیل شد. در زمان انتشار کتاب چیرول (۱۹۲۰) تعداد کثیری از قبطیان در امور وزارت مالیه مصر مشارکت داشتند. در این زمان تعداد زیادی از آنان به‌عنوان صراف، رباخوار و تجار خرده‌پا در سراسر مصر پراکنده بودند. چیرول می‌نویسد به همت میسیونرهای آمریکایی هم‌اکنون بسیاری از قبطیان با فرهنگ غربی آشنایی یافته‌اند و تعداد ثروتمندان و ملاکین بزرگ در میان آنان اندک نیست. چیرول می‌افزاید که تا پیش از سلطه انگلیس بر مصر همواره رابطه قبطیان و مسلمانان مصر تنش‌آمیز بود. انگلیسی‌ها پس از استقرار سلطه خود (۱۸۸۳) آنان را به‌عنوان یک "اقلیت مسیحی" بر مسلمانان ترجیح می‌دادند.[2]

مصر از کانون‌های کهن استقرار یهودیان است و تاریخ آن با اسطوره‌ها و تاریخ باستان قوم یهود پیوندی ناگسستنی دارد. در دوران‌های هلنی و رومی و اسلامی نیز حضور یهودیان در مصر تداوم داشت.

از حوالی نیمه سده سوم پیش از میلاد بندر اسکندریه یکی از کانون‌های مهم تکاپوی صرافان و تجار یهودی بود و تخمین زده می‌شود که در حوالی میلاد مسیح حدود ۴۰ درصد جمعیت آن یهودی بودند.[3] پیشتر درباره نقش یهودیان در تهاجم

---

1. Chirol, ibid, p. 157.

2. ibid.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۳۷۵.

خلفای فاطمی تونس بــه ســرزمین مصر[1] و حضــور شــبکه تجــاری- مــالی یــهودیان در شهرهای فسطاط و اسکندریه و قاهره در دوران حکومت فاطمیان[2] سخن گفته‌ایم.

منابع یهودی از دوران فاطمی مصر به نیکی یاد کرده و آن را دوران شکوفایی و رونق کسب و کار یهودیان خوانده‌اند و به عکس از **صلاح‌الدین ایوبی** (۱۱۳۸-۱۱۹۳)، قهرمان جهان اسلام در جنگ‌های صلیبی، به بدی یاد کرده و او را احیاگــر "اســلام ارتدکــس" و "اقدامات تبعیض‌آمیز علیه اقلیت‌های دینی" در این ســرزمین نــامیده‌اند. معــهذا، اذعــان دارند که صلاح‌الدین بهیچروی حکمرانی "فناتیک" نبــود، غیرمســلمانان را تحــت پیگــرد قرار نمی‌داد و در دوران وی تکاپوهای تجاری و فرهنگی به خوبی سامان یافت.[3]

این منابع از دوران حکومت ممالیک مصر به زشتی تمام یاد کرده و صعــود ممــالیک (۱۲۵۰) را سرآغاز "چرخشی بنیادین" در وضع یهودیان ســاکن مصــر خوانده‌انــد کــه تــا سلطه عثمانی (۱۵۱۷) تداوم یافت. به‌نوشته این منابع، آماج اصلی فشار ممــالیک علیــه قبطیان- "قدرتمندترین جماعت غیرمسلمان در سرزمین ممالیک"- بود ولی یهودیان نیز "رنج فراوان" دیدند. مورخین یهودی به فرمان‌های المنصور سیف‌الدین قــلاون (۱۲۹۰) و الاشرف صلاح‌الدین خلیل (۱۲۹۰-۱۲۹۳)، سلاطین مملوک مصر، اشــاره می‌کننــد کــه طی آن استخدام یهودیان و مسیحیان در دستگاه‌های دولتی ممنوع شد، ولی بــه وضــع سیاسی آن دوران و پیوند این گروه‌ها با مهاجمین صلیبی هیچ اشاره‌ای ندارند.[4] به‌نوشته این منابع، در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی نیز "سیاست‌های ضد یهودی و ضــد مسیحی" ممالیک ادامه داشت ولی معترفند که در تمامی دوران حکومت "ضــد یــهودی" ممالیک هیچگاه بــه نــهادهای سیاســی و قضــایی خودمختــار یــهودیان تعرضــی نشــد و "نقیدانی" از خاندان ابن‌میمون ریاست جوامع یهودی مستقر در مصر را به‌دست داشتند.[5] این شیوه نگرش بیانگر نفرت شدید الیگارشی یهودی از حکومــت ممــالیک مصر اســت؛ نفرتی که در دوران عثمانی تاریخ مصر نیز علیه بزرگان و شیوخ مملــوک تــداوم یــافت و سرانجام با قتل‌عام و امحاء وحشیانه نسل ممالیک در سال ۱۸۱۱ میــلادی بــه فرجــامی شوم رسید.

بهرروی، جنگ‌های صلیبی و ستیز ایوبیان و ممــالیک بــا اروپاییــان ســبب شــد کــه

---

۱. همین کتاب، ج ۱، ص ۴۷۶.

۲. همین کتاب، ج ۱، ص ۴۷۹.

3. *Encyclopaedia Judaica*, New York: Macmillan, 1971, vol. 6, pp. 491-494.

4. ibid, p. 494.

5. ibid, p. 495.

قرائیون مصر را نقطه امنی در قبال آزار الیگارشی حاخامی بیابند و این سرزمین به یکی از مراکز اصلی استقرار ایشان بدل شود.[۱] در نیمه دوم سده دوازدهم میلادی شمار و قدرت قرائیون در مصر بر یهودیان حاخامی پیشی گرفت و کار بدانجا کشید که ابن‌میمون[۲] برای مقابله با ایشان به قاهره کوچید و نقشی اساسی در پایان دادن به نفوذ قرائیون ایفا نمود.[۳] به‌گزارش مشولام ولترایی،[۴] سیاح یهودی، در سال ۱۴۸۰ میلادی در قاهره ۶۵۰ خانوار، در اسکندریه ۵۰ خانوار، در بلبیس[۵] ۵۰ خانوار و در الخانقه[۶] ۲۰ خانوار یهودی سکونت داشتند. در این زمان ۱۵۰ خانوار قرایی و ۵۰ خانوار سامری نیز در قاهره ساکن بودند.[۷]

در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم، سرزمین مصر نیز یکی از اهداف مهاجرت یهودیان شبه‌جزیره ایبری بود. این امر شمار یهودیان مصر را افزایش داد و برخی حاخام‌های برجسته، چون ربی شموئیل بن سید[۸] و ربی یعقوب برب[۹] و ربی شموئیل هالوی حکیم،[۱۰] را در این کشور سکنی داد. دیری از حضور یهودیان مهاجر در مصر نگذشته بود که تهاجم عثمانی به این سرزمین رخ داد و عمر دولت ممالیک به پایان رسید.[۱۱] درباره اهمیت تعیین‌کننده سقوط دولت ممالیک مصر در فرایند توسعه‌طلبی ماوراء بحار اروپاییان پیشتر سخن گفته‌ایم. گفتیم که سقوط دولت ممالیک

---

۱. درباره تعارض قرائیون و الیگارشی حاخامی بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۴۶۷-۴۶۹؛ ج ۲، صص ۵۷-۵۹.

۲. حاخام موسی بن میمون، معروف به ابن‌میمون، فیلسوف نامدار یهودی اندلس به الیگارشی حاخامی و خاندان "شاهزادگان داوودی" تعلق داشت. تبار وی به یهودا ناسی می‌رسد. برادرش، به‌نام داوود بن میمون، تاجر جواهرات و سنگ‌های قیمتی و ساکن مصر بود. ابن‌میمون از حوالی سال ۱۱۸۵ م. به‌عنوان پزشک به‌دستگاه الفاضل، وزیر صلاح‌الدین ایوبی در مصر، راه یافت و تا پایان عمر (۱۲۰۴ م.) در این سرزمین ساکن بود. (*Judaica*, vol. 11, pp. 754, 756-757)

3. ibid, p. 756.

4. Meshullam of Volterra

5. Bilbeis

6. Al-Khanqa

7. ibid, vol. 6, p. 495.

8. Samuel b. Sid

9. Jacob Berab

10. Samuel ha-Levi Hakim

11. ibid, pp. 495-496.

جدی‌ترین مانع توسعه‌طلبی دریایی پرتغالی‌ها در شرق را از میان برد و، به‌نوشته *تاریخ هند آکسفورد*، امکان آن را فراهم ساخت تا در سال‌های بعد پرتغالی‌ها بتوانند سلطه خود را بر بنادر گجرات برقرار کنند.[۱]

درباره میزان سهم یهودیان مستقر در عثمانی و مصر در این فاجعه اطلاعی در دست نداریم. تنها می‌دانیم که در این زمان یهودیان در دربار سلطان سلیم اول، فاتح مصر، نفوذ فراوان داشتند و کمی بعد آبراهام کاستروی یهودی، نقید یهودیان مصر، در سمت وزیر مالیه و رئیس ضرابخانه این کشور جای گرفت.[۲] آبراهام کاسترو نقش مهمی در مطلع ساختن سلیمان اول (سلیمان قانونی)، جانشین سلیم، از شورش احمد، پاشای مصر، ایفا کرد و پس از قتل احمد پاشا (۱۵۲۴) در دستگاه سلطان ارج و قرب فراوان یافت و مقامی رفیع در مصر کسب نمود. به‌نوشته *دائره‌المعارف یهود*، یهودیان مصر هر ساله روز قتل احمد پاشا را جشن می‌گیرند.[۳] بدینسان "دوران محرومیت" یهودیان در مصر به پایان رسید و ایشان به موقعیتی حتی فراتر از دوران خلفای فاطمی دست یافتند.

دائره‌المعارف یهود سلطه عثمانی بر مصر را "چرخشی قاطع در تاریخ این کشور و حیات یهودیان ساکن آن" می‌خواند و می‌افزاید از این پس "امکانات تجاری گسترده‌ای" فراروی یهودیان مصر قرار گرفت.

عثمانی‌ها در اوج اقتدارشان بسیار اهل تسامح بودند و یهودیان در مدیریت مالی و گردآوری مالیات و عوارض دولتی در مواضع کلیدی جای داشتند. تقریبا تمامی مأموران و حکمرانان ترک که به مصر اعزام می‌شدند مسئولیت مدیریت مالی را به کارگزاران یهودی، موسوم به "صراف‌باشی" (خزانه‌دار کل)، واگذار می‌کردند. روشن است که کارگزاران فوق از طریق این منصب سودهای عظیم می‌بردند.[۴]

در حوالی نیمه سده شانزدهم میلادی میان سران یهودی قاهره و استانبول بر سر تصدی منصب نقیدی (ریاست) یهودیان مصر نزاع درگرفت. این امر در سال ۱۵۶۰ منجر به انحلال منصب نقیدی از سوی حکومت عثمانی شد. از آن پس صرافباشی‌های یهودی به‌عنوان رئیس یهودیان نیز منصوب می‌شدند و لقب محترمانه "چلبی"[۵] به ایشان

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۷۸-۲۷۹، ۲۸۱-۲۸۲.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۸۱.

3. ibid, vol. 5, p. 244; vol. 6. p. 496.

4. ibid, vol. 6, p. 496.

5. chelebi

اعطا می‌شد.[1] در حوالی سال ۱۶۶۹ عنوان چلبی نیز حذف شد و از این پس رئیس یهودیان مصر "بازرکان" (از واژه فارسی "بازرگان") خوانده می‌شد.[2]

نفوذ یهودیان، که متکی به نفوذ ایشان در بابعالی بود، گاه مخالفت بزرگان مسلمان مصر را برمی‌انگیخت. یک نمونه داوود پاشا، والی مقتدر مصر، است که در سال ۱۵۴۵، به‌رغم دربار عثمانی، کنیسه مرکزی یهودیان در قاهره را تعطیل کرد. این کنیسه تنها در سال ۱۵۸۴ گشوده شد.[3]

دائره‌المعارف یهود در مقاله "مصر" گزارش‌های متعدد از قتل سران یهودی مصر در سده هفدهم مندرج ساخته است: قتل سلیمان الشکر[4] به‌دست کریم حسین پاشا (۱۶۰۳)،[5] قتل ابا اسکندری[6] به‌دست حسین پاشا (۱۶۲۰)، کمی بعد قتل یعقوب تیولی[7] به‌دست خلیل پاشا، قتل حییم پرز[8] به فرمان سلطان عثمانی (۱۶۵۰)، کمی بعد قتل یعقوب بیباس[9] به دست محمد غازی پاشا، و سرانجام قتل رافایل بن یوسف هین[10] به‌دست قره‌قوش علی پاشا (۱۶۶۹). بررسی علل هریک از این قتل‌ها به پژوهش تخصصی نیازمند است. *دائره‌المعارف* یهود این قتل‌ها را به فساد و استبداد حکمرانان ترک و طمع ایشان به ثروت انبوه سران یهودی منتسب می‌کند[11] که پذیرفتنی نیست.

برای نمونه، در زندگینامه سلیمان الشکر، چلبی ثروتمند یهودیان مصر در اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم، مندرج در همین مأخذ، ماجرا به اینگونه نقل شده که پاشا دستور قتل الشکر را صادر کرد ولی او به‌دلیل قتل خود پاشا نجات یافت و از آن پس زندگی مرفهی داشت.[12] بنابراین، طبق این روایت، سلیمان الشکر اصلا به قتل

---

1. ibid.
2. ibid, p. 498.
3. ibid, p. 496.
4. Solomon Alashkar
5. ibid.
6. Abba Iskandari
7. Jacob Tivoli
8. Hayyim Perez
9. Jacob Bibas
10. Raphael b. Joseph Hin
11. ibid, p. 498.
12. ibid, vol. 2, p. 513.

نرسیده است.

ابا اسکندری، چلبی مقتول دیگر در نیمه اول سده هفدهم، در آغاز پزشک مخصوص و وزیر مالیه سنان پاشا، والی مصر، بود. او پس از انتصاب سنان به وزیر اعظمی عثمانی به‌همراه وی به استانبول رفت و ریاست یهودیان این شهر را به‌دست گرفت. طبق مندرجات *دائره‌المعارف* یهود، ابا اسکندری در سیاست منطقه‌ای عثمانی نقشی مؤثر داشت و در این رابطه یک بار نیز به زندان افتاد.[1] استانفورد شاو سنان پاشا را از عوامل اصلی تهاجم عثمانی به ایران در زمان مرگ شاه طهماسب صفوی می‌داند. این جنگ که در زمان مراد سوم، پسر ارشد و جانشین سلیم دوم، رخ داد، از سال ۹۸۴ ق./ ۱۵۷۶ م. آغاز شد و پنج سال به درازا کشید. به‌نوشته شاو، هدف از این جنگ "ریشه‌کن کردن کامل تشیع در ایران" بود.[2] ابا اسکندری پس از کناره‌گیری سنان پاشا به مصر بازگشت و چلبی یهودیان این سرزمین شد.[3] معقول آن است که قتل این یهودی درباری سیاست‌پیشه به تنازعات سیاسی روز منتسب شود نه به یهودیت یا ثروت او.

قتل حییم پرز در نیمه سده هفدهم نیز به‌دلیل قحطی مدهشی بود که در مصر رخ داد. سلطان گروهی را مأمور رسیدگی به علل حادثه کرد و متصدی مسلمان امور مالی مصر و کارگزار یهودی او (چلبی حییم پرز) را مقصر شناخت. این دو به استانبول اعزام شدند و هر دو اعدام شدند.[4] موردی از قتل سران یهودی مصر در سده هیجدهم گزارش نشده است.

دائره‌المعارف یهود از تکاپوی فرقه شابتای زوی در مصر نیز خبر می‌دهد:

می‌دانیم که **ربی رافایل بن یوسف هین،** چلبی بسیار ثروتمند و متنفذ یهودیان مصر، هوادار سرسخت شابتای زوی بود و در زمان او بود که شابتای دو بار به مصر سفر کرد و سرانجام دعوی خود را آغاز نمود.[5] و نیز می‌دانیم که یکی از رهبران و

---

1. ibid, vol. 9, p. 76.

۲. شاو، همان مأخذ، صص ۳۱۱-۳۱۲.

درباره جنگ های عثمانی با دولت صفوی و نقش زرسالاران یهودی در سیاست‌های نظامی‌گرایانه دولت عثمانی و نفوذ ایشان در دربار سلیمان قانونی و سلیم دوم و مراد سوم و محمد سوم بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۸۲-۸۶؛ ج ۴، صص ۳۰۱-۳۱۷.

3. ibid.

4. ibid, vol. 6, p. 498.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۳۲، ۳۳۴.

نظریه‌پردازان برجسته فرقه شابتای، به‌نام **آبراهام کاردوزو**، سال‌ها در مصر و مناطق پیرامون آن اقامت داشت و از سال ۱۷۰۳ پزشک مخصوص قره احمد پاشا، والی مصر، بود.[۱]

آبراهام میگوئل کاردوزو[۲] به یکی از خاندان‌های یهودی- مارانوی شبه‌جزیره ایبری تعلق دارد که از حوالی نیمه سده شانزدهم شاخه‌ای از آن در شمال آفریقا اقامت داشت و شاخه دیگر از سده هیجدهم در ایالات متحده آمریکا مستقر شد.[۳] آبراهام کاردوزو در اسپانیا به دنیا آمد. برادرش اسحاق[۴] یهودی مخفی و پزشک مخصوص فیلیپ چهارم، پادشاه اسپانیا، بود. آبراهام در ۲۲ سالگی به‌همراه برادر به ونیز مهاجرت کرد و در نزد حاخام‌های این شهر به تحصیل طب و علوم دینی پرداخت و به‌عنوان پزشک در شهرهای ونیز و لگورن شهرت یافت. او سپس به مدت پنج سال به قاهره رفت و در این شهر به فراگیری مکتب کابالا و تعالیم اسحاق لوریا پرداخت. سپس به مدت ده سال در تریپولی (مرکز لیبی) اقامت گزید و به ترویج نظریات رازآمیز کابالا و ارائه کشف و شهودهایی دال بر ظهور قریب‌الوقوع مسیح اشتغال داشت. از آغاز حرکت شابتای زوی و ناتان غزه‌ای (۱۶۶۵) کاردوزو به یکی از مبلغین سرشناس این فرقه بدل شد. در سال ۱۶۷۳ به تونس رفت و مدت کوتاهی پزشک مخصوص حکمران این سرزمین بود. سپس به بندر لگورن و آنگاه به ازمیر رفت. او مدتها در ازمیر، استانبول و سایر بنادر عثمانی مستقر بود. از حوالی سال ۱۶۸۱ ادعا می‌کرد که خود مسیح بن یوسف است و در مقام رهبر فرقه قصد داشت با بیوه شابتای ازدواج کند. *دائره‌المعارف یهود* می‌نویسد نوشتار فرقه دونمه سرشار از ستایش از کاردوزوست و به او به‌عنوان یکی از رهبران این فرقه

---

1. ibid.

2. Abraham Miguel Cardozo [Cardoso] (1626-1706)

۳. در نیمه دوم سده هیجدهم، اسحاق نانز کاردوزو مترجم محمد بن عبدالله، سلطان مراکش، بود و در انعقاد برخی پیمان‌های این کشور با دولت‌های غربی، از جمله پیمان سال ۱۷۸۶ با ایالات متحده آمریکا، نقش داشت. برادر او، آبراهام کاردوزو، تاجر سلطان بود. یعقوب کاردوزو نیز در این دوران در لیسبون مستقر بود و از تجار سرشناس منطقه مدیترانه به‌شمار می‌رفت. در نیمه دوم سده نوزدهم، داوود کاردوزو از شخصیت‌های سرشناس تونس بود. شاخه آمریکایی این خاندان به‌وسیله آرون نانز کاردوزو بنیان نهاده شد که در حوالی سال ۱۷۵۰ از لندن به نیویورک کوچید و در سال ۱۸۰۰ در این شهر درگذشت. در سده‌های نوزدهم و بیستم برخی از اعضای این خاندان به چهره‌های سرشناس سیاسی و حقوقی ایالات متحده آمریکا بدل شدند. (*Judaica*, vol. 5, pp. 161-163)

4. Isaac (Fernando) Cardozo (1604-1681)

اشاره شده است. او در سال‌های ۱۶۸۶-۱۶۹۶ در استانبول اقامت داشت و، به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، مورد حمایت برخی دیپلمات‌های سرشناس دولت‌های اروپایی بود. در دوران اقامت در ازمیر و استانبول به رابطه با زنان متعدد و تولید فرزندان نامشروع متهم شد. کاردوزو سپس به فلسطین و آنگاه به مصر رفت و سرانجام در اسکندریه در جریان یک نزاع خانوادگی به‌دست برادرزاده‌اش به قتل رسید.

کاردوزو طی سال‌های ۱۶۶۷-۱۷۰۶ رساله‌ها و نامه‌های مفصلی در دفاع از شابتای و "**ارتداد رازآمیز**" او و در تبیین مکتب کابالا و الهیات شابتایی نگاشته که در آرشیوهای اروپایی موجود است و بسیاری از آنها در سده بیستم منتشر شده. *دائرةالمعارف* یهود می‌نویسد وی حتی در کشورهایی چون انگلستان و مراکش نیز پیروان و شیفتگان متنفذی داشت.[1]

با این توصیف محققیم که سرزمین مصر را نیز، چون ترکیه، از عرصه‌های اصلی تکاپوی پیروان شابتای زوی بدانیم و علاوه بر جوامع رسمی یهودی، حضور هسته‌های پنهان یهودیان مخفی و نقش ایشان در تحولات پسین مصر را به جد گیریم.

به‌رغم نفوذ و سعادتی که یهودیان طی سه سده حکومت عثمانی در مصر از آن بهره‌مند بودند، *دائرةالمعارف* یهود با رضامندی از صعود محمدعلی پاشا یاد می‌کند و آن را مرحله نوینی از شکوفایی یهودیان در مصر و سرآغاز مهاجرت گسترده یهودیان اروپا به این سرزمین می‌داند. می‌نویسد: در پرتو "اصلاحات محمدعلی" دوران جدیدی از شکوفایی تجارت و سایر شاخه‌های اقتصاد مصر آغاز شد و به‌دلیل دگرگونی در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی جمعیت یهودیان افزایش یافت. یهودیان کشورهای اروپایی در مصر مستقر شدند و اسکندریه بار دیگر به یکی از مراکز مهم تجاری یهودیان بدل شد. طبق آمار سال ۱۸۹۷ در مصر ۲۵۲۰۰ یهودی سکونت داشتند که ۸۸۱۹ تن از ایشان (از جمله حدود ۱۰۰۰ نفر قرایی) در قاهره و ۹۸۳۱ نفر در اسکندریه بودند. در سال ۱۹۱۷ شمار یهودیان مصر ۵۹۵۸۱ نفر ذکر شده که ۲۹۲۰۷ نفر ایشان در قاهره سکونت داشتند. این رقم در سال ۱۹۳۷ به ۶۳۵۵۰ نفر رسید که ۳۴۱۰۳ نفر در قاهره و ۲۴۸۲۹ نفر در اسکندریه بودند.[2]

ارقام فوق نشان می‌دهد که در دوران حکومت عثمانی و حتی در سده نوزدهم، به‌رغم مهاجرت وسیع یهودیان اروپا، یهودیان مصر همواره جماعتی بسیار کم‌شمار

---

1. ibid, pp. 163-166.

2. ibid, vol. 6, pp. 498-499.

بوده‌اند و وزن سیاسی و اقتصادی ایشان بسیار فراتر از کمیت ناچیزشان بوده است.

پس از تصرف قدرت سیاسی، دومین گام محمدعلی پاشا تحکیم پایه‌های حکومت نوپای خویش بود. **به‌دلیل حضور نیرومند ساختار اجتماعی و سیاسی سامان‌مند و ریشه‌داری که در دوران اسلامی در مصر شکل گرفته بود و بیگانگی و تعارض حکمرانان جدید با این ساختار، این گام بجز از طریق ساخت‌زدایی خشن و استقرار یک دیکتاتوری نظامی مهیب در مصر و تبدیل این سرزمین به یک سربازخانه بزرگ امکان نداشت. این روشی بود که محمدعلی در پیش گرفت.**

چنانکه دیدیم، هرچند گروه کثیری از شیوخ و بزرگان مملوک در جریان تهاجم فرانسویان وحشیانه قتل‌عام شدند، ولی هنوز بقایای ایشان متنفذترین نیروی اجتماعی و سیاسی جامعه مصر بودند. حضور ممالیک طبعا راه استقرار نظام سیاسی مطلوب محمدعلی و کانون‌های حامی وی را مسدود می‌ساخت. در اواخر سال ۱۸۰۶ و اوایل سال ۱۸۰۷ در فاصله چهار ماه البردیسی و الالفی، دو چهره متنفذ ممالیک، به‌ناگاه درگذشتند و بدینسان خلاء عمیقی در رهبری ممالیک پدید شد. فردی که شایستگی و مقبولیت کافی برای متحد ساختن ممالیک علیه محمدعلی داشته باشد وجود نداشت و ممالیک به گروه‌های کوچکی از "بای"ها (بیگ‌ها) تقسیم شدند. محمدعلی برای پایان دادن به کار بقایای ممالیک سیاست "تفرقه و حکومت" را در پیش گرفت. او با این و آن بیگ علیه بیگ دیگر متحد می‌شد و پس از پایان کار خصم اتحاد و جنگ جدیدی را آغاز می‌کرد.[1] سرانجام محمدعلی نقشه فجیع یک نسل‌کشی تمام عیار را طراحی کرد و در ۵ صفر ۱۲۲۶ ق./ اول مارس ۱۸۱۱ م. آن را اجرا کرد. **او حدود ۵۰۰ نفر از سران ممالیک را به بهانه سفر پسرش به حجاز به میهمانی در قلعه قاهره دعوت کرد؛ در جریان میهمانی آنان را ناجوانمردانه به قتل رسانید و هزاران تن از همراهان‌شان را در خیابان‌های شهر قتل‌عام نمود.**[2]

محمدعلی پاشا نه تنها این گروه متنفذ از سران جامعه مصر و وارثین سنن سیاسی مصر اسلامی را به‌طور کامل امحاء نمود بلکه تمامی اموال آنان را به تصرف خود درآورد و بدینسان یک شبه به بزرگترین زمیندار مصر بدل شد. او در همین سال پسر خود، ابراهیم پاشا، را مأمور اداره این املاک پهناور و ریشه‌کن ساختن بقایای نفوذ محلی ممالیک در مصر علیا از طریق دگرگونی در ساختار سیاسی و ارضی روستاها کرد.

---

1. *The Encyclopaedia of Islam*, ibid, vol. VII, p. 424.
2. ibid; Chirol, ibid, p. 4.

ابراهیم پاشا با روش‌هایی که هلن ریولین "فوق‌العاده بی‌رحمانه" خوانده است، سلطه حکومت نوخاسته محمدعلی را بر مناطق روستایی و عشایری مصر علیا، پایگاه اصلی ممالیک، برقرار کرد.[۱]

محمدعلی که در آغاز با عوامفریبی توانست نظر مساعد گروه‌های متنفذ شهری را جلب کند و با حمایت ایشان، به‌رغم بزرگان مملوک، زمام امور مصر را به‌دست گیرد، پس از تحکیم کامل پایه‌های قدرت خویش تهاجم به ایشان را آغاز کرد. **در این میان علما به‌عنوان متنفذترین نهاد سیاسی سنتی بازمانده در جامعه مصر از اهمیت خاصی برخوردار بودند.**

ای. ر. تولدانو،[۲] استاد دانشگاه تل‌آویو و نویسنده زندگینامه محمدعلی پاشا در *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن)، می‌نویسد: در این مرحله محمدعلی تلاش برای کنار زدن بزرگان شهرنشین مصر از قدرت سیاسی را آغاز کرد که برجسته‌ترین آنان "علما" بودند. "رهبری بسیار متنفذ" این گروه از طریق موقوفات، عواید شرعی (التزام) و بعضا فعالیت‌های تجاری ارتزاق می‌کردند. بدنه این گروه به ارائه خدمات دینی و آموزشی و قضایی اشتغال داشتند و از طریق حق‌الزحمه‌ای که مستقیما دریافت می‌کردند یا از عواید موقوفات به ایشان پرداخت می‌شد زندگی معتدلی داشتند.

بدینسان، محمدعلی تکاپو برای پایان دادن به نفوذ علما در سیاست مصر و کشانیدن ایشان به زیر سلطه حکومت خویش را آغاز کرد. نخستین آماج او **عمر مکرم**[۳] بود که در سمت "نقیب‌الاشراف" به‌عنوان محترم‌ترین و متنفذترین روحانی مصر شناخته می‌شد. به‌نوشته تولدانو، عمر مکرم در جریان بحران ۱۸۰۴-۱۸۰۵ متحد محمدعلی بود و در جلب بزرگان قاهره به سود او کمک فراوان کرد. معهذا ثروت و اندیشه استوار و مستقل وی، او را به کانون بالقوه‌ای برای جلب مخالفان والی بدل می‌ساخت. لذا، در نیمه سال ۱۸۰۹ محمدعلی از طریق دست‌اندازی بر موقوفات شمال غربی ایالت بحیره تهاجم به علما را آغاز کرد. علما به‌رهبری عمر مکرم به این اقدام اعتراض کردند و به مخالفت با او

---

1. Rivlin, ibid, pp. 52-53.

2. E. R. Toledano

درباره خاندان یهودی تولدانو بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۷۴-۷۵. شمای تبارشناسی خاندان تولدانو در *دائرةالمعارف یهود* (ج ۱۵، صص ۱۱۹۵-۱۱۹۶) مندرج است. نویسنده فوق احتمالا پسر حاخام رافایل باروخ تولدانو (۱۸۹۲-۱۹۷۱) است که از سال ۱۹۶۵ در اسرائیل ساکن شد.

3. Umar Makram

برخاستند. محمدعلی با اتکاء به قدرت نظامی خویش و با ایجاد تفرقه در میان ایشان از طریق تهدید و تطمیع عمر مکرم را منزوی و سرانجام او را تبعید کرد.[1]

خانم ریولین می‌نویسد محمدعلی به‌منظور حذف اقتدار روحانیون مسلمان مصر منابع درآمد آنان را قطع کرد و به نظارت ایشان بر نظام آموزش همگانی مصر پایان داد. او به جای نهادهای کهن آموزشی در مصر، به تأسیس مدارس دولتی جدید دست زد و میسیونرهای اروپایی را به این سرزمین وارد کرد.[2]

محمدعلی با حذف گروه‌های اصلی نخبگان سنتی و انهدام نهادهای سیاسی ایشان عملا مسلمانان را از قدرت سیاسی برکنار نمود و نظامی کاملا بیگانه با جامعه مصر برپا کرد. در دستگاه محمدعلی مشاغل مهم اجرایی به قبطیان و فرانسویان داده می‌شد.[3]

از سال ۱۸۱۵ محمدعلی فرایند سلب مالکیت و قدرت سیاسی از تمامی بقایای ملاکین و نخبگان مسلمان را ادامه داد و به تعبیر خانم رولین "**بیشتر سرزمین مصر را به یک مزرعه بزرگ دولتی تبدیل کرد که در تحت مدیریت دیوانسالاری دولتی قرار داشت.**" خانم ریولین می‌افزاید محمدعلی در دوران حذف نهادهای خصوصی سنتی مصر، در آغاز "شکل‌گیری املاک جدید خصوصی را تشویق نمی‌کرد زیرا می‌خواست سود حاصل از کشاورزی را برای خود حفظ کند. از سوی دیگر او مایل نبود که مقامات ترک موقعیتی بیابند تا نظارت یا نفوذ شخصی خود را بر مردم مصر اعمال کنند."[4] بدینسان، **محمدعلی پاشا با حذف تمامی ساخت‌های کهن سیاسی و گروه‌های اجتماعی که حامل این ساختارها و سنن بودند یک نظام سیاسی متمرکز سربازخانه‌ای مستقر نمود که در رأس آن شخص او قرار داشت. در این دوران میان ثروت دولتی و ثروت شخصی دیکتاتور مصر تمایزی وجود نداشت.**

او از اواخر دهه ۱۸۲۰ بتدریج اجازه داد تا عوامل و نزدیکانش مالکیت اراضی کشاورزی را به‌دست گیرند و پایه‌های یک **طبقه جدید نخبگان حاکم** را پی ریزند. او از این امتیاز برای دگرگونی در ساختار جمعیتی مصر نیز بهره برد و در پرتو این سیاست بتدریج جوامع خارجی در مصر اسکان یافتند. محمدعلی به‌ویژه به گروه‌هایی از تجار و صرافان یونانی اراضی وسیعی واگذار کرد و آنان را در مصر جای داد. گروه‌های فوق

---

1. *The Encyclopaedia of Islam*, ibid.
2. Rivlin, ibid, p. 253.
3. ibid, p. 76.
4. ibid, p. 61.

ثروت‌های عظیمی اندوختند و همپای ورشکستگی و نابودی ملاکین و تجار سنتی مسلمان به ملاکین و تجار بزرگ مصر بدل شدند. وی از سال ۱۸۴۰ به برخی تجار انگلیسی نیز اراضی وسیعی (۲۵۰۰۰ آکر/ حدود ۶۲ هزار هکتار) واگذار کرد. اروپاییان مستقر در مصر، طبق فرمان بابعالی (دربار عثمانی)، از پرداخت هر نوع مالیات (اعم از جزیه و خراج) معاف و از حق کاپیتولاسیون برخوردار بودند.[۱] بدینسان، **در عصر محمدعلی مصر به "بهشت" تجار و سرمایه‌داران اروپایی و کشتزار بزرگ پنبه و شکر و نیل برای بازارهای اروپا بدل شد.**

نظام سیاسی جدیدی که محمدعلی بر جامعه مصر تحمیل کرد نظامی به‌شدت متمرکز و خودکامه بود. این نظم نوین با دوران حکومت عثمانی، دوران حاکمیت "قانون‌نامه"، تفاوت بنیادین داشت.[۲]

محمدعلی در سال ۱۲۴۰ ق./ ۱۸۲۴-۱۸۲۵ م. دو نهاد سیاسی تأسیس کرد؛ یکی المجلس العالی الملکی که باید بر کار دستگاه دولتی نظارت می‌کرد، دیگری مجلس الجهادیه که متولی امور نظامی بود. ولی این دو نهاد در واقع آلت دست محمدعلی بودند و بدون نظر او هیچ‌گونه اقتداری نداشتند.[۳]

دستگاه دولتی محمدعلی شامل شش دیوان (وزارتخانه) بود: داخله، مالیه، جنگ، امور دریایی، امور عامه، و امور خارجه. یک دستگاه پلیسی مقتدر به‌نام دیوان تفتیش نیز از سوی محمدعلی بر امور کشور نظارت داشت. بعدها (۱۸۳۷) تغییراتی داده شد و دیوان صنعت افزوده شد. وزارت خارجه "دیوان التجارة المصریه و الامور الافرنجیه" نام داشت و در واقع، چنانکه نام آن نشان می‌دهد، به‌طور عمده معطوف به رابطه تجاری با اروپا بود.[۴] این دستگاهی بود به‌شدت فاسد و رشوه‌خوار و نامحبوب در میان مردم مصر[۵] که با "بی‌رحمانه‌ترین روش‌ها" از مردم مالیات می‌گرفت.[۶] هدف از تأسیس این دیوانسالاری خلق ابزاری مناسب برای اعمال قدرت شخصی او بود. محمدعلی بارها در نزد دوستان اروپایی‌اش شکوه می‌کرد که نمی‌تواند به هیچ‌کس برای اجرای

---

1. ibid, pp. 62-63.
2. ibid, p. 77.
3. ibid.
۴. درباره ساختار دیوانسالاری مصر در عهد محمدعلی بنگرید به: کتاب خانم ریولین صص ۷۵-۱۰۴.
5. ibid, p. 112.
6. ibid, p. 117.

سیاست‌هایش اعتماد کند.[1]

به‌نوشته خانم ریولین، برخلاف دوران اقتدار بزرگان مملوک که امور کشت و زرع را به‌طور کامل در اختیار دهقانان (فلاحین) قرار داده و به آنان اجازه می‌دادند که پس از پرداخت مالیات از مزایای کشت خود بهره‌مند شوند، محمدعلی هیچ مفری برای کسب منافع شخصی برای دهقانان برجای نگذارد.[2] در دوران گذشته تنها شیخ روستا با دستگاه دولتی طرف بود و مردم روستا در امور داخلی خویش از خودگردانی کامل برخوردار بودند. در دوران محمدعلی "دستگاه دیوانسالاری در زیر فشار بی‌رحمانه پاشا" هرگونه خودمختاری را از دهقانان سلب کرد و نظامی استبدادی بر آنان مستولی ساخت. "نتیجه، فقر و محرومیت مردم کشاورز مصر بود." بدینسان، "ترکیب دیوانسالاری ناکارا، فاسد و عبوس با مردم کشاورز زیر ستم" به‌عنوان عوامل اساسی در عدم موفقیت نظام سیاسی محمدعلی شناخته می‌شود.[3] دوران سلطه محمدعلی در این ضرب‌المثل فلاحین عهد او به شکلی گویا بازتاب یافته است: "یبنی قصرا و یهدم مصرا" (کاخ‌های خویش را برافراشتند و مصر را نابود کردند.)[4] نتیجه این سیاست را از مقایسه درآمدهای سالیانه محمدعلی می‌توان دریافت که از ۸ میلیون فرانک در سال ۱۸۰۵ (آغاز حکومت او) به بیش از ۷۵ میلیون فرانک در سال ۱۸۴۷ (اواخر حکومت او) رسید.[5]

در نتیجه‌گیری پژوهش خانم هلن ریولین، محقق دانشگاه هاروارد، برخی از پیامدهای حکومت محمدعلی پاشا چنین شرح داده شده است:

محمدعلی تعداد کثیری از تجار اروپایی را به مصر جذب کرد و بدینسان پیوند تنگاتنگ تجارت مصر با اروپا را سبب شد. "او با وارد کردن مصر به مدار تجارت اروپا به شکلی اجتناب‌ناپذیر مصر را به عرصه تمدن اروپایی وارد کرد." محمدعلی "با گشایش راه نفوذ اروپا در مصر، با تشدید تجارت [اروپایی] و تسریع رشد شهرها در مصر، و با توسعه طبقات دیوانسالار و نظامی مصر، و با تأسیس یک سلسله موروثی حکومتگر، بنیان‌های

---

1. ibid, p. 105.
2. ibid, pp. 117-118.
3. ibid, p. 118.
4. ibid, p. 119.
5. ibid, p. 120.

دولت ملی را در مصر پی ریخت.» او «امپراتوری عثمانی را تضعیف کرد و از این‌طریق راه را برای نفوذ استعماری غرب گشود. گرایش‌های غربگرایانه او در تجارت مصر وابستگی این کشور را به بازارهای اروپایی افزایش داد.»

محمدعلی «طبقه روحانیون» مصر را نیز از اقتدارشان محروم نمود و «تنها طبقه‌ای را که قادر بود نقشی بازدارنده در قبال زیاده‌روی‌های طبقه حاکمه داشته باشد از میدان به در کرد.» بدینسان، **محمدعلی «تمامی نهادهایی را که طی سده‌ها به‌عنوان حامی مردم در برابر ستم نامحدود خدمت می‌کردند تخریب کرد.» او «رهبران مردم را تضعیف نمود و نهادهای حمایتگر را نابود نمود بی‌آنکه همزمان رهبری جدید و نهادهای جدیدی را پدید سازد که یک جامعه سالم در مصر باید بر آن بنا می‌شد.»**

محمدعلی پاشا پس از حذف طبقه سنتی بزرگان روستایی و عشایری مصر، به ایجاد یک طبقه جدید زمیندار دست زد که به‌طور عمده مرکب از اعضای خانواده و عوامل او بود.

محمدعلی «طبقه تجار بومی و طبقه صنعتگران بومی مصر را نیز نابود کرد و بدینسان مانع توسعه طبقه متوسط و رشد صنعتی در این کشور شد. تجربه صنعتی کردن خود او نیز به شکستی دردناک انجامید؛ کارگاه‌های او تعطیل شد و کارگرانش به خانه‌ها یا مزارع‌شان بازگردانیده شدند. بدینسان رشد طبقه کارگر صنعتی ماهر در مصر به‌طور جدی به تأخیر افتاد.»

بدینسان، **محمدعلی در حالیکه به‌زعم خانم ریولین «بنیانگذار دولت ملی» در مصر است بنیانگذار تمامی مصایب اقتصادی و اجتماعی است که جامعه مصر تا به امروز از آن رنج می‌برد.**[1]

هم ترفندهایی که محمدعلی در فرایند تصرف و تحکیم قدرت سیاسی به کار گرفت و هم سیاست‌های اجتماعی که در دوران حکومت او پی گرفته شد، و به تعبیر تاریخنگاری رسمی غرب بنیان‌های «دولت ملی» را در مصر بنا نهاد، شباهتی عجیب به اقداماتی دارد که در سدهٔ بعد از سوی رضا شاه پهلوی در ایران انجام گرفت. این شباهت‌ها تا بدانجاست که می‌توان از حکومت محمدعلی پاشا به‌عنوان پیش‌نمونه تاریخی حکومت پهلوی در ایران یاد کرد.

رضا خان، چون محمدعلی پاشا، از یک فرصت تاریخی بهره برد. او نیز در کوران آشوب‌های منطقه‌ای، در زمان انحطاط و ضعف حکومت قاجار، با اتکاء بر دولتمردان

---

1. ibid, pp. 253-254.

غربگرا در درون این حکومت و با حمایت پنهان کانون‌های دسیسه‌گر غربی، ابتدا به‌عنوان قدرت نظامی برتر در صحنه سیاست ایران سربرکشید. وی نیز در نزد گروه‌های اجتماعی متنفذ شهری خود را به‌عنوان تنها امکان تحقق نظم و آرامش سیاسی جلوه‌گر ساخت؛ سپس از طریق دسیسه و بازی با گروهای متنوع نخبگان سیاسی سنتی سلطه خویش را استوار ساخت و سرانجام در مقام قدرت بلامنازع و خودکامه ایران جای گرفت.

رضا شاه، چون محمدعلی پاشا، راه حذف تمامی نهادها و ساختارهای سیاسی بومی جامعه ایران را در پیش گرفت و از طریق امحاء خشن گروه‌های سنتی بزرگان (نخبگان)، یک نظام سیاسی متمرکز و سربازخانه‌ای مستقر ساخت. او نیز، چون محمدعلی پاشا، همپای ساخت‌زدایی و بی‌اندام کردن جامعه ایرانی، برای اداره کشور دیوانسالاری جدیدی تأسیس کرد که در خدمت قدرت شخصی او بود. این دیوانسالاری چون پیش‌نمونه مصری آن به‌شدت فاسد و ناکارا از آب درآمد. رضا شاه، چون محمدعلی پاشا، به سلب مالکیت از بخش کثیری از زمینداران ایران دست زد و با تملک املاک ایشان در مقام بزرگترین زمیندار کشور جای گرفت. او نیز با بازگذاردن دست اعضای خانواده و کارگزاران و وابستگان خویش در تاراج اموال مردم و کسب ثروت از طریق اهرم‌های دولتی طبقه جدیدی از نخبگان سیاسی را در جامعه ایرانی بنیان نهاد.

رضا شاه، چون محمدعلی پاشا، خود را حکمرانی بیگانه با پیکره و سنن جامعه ایرانی می‌دانست و لذا کسانی را در مناصب مهم دولتی می‌گمارد که مانند خود او بیگانه یا معارض با این بافت بودند. بدینسان، افراد وابسته به گروه‌های دینی خاص (به‌ویژه بابی‌ها و بهائی‌ها) یا متعلق به خاندان‌های مشکوکی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی در ایران سکنی گزیده بودند، اهرم‌های اصلی را در اداره دیوانسالاری پهلوی به‌دست گرفتند و به قدرت برتر سیاسی و اقتصادی ایران بدل شدند.

شباهت‌ها فراوان است. از جمله، پیشینه و رویکرد تاریخی و جایگاه و نقش قبطیان در مصر سده‌های نوزدهم و بیستم شباهتی عجیب به جایگاه و نقش پارسیان هند در تحولات معاصر ایران دارد. این تشابه در گرایش‌های فرهنگی این دو گروه نیز نمایان است. در فرهنگ جدید مصر نیز فرایندی مشابه با ایران تحقق یافت و موجی از باستان‌گرائی به شکل رویکرد افراطی به تاریخ فراعنه و هلنی- رومی مصر و تخفیف و تحقیر تاریخ اسلامی این سرزمین رخ نمود.

در پایان، جمع‌بستی که خانم ریولین از پیامدهای سیاست‌های محمدعلی پاشا به‌دست می‌دهد، و آن را عامل تمامی نگونبختی‌های اجتماعی و اقتصادی جامعه مصر تا به امروز می‌شمرد، در مورد حکومت رضا شاه در ایران نیز صادق است. به گمان نگارنده، تمامی مصایبی که تا به امروز جامعه ایران از آن رنج می‌برد ناشی از

ساخت‌زدایی عمیق اجتماعی، امحاء وسیع نخبگان و نهادهای سیاسی بومی، جعل و تحمیل یک دیوانسالاری فاسد و ناکارا و بیگانه با بافت جامعه و سایر سیاست‌هایی است که رضا شاه مجری آن بود. این سیاست‌ها فرایند طبیعی رشد جامعه ایرانی را منقطع ساخت و مولودی بی‌اندام پدید ساخت که در دهه‌های پسین عقیم و عقیم‌تر شد.

انگلیسی‌ها و آغاز مسئله فلسطین

تاریخ ۴۳ ساله (۱۸۰۵-۱۸۴۸) حکومت محمدعلی را به سه مرحله می‌توان تقسیم کرد:

۱- دوران صعود و تحکیم قدرت که در سال ۱۸۱۱ با قتل‌عام ممالیک به پایان رسید؛
۲- دوران اقتدار در مصر و تحکیم پایه‌های قدرت در منطقه (۱۸۱۱-۱۸۳۱)؛
۳- دوران آشکار شدن خصومت با عثمانی و ماجراجویی‌های نظامی (۱۸۳۲-۱۸۴۸).

سال ۱۸۱۱ سرآغاز سربرکشیدن محمدعلی به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای است. در این سال دولت مرکزی عثمانی برای سرکوب شورش وهابیون در عربستان از محمدعلی استمداد جست و وی ارتش خود را راهی این سرزمین کرد. این اقدامی مشکوک و خطرناک بود که راه را برای تبدیل محمدعلی به یک قدرت منطقه‌ای و تحرکات پسین وی در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا گشود.

بهرروی، این ارتش سرانجام در سال ۱۸۱۸ وهابیون را شکست داد و شادمانی بابعالی را برانگیخت. در سال بعد محمدعلی با امام یمن پیمانی منعقد کرد و دامنه نفوذ خود را تا سواحل دریای سرخ بسط داد. وهابیون در سال ۱۸۲۴ نجد را پس گرفتند ولی حجاز همچنان در قلمرو رسمی دولت عثمانی باقی ماند.

در کوران این جنگ بود که محمدعلی ارتش خویش را نوسازی کرد و برخی افسران فراری فرانسوی را در رأس آن گمارد. رئیس ستاد ارتش محمدعلی یک سرهنگ مخلوع ارتش فرانسه به‌نام کلنل سوس[1] بود که در مصر به‌نام "سلیمان پاشا" شناخته می‌شد. بدنه این ارتش را بردگان تشکیل می‌دادند.

در سال ۱۸۲۰ محمدعلی "در جستجوی طلا و برده"[2] به سودان لشکر کشید و تا

1. Seves
2. Alan Palmer, *The Penguin Dictionary of Modern History*, 1983, p. 195.

سال ۱۸۲۲ بخش عمده این سرزمین را به تصرف درآورد. وی سپس به درخواست سلطان جزایر کرت و قبرس (۱۸۲۴) و سپس شهر آتن (ژوئن ۱۸۲۷) را اشغال کرد. به‌پاس این خدمات سلطان حکومت کرت را به محمدعلی واگذارد. نیروهای محمدعلی تا سال ۱۸۳۰ در یونان حضور داشتند. (در این زمان در زیر فشار قدرت‌های بزرگ اروپایی سلطان استقلال یونان را به‌رسمیت شناخت و این در حالی است که پیشتر محمدعلی، بدون مشورت با سلطان، در برابر خواست آنان تمکین کرده بود.[1])

تا فتح آتن محمدعلی به‌عنوان والی سلطان شناخته می‌شد و این فرصتی مناسب بود تا بدون مزاحمت از سوی دولت و ارتش عثمانی پایه‌های اقتدار خود را در منطقه پی ریزد. از اوایل دهه ۱۸۳۰ محمدعلی خصومت باطنی خود با عثمانی و داعیه‌های استقلال‌طلبانه خویش را فاش کرد و به‌عنوان مهیب‌ترین تهدید برای دولت عثمانی سربرکشید.

تهاجم نظامی محمدعلی به دولت عثمانی در سال ۱۸۳۲ آغاز شد. در این سال ارتش او، به فرماندهی پسرش ابراهیم پاشا، بندر عکا (۲۸ مه) را اشغال کرد و با یاری بشیر شهاب دوم، امیر لبنان (۱۷۸۸-۱۸۴۰)، صیدون، تریپولی، بیروت و دمشق (۱۸ ژوئن) را به تصرف درآورد. محمود دوم، سلطان عثمانی (۱۸۰۸-۱۸۳۹)، محمدعلی را یاغی اعلام کرد و وی را از تمامی سمت‌هایش خلع نمود. قشون اعزامی عثمانی در حوالی انطاکیه از ارتش محمدعلی شکست خورد (اوایل ژوئیه) و قشون بعدی به فرماندهی رشید محمد رشید، وزیر اعظم، نیز در ۲۱ دسامبر در قونیه شکست خورد و وزیر اعظم به اسارت درآمد.

در این زمان، دولت‌های فرانسه و انگلیس با خونسردی نظاره‌گر حرکت ارتش محمدعلی به سوی آناتولی بودند. محمود دوم بناچار به نیکلای اول، تزار روسیه، توسل جست به‌رغم اینکه دو دولت کمی پیش (۱۸۲۸-۱۸۲۹) جنگی سخت را از سرگذرانیده بودند. معهذا، **روسیه مقتدر و پیروز خواستار نابودی عثمانی نبود و علاوه بر آن حضور ماجراجویی مشکوک چون محمدعلی را در کنار مرزهای خویش برنمی‌تافت.**[2] در واقع این تعارض نیکلای اول با قدرت‌های غرب اروپا بود که موجودیت دولت عثمانی را نجات داد و سقوط نهایی آن را قریب به هشت دهه به تأخیر انداخت. ورود نظامیان روسیه به عثمانی (دسامبر ۱۸۳۲) و ناوگان روسیه به بسفور (فوریه ۱۸۳۳) بریتانیا و فرانسه را به

---

۱. شاو، همان مأخذ، ج ۲، ص ۷۳.

۲. بنگرید به: همان مأخذ، صص ۷۲، ۷۵.

هراس انداخت و آنان به‌عنوان میانجی وارد صحنه شدند. سیاست انگلستان و فرانسه لویی فیلیپ[۱] در این بازی بغرنج و پردسیسه **اخراج نیروهای روسیه از خاک عثمانی و کسب امتیازاتی هرچه افزونتر به‌سود محمدعلی** بود.[۲]

ریاست هیئت مذاکره کننده عثمانی با ابراهیم پاشا، پسر محمدعلی، را دولتمردی جوان به‌نام مصطفی رشید افندی در دست داشت که بعدها با نام **مصطفی رشید پاشا** چهره‌ای نامدار در تاریخ معاصر عثمانی شد. در آینده با این دولتمرد ماسون، که از برکشیدگان و نزدیکان سر استراتفورد کانینگ بود،[۳] بیشتر آشنا خواهیم شد. نقش مصطفی رشید در این مذاکرات قابل تعمق است. در پیمانی که میان هیئت عثمانی و ابراهیم پاشا منعقد شد (۲۹ مارس ۱۸۳۳) حکمرانی دمشق و حلب و جده و محصلی بندر عدن به ابراهیم پاشا اعطا شد و محمدعلی بار دیگر به‌عنوان حکمران مصر و کرت به‌رسمیت شناخته شد. مصطفی رشید در این مذاکرات عملکردی به‌سود محمدعلی داشت و گفته می‌شود که حتی اعطای مقام محصلی عدن به ابراهیم پاشا بدون اطلاع سلطان بود. استانفورد شاو می‌نویسد این اقدام چنان سلطان را برآشفت که دستور قتل مصطفی رشید را صادر کرد ولی "با وساطت متحدان سیاسی وی از اعدام او درگذشت."[۴] بدینسان، محمدعلی توانست نظارت خود را بر بخش مهمی از سرزمین‌های عربی رسمیت بخشد و عملا در رأس دولتی پهناور قرار گیرد که از حجاز تا شرق آناتولی و سودان امتداد داشت؛ هرچند وی هنوز در ظاهر تابعی از سلطان عثمانی به‌شمار می‌رفت.

دومین شورش محمدعلی پاشا علیه عثمانی از سال ۱۸۳۹ آغاز شد و این کمی پس از سفر **سر موسس مونت‌فیوره**، باجناق و شریک ناتان روچیلد، به مصر است.[۵]

این دومین سفر مونت‌فیوره به مصر است. اولین سفر در سال ۱۸۲۷ بود و اینک، در سفر دوم، مونت‌فیوره عنوان "کلانتر" شهر لندن را بر خود داشت و "دوست محمدعلی"[۶]

---

۱. لویی فیلیپ کمی پیش شهر الجزیره را فتح کرده و در این زمان تهاجم به اعماق این سرزمین را پیش می‌برد.

۲. همان مأخذ، ص ۷۵.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۴۰.

۴. شاو، همان مأخذ، ص ۷۶.

۵. درباره موسس مونت‌فیوره بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۸۸-۳۸۹.

6. Nahum Sokolow, *History of Zionism, 1600- 1918*, London: Longmans Green, 1919, vol. 1, p. 118.

به‌شمار می‌رفت. *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد هدف از این سفر خرید اراضی فلسطین از محمدعلی بود. آنان در این زمینه به توافق رسیدند ولی به علت کوتاه شدن دست محمدعلی از فلسطین این معامله صورت نگرفت.[1] به‌نوشته نائوم سوکولو، مونت‌فیوره در ۱۳ ژوئیه ۱۸۳۸ وارد بندر اسکندریه شد و مورد استقبال گرم محمدعلی پاشا قرار گرفت. پاشا با دقت به طرح‌های مونت‌فیوره گوش فراداد و وعده داد هر مقدار زمین که بخواهند در اختیار یهودیان قرار خواهد گرفت و هر حکمرانی را که بخواهند می‌توانند در مناطق روستایی فلسطین منصوب کنند و او هرچه در توانش است در راه تحقق این طرح به کار خواهد گرفت. وی سپس دستور داد برغاس بیگ،[2] وزیر مالیه او، این مطالب را به شکل مکتوب تأیید کند.

> به‌نظر می‌رسید برای یهودیان سرزمین مقدّس عصر جدیدی در حال طلوع است. سر موسس با قلبی امیدوار به انگلستان بازگشت و آماده شد تا اجرای طرح‌هایش را آغاز کند...[3]

سوکولو درباره جزییات این طرح‌ها توضیح نداده ولی مندرجات کتاب او روشن می‌کند که مسئله به خرید ساده اراضی فلسطین محدود نمی‌شد و در این زمان در محافل یهودی و مستعمراتی انگلستان طرح **استقلال سوریه** به جد مطرح بود. (در تقسیمات کشوری عثمانی فلسطین جزء ایالت سوریه بود.) سوکولو در فصلی دیگر با عنوان "مسئله سوریه" می‌نویسد:

> **[اینک] اندیشه تجدید حیات اسرائیل به مسئله بالفعل روز بدل شد؛ اندیشه‌ای که نه تنها برای رؤیاپردازان و مقاله‌نویسان و ادیبان بلکه برای هر فرد معتقد به کتاب مقدس و هر دوستدار آزادی عزیز بود. اگر تنها پنج قدرت اروپایی توافق می‌کردند که "مسئله شرق" را بر بنیاد استقلال سوریه حل و فصل کنند اجرای جزییات طرح کار آسانی بود. فرانسه بی‌تردید با چنین تمهیدی موافق بود. مبالغی را که عثمانی [در ازای موافقت با استقلال سوریه و فلسطین] مطالبه می‌نمود می‌شد از طریق منابع موجود در سوریه به اضافه کمک مالی یهودیان تأمین کرد. کمک مالی یهودیان را می‌شد به‌عنوان مابه‌ازای استقرار ایشان در سوریه تلقی کرد. چنین توافقی همه نیروهای ذیعلاقه به منطقه را خشنود می‌ساخت. محمدعلی حکمران موروثی مصر می‌شد، رضایت فرانسه تأمین می‌شد، و یهودیان سرانجام می‌توانستند به سرزمین خود بازگردند... از این پس یهودیان می‌توانستند از تمامی نقاط جهان مهاجرت به**

---

1. *Judaica*, vol. 12, p. 271.
2. Burghas Bey
3. Sokolow, ibid.

سوریه را آغاز کنند. آنان در این مهاجرت ابـزار تحقـق تمـدن بودنـد و هسـته‌های نهادهای اروپایی را به‌پا می‌کردند...[1]

تعمق در جملات فوق نشان می‌دهد که این طرح مربوط بـه پیـش از تـهاجم سـال ۱۸۳۹ محمدعلی است؛ زمانی‌که وی هنوز حکمران موروثی مصر نبـود. آیـا ایـن همـان طرحی نیست که مونت‌فیوره از سوی الیگارشی یهودی و مسـتعمراتی بریتانیـا در سفر ژوئیه ۱۸۳۸ خود به مصر با محمدعلی مطرح ساخت؟

کمی پس از سفر مونت‌فیوره به مصر و دیدار او با محمدعلی، حرکتی مرموز آغاز شد که دارای پیامدهای سرنوشت‌ساز در تاریخ پسین خاورمیانه است و در واقع باید به‌عنوان **نقطه عطفی** در تاریخ منطقه ارزیابی شود:

محمدعلی سپاه یکصدهزار نفره خود را برای اشغال شمال سوریه گسیل داشـت و در دیدار با سفیران قدرت‌های بزرگ اروپایی اعلام کرد که اگر سلطان حکومـت مـادام‌العمر تمامی سرزمین سوریه را به او واگذار نکند و حکومت موروثی وی را بر مصـر به‌رسـمیت نشناسد اعلام استقلال خواهد کرد. بدینسان، بار دیگر دولت عثمانی مورد تهدید جـدی محمدعلی قرار گرفت.

در این ماجرای بغرنج **ظاهر قضیه** این است کـه فرانسـه هـوادار محمدعلـی پاشـا و انگلستان حامی عثمانی بود و این امر تنش‌هایی را در روابط دو کشور پدید سـاخت کـه تنها با برکناری تی‌یر و صعود گیزو در دولت فرانسه مرتفع شد.

در این زمان، روابط تی‌یر، برخلاف گیزو، با بارون جیمز روچیلد غیردوستانه گـزارش شده است. ادعا می‌شود که روچیلد با سیاست تندروانه تی‌یر و سوق یافتن این سیاسـت به‌سوی خصومت با دیپلماسی شرقی انگلستان موافق نبود. ظاهرا جیمـز روچیلـد در راه پایان دادن به اختلاف فرانسه و انگلستان می‌کوشید و این امر اعتراض محـافل سیاسـی هـوادار تی‌یـر را علیـه او برانگیخـت. بـرای نمونـه، در ۱۴ اکتـبر ۱۸۴۰ روزنامـه *لو کنستیتوسیونل*،[2] وابسته به تی‌یر، نوشت:

به چه حقی و به چه مجوزی این سلطان مالی در امور ما مداخله می‌کند؟ تصمیمات فرانسه به او چه ربطی دارد؟ آیا باید اجازه داد که منافع مالی او منافع ملی ما را خـوار کند؟[3]

---

1. ibid, pp. 108-109.
2. *Le Constitutionnel*
3. Cowles, ibid, p. 103.

به گمان ما، **باطن قضیه** این است که تی‌یر خواستار استقرار یک دولت مسیحی وابسته به فرانسه در سوریه و فلسطین بود و این در حالی است که پالمرستون طرح ایجاد یک **جمهوری یهودی** را در همین منطقه پی می‌گرفت. در ۱۹ آوریل ۱۸۴۰ *آلگماینه زیتونگ دس یودنتومس*،[1] روزنامه یهودیان آلمان، نوشت:

> مسیو دو لامارتین[2] بر آن است که در سرزمین اردن و در دامنه کوه لبنان یک سلطنت مسیحی تشکیل دهد. اگر اورشلیم، شهر مقدس، در زیر سلطه فرانسه قرار گیرد، او با شعف بقیه جهان را برای انگلستان و روسیه رها خواهد کرد. ولی مشکل اصلی در اینجاست که لرد پالمرستون نیز همین منطقه را برگزیده است. **مکانی که نماینده سرشناس مجلس [فرانسه] رویای استقرار یک دولت مسیحی را در آن می‌پروراند، همان نقطه‌ای است که لرد پالمرستون برای طرح استقرار یک جمهوری یهودی برگزیده است.**[3]

بنابراین، سیاست‌های تی‌یر تا آنجا که سبب تشجیع محمدعلی پاشا و به آشوب کشیدن منطقه می‌شد برای الیگارشی یهودی مطلوب بود و از آن زمان که مانع تحقق طرح‌های بلندمدت ایشان می‌شد نامطلوب.

مورخین می‌نویسند سرانجام روچیلدها موفق شدند به کمک لئوپولد، پادشاه بلژیک، سیاست‌های تی‌یر را به شکست کشانند. لویی فیلیپ دخالت کرد و مانع تداوم عملکردهای بی‌پروای نخست‌وزیرش شد.[4] لئوپولد، بنیانگذار خاندان سلطنتی کنونی بلژیک، در این دوران از موقعیت مهمی در سیاست اروپا برخوردار بود زیرا چنانکه می‌دانیم وی دایی ملکه ویکتوریا و داماد لویی فیلیپ بود و در عین حال نزدیکترین روابط را با زرسالاران یهودی داشت.[5]

---

1. *Allgemeine Zeitung des Judentums.*
2. Alphonse de Lamartine (1790-1869)

شاعر نامدار فرانسوی، از سال ۱۸۳۳ تا سقوط لویی فیلیپ نماینده مجلس بود. در سال ۱۸۴۰ و ماجرای شورش مرموز محمدعلی پاشا از طرح‌های تی‌یر برای استقرار دولت مسیحی در سوریه حمایت می‌کرد. لامارتین در جریان انقلاب ۱۸۴۸ عملا در رأس دولت موقت انقلابی فرانسه جای داشت و ریاست وزارت امور خارجه نیز رسما به‌دست او بود. در این دوران لامارتین دست ژنرال کاونیاک را برای استقرار حکومت نظامی و سرکوب خشن مردم بازگذارد و لذا به‌شدت منفور شد.

3. Sokolow, ibid, p. 128.
4. Cowles, ibid.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۴-۴۸۵.

این حوادث مصادف با دوران تکاپوی مرموز سر استراتفورد کانینگ و همدستانش در عثمانی است.[۱] گفته می‌شود کانینگ هوادار حمایت دولت انگلستان از عثمانی در قبال تحرکات توسعه‌طلبانه روسیه و محمدعلی پاشا بود. به‌رغم این ادعا، می‌دانیم که **پالمرستون محمود دوم را زیر "فشار شدید دیپلماتیک" قرار داد تا امتیازاتی به محمدعلی پاشا واگذار کند.**

بدینسان، فرمانی توسط سلطان صادر شد که محمدعلی را نه تنها در پاشایی مصر و کرت، بلکه سوریه، دمشق و طرابلس، حلب و ادرنه تثبیت کرد. مقرر شد او این پاشالیک را در طول حیات خود حفظ کند لیکن به ارث رسیدن آن هنگام مرگش به ابراهیم یا سایر جانشینانش تضمین نشد.[۲]

امتیازات مندرج در این فرمان برای محمدعلی کافی نبود. وی کمی بعد تهاجم نظامی خود را آغاز کرد. در ماجرایی خدعه‌آمیز، فرمانده نیروی دریایی عثمانی در اسکندریه ناوگان نیرومند خود را به محمدعلی تسلیم کرد و در ۲۴ ژوئن ۱۸۳۹ قشون سلطان را، که سران آن با "سکه‌های طلای مصری" تطمیع شده بودند، در منطقه نزیب[۳] شکستی سخت داد. در کوران این حوادث تحقیرآمیز، محمود در اول ژوئیه ۱۸۳۹ درگذشت. گیزو در خاطراتش می‌نویسد عثمانی در ظرف سه هفته، "سلطان، ناوگان و ارتش خود را از دست داد."[۴]

با مرگ محمود، پسر ۱۶ ساله او به‌نام **عبدالمجید** سلطان عثمانی (۱۸۳۹-۱۸۶۱) شد. صعود عبدالمجید در زمانی است که یهودیان آشکار و مخفی و الیگارشی مستعمراتی لندن در دربار عثمانی پایگاهی استوار داشتند. لرد کین راس از عبدالمجید به‌عنوان "**شاگرد**" سر استراتفورد کانینگ یاد می‌کند و می‌افزاید:

استراتفورد کانینگ رابطه بسیار نزدیک با عبدالمجید بر هم زد که بین یک سفیر و یک پادشاه نامتداول بود. و استراتفورد از ابتدا نفوذ فراوانی بر سیاست‌های او داشت.[۵]

در این زمان لویی فیلیپ حامی محمدعلی بود و پالمرستون میانجی میان عثمانی و

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۴۰.

۲. کین راس، همان مأخذ، صص ۴۸۶-۴۸۷.

3. Nezib

4. Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919,* vol. II: 1815-1866, [Cambridge University Press, 1923] New York: Octagon Books, 1970, p. 171.

۵. همان ماخذ، ص ۴۸۹.

مصرا سرانجام، نمایندگان چهار قدرت بزرگ اروپایی (انگلیس، اتریش، روسیه و پروس) گرد آمدند و در کنفرانس لندن (۱۲ ژوئیه ۱۸۴۰) به ریاست پالمرستون شرایط صلح عثمانی و محمدعلی پاشا را رقم زدند. آنان به محمدعلی توصیه کردند که چنانکه از سوریه خارج شود "به‌عنوان پاشای موروثی مصر و پاشای سوریه در مدت عمر خویش به‌رسمیت شناخته خواهد شد."[1] محمدعلی در آغاز به‌ظاهر در برابر پیشنهادهای انگلستان استنکاف کرد ولی پس از شعله‌ور شدن شورش وهابیون در عربستان، سقوط کابینه تی‌یر (۱۲ اکتبر ۱۸۴۰)، که به‌عنوان حامی سرسخت محمدعلی شناخته می‌شد، حمله ناوگان انگلیس به شمال فلسطین و تصرف بندر عکا (۳ نوامبر ۱۸۴۰) و کمی بعد حیفا، و تهدید حمله به بندر اسکندریه، شرایط انگلستان را پذیرفت.[2] عبدالمجید متقابلا در ۱۳ فوریه ۱۸۴۱ طی فرمانی حکومت موروثی محمدعلی و خاندان او را بر مصر به‌رسمیت شناخت.

در این ماجرا نیز **مصطفی رشید پاشا**، که اینک سفیر عثمانی در پاریس بود، نقش مرموز و مؤثری ایفا نمود. رشید کمی بعد (۱۸۴۶) صدراعظم عثمانی شد و دوران طولانی سلطه مطلقه دیوان‌سالاران غربگرا بر عثمانی آغاز گردید. در دوران سلطنت عبدالمجید نفوذ انگلستان در ساختار سیاسی عثمانی و تکاپوی سازمان‌های ماسونی در این سرزمین اوجی بی‌سابقه یافت. در این دوران، سرزمین عثمانی به عرصه تاخت و تاز بلامعارض ماجراجویان و شیادان مالی یهودی و اروپایی بدل گردید و این کشور را به بدهکار بزرگ غرب بدل نمود.

پیامد این حوادث مشکوک، که بیشتر به یک سناریوی پیچیده می‌ماند، از یکسو استقلال خودسرانه خاندان محمدعلی در مصر بود که به‌عنوان یکی از فاسدترین و غربگراترین حکومت‌های دنیای اسلام شناخته می‌شود و از سوی دیگر نفوذ بی‌سابقه دولتمردان ماسون و وابستگان به الیگارشی یهودی و استعمار بریتانیا در ساختار سیاسی عثمانی؛ بریتانیایی که در ماجرای تهاجم محمدعلی به شمال سوریه خود را به‌عنوان دوست و متحد عثمانی و حافظ تمامیت آن جلوه‌گر می‌ساخت.

نقش مرموز زرسالاران یهودی در تحولات فوق را به‌ویژه از حادثه‌ای می‌توان دریافت که به **ماجرای دمشق**[3] شهرت دارد.

---

۱. همان مأخذ، ص ۴۸۷.

۲. همان مأخذ، ص ۴۸۸؛ Sokolow, ibid, p. 104.

3. Damascus Affair

درست در زمانی که شمال سوریه در اشغال محمدعلی پاشا بود، در ۵ فوریه ۱۸۴۰ یک کشیش ایتالیایی از فرقه کاتولیک کاپیوشن[1] به‌نام توماس، به‌همراه مستخدم مسلمانش به‌نام ابراهیم عماره، ناپدید شد. گفته می‌شود که این مبلغ مسیحی به فعالیت‌های مشکوک تجاری نیز اشتغال داشت. بلافاصله شایعات گسترده‌ای پخش شد دال بر اینکه توماس و ابراهیم را یهودیان دمشق به قتل رسانیده‌اند. شریف پاشا، حاکم شهر، به‌همراه راتی منتون،[2] کنسول فرانسه، پیگرد وسیعی را برای یافتن قاتلین آغاز کرد. یک یهودی به‌نام سلیمان نقرین[3] بازداشت شد و اعتراف کرد که گمشدگان را هفت نفر یهودی در خانه داوود حراری[4] یهودی به قتل رسانیده‌اند. یهودیان فوق دستگیر شدند. گفته می‌شود که دو تن از دستگیرشدگان در زیر شکنجه مردند، دو تن دیگر برای نجات جان خود "مسلمان" و بقیه مجبور به اعتراف شدند. یکی از مستخدمین مسلمان داوود حراری مدعی شد که ابراهیم عماره در خانه مه‌یر فرهی[5] یهودی و در حضور تعدادی از سران یهودیان دمشق به قتل رسیده است. افراد فوق نیز دستگیر شدند. یکی از آنان به‌نام اسحاق لوی پیچیوتو[6] تبعه اتریش بود. به این بهانه، کنسول‌های اتریش، انگلستان و ایالات متحده آمریکا نیز به‌سود دستگیرشدگان وارد صحنه شدند. کمی بعد ظاهرا استخوان‌های توماس و ابراهیم عماره در خانه یکی از یهودیان کشف شد و شریف پاشا به‌دستگیری تعدادی دیگر از یهودیان اقدام کرد.

این ماجرا به‌سرعت در اروپا به جنجالی بزرگ به‌سود مظلومیت یهودیان بدل شد. یهودیان اسکندریه و بیت‌المقدس، با حمایت لورین[7] سرکنسول اتریش در قاهره، عرایض مفصلی به محمدعلی پاشا نوشتند و خواستار پایان دادن به "شکنجه یهودیان" شدند. لورین گزارش مفصلی نیز برای جیمز روچیلد در پاریس فرستاد و خواستار آن شد که وی از نفوذ خود در دولت فرانسه استفاده کند و یهودیان را نجات دهد. (روچیلد در این

---

1. Order of Friars Minor Capuchin (O. F. M. Cap.)

"پدران کاپیوشن" شاخه کوچکی از فرقه فرانسیسکن است که از حوالی نیمه سده هفدهم به‌طور عمده به فعالیت‌های میسیونری اشتغال داشتند.

2. Ratti-Menton

3. Solomon Negrin

4. David Harari

5. Meir Farhi

6. Isaac Levi Picciotto

7. A. Laurin

زمان کنسول افتخاری دولت اتریش در پاریس بود.) جیمز روچیلد بلافاصله به انتشار گزارش لورین در مطبوعات فرانسه دست زد و در وین سالومون روچیلد مترنیخ را به‌سود یهودیان دمشق تحریک کرد. کمی بعد نمایندگان سیاسی انگلستان و سایر کشورهای اروپایی نیز به حمایت از لورین پرداختند.

بدینسان، با کارگردانی روچیلدها جنجال تبلیغاتی وسیعی در سراسر غرب اروپا به‌سود "مظلومیت یهودیان" دمشق آغاز شد. مظلوم‌نمایی تبلیغاتی فوق چنان ماهرانه بود که بسیاری از روشنفکران اروپایی را تحت تأثیر قرار داد تا بدانجا که حتی فردیناند لاسال جوان، سوسیالیست یهودی که پیوند خود را به‌طور کامل با یهودیت بریده بود، به‌سود یهودیان زندانی دمشق به تکاپو افتاد. صفحات مطبوعات پر از اخبار درباره این ماجرا شد و گردهمایی‌های متعدد در دفاع از یهودیان دمشق سازمان داده شد. سرانجام، هیئتی از سوی یهودیان اروپا راهی قاهره شد. اعضای این هیئت عبارت بودند از **سر موسس مونت‌فیوره**، **لوییز لویی**[1] (منشی مونت‌فیوره)، **آدولف کرمیو**[2] (حقوقدان و

---

1. Louis Loewe [Eliezer Ha-Levi] (1809-1888)

لوییز لویی از شرق‌شناسان انگلیس در سده نوزدهم است. نام اصلی او الیزار هالوی است. در آلمان به دنیا آمد و پس از اتمام تحصیلات در دانشگاه‌های وین و برلین به تدریس زبان‌های شرقی پرداخت. در سال ۱۸۳۳ به لندن مهاجرت کرد. کمی بعد به مصر سفر کرد. *دائره‌المعارف یهود* این سفر را به پیشنهاد دوک ساسکس (پسر جرج سوم) و "تعدادی از شرق‌شناسان برجسته فرانسه و انگلستان" معرفی می‌کند با هدف مصرشناسی. او در جریان این سفر موفق شد برخی کتیبه‌های مصری را بخواند. سپس به فلسطین و دمشق سفر کرد و در دمشق مجموعه نفیسی از سکه‌های کمیاب به‌دست آورد. آنگاه به قسطنطنیه رفت و به مطالعه درباره فرقه قرائی پرداخت و سپس به انگلستان بازگشت. در سال ۱۸۳۹ دوک ساسکس او را در سمت رئیس بخش شرقی کتابخانه خود منصوب کرد. لویی به مدت ۱۵ سال این مسئولیت را به‌دست داشت. در سال ۱۸۴۰ به‌همراه مونت‌فیوره راهی شرق شد و از آن پس منشی و دستیار و مترجم او بود. در سال‌های ۱۸۵۶-۱۸۵۸ ریاست کالج یهود را در لندن به‌دست داشت. *خاطرات سر موسس و لیدی مونت‌فیوره* (۱۸۹۰، دو جلد) به‌وسیله او تنظیم و منتشر شد. (*Judaica*, vol. 11, pp. 448-449)

2. Isaac Adolphe Cremieux (1796-1880)

شهرت کرمیو با ماجرای دمشق آغاز شد. وی در سال ۱۸۴۲ نماینده پارلمان فرانسه شد و به صفوف اقلیت مخالف دولت گیزو پیوست. در ماجرای انقلاب ۱۸۴۸ نقش مهمی ایفا کرد و در دولت موقت انقلابی (تا ژوئن ۱۸۴۹) وزیر عدلیه بود. ابتدا از موافقان لویی بناپارت بود ولی مدتی بعد به صفوف مخالفان او پیوست و لذا در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ دستگیر شد و مدتی زندانی بود. در سال ۱۸۶۴ ریاست آلیانس اسرائیلی، سازمان جهانی یهودیان، را به‌دست گرفت. در سال ۱۸۶۹ به‌عنوان←

دولتمرد فرانسه و رئیس بعدی آلیانس اسرائیلی) و **سولومون مانک**[۱] (منشی و مترجم کرمیو). این هیئت با محمدعلی ملاقات کرد و سرانجام در ۲۸ اوت ۱۸۴۰ با فرمان محمدعلی زندانیان یهودی آزاد شدند. اعضای هیئت مزبور از قاهره به استانبول رفتند، با عبدالمجید، سلطان جدید، دیدار کرده و نظر مساعد او را به یهودیان جلب نمودند.

***دائرةالمعارف* یهود ماجرای دمشق را گام بزرگ در تحکیم پیوندهای جهانی یهودیان و سرآغاز حرکتی می‌داند که به تأسیس آلیانس اسرائیلی (۱۸۶۰) انجامید. مأخذ فوق می‌افزاید این حادثه "مبارزه سیاسی قدرت‌های اروپایی را برای نفوذ در خاورمیانه شدت بخشید."[۲]**

یکی از مهم‌ترین نتایج تحرکات مشکوک محمدعلی پاشا آغاز حضور رسمی استعمار انگلیس در منطقه فلسطین بود. در این کوران ماجرای دمشق رخ داد و تبلیغات گسترده ناشی از آن به‌سود مظلومیت یهودیان سبب شد که برای نخستین بار در سده نوزدهم مسئله فلسطین در محافل سیاسی و مطبوعاتی انگلستان مطرح شود و بهانه لازم را برای تجاوز ناوگان انگلیس به سواحل فلسطین و اشغال عکا فراهم آورد. نائوم سوکولو، مورخ یهودی، به اهمیت استراتژیک حضور نظامی انگلیس در قلعه عکا[۳] در چارچوب منافع مستعمراتی انگلستان در هند اشاره دارد:

← نماینده پاریس به عضویت پارلمان درآمد و یکی از رهبران اقلیت شد. پس از سقوط لویی بناپارت بار دیگر مدتی وزیر عدلیه بود. در سال ۱۸۷۵ از سوی مجلس ملی فرانسه به‌عنوان سناتور مادام‌العمر برگزیده شد. (ibid, vol. 5, pp. 1074-1076)

1. Solomon Munk (1803-1865)

سولومون مانک در ۱۸۲۸ از آلمان به فرانسه مهاجرت کرد. ابتدا معلم سرخانه فرزندان بارون جیمز روچیلد بود. سپس به موسسه کتابشناسی ملی Bibliotheque Nationale پیوست و سرپرست بخش نسخ خطی سامی شد. در جریان سفر هیئت مونت‌فیوره به مصر، به‌عنوان منشی و مترجم کرمیو حضور داشت. *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد مانک از این سفر بهره برد و نسخ خطی ارزشمندی با خود به فرانسه برد. در سال ۱۸۶۴ به جای ارنست رنان استاد زبان عبری و ادبیات سوری در کالج فرانسه (کالج دو فرانس) شد. مانک به‌عنوان شرق‌شناس در فرانسه شهرت فراوان یافت. تخصص او ادبیات عربی دوران اسلامی اسپانیا بود و در این چارچوب نقش مهمی در معرفی ادبا و نویسندگان یهودی اندلس، از جمله سلیمان بن غابیرول و ابن‌میمون، ایفا کرد. (ibid, vol. 12, pp. 525-526)

2. *Judaica,* vol. 5, pp. 1249-1252.

۳. عکا (Acre) بندری است تاریخی در حاشیه خلیج عکا در شمال فلسطین (۱۶ کیلومتری بندر حیفا). در "عهد عتیق" نام آن به‌صورت "عکو" ثبت شده است. بندری متعلق به کنعانیان (فنیقی‌ها) بود. در←

اشغال دژ تسخیرناپذیر عکا توسط انگلیس این کشور را از دریافت اجازه از قدرت‌های دیگر برای دسترسی به هند از طریق خشکی بی‌نیاز ساخت. انگلیس با در اختیار داشتن این شهر کنترل مسیر هند از طریق خشکی را برای همیشه به‌دست می‌گرفت.

او می‌نویسد:

اکنون مسئله آینده فلسطین مطرح شد: **آیا فلسطین باید به‌سادگی به عثمانی مسترد گردد یا اینکه باید بریتانیای کبیر نقش مهمی در این منطقه ایفا کند؟ گرایش عمومی در افکار عمومی انگلیس انضمام عکا و قبرس [به امپراتوری بریتانیا] بود. عکا در دست انگلستان، یا هر کشور دیگری که بر دریاها تسلط داشت، به‌واقع به دژی تسخیرناپذیر بدل می‌شد.** و به‌نظر می‌رسید قبرس نیز، به‌ویژه برای انگلستان، از اهمیت استراتژیک فوق‌العاده برخوردار است. دلایل این [درخواست] انضمام کاملاً ملموس بود. انگلستان و متحدینش نه تنها سوریه بلکه تمامی امپراتوری عثمانی را نجات دادند... بدینسان، قدرت‌های متحد اروپایی بزرگ‌ترین خدمتی را که یک دولت می‌تواند از دیگران انتظار داشته باشد به عثمانی کردند. **قدرشناسی ایجاب می‌کرد که در قبال این خدمت عکا و قبرس در اختیار انگلستان قرار گیرد.** ولی این خدمت در ازای مخاطرات معین و هزینه‌های هنگفت انجام گرفته بود. لذا، عدالت حکم می‌کرد که این امر جبران شود. هیچ کس نمی‌توانست ادعا کند که واگذاری سرزمین‌های کوچکی چون عکا و قبرس، که برای عثمانی کم‌ارزش ولی برای انگلستان مفید بود، بهای سنگینی است... عکا و قبرسی که در تصرف ارتش انگلیس قرار داشت مطمئن‌ترین حافظ برای عثمانی بود.

سوکولو سپس از اهمیت انضمام عکا و قبرس به قلمرو امپراتوری بریتانیا در احیای **"یادمان غرورانگیز" جنگ‌های صلیبی** سخن می‌گوید؛ دورانی که "ریچارد شیردل"، شاه انگلیس، برای نجات اورشلیم از چنگ "کفار" مسلمان به این خطه لشکر کشید. به‌زعم سوکولو، **برای انگلیسی‌ها تصرف عکا تحقق بشارت "کتاب مقدس" بود.**

سوکولو به پیامدهای "انسانی" و "تمدنی" این تحول نیز اشاره دارد:

پیامد اسکان و استقرار انگلیسی‌ها در سوریه که گامی در جهت ترقی منافع بشریت تلقی می‌شد تحول مهمی به‌شمار می‌رفت. سوریه و کشورهای مجاور نه تنها پیشرفتی نداشتند بلکه وضع آنها در مقایسه با دو هزار سال پیش بدتر نیز شده بود... ورود انگلیسی‌ها به سوریه در کالبد این سرزمین باستانی... جان تازه‌ای می‌دمید. نقش

← زمان یونانیان و رومیان "بتولمایس" نامیده می‌شد. در اوایل سده نوزدهم قلعه عکا از قلاع مشهور خاورنزدیک به‌شمار می‌رفت.

انگلیسی‌ها در سوریه و کشورهای همجوار آن می‌توانست همانند نقش این کشور در هند باشد؛ یعنی پشتیبان اقشار و طبقات ضعیف، داور بیطرف و برقرارکننده صلح و آرامش فراگیر.[1]

چنین بود که قلعه عکا به‌عنوان نخستین پایگاه انگلستان در شرق مدیترانه به‌دست آمد و ۳۸ سال بعد با ترفندهای دیزرائیلی قبرس نیز به چنگ انگلستان افتاد. و چنین بود که انگلستان به ابزار تحقق وعده‌های "عهد عتیق" بدل شد و "پول یهودیان" رضایت تمامی قدرت‌های درگیر در این ماجرا را تأمین نمود.

در ماجرای دمشق هیئت مونت‌فیوره از حمایت کامل دولت انگلستان برخوردار بود و باید بیفزاییم که نماینده سیاسی انگلستان در فلسطین در این زمان یکی از اعضای **خاندان یانگ** است که پیشتر درباره آن سخن گفته‌ایم.[2] او فردی به‌نام و. یانگ[3] است که در سال ۱۸۳۸، یعنی در دوران وزارت خارجه پالمرستون و سلطه محمدعلی پاشا بر فلسطین، به‌عنوان اولین نماینده سیاسی انگلستان در اورشلیم منصوب شد. ناثوم سوکولو می‌نویسد **وی این سمت را به علت علاقه شخصی خود و با تلاش به‌دست آورد.**[4]

در ۳۰ آوریل ۱۸۴۰ موسس مونت‌فیوره و اعضای کمیته‌ای که برای استقرار یهودیان در فلسطین تشکیل شده بود، با پالمرستون، وزیر خارجه انگلیس، ملاقات کردند. به گزارش سوکولو، پالمرستون آنان را به گرمی پذیرفت و وعده داد که نفوذ خود را برای تحقق اهداف ایشان به کار گیرد. در این جلسه، مونت‌فیوره از اقدامات یانگ، نماینده دولت انگلستان در اورشلیم، قدردانی کرد.[5] در ۸ نوامبر ۱۸۴۰ سر استراتفورد کانینگ، "ایلچی بزرگ"، که اینک بار دیگر به‌عنوان سفیر انگلستان راهی عثمانی بود، پیش از عزیمت به استانبول با مونت‌فیوره ملاقات کرد. کانینگ، که درباره پیوندهای او با سلطان عبدالمجید پیشتر سخن گفته‌ایم، در این دیدار قول داد که هر چه در توان دارد در جهت حمایت از یهودیان به کار گیرد.[6]

---

1. Sokolow, ibid, pp. 104-105.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۲۲۹؛ ج ۲، صص ۱۹۸، ۳۲۳.

3. W. Young
4. ibid, p. 157.
5. ibid, p. 116.
6. ibid, p. 117.

در پی چنین تمهیداتی نخستین شالوده‌های عنصری جدید در استراتژی مستعمراتی بریتانیا در شرق استوار شد: تأسیس دولت یهودی در فلسطین. اهمیت این عنصر جدید در سیاست شرقی بریتانیا تا بدان حد بود که در ۲۶ اوت ۱۸۴۰ روزنامه فرانسوی *کوریه فرانس*[1] نوشت: **پالمرستون در حال طراحی تأسیس یک "جمهوری یهودی" در فلسطین است.**[2]

بدینسان "مسئله فلسطین" بتدریج در سیاست مستعمراتی بریتانیا جایگاهی برجسته یافت و الیگارشی یهودی اروپا محمل‌های ایدئولوژیک و تبلیغاتی این توسعه‌طلبی را فراهم آورد. این عنصر به‌عنوان کلید اصلی سلطه بریتانیا بر منطقه خاورمیانه شناخته می‌شد؛ منطقه‌ای که سر اوستن لایارد در نطق خود در مجلس عوام اهمیت آن را چنین توصیف کرده بود:

ما نباید فراموش کنیم که هر چند مصر یکی از شاهراه‌های هند است ولی سوریه و جلگه دجله و فرات [عراق] شاهراه اصلی است و هر قدرتی این سرزمین‌ها را در دست داشته باشد بر هند فرمان می‌راند.[3]

کمی بعد، در سال ۱۸۵۵ سرهنگ چارلز هنری چرچیل،[4] نوه دوک مارلبوروی پنجم و عموزاده لرد راندولف چرچیل، که در هیئت اکتشافی بریتانیا در سوریه عضویت داشت، نوشت:

زمانی‌که فلسطین جزء سرزمین عثمانی نباشد باید یا انگلیسی شود یا بخشی از یک دولت جدید مستقل... تا هدف بزرگی را که برای آن به‌وجود آمده تحقق بخشد... فلسطین باید مقر یک جامعه بزرگ، صلحجو و سعادتمند شود که تحت حکمرانی یا نفوذ بریتانیا قرار داشته باشد و چنین خواهد شد.[5]

چنانکه می‌بینیم در ماجرای دمشق روچیلدها عملا در موضع رهبری یهودیان جهان جای دارند. علاوه بر دو خاندان روچیلد و مونت‌فیوره، سایر اعضای الیگارشی یهودی نیز در این ماجرا مشارکت داشتند. پیشتر گفتیم که شاخه‌ای از خاندان ابولافی (لوی) از سده هفدهم در دمشق و سوریه مستقر بود. حاخام موسی بن یعقوب ابولافی از یهودیانی

---

1. *Courier Francais*
2. Sokolow, ibid, p. 128.
3. ibid, p. 157.
4. Charles Henry Churchill (1814-1877)
5. ibid, pp. 156-157.

است که در ماجرای دمشق دستگیر شدند.[۱]

ماجرای دمشق تنها آشوب مرموز و تحریک‌آمیزی نیست که در دوران ریاست پالمرستون بر دیپلماسی بریتانیا به‌دست الیگارشی یهودی برافروخته شد و راه را برای توسعه‌طلبی استعماری بریتانیا هموار ساخت. یک نمونه دیگر **ماجرای دن پاسیفیکو** است که چند سال بعد رخ داد:

دیوید پاسیفیکو،[۲] معروف به دن پاسیفیکو، یک صراف یهودی پرتغالی تبعه انگلیس بود. او طبق سنت آن زمان، که یهودیان را در سمت کنسول دولت‌های اروپایی منصوب می‌کردند، در سال‌های ۱۸۳۵-۱۸۳۷ سرکنسول پرتغال در مراکش و در سال‌های ۱۸۳۷-۱۸۴۲ سرکنسول پرتغال در یونان بود. در سال ۱۸۴۷ کولتی،[۳] وزیر دولت یونان، به احترام یکی از روچیلدها که به آتن سفر کرده بود، مانع از سوزانیدن مجسمه چوبی یهودا اسخریوطی در مراسم سنتی سالیانه مردم آتن شد. این منع شورش مردم را برانگیخت و در این حادثه خانه پاسیفیکو به آتش کشیده شد. پاسیفیکو از دولت یونان تقاضای ۸۱ هزار پوند خسارت کرد.[۴] دولت یونان این ادعا را نپذیرفت و پاسیفیکو برای دریافت غرامت فوق به دولت انگلستان ملتجی شد. قطعا او از حمایت الیگارشی یهودی لندن برخوردار بود زیرا سرانجام در ژانویه ۱۸۵۰ به‌دستور پالمرستون نیروی دریایی انگلیس بنادر یونان را محاصره کرد، ۲۰۰ کشتی یونانی را توقیف نمود و دولت یونان را مجبور به پرداخت غرامت فوق کرد.[۵]

در زمان این حادثه، لرد جان راسل نخست‌وزیر و پالمرستون وزیر خارجه بود. این اقدام، که ماجرای سفر ژنرال هاینوی اتریشی به لندن و ضرب و شتم او را در پی داشت،[۶] اعتراض گروهی از نمایندگان مجلس لردها را برانگیخت. ۲۷ نماینده مجلس لردها دولت راسل را استیضاح کردند معهذا دولت توانست با ۴۶ رای پیروز شود. در جریان این استیضاح، پالمرستون نطق پنج ساعته و عوامفریبانه‌ای ایراد کرد و طی آن مدعی شد که اتباع دولت بریتانیا باید از همان احترام و حمایتی بهره‌مند شوند که در

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۱.

2. David Pacifico (1784-1854)

3. Coletti

۴. این مبلغ را *تاریخ کمبریج سیاست خارجی بریتانیا* ۸۱ هزار پوند و *دائرةالمعارف* یهود حدود ۲۷ هزار پوند ذکر کرده است.

5. *Judaica,* vol. 13, p. 6; Ward and Gooch, ibid, vol. II, pp. 330-331, 596-597.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۲۱.

گذشته اتباع امپراتوری روم از آن برخوردار بودند. این تحریک غرور ملی انگلیسی‌ها مؤثر افتاد و، به تعبیر لارنس ریت،[۱] پالمرستون را به "قهرمان ملی" بدل کرد.[۲] الگرنون سیسیل، نوه مارکیز سالیسبوری دوم، می‌نویسد:

پادشاه یونان اموال اتباع انگلیسی متعددی را بدون پرداخت غرامت مصادره کرد ولی پالمرستون کار مهمی [به‌سود آنان] نکرد. جنجالی‌ترین نمایش او دفاع از یک سرمایه‌دار مشکوک، دن پاسیفیکو، بود که خانه‌اش را توده عوام آتن غارت کرده بودند.[۳]

آریستوکراسی مالی و انقلاب ۱۸۴۸

لویی فیلیپ دو دشمن اصلی داشت: اول، **لژیتیمیست‌ها**[۴] یعنی کسانی که سلطنت خاندان بوربن را همچنان حکومت "قانونی"[۵] فرانسه می‌دانستند و شاخه اورلئان خاندان بوربن را غاصب و نامشروع می‌انگاشتند؛ دوم، **جمهوریخواهان**.

گروه اخیر (جمهوریخواهان) به طیف وسیعی تقسیم می‌شد: در جناح چپ روشنفکرانی جای داشتند که، راست یا دروغ، صادقانه یا فریبکارانه، از آرمان‌های عدالت اجتماعی به‌سود طبقات محروم دفاع می‌کردند و عموماً ملهم از اندیشه‌های سوسیالیستی، مسیحی و بیشتر ماتریالیستی، بودند. در این جناح ماجراجویانی چون لویی بلانکی و عوامفریبان و شیادان سیاسی چون لویی بلان کم نبودند.[۶] در طیف راست

---

1. Lawrence Ritt
2. *Americana*, 1985, vol. 21, p. 326.
3. Algernon Cecil, *Queen Victoria and her Prime Ministers*, London: Eyre & Spottiswoode, 1953, p. 131.
4. Legitimists
5. legitimate
6. Louis Blanc (1811-1882)

لویی بلان فعالیت خود را از ۲۱ سالگی به‌عنوان نویسنده در روزنامه جمهوریخواه *لوناسیونال* آغاز کرد و با تألیف کتاب‌هایی در زمینه اندیشه سوسیالیستی و تاریخ فرانسه به شهرت رسید. پس از سقوط لویی فیلیپ تنها عضو سوسیالیست دولت موقت بود. در ژوئن ۱۸۴۸ به انگلستان گریخت. با سقوط ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۱ به فرانسه بازگشت و به نمایندگی مجلس برگزیده شد. در جریان انقلاب ۱۸۴۸ لویی بلان نقطه مقابل **لویی بلانکی** (۱۸۰۵-۱۸۸۱) شناخته می‌شد که رهبری جناح افراطی سوسیالیست‌ها را به‌دست داشت. بلانکی از سال ۱۸۲۴ عضو سازمان توطئه‌گر کاربوناری بود و در دوران حکومت لویی فیلیپ و لویی بناپارت سال‌های مدید در زندان به‌سر برد.

کسانی چون لامارتین و تی‌یر و کاونیاک و کرمیو جای داشتند. این گروه، که با سقوط لویی فیلیپ قدرت را به چنگ گرفت، بیانگر منافع بخش وسیعی از بورژوازی بزرگ فرانسه بود که از حکومت خودکامه لویی فیلیپ و انحصار امتیازات دولتی در دست وابستگان او به تنگ آمده بودند. در واقع، در این زمان وابستگان به لویی فیلیپ به "کاست" بسته‌ای از دردانه‌های درباری بدل شده و از طریق زدوبند با لویی فیلیپ و گیزو راه را بر ثروت‌اندوزی سایر کانون‌های مالی- سیاسی فرانسه مسدود ساخته بودند. این گروه، که حمایت بورژوازی متوسط را در پشت خود داشت، به‌طور عمده در لژهای ماسونی سازمان یافته بود. بدینسان، در واپسین سال‌های سلطنت لویی فیلیپ بخش مهمی از بورژوازی فرانسه از حکومت او به‌ستوه آمده بود و تداوم وضع موجود را نمی‌پسندید.

سرانجام، در سال ۱۸۴۷ بحران اقتصادی عمیقی فرانسه را فراگرفت و زمزمه سیطره فساد مالی بر تمامی شئون دولت فرانسه اوج گرفت. لویی فیلیپ، به‌منظور تحکیم پایه‌های قدرت خود، از ژوئیه ۱۸۴۷ اقدامات اصلاحی را آغاز کرد و از جمله به مخالفان آزادی عمل بیشتر داد. این تلاش دیرهنگام بود و پیامد آن اوجگیری احساسات انقلابی در میان توده‌های مردم. اعتراضات مردمی سبب شد که سرانجام در ۲۱ فوریه ۱۸۴۸ لویی فیلیپ گیزو را از نخست‌وزیری برکنار کند. در ۲۳ فوریه شورش در خیابان‌های پاریس آغاز شد و در ۲۴ فوریه لویی فیلیپ استعفا داد. شاه و ملکه در لباس مبدل با پاسپورت انگلیسی به‌نام "آقا و خانم اسمیت" به لندن گریختند. لویی فیلیپ دو سال بعد در انگلستان درگذشت.

در چنین فضایی یک ماجراجوی سیاسی مشکوک و بدسابقه از خاندان بناپارت در صحنه سیاست فرانسه پدیدار شد. لویی بناپارت شتابان خود را از لندن به پاریس رسانید تا، به ادعای خویش، "در پناه پرچم جمهوری کبیر فرانسه" قرار گیرد. بتدریج بر شمار پیروان او افزوده شد و در ۱۰ سپتامبر ۱۸۴۸ به‌عنوان رئیس‌جمهور فرانسه برگزیده شد. انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه نیز، چون انقلاب‌های ۱۷۸۹ و ۱۸۳۰ این کشور، پایانی تراژیک یافت: چهار سال بعد، لویی بناپارت طی یک کودتا تمامی قدرت سیاسی را به چنگ گرفت و کمی بعد با نام "ناپلئون سوم" خود را امپراتور فرانسه خواند.

سقوط لویی‌فیلیپ در سراسر اروپا پژواک گسترده داشت. امواج انقلابی به‌ویژه در پروس و اتریش شعله‌ور شد و به اقتدار طولانی مترنیخ پایان داد.[۱] در جریان انقلاب ۱۸۴۸ تنها دو کشور اروپایی آرام ماند: انگلستان و روسیه. لندن به مأوای هزاران فراری

---

۱ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۱۱-۵۱۲.

انقلاب، از جمله لویی فیلیپ و مترنیخ و گیزو، بدل شد و سن پطرزبورگ به سنگر استوار سرکوبگران انقلاب. نیکلای اول، تزار روسیه، شورش مجارستان را در هم شکست و با نیروی نظامی خویش سلطنت دودمان هابسبورگ را در این سرزمین اعاده نمود و نیز برادرزنش، فردریک ویلهلم چهارم، پادشاه پروس، را به برلین بازگردانید. در جریان این سرکوب‌ها بود که نیکلای اول به "تزار آهنین" و "ژاندارم اروپا" شهرت یافت.[1]

آنتونی الفری، محقق انگلیسی، می‌نویسد: هرچند "قدرت پیش‌بینی روچیلدها به‌دلیل سرویس اطلاعاتی[2] پیشرفته‌شان اغفال‌کننده بود،" معهذا، سرعت انفجارهای ۱۸۴۸ اروپا برای همه، حتی روچیلدها، غافلگیرکننده بود. لویی فیلیپ، "مشتری پاریسی روچیلدها" از پاریس گریخت و آبرومندانه در حومه لندن اقامت گزید. ارزش پول کاغذی سقوط کرد و بارون جیمز روچیلد فرانسه برای تأمین مبرم‌ترین نیازهایش به‌شدت بر برادرزاده لندنی‌اش، بارون لیونل روچیلد، متکی شد.[3] (لیونل ۱۶ سال از جیمز کوچکتر بود.) ماه بعد نوبت مترنیخ رسید که با وضعی مشابه به لندن بگریزد. درباره نقش بارون سالومون روچیلد در فرار مترنیخ پیشتر سخن گفته‌ایم.[4]

به‌نوشته ویرجینیا کاولس، در پی اوجگیری شورش در فرانسه، لیونل روچیلد بلافاصله برای کمک به عمویش خود را از لندن به پاریس رسانید و با اهداء پنجاه هزار فرانک به رئیس پلیس پاریس توانست گارد محافظی در جلوی کاخ بارون جیمز روچیلد بگمارد. مبالغی که جیمز در روزهای آشوب و سنگربندی خیابانی برای حفاظت از خود و اموالش به مقامات انتظامی دولت انقلابی پرداخت کرد در کتاب ویرجینیا کاولس ۲۵۰ و ۵۰۰ هزار فرانک ذکر شده است.[5]

در این زمان، وزیر جنگ دولت موقت و حکمران واقعی فرانسه **ژنرال کاونیاک**،[6] حکمران الجزایر (۱۸۳۲-۱۸۴۸)، بود که با روچیلدها دوستی نزدیک داشت. کاونیاک تا مدتی پس از سقوط لویی فیلیپ دیکتاتور واقعی فرانسه محسوب می‌شد. بدینسان، در

---

1. *Americana*, 1985, vol. 20, p. 313.

۲. الفری در توصیف "سرویس اطلاعاتی روچیلدها" واژه "اینتلیجنس سرویس" را به کار می‌برد.

3. Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 65.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۱۱-۵۱۲.

5. Cowles, ibid, pp. 106-108.

6. Louis Eugene Cavaignac (1802-1857)

کوران آشوب‌های فرانسه بارون جیمز روچیلد در دفتر کارش مستقر و به نظاره حوادث مشغول بود و گارد "دولت انقلابی" از خانه و اموال و دفتر او حفاظت می‌کرد.

در ۲۸ ژوئن ۱۸۴۸، روزنامه انقلابی *آژیر کارگران*[1] مقاله‌ای خطاب به بارون جیمز روچیلد نوشت با عنوان "شما اعجوبه‌اید آقا!" در این مقاله چنین آمده است:

لویی فیلیپ سقوط کرد، گیزو ناپدید شد، سلطنت مشروطه و روش‌های پارلمانی از میان رفت، ولی شما تکان نخورده‌اید! هرچند بنیاد شما اولین ضربه خشونت را در پاریس احساس کرد، هر چند امواج انقلاب شما را از ناپل تا وین و برلین تعقیب کرد، ولی شما در برابر جنبشی که سراسر اروپا را فراگرفته است بدون تغییر ایستاده‌اید. ثروت ها از میان می‌رود، افتخارات پایمال می‌شود، سلطه‌ها فرومی‌شکند، ولی یهودی، سلطان زمانه ما، بر تخت خود می‌ماند...

روزنامه فوق، سپس، از جیمز روچیلد می‌خواهد که به جمهوری فرانسه بپیوندد و "قدرت پول" را در خدمت "سرنوشت مردم" قرار دهد.

شما چیزی بیش از یک دولتمردید. شما نماد اعتبار مالی[2] هستید. آیا زمان آن فرا نرسیده که بانک، این ابزار قدرتمند طبقات متوسط، به تحقق سرنوشت مردم یاری رساند؟[3]

این مقاله به روشنی جایگاه بلامنازع جیمز روچیلد را در اقتصاد فرانسه آن روز نشان می‌دهد؛ جایگاهی چنان استوار که حتی تندروترین محافل شورشی پاریس، از ترس پیامدهای فاجعه‌آمیز مالی، جرئت تعرض به آن را ندارند. با توجه به این جایگاه، عجیب نیست که بارون جیمز روچیلد، بانکدار شخصی لویی فیلیپ مخلوع و منفور، را کمی بعد در مقام مشیر و مشاور ژنرال کاونیاک می‌یابیم.

باید افزود که بقای الیگارشی یهودی و در رأس آن روچیلدها در کوران انقلاب‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ اروپا تنها به تبع نفوذ مالی و اقتصادی ایشان نبود. **سازمان اطلاعاتی متنفذ و گسترده‌ای که روچیلدها از دوران جنگ‌های ناپلئونی در سراسر اروپای قاره ایجاد نمودند، و یهودیان و مارانوها (یهودیان مخفی) در آن جایگاه اصلی را داشتند، به‌عنوان ابزاری سودمند به ایشان یاری رسانید تا امواج انقلاب فوریه ۱۸۴۸ را، چون انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰، بی هیچ مخاطره جدی از سر بگذرانند. بی‌شک نفوذ آنها در سازمان‌های پنهان توطئه‌گر و ماسونی آن روز اروپا نیز نقش مهمی در تداوم این**

1. Tocsin des Travailleurs
2. credit
3. Cowles, ibid, p. 110.

سلطه داشت.

یکی از مفیدترین منابع برای شناخت جایگاه روچیلدها در حکومت لویی فیلیپ، بررسی علل انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و مواضع الیگارشی یهودی در حوادث این زمان مقالاتی است که فردریک انگلس به‌عنوان یک روزنامه‌نگار جوان،[۱] با پیگیری دقیق حوادث روز، در مطبوعات انگلیس می‌نوشت.

در سپتامبر ۱۸۴۶، مقارن با آغاز بحران اقتصادی که سرانجام به سقوط لویی فیلیپ انجامید، انگلس در مقاله‌ای با عنوان "حکومت و اپوزیسیون در فرانسه"، ترکیب مجلس فرانسه را چنین توصیف کرد:

> حداقل سه پنجم نمایندگان از دوستان وزرا- یا به‌عبارت دیگر سرمایه‌داران بزرگ، مقاطعه‌کاران و سفته‌بازان راه‌آهن بازار بورس پاریس، بانکداران، کارخانه‌داران بزرگ و غیره یا خدمتگزاران مطیع آنها- هستند. مجلس کنونی، بیش از تمامی ادوار گذشته، تحقق این گفته لافیته را در فردای انقلاب ژوئیه [۱۸۳۰] نشان می‌دهد: از این پس ما، بانکداران، بر فرانسه حکومت خواهیم کرد. **این مجلس برجسته‌ترین شاهد است بر این مدعا که حکومت فرانسه در دست اشرافیت بزرگ ثروتمند، بورژوازی بسیار بزرگ،[۲] است. سرنوشت فرانسه نه در کابینه تویلری،[۳] نه در کاخ مجلس اعیان، و نه حتی در کاخ مجلس نمایندگان، بلکه در بازار بورس پاریس تعیین می‌شود. و وزرای واقعی نه آقایان گیزو و دوشاته[۴] بلکه آقایان روچیلد، فولد[۵] و سایر بانکداران بزرگ پاریس هستند** که ثروت‌های عظیم‌شان آنان را به برجسته‌ترین نمایندگان طبقه خود بدل ساخته است. **آنان بر هیئت وزیران حکومت می‌کنند** و هیئت وزیران مواظب است که در انتخابات هیچ کس جز خدمتگزاران سیستم کنونی، و کسانی که از این سیستم سود می‌برند، به مجلس راه نیابند. در این زمان آنان به بزرگترین موفقیت خویش دست یافته‌اند: در ظل عنایات دولت و انواع رشوه‌ها، و از سوی تعدادی محدود از رأی‌دهندگان (کمتر از ۲۰۰ هزار نفر)، نفوذ سرمایه‌داران اصلی [در مجلس نمایندگان]

---

۱. انگلس در این زمان ۲۸ ساله بود.

2. haute-bourgeoisie

۳. کاخ محل استقرار پادشاه فرانسه.

4. Charles Duchate (1803-1867)

دولتمرد فرانسوی. در سال‌های ۱۸۳۴-۱۸۳۶ وزیر بازرگانی و در سال‌های ۱۸۳۹ تا فوریه ۱۸۴۸ (سرنگونی لویی فیلیپ) وزیر کشور بود.

۵. بانکدار یهودی پاریس که بعدها وزیر دارایی لویی بناپارت شد. در آینده با فولد آشنا خواهیم شد.

یکپارچه شده؛ کسانی که همه، کم و بیش، به طبقه خود تعلق دارند...

انگلس سپس به ۱۲ نماینده‌ای که از پاریس به مجلس راه یافته و گروه اپوزیسیون را تشکیل می‌دهند، اشاره دارد. آنان نمایندگان حزب لویی تی‌یر هستند. انگلس مواضع این گروه را چنین می‌بیند: "آنان می‌خواهند **حاکمیت انحصاری روچیلد و شرکا** را از میان بردارند و برای فرانسه در روابط خارجی موضعی محترمانه و مستقل کسب کنند."[1]

انگلس آنگاه به انتشار کتاب دیرنوائل اشاره می‌کند و از بارون جیمز روچیلد به‌عنوان رهبر واقعی نظام حاکم بر فرانسه نام می‌برد:

> [چندی پیش] کارگری یک جزوه علیه **رئیس این سیستم**، نه علیه لویی فیلیپ بلکه علیه "**روچیلد اول پادشاه یهود**" نوشت. استقبالی که از این جزوه شد (هم‌اکنون به چاپ بیستم رسیده است) نشان می‌دهد که تا چه اندازه نشانه‌گیری او درست بوده است. **روچیلد شاه** مجبور شد دو دفاعیه در پاسخ به حمله مردی گمنام، که کسی او را نمی‌شناسد و تمامی ثروتش لباسی است که بر تن دارد، منتشر کند. افکار عمومی این نبرد را با بیشترین علاقه دنبال می‌کند. قریب به سی جزوه در له و علیه آن منتشر شده. **نفرت از روچیلد و خدایان پول عظیم است.** یک روزنامه آلمانی می‌نویسد روچیلد باید این حادثه را هشداری بداند و مرکز کار خود را به جایی جز آتشفشان همیشه سوزان پاریس منتقل کند.[2]

منظور انگلس کتابی است که ژرژ ماتیو دیرنوائل[3] در پاریس منتشر کرد با نام *تاریخ روچیلد اول پادشاه یهود*.[4] استقبال کم‌نظیر از این کتاب بیانگر تشنگی مردم فرانسه و اروپا به آشنایی با حقایقی بود که به‌طور مستقیم با سرنوشت‌شان پیوند داشت. تأثیر این کتاب عظیم بود. علاوه بر اطلاعیه‌ای که بارون جیمز روچیلد مقتدر مجبور شد در مطبوعات منتشر کند، جزوه‌ای نیز در پاسخ به کتاب فوق منتشر شد با عنوان *پاسخ روچیلد اول پادشاه یهود به شیطان آخر پادشاه مفتریان*![5]

در ژوئن ۱۸۴۷ انگلس به‌عنوان خبرنگار روزنامه انگلیسی *استار نورثرن*[6] در پاریس است. او در آنجا مقاله‌ای به نام "افول و سقوط نزدیک گیزو؛ وضع بورژوازی فرانسه" تهیه

---

1. Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Moscow: Progress Publishers, 1975, vol. 6, pp. 61-62.
2. ibid, pp. 62-63.
3. Georges Mathieu Dairnvaell
4. *Histoire édifiante et curieuse de Rothschild 1-er, roi des juifs.*
5. Cowles, ibid, p. 102.
6. *Star Northern*

کرد که در شماره ۳ ژوئیه ۱۸۴۷ این نشریه به چاپ رسید. انگلس در این مقاله نام جیمز روچیلد را پیش از لویی فیلیپ و تلویحا به‌عنوان حکمران اصلی فرانسه آورده است. در این مقاله، او ابتدا فضای سیاسی فرانسه، افشای موارد فراوان و تکان‌دهنده فساد مالی در سطح مسئولین عالی‌رتبه دولتی، از جمله محاکمه ژنرال کوبیه وزیر جنگ به جرم رشوه‌گیری از یک کمپانی معدن، را شرح می‌دهد. از جمله این موارد، فروش القاب اشرافی توسط گیزو و همکارانش به مبلغ ۸۰ هزار فرانک است. انگلس سپس به تجدید سازمان و تحکیم قدرت بورژوازی بزرگ فرانسه پس از انقلاب ۱۸۳۰ و تصرف مواضع کلیدی اقتصاد و سیاست فرانسه توسط ایشان در این مدت کوتاه می‌پردازد. انگلس مقاله را چنین به پایان می‌برد: "روچیلد و لویی فیلیپ، هر دوی آنان، به خوبی می‌دانند که راه دادن بورژوازی کوچکتر به مجلس نمایندگان هیچ معنی دیگری ندارد جز *لو ریپابلیک*[1]!"[2]

برخورد بعدی انگلس به روچیلدها در سپتامبر ۱۸۴۷ است. او طی مقاله‌ای، با عنوان "سوسیالیسم آلمانی در نظم و نثر"، به بررسی مجموعه اشعار کارل بک،[3] شاعر آلمانی، می‌پردازد. کارل بک از پیروان نحله "سوسیالیسم حقیقی" در آلمان است که مارکس و انگلس با آنان به‌عنوان "سوسیالیست‌های خرده‌بورژوا" سر ستیز داشتند. مجموعه اشعار کارل بک، به‌نام *آوازهای یک انسان فقیر*، در نوامبر ۱۸۴۵ به زبان آلمانی منتشر شد و با استقبال فراوان مواجه گردید. نخستین شعر این مجموعه خطاب به بنیاد روچیلد است و در بخشی از آن چنین آمده است:

من دست قدرتمند شما را می‌بینم
که می‌تواند مرا
-تا زمانی که خونم توان جاری شدن دارد-
مضروب کند.
ولی من، به فرمان خداوند و بی هیچ هراس
می‌خوانم آنچه را که می‌دانم- آزاد.

نقد انگلس بر اشعار بک بی‌رحمانه است. انگلس به بک می‌تازد که چرا در تمثیل شاعرانه خود "قانون طلا" را مطیع "هوس‌های" روچیلد شمرده است. او نتیجه می‌گیرد که بک به "توهمات خرده‌بورژوایی" مبتلاست و "رابطه میان قدرت روچیلد و وضع

---

1. La République: جمهوری
2. Marx and Engels, ibid, pp. 213-219.
3. Karl Beck (1817-1879)

اجتماعی موجود" را نمی‌شناسد. انگلس اشعار بک را "ضجه‌های زنانه" یک "مرد حقیر" می‌خواند که شباهتی به "پرولتاریای مغرور، مهاجم و انقلابی" ندارد. او به بک می‌تازد که با نسبت دادن عنوان "خدا" به روچیلد، به "روچیلد یهودی" صدمه‌ای نزده بلکه جوانان آلمانی را مسحور قدرت او کرده است. انگلس حمله بک به روچیلد را در سطح "قصه‌های روستایی" می‌خواند که به تهاجم علیه "قدرت پول به طور عام که روچیلد نماینده آن است" شباهتی ندارد. کارل بک در این منظومه، چون دیرنوائل، جیمز روچیلد را به‌عنوان "پادشاه یهود" توصیف کرده است: یهودیان روچیلد را به پادشاهی برمی‌گزینند زیرا "طلای او سنگین‌تر است." و انگلس بر بک خرده می‌گیرد که چرا "قدرت‌های افسانه‌ای" به روچیلد نسبت داده است.[1]

در ژانویه ۱۸۴۸، انگلس در مقاله‌ای با عنوان "آغاز پایان در اتریش" به بررسی وضع این کشور در دوران اقتدار مترنیخ می‌پردازد و لاجرم با پدیده روچیلدها مواجه می‌شود. او به اختلافات مترنیخ با کارل مایر روچیلد، رئیس شاخه بنیاد روچیلد در ناپل و فرانکفورت، و عدم تمایل دولت اتریش به واگذاری امتیاز احداث راه‌آهن این کشور به کمپانی روچیلد اشاره می‌کند و می‌افزاید:

> **کارل روچیلد می‌تواند تمامی سلطنت اتریش را بخرد.** ما با خشنودی شاهد پیروزی بورژوازی بر سلطنت اتریش هستیم. ما تنها آرزومندیم که این بورژوازی واقعا فرومایه، واقعا کثیف و **واقعا یهودی** این امپراتوری محترم را بخرد. حکومتی چنین نفرت‌انگیز، متجاوز، قیم‌مآب[2] و متعفن شایسته آن است که در تحت یوغ دشمنی واقعا پست، ناهنجار و متعفن باشد. پس از آنکه او به زودی با جسارت دم مترنیخ را بچیند، هر مترنیخ[3] می‌تواند برای کوتاه کردن دم این دشمن به ما [کمونیست‌ها] متکی شود.[4]

در فوریه ۱۸۴۸، انگلس مقاله دیگری درباره وضع اتریش می‌نویسد و از دراز شدن دست تکدی مترنیخ، صدراعظم اتریش، به سوی سالومون مایر روچیلد و پاسخ متکبرانه روچیلد به حکمران خود سخن می‌گوید. او سپس نیکلای اول، تزار ثروتمند روسیه، را با روچیلد مقایسه می‌کند؛ تزار را به‌دلیل کمک مالی به پادشاه پروس و کمک احتمالی او به صدراعظم اتریش "روچیلد پادشاهان مستبد رو به زوال" می‌خواند.

ماجرا مربوط به جنگ‌های استقلال ایتالیا علیه اتریش است که مورد حمایت آشکار

1. ibid, pp. 235-241.
2. paternal
3. Herr Metternich عالیجناب مترنیخ. کنایه از کشور اتریش
4. ibid, pp. 530-536.

و پنهان الیگارشی مستعمراتی بریتانیا بود[1] و زرسالاری یهودی در این میان عملا در جبهه لندن جای داشت. انگلس این حوادث را جنگ بورژوازی و اشرافیت می‌داند. انگلس سوسیالیست، طبق الگویی که بعدها به ماتریالیسم تاریخی شهرت یافت، طبعا در مقابل اشرافیت رو به زوال به بورژوازی نوخاسته تمایل دارد. بورژوازی ایتالیا در آستانه پیروزی و تصرف قدرت سیاسی است و این شکستی است برای اتریش و "مترنیخ پیر". مترنیخ می‌خواهد برای دفاع از ایتالیای کهنه مداخله نظامی کند. انگلستان "به درستی" از بورژوازی ایتالیا حمایت می‌کند. برخورد انگلس به موضع انگلستان ستایشگرانه است:

> در حالیکه سایر قدرت‌های بزرگ، فرانسه و نیز روسیه، آنچه در توان دارند برای کمک به مترنیخ به کار می‌برند، انگلستان به تنهایی در کنار نهضت ایتالیا قرار گرفته است. بورژوازی انگلیس از الغاء تعرفه‌های حمایتی ایتالیا و اتریش، و متقابلا ایجاد تعرفه‌های ضد اتریش در ایتالیا، بیشترین سود را می‌برد. به همین دلیل، او از بورژوازی ایتالیا، که از این پس برای رشد خود به تجارت آزاد نیاز دارد و طبعا متحد بورژوازی انگلستان خواهد بود، حمایت می‌کند.[2]

در این هنگامه، اتریش در حال تجهیز نظامی است برای یورش به ایتالیا؛ ولی خزانه دولت تهی است و مترنیخ به پول نیاز دارد. او دست نیاز به سوی سالومون مایر روچیلد، رئیس بنیاد روچیلد در وین، دراز می‌کند.

> روچیلد پاسخ داده که او خواستار جنگ نیست و لذا نمی‌تواند هیچ پولی در حمایت از جنگ بدهد. در واقع، آیا بانکداری هست که برای جنگی که در آن کشوری همچون انگلستان شرکت خواهد جست پول خود را به سلطنت پوسیده اتریش بدهد؟ ازاینرو، مترنیخ دیگر نمی‌تواند روی بورژوازی حساب کند و لذا به امپراتور روسیه روی آورده است که در سال‌های اخیر، از برکت معادن اورال و آلتای و تجارت غله، به سرمایه‌داری بزرگ تبدیل شده. تزار سفید اخیرا یک بار به فردریک ویلهلم چهارم ۱۵ میلیون روبل نقره کمک کرده و به نظر می‌رسد که به روچیلد تمامی پادشاهان مستبد رو به زوال بدل می‌شود.[3]

در ۸ ژوئن ۱۸۴۸ انگلس طی مقاله‌ای به تعیین مرزهای جدید امپراتوری پروس و لهستان می‌پردازد و ضمن آن درباره یهودیان لهستان چنین می‌نویسد:

> در سراسر لهستان آلمانی‌ها و یهودی‌ها بخش اصلی صنعتگران و تاجران را تشکیل می‌دهند... آنان با ایجاد شهرها در قلب سرزمین لهستان، طی سده‌ها در تمامی

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۲۰، ۵۲۸.

2. ibid, p. 541.

3. ibid, p. 542.

تحولات ارضی لهستان سهیم بوده‌اند. این آلمانی‌هـا و یـهودی‌ها، کـه اقلیتـی بسـیار بزرگ را تشکیل می‌دهند، می‌کوشند تا از وضع کنونی لهستان برای تأمین سیطره خود بهره جویند. آنان آلمانی بودن خود را پیش می‌کشند حـال آنکـه بیـش از آلمانی‌هـای آمریکا آلمانی نیستند. الحاق آنها به آلمان به معنای پایمال نمودن زبان و ملیت بیش از نیمی از جمعیت منطقه پوسن است که لهستانی‌اند...[1]

یکماه بعد، در ۸ ژوئیه ۱۸۴۸، انگلس مجددا به مسئله لهستان مـی‌پردازد و موضـع یهودیان لهستان در انضمام بخشی از خاک این سرزمین به امپراتوری پـروس را محکـوم می‌کند و عملکرد ایشان را "وحشی‌گری ارتش پروس و یهودیان و آلمانی‌هـای لهسـتان" می‌خواند.[2]

انگلس در ۹ ژوئیــه ۱۸۴۸ مجـددا همیـن تعبـیر را بـه کـار می‌بـرد. او خطـاب بـه کوهلوتر،[3] وزیر کشور پروس، می‌نویسد:

آیا عالیجناب کوهلوتر از تنبیه حتی بخش کوچکی از وحشی‌گری‌هـا و شـرارت‌های ارتش آلمان، که مقامات دولتی برخوردی بی‌تفاوت یا تأییدآمیز به آن داشتند و از سوی لهستانی‌های آلمانی و یهودی با هلهله استقبال شد، حمایت جدی کرده است؟[4]

دعاوی یهودیان در لهستان شباهت زیادی به دعاوی بعـدی آنـان در فلسـطین دارد: انگلس فعالانــه مسـائل لهسـتان را دنبـال می‌کنـد و در اوت- سـپتامبر ۱۸۴۸ مقـالات مفصلی در این زمینه منتشر می‌کند. او در این مقـالات به‌شـدت بـا مواضـع و عملکـرد دولت پروس و یهودیان در مسئله لهستان مخالف است. انگلس می‌نویسد: اگر به اعتبـار آلمانی‌زبان بودن یهودیان لهستان، دولت پروس این حق را قائل است کـه سـرزمین‌های لهستان را به خود منضم کند، باید ادعای خویش را به "سراسر اروپـا، نیمـی از آمریکـا و حتی بخشی از آسیا" تعمیم دهد زیرا در این مناطق نیز یهودیان زندگی می‌کنند و همه می‌دانند که آلمانی زبان عمومی یهودیان است.

در نیویـورک و قسـطنطنیه [استـانبول]، در سـن‌پطرزبـورگ و پـاریس، یـهودیان، و کودکان آنها از نخستین سال‌ها، در داخل خانه به زبان آلمانی تکلم می‌کنند و برخـی از آنها حتی آلمانی‌تر از یهودیان منطقه پوسن... هستند.[5]

انگلس در این سلسله مقالات، **حمایت "اشرافیت کهن آلمان" از خواسـت یـهودیان**

1. ibid, vol. 7, p. 65.
2. ibid, p. 197.
3. Kuhlwetter
4. ibid, p. 203.
5. ibid, p. 341.

لهستان را ناشی از پیوند مالی میان این دو گروه می‌داند که طی سده‌ها تداوم داشته است.[۱]

و بالاخره، در ۲۱ فوریه ۱۸۴۹ انگلس از برخی اقدامات پرنس ویندیشگراتس،[۲] فیلدمارشال اتریشی، علیه یهودیان خبر می‌دهد و می‌افزاید:

> یهودیان را در همه جا به‌عنوان متقلب‌ترین متقلبان می‌شناسند ولی این شهرت در اتریش بیشتر است. آنان از انقلاب سود بردند و اکنون به خاطر آن مجازات می‌شوند... **هر کس میزان قدرت یهودیان را در اتریش بداند می‌فهمد که ویندیشگراتس چه دشمنی برای خود خریده است.**[۳]

آثار مارکس جوان نیز منبع مفیدی برای شناخت نقش روچیلدها در اروپای آن روز است.

در سال‌های پیش از انقلاب ۱۸۴۸ در نوشته‌های مارکس گاه نام روچیلدها به‌عنوان نماد ثروت افسانه‌ای در دنیای سرمایه‌داری معاصر به کار رفته است. او در کتاب *ایدئولوژی آلمانی*، که در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۷ به‌همراه انگلس نگاشته، این مقایسه را به‌دست می‌دهد: "اگر کروزوس می‌دانست که روچیلد از نظر ثروت بر او پیشی خواهد گرفت..."[۴]

در ۱۳ اکتبر ۱۸۴۸ کارل مارکس مقاله‌ای در نقد نظرات اقتصادی لویی تی‌یر نوشت. یکی از برنامه‌های پیشنهادی برخی از نمایندگان مجلس فرانسه، ایجاد یک شبکه بانکی مبتنی بر قرضه عمومی به‌منظور جذب نقدینگی‌های کوچک دهقانان فرانسوی، که بخش کثیری از جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند، و به گردش درآوردن این پول بود. این طرحی است که، چنانکه خواهیم دید، امیل پرر تحقق بخشید و به تأسیس بانک کردی موبیلیه انجامید. تی‌یر با این طرح مخالف بود و ادعا می‌کرد که جذب نقدینگی دهقانان به ضرر تجار خرده‌پاست. مارکس به این گفته تی‌یر چنین پاسخ داد:

> تجار خرده‌پایی که آقای تی‌یر چنین دلسوزانه به سرنوشت‌شان علاقمند است، بانک بزرگ فرانسه[۵] است! رقابت دو میلیارد اوراق قرضه انحصار این بانک را از میان می‌برد

---

1. ibid, p. 371.
2. Prince Alfred Windischgrotz
3. ibid, vol. 8, p. 415.
4. ibid, vol. 5, p. 353.
5. Banque de France

و سود سهام آن را کاهش می‌دهد و شاید بیش از این در انتظار آن باشد. **بدینسان، در پس استدلال آقای تی‌یر، روچیلد ایستاده است.**[1]

این جمله نشان می‌دهد که اولا، در این زمان، برخلاف سال ۱۸۴۰، روابط تی‌یر و بارون جیمز روچیلد دوستانه بود؛ ثانیا روچیلد به‌عنوان یکی از سهامداران بزرگ "بانک فرانسه" شناخته می‌شد.

از اواخر سال ۱۸۴۸ تا سال ۱۸۵۰ در آثار منتشرشده مارکس و انگلس نامی از روچیلد دیده نمی‌شود. اگر نوشته‌های مارکس و انگلس را، که در این دوران روزنامه‌نگارانی فعال بودند، بازتابی از فضای مطبوعاتی آن روز اروپا بدانیم، که چنین است، شاید این پدیده بیانگر آن باشد که در سال ۱۸۴۹ روچیلدها به‌شدت و با مهارت خود را از برابر انظار عموم به کنار کشیده‌اند. حوادث دوران سقوط لویی فیلیپ و آثار کسانی چون دیرنوائل و کارل بک تجربه‌ای شد که روچیلدها از این پس با استتار بیشتر به عملیات سیاسی و مالی خود ادامه دهند.

در ۱۶ نوامبر ۱۸۴۸، مارکس در مقاله‌ای به بررسی نیروهای سیاسی آلمان پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ پرداخت و موضع یهودیان را چنین توصیف کرد: "یهودیان، از زمان آزادی فرقه خود، در همه جا، حداقل در قالب نمایندگان برجسته خویش، **در رأس ضد انقلاب** قرار گرفته‌اند." مارکس پیش‌بینی می‌کند که نیروهای ارتجاعی آلمان، به‌رغم این خوش‌خدمتی، بار دیگر یهودیان را "به درون گتوهای‌شان برانند."[2]

در ۲۷ نوامبر ۱۸۴۸ مارکس خبر می‌دهد که لژ ماسونی بزرگ برلین فعالیت لژ مینروای[3] کلن را، به‌دلیل حضور یهودیان در آن، متوقف کرده است. او می‌افزاید: "همه می‌دانند که ولیعهد پروس رئیس عالی فراماسون‌های پروس است."[4]

مارکس از ژانویه تا اول نوامبر ۱۸۵۰ کتاب *جنگ طبقاتی در فرانسه؛ ۱۸۴۸-۱۸۵۰* را نوشت که نخست به‌صورت سلسله مقاله در روزنامه *نویه راینیشه زایتونگ*[5] و سپس به‌صورت کتاب منتشر شد. این اثر تحلیلی است از حکومت لویی فیلیپ، انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و قیام‌های پس از آن. در این کتاب بار دیگر به روچیلد توجه شده است.

مارکس می‌نویسد: در دوران لویی فیلیپ نه بورژوازی فرانسه بلکه تنها بخشی از

1. ibid, vol. 7, p. 468.
2. ibid, vol. 8, p. 32.
3. Minerva
4. ibid, p. 94.
5. *Neue Rheinische Zeitung*

آن، "بانکداران، سلاطین بازار بورس، پادشاهان راه‌آهن، مالکان معادن زغال سنگ و آهن و جنگل‌ها"، یعنی "آریستوکراسی مالی"، حکومت می‌کرد. لویی فیلیپ و گیزو نمایندگان سیاسی این گروه بودند و لذا مارکس این سال‌ها را دوران "حکومت مطلقه آریستوکراسی مالی" می‌خواند.[1]

به‌نوشته مارکس، بودجه فوق‌العاده دولت در آخرین سال‌های سلطنت لویی فیلیپ دو برابر بودجه فوق‌العاده زمان ناپلئون بود و به رقم ۴۰۰ میلیون فرانک در سال رسید. این در حالی است که میانگین کل صادرات فرانسه به‌ندرت به ۷۵۰ میلیون فرانک در سال می‌رسید. بدینسان، مبالغ هنگفتی در اختیار دولت قرار گرفت که از طریق انواع زدوبندها و فسادهای مالی در نهایت به جیب آریستوکراسی مالی سرازیر شد. این گروه در بدهکار کردن دولت "نفع مستقیم" داشتند و "کسری بودجه دولت در واقع موضوع اصلی بازی‌های مالی آنها و منبع اصلی ثروت‌اندوزی‌شان بود." لذا، بانکداران و روچیلد با هرگونه اصلاحات مالی مخالف بودند. آنان از طریق احداث راه‌آهن به بلعیدن بودجه دولت پرداختند. بسیاری از نمایندگان مجلس و تعدادی از وزرا خود از سهامداران پروژه‌های احداث راه‌آهن بودند. مارکس می‌افزاید: **بنابراین، سلطنت لویی فیلیپ "چیزی نبود جز یک شرکت سهامی برای غارت ثروت ملّی فرانسه که سود سهام آن در میان وزرا، نمایندگان، ۲۴۰ هزار نفر رای‌دهنده و هواداران آنها تقسیم می‌شد. لویی فیلیپ ریاست این کمپانی را به‌دست داشت."** چنین بود که **"جنون ثروت‌اندوزی"** سراسر جامعه را فراگرفت؛ **"ثروتمند شدن نه از طریق تولید، بلکه از طریق دزدیدن ثروت موجود دیگران."**

مارکس آریستوکراسی مالی را گروهی انگل بر فراز جامعه بورژوایی می‌خواند[2] که حتی بورژوازی نیز از دست او به‌ستوه آمده. بدینسان، بخش‌های غیر حاکم بورژوازی علیه فساد فریاد برآوردند و مردم فریاد کشیدند: "سرنگون باد دزدان! سرنگون باد قاتلان!" **مارکس سرآغاز این عصیان را انتشار کتاب *یهودیان؛ سلاطین زمانه* (آلفونس توسنه، ۱۸۴۵)[3] و *روچیلد اول پادشاه یهود* (دیرنوائل، ۱۸۴۶) می‌داند که خون مردم پاریس را به جوش آورد.**[4]

دو حادثه اقتصادی جهانی نارضایتی و هیجان عمومی را در مردم فرانسه افزایش داد:

---

1. ibid, vol. 10, p. 48.

۲. تعبیر مارکس چنین است: "لمپن پرولتاریایی بر فراز قله‌های جامعه بورژوایی".

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۲۵.

4. ibid, pp. 49-51.

اول، شیوع بیماری قارچ سیب‌زمینی و کمبود غله در سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۶ که قحطی سال ۱۸۴۷ اروپا را پدید آورد. این قحطی سبب برخوردهای خونین در فرانسه و سراسر اروپا شد. به‌نوشته مارکس، به‌رغم "مجالس بیشرمانه عیاشی آریستوکراسی مالی، مردم برای نیازهای اولیه زندگی مبارزه می‌کردند. در بوزانشه[1] قحطی‌زدگان شورشی تیرباران شدند."[2]

حادثه دوم، بحران تجاری و صنعتی در انگلستان است که در پائیز ۱۸۴۷ به ورشکستگی عمومی کسبه خرده‌پا و تعطیل کارخانه‌ها انجامید. این حادثه بر اروپای قاره تأثیر جدی گذارد. در فرانسه نیز تجار بزرگ، که دیگر نمی‌توانستند به بازارهای خارجی امید داشته باشند، به بازار داخلی روی آوردند و این امر به ورشکستگی کسبه خرده‌پا انجامید.

بدینسان انقلابی درگرفت که آماج آن "**پیش از همه علیه یهودیان زرسالار بود.**" سلطنت لویی فیلیپ سقوط کرد ولی رهبران عوامفریبی چون لامارتین و لویی بلان، که سخنگوی طبقه کارگر شمرده می‌شد، توانستند توده مردم را آرام کنند و دولت موقت اجازه داد تا "یهودیان زرسالار" از قبل او پروارتر شوند. مارکس دگردیسی حکمرانان واقعی فرانسه را در دوران انقلاب چنین توصیف کرده است: "**در آن زمان تمامی سلطنت‌طلبان به جمهوریخواه و تمامی میلیونرهای پاریس به کارگر تبدیل شدند.**"[3]

در اینجا ضرور است توضیحی دربارهٔ متن کنونی کتاب *جنگ طبقاتی در فرانسه* بیفزاییم:

این اثر، که اصل آن به زبان آلمانی است، در سال ۱۸۹۵، دوازده سال پس از مرگ مارکس، در برلین به‌صورت کتاب منتشر شد. این کتاب مبنای ترجمه به زبان‌های مختلف، از جمله انگلیسی، قرار گرفت. معهذا در همان زمان انتشار در *نویه راینیشه زایتونگ*، فردریک انگلس گزیده‌ای از مقالات فوق را به انگلیسی ترجمه و در روزنامه

---

1. Buzançais
(شهر کوچکی در فرانسه. در سال ۱۸۹۹ جمعیت آن ۴۰۰۰ نفر گزارش شده است. George Chisholm, *The Times Gazetteer of the World*, London: The Times Office, 1899, vol. 1, p. 248.)
2. Marx and Engels, ibid, p. 52.
3. ibid, p. 57.

دمکراتیک ریویو،[1] چاپ لندن، منتشر می‌کرد. این دو متن دارای تفاوت‌هایی است که مترجم و ناشر انگلیسی کتاب به علت آن اشاره نکرده‌اند. در متن اصیل‌تر انگلیسی (گزیده‌های انگلس از اصل مقالات مارکس) همه جا به‌طور کاملا مشخص از واژه "یهودیان زرسالار" استفاده شده ولی در تجدید چاپ مقالات به‌صورت کتاب این تعبیر حذف شده و به جای آن واژه‌هایی چون "آریستوکراسی مالی" و "گرگان مالی" به کار رفته است. برای نمونه، در ترجمه انگلس درباره برخورد دوستانه دولت موقت برخاسته از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ به زرسالاران یهودی و تأثیر نامطلوب آن بر مردم چنین می‌خوانیم:

> [تزلزل] اعتماد عمومی از اینرو بود که دولت اجازه داد **یهودیان زرسالار**[2] از قبل او پروارتر شوند. دولت گذشته از میان رفته و انقلاب پیش از همه علیه **یهودیان زرسالار** بود.[3]

جمله فوق در متن چاپ شده به‌صورت کتاب چنین است:

> [تزلزل] اعتماد عمومی از اینرو بود که دولت اجازه داد توسط **گرگان مالی** مورد سوء استفاده قرار گیرد. دولت گذشته از میان رفته و انقلاب پیش از همه علیه **آریستوکراسی مالی** بود.[4]

به‌عنوان یک فرضیه، محتمل می‌دانیم که این دستکاری را الئانور مارکس، دختر و منشی کارل مارکس، انجام داده باشد. الئانور، برخلاف پدر، به یهودیت علاقه داشت و خود را یهودی می‌دانست.[5] او پس از مرگ پدر به‌همراه انگلس نقش اصلی را در انتشار آثار مارکس داشت. بنابراین، دستکاری الئانور در آثار مارکس و حذف اشارات گزنده به یهودیان و روچیلدها محتمل است.

بهرروی، بررسی دو متن فوق این نکته را ثابت می‌کند: **در نگاه مارکس، به‌عنوان نمونه‌ای از روزنامه‌نگاران سیاسی اروپای آن زمان، حداقل تا سال ۱۸۵۰ مفاهیم "آریستوکراسی مالی" با "یهودیت مالی" (یهودیت زرسالار) و مفاهیم "گرگان مالی" یا "گرگان بازار" با مفهوم "یهودیان مالی" یا "یهودیان بورس" یکی بود و او پیش از هر چیز از این مفاهیم به روچیلدها نظر داشت.**

---

1. *Democratic Review*
2. Financial Jews
3. Marx and Engels, ibid, p. 362.
4. ibid, p. 59.
5. *Judaica*, vol 11, p. 1075.

در دوران سلطنت لویی فیلیپ در فرانسه، بجز دو دوره کوتاه، **لرد پالمرستون** در رأس دیپلماسی بریتانیا جای داشت. این دو دوره یکی دسامبر ۱۸۳۴ است که سر رابرت پیل از جناح توری مدت کوتاهی به قدرت رسید و ولینگتون وزیر خارجه شد. دیگری سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۵ است که بار دیگر پیل نخست‌وزیر شد و ارل ابردین[۱] وزیر خارجه دولت او بود. نخست‌وزیران ویگ در این دوران عبارتند از: **ارل گری (۱۸۳۰-۱۸۳۳)**، **ویسکونت ملبورن**[۲] (از ژوئیه تا نوامبر ۱۸۳۴)، بار دیگر **ملبورن** (آوریل ۱۸۳۵- سپتامبر ۱۸۴۰) و **لرد جان راسل** (۱۸۴۶-۱۸۵۲).

ویسکونت پالمرستون سوم[۳] به **خاندان تمپل**[۴] تعلق دارد و نام او هنری جان تمپل است. پالمرستون جوان تحصیلات خود را در دو کانون اصلی آموزش نخبگان بریتانیا، دبیرستان هارو و دانشگاه کمبریج، به پایان برد و آمیزه‌ای از ثروت و اقتدار و ارتباطات کهن خانواده تمپل و توانمندی‌های شخصی راه صعود او را در هرم دیوانسالاری بریتانیا گشود. به‌نوشته *بریتانیکا*، در دوران جوانی با پرنسس لیون،[۵] لیدی جرسی[۶] و لیدی کوپر رابطه داشت. پس از اینکه لیدی کوپر بیوه شد، با پالمرستون ازدواج کرد. به این دلیل، پالمرستون جوان به "لرد عشق"[۷] معروف بود.[۸]

در ۲۲ سالگی با حمایت جیمز هریس (ارل مالمسبوری)[۹] در سمت وزیر دریاداری[۱۰] منصوب شد و کمی بعد (۱۸۰۷) به‌عنوان نماینده حزب توری به مجلس عوام راه یافت. از آن پس به مدت ۵۸ سال نماینده مجلس عوام بود. ورود پالمرستون جوان به سیاست انگلیس مقارن با نخستین دوره وزارت خارجه جرج کانینگ و سیاست‌های پرشور

---

1. George Hamilton-Gordon, 4th Earl of Aberdeen (1784-1860)
2. William Lamb, Viscount Melbourne (1779-1848)
3. Henry John Temple, 3rd Viscount of Palmerston, Baron Temple of Mount Temple (1784-1865)

۴. درباره خاندان تمپل بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۱۰-۴۱۲.

5. Princess Lieven
6. Lady Jersey
7. "Lord Cupid"
8. *Britannica CD 1998.*
9. James Harris, 1st Earl of Malmesbury (1746-1820)
10. First Lord of the Admiralty

این عنوان به معنای "لرد اول دریاداری" است. معادل آن را "وزیر دریاداری" قرار داده‌ام.

ضدناپلئونی اوست.[۱] در ۲۵ سالگی وزیر جنگ شد و به‌رغم صعود و سقوط پنج دولت توری (اسپنسر پرسیوال،[۲] لیورپول، کانینگ، گادریچ، ولینگتون) به مدت ۹ سال (۱۸۰۹-۱۸۲۸) در این سمت ماند. در این دوران نقش مهمی در تغذیه مالی و تسلیحاتی ولینگتون در شبه‌جزیره ایبری[۳] و عملیات مالی- اطلاعاتی ناتان مایر روچیلد و جان چارلز هریس ایفا کرد.[۴] در تمام این سال‌ها، پالمرستون عضو حزب توری (محافظه‌کار) بود. او در سال ۱۸۲۸ از کابینه ولینگتون استعفا داد؛ کمی بعد به حزب ویگ (لیبرال) پیوست و به ولینگتون، به‌دلیل حمایت از دن میگوئل،[۵] حملات سخت نمود.[۶] در نتیجه، در نوامبر ۱۸۳۰ در دولت ارل گری، از حزب ویگ، وزیر امور خارجه شد و به مدت ۱۱ سال در این سمت ماند. پالمرستون هوادار سرسخت تداوم قاچاق انگلیسی تریاک به چین بود و در این دوران از اقتدار اوست که جنگ انگلیس و چین، معروف به "جنگ اول تریاک" (۱۸۳۹)، آغاز شد. و نیز در همین سال است که تهاجم محمدعلی پاشا به شمال سوریه رخ داد و ماجرایی را پدید ساخت که در کوران آن پالمرستون سودای استقرار "**جمهوری یهودی**" در فلسطین را می‌پرورانید. پالمرستون ۵۵ ساله در همین زمان (۱۸۳۹) با لیدی کوپر (امیلی لمب)،[۷] خواهر بیوه و ثروتمند لرد ملبورن نخست‌وزیر وقت، ازدواج کرد.

با صعود دولت حزب توری در سال ۱۸۴۱، پالمرستون به صفوف اپوزیسیون ویگ پیوست. در سال ۱۸۴۶ در دولت لرد راسل بار دیگر وزیر امور خارجه شد و تا سال ۱۸۵۲ در این سمت بود. در این دوران از ریاست پالمرستون بر دیپلماسی بریتانیاست که ماجرای ژنرال هاینو[۸] و ماجرای دن پاسیفیکو[۹] (۱۸۵۰) رخ داد. عملکرد پالمرستون

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۳۰-۵۳۱.

2. Spencer Perceval (1762-1812)

3. E. Royston Pike, *Britain's Prime Ministers, from Walpole to Wilson*, London: Odhams Books, 1968, p. 251.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۵۲-۴۶۸.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۹-۴۹۰.

6. Herbert C. F. Bell, *Lord Palmerston*, USA: Archon Books, 1966, vol. 1, pp. 80-81.

7. Emily Lamb, Lady Cowper

۸. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۲۱-۵۲۲.

۹. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۹۳-۹۴.

در تمامی این حوادث بیانگر پیوند عمیق او با زرسالاران یهودی است. پیشتر درباره عضویت پالمرستون و لرد راسل در کلوپ آتنائوم سخن گفته‌ایم.[۱]

در دوران انقلاب ۱۸۴۸ و صعود لویی بناپارت در فرانسه، پالمرستون در رأس دیپلماسی بریتانیا جای داشت. او در سال‌های ۱۸۵۲-۱۸۵۵ در دولت ارل ابردین وزارت کشور را به‌دست گرفت و سرانجام در سال ۱۸۵۵ نخست‌وزیر بریتانیا شد. در این دوران وی جنگ کریمه را، که کمی پیش آغاز شده بود، به کمک نقدینگی عظیم روچیلدها با موفقیت به پایان برد. نقش پالمرستون در جنگ کریمه نیز به شکلی آشکار بیانگر "پیوندهای یهودی" اوست. درباره این جنگ و جایگاه مهم تاریخی آن در جلد پنجم به تفصیل سخن خواهیم گفت. به تعبیر ادگار فوختوانگر، پالمرستون در ماجرای جنگ کریمه به "قهرمان روز" جامعه بریتانیا بدل شد؛ قهرمانی که در مقابل تزار سینه سپر کرده است.[۲] پالمرستون در اواخر سال ۱۸۵۸ استعفا داد ولی کمی بعد، با سقوط دولت محافظه‌کار ارل دربی (۱۸۵۹)،[۳] بار دیگر نخست‌وزیر شد. این اولین دولت در تاریخ بریتانیاست که رسما "لیبرال" (نه "ویگ") خوانده می‌شد. این دوره از ریاست پالمرستون بر دولت بریتانیا تا زمان مرگ وی (۱۸ اکتبر ۱۸۶۵) تداوم داشت.

پالمرستون یکی از برجسته‌ترین دولتمردان تاریخ معاصر غرب است که نقشی مهم در تبدیل بریتانیا به قدرت برتر اروپای سده نوزدهم ایفا نمود. وی با زبان‌های لاتین، یونانی، فرانسه و ایتالیایی آشنایی داشت و بسیار پرکار بود. پالمرستون بنیانگذار دیپلماسی استعماری بریتانیای نیمه دوم سده ۱۹ است. او نظام سیاسی بریتانیا را الگویی برای تمامی ملت‌های اروپایی می‌دانست و سیاست‌های او به‌گونه‌ای بود که به **"دیپلماسی تبشیری"**[۴] شهرت یافت. **او اشاعه الگوی انگلیسی حکومت و تأسیس دولت‌های "هوادار انگلیس" را "اشاعه لیبرالیسم و تمدن" نام نهاده بود.**[۵] *تاریخ کمبریج سیاست خارجی بریتانیا* می‌نویسد بسیاری از پادشاهان و دولتمردان اروپا پالمرستون را به‌عنوان **"دسیسه‌گری خطرناک، مداخله‌گری سمج و مروج کینه‌توز آشوب"** می‌شناختند.[۶]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۶-۴۸۷.
2. Edgar Joseph Feuchtwanger, *Gladstone*, London: Macmilla, 1989, p. 87.
3. Edward George Stanley, 14th Earl of Derby (1799-1869)
4. Missionary Diplomacy
5. *Britannica CD 1998.*
6. Ward and Gooch, ibid, vol. II, p. 299.

پالمرستون تنها دو قدرت فرانسه و روسیه، و در درجه اول روسیه، را به‌عنوان تهدید خارجی بریتانیا مطرح می‌کرد. استراتژی پالمرستون ممانعت از اتحاد روسیه و فرانسه علیه انگلستان بود. با صعود لویی فیلیپ در فرانسه طبعا خطری از این بابت استعمار بریتانیا را تهدید نمی‌کرد. لذا، **در دوران پالمرستون، روسیه به‌عنوان تهدید اصلی علیه امپراتوری بریتانیا در دیپلماسی خاوری این کشور جایگاه محوری را یافت و "خطر روسیه" به بهانه‌ای برای گسترش سلطه امپراتوری بریتانیا در سرزمین‌های عثمانی و مشرق زمین بدل شد. نقش اصلی را در پیدایش این موج گروهی از دولتمردان و کارگزاران حکومت هند بریتانیا به‌دست داشتند که در پیرامون الیگارشی یهودی/ مستعمراتی لندن و به‌طور مشخص خاندان‌های روچیلد و ولزلی گرد آمده بودند.** در این باره در بررسی تکاپوهای کارگزاران کمپانی هند شرقی در ایران در اواخر دوران فتحعلی شاه و دوران محمد شاه قاجار توضیح کافی خواهیم داد.

پالمرستون را به‌عنوان بنیانگذار "**دکترین توازن قوا**" می‌شناسند که طی دهه‌های پسین در پایه دیپلماسی بریتانیا جای داشت. طبق این "دکترین" حفظ اتریش و عثمانی ضعیف و مهارشده برای مهار توسعه‌طلبی روسیه به سوی جنوب و مرکز قاره اروپا ضرورت داشت.[1] **در چارچوب این "دکترین" ایران مهار شده و قابل کنترل نیز عاملی مهم برای جلوگیری از توسعه‌طلبی روسیه به‌سوی مرزهای هندوستان شناخته می‌شد. علاقه فراوان پالمرستون به هند، سبب جنگ‌های انگلیس علیه افغانستان و ایران شد.**

پیوندهای عمیق بارون جیمز روچیلد و زرسالاری یهودی با سلطنت لویی فیلیپ، در تبیین نقش قدرت‌های اروپایی در تحولات سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۴۸ خاورمیانه و نزدیک، به‌ویژه مصر و ایران، حائز اهمیت جدی است.

این پدیده‌ای است که در تاریخنگاری معاصر ایران معمولا مورد توجه قرار نگرفته است. در تصویر ساده‌انگارانه متعارفی که بر تاریخنگاری رسمی ما حاکم است، نقش "فرانسوی‌ها" در تحولات ایران دوران قاجاریه معمولا "مثبت" انگاشته می‌شود و به‌عنوان عاملی در برابر نفوذ انگلستان و روسیه معرفی می‌گردد. این تحلیلی است که درباره حضور آمریکایی‌ها و برخی دیگر از کانون‌های غربی در ایران نیز عنوان می‌شود. طبق این تصویر، هیچگونه تمایزی میان دولت فرانسه و کانون‌های خصوصی فرانسوی، و میان حکومت‌ها و دولت‌های متفاوت فرانسه در سده‌ای هیجدهم،

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۲۲.

نوزدهم و بیستم در میان نیست. این تصویر ساده‌انگارانه، با تمامی پیامدهای گمراه‌کننده و خطرناک آن، ناشی از عدم آشنایی نخبگان ایران با سازوکار قدرت و کانون‌های سیاسی و تحولات غرب معاصر، در زمان حادثه و حتی پس از آن، است. این امر دربارهٔ دوران حکومت لویی بناپارت (ناپلئون سوم) نیز صادق است.

فرانسه دوران لویی فیلیپ یک قدرت استعماری پرتکاپوست که تحرکی شدید را، به‌ویژه در شمال آفریقا و خاورنزدیک، آغاز کرد و در این فرایند، به تأسی از الگوی هلند و انگلستان، از سرمایه‌گذاری و همیاری فعال زرسالاران یهودی سود می‌برد. پالمرستون، وزیر خارجه وقت بریتانیا، در نطقی سالوسانه تمایز سیاست مستعمراتی انگلیس و فرانسه را چنین بیان داشته است:

میان پیشرفت نیروهای نظامی ما در شرق و اقداماتی که قدرت همسایه ما، فرانسه، هم اکنون در آفریقا انجام می‌دهد تفاوتی وجود دارد که باید بدان مباهات کنیم. وجه مشخصه پیشرفت ارتش بریتانیا در آسیا توجه اکید به عدالت است، احترام تقدس‌آمیز به حق مالکیت، و پرهیز از هر چیزی که ممکن است احساسات و عقاید تعصب‌آمیز مردم را جریحه‌دار کند... فرانسوی‌ها در آفریقا سیستم متفاوتی را پیش گرفته‌اند که نتایجی بسیار متفاوت در بر دارد. **من متأسفم بگویم که در آنجا ارتش فرانسه به‌دلیل اقداماتش بدنام است. آنان مردم بی‌خبر و روستاییان را لگدمال می‌کنند، هرکسی را که نتواند فرار کند تیرباران می‌کنند، و زنان و کودکان را به اسارت می‌گیرند. (شرم‌آور است! شرم‌آور است!) آنان گله‌ها، گوسفندان و اسب‌ها را به تاراج می‌برند و هرچه را که قابل بردن نباشد به آتش می‌کشند. خرمن‌ها در روی زمین و غله‌ها در انبار به آتش کشیده می‌شود. (شرم‌آور است!)** نتیجه چیست؟ در حالیکه در هند افسران ما بدون اسلحه و تک و تنها به میان وحشی‌ترین قبایل می‌روند، **هیچ فرانسوی نیست که در آفریقا بتواند چهره خود را نشان دهد... و قربانی قصاص وحشیانه اعراب نشود.**[1]

دوران حکومت لویی فیلیپ در فرانسه (۱۸۳۰-۱۸۴۸) مقارن است با چهار ساله پایانی زندگی فتحعلی شاه و تمامی دوران سلطنت محمد شاه قاجار در ایران (۱۸۳۴-۱۸۴۸). هما ناطق در بررسی حوادث ایران آن زمان به پیوند الیگارشی مستعمراتی لندن با فرانسه عصر لویی فیلیپ اشاره‌ای ندارد و به‌طریق اولی به جایگاه زرسالاران یهودی نیز توجهی نشان نداده است. معهذا او می‌نویسد:

در این دوره تنهایی و واماندگی برای ایران چاره جز این نماند که از دست روس و انگلیس دست به دامن فرانسه شود؛ بدان امید که آن کشور را به‌عنوان داور برگزیند، از

1. Bell, ibid, pp. 316-317.

نفوذ اقتصادی و نظامی انگلستان بکاهد، با چیرگی سیاسی روسیه درافتد. حکومت هنوز بر این باور غنوده بود که می‌تواند روابط ایران و فرانسه زمان ناپلئون را از نو زنده کند، پیمان سیاسی- نظامی ببندد و دشمنان را بترساند و از میدان به در کند. خیالی خوش بود و واهی. **به‌قول سفیر فرانسه، معلوم بود که ایرانیان با تحولات جهان غرب آشنا نبودند. دوران جهانگیری ناپلئون سرآمده بود. فرانسویان اکنون در عصر استعمار کشورهای آفریقایی به‌سر می‌بردند. در سرآغاز پادشاهی محمد شاه تنها چهار سال از اشغال الجزیره می‌گذشت...**[1]

بدینسان، در دوران محمد شاه تکاپوی فرانسوی‌ها در ایران اوجی بی‌سابقه یافت.

... دولت فرانسه می‌توانست نخست از راه‌های فرهنگی نفوذ خود را بگستراند و از اینطریق به مزایای اقتصادی و سیاسی دست یابد. زمینه آماده بود... پس روابط ما با فرانسه و به دوران محمد شاه عبارت شد از برپایی مدارس، فرستادن دانشجو به فرانسه، بنای کلیسا و پشتیبانی از ترسایان کاتولیک ایران، اخذ حق آزادی اعتقاد و حق مالکیت در ایران، آموزش سپاه، همراه با دست یافتن به مزایای اقتصادی و سیاسی. **روابطی همه‌جانبه و بی‌سابقه که فرانسه را از مزایایی شگفت‌انگیز برخوردار کرد.**[2]

در آینده با دوران محمد شاه قاجار و صدارت حاج میرزا آقاسی و نقش زرسالاران یهودی و الیگارشی مستعمراتی بریتانیا در حوادث ایران آن زمان آشنا خواهیم شد و درخواهیم یافت که اوجگیری تکاپوی فرانسویان در ایران عصر محمد شاه مغایر با خواست آنان نبود.

روچیلدها و لویی بناپارت

شارل لویی ناپلئون بناپارت،[3] که با نام‌های "لویی بناپارت" و "ناپلئون سوم" شهرت دارد، پسر **لویی بناپارت،**[4] برادر کوچکتر ناپلئون بناپارت، است که در ۲۸ سالگی (۵ ژوئیه ۱۸۰۶) از سوی برادرش به‌عنوان پادشاه هلند منصوب شد. به‌نوشته *آمریکانا*، در تاریخنگاری هلند از لویی بناپارت، پادشاه هلند، به‌رغم شخصیت ضعیفش، به نیکی یاد می‌کنند زیرا در دوران سلطنت بر هلند "حکومتی فرهیخته" بنا نهاد و از "منافع ملی" این کشور در برابر ناپلئون حمایت کرد. او وزرای هلندی را به کار گرفت، سیاست

---

۱. هما ناطق، *ایران در راهیابی فرهنگی*، لندن: مرکز چاپ و نشر پیام، ۱۹۸۸، ص ۱۰۴.

۲. همان مأخذ.

3. Charles Louis Napoleon Bonaparte (1808-1873)

4. Louis Bonaparte (1778-1846)

"آزادی دینی" گذشته را ادامه داد[1] و کوشید تا همچون یک پادشاه بومی استقلال هلند را حفظ کند. لذا، در سال ۱۸۱۰ ارتش ناپلئون هلند را اشغال کرد، لویی را خلع نمود و این سرزمین را به امپراتوری فرانسه منضم ساخت. از آن پس لویی مغضوب بود و در اتریش و پس از سقوط ناپلئون در ایتالیا می‌زیست. در این دوران، وی کتابی درباره تاریخ سلطنت خود در هلند نوشت (۱۸۲۰، سه جلد) که ناپلئون تبعیدی را در جزیره سن‌هلنا سخت به خشم آورد.[2] علت واقعی اشغال هلند و خلع لویی بناپارت تجارت پنهانی بود که، به‌رغم تحریم ناپلئون، میان هلند و انگلستان جریان داشت[3] و در سال‌های ۱۸۰۶-۱۸۱۰ این کشور را به "بهشت قاچاقچیان" بدل ساخته بود.

با این توصیف، و با شناخت هلند به‌عنوان کانون مرکزی زرسالاری یهودی سده هفدهم، عجیب نیست اگر بدانیم لویی بناپارت در میان سایر برادران و خواهران ناپلئون، که هریک حکومت بخشی از اروپا را به‌دست داشتند، بیشترین رابطه را با یهودیان داشت. پیوند او با الیگارشی یهودی هلند تا بدانجا بود که شهرت یافت شارل لویی نه پسر او بلکه فرزند نامشروع یک یهودی هلندی به‌نام ورهول[4] است.[5] در واقع، این کودک از نظر سیمای ظاهری شباهتی به اعضای خاندان بناپارت نداشت.[6] ملکه ویکتوریا زمانی‌که او را، که اینک امپراتور فرانسه بود، برای نخستین بار ملاقات کرد (۱۸۵۵)

---

۱. در این زمان در هلند حدود ۵۵ هزار یهودی آشکار می‌زیستند که بخش عمده آنها (بیش از ۳۵ هزار نفر) در آمستردام ساکن بودند. (*Judaica*, vol. 12, p. 981.) جمعیت آمستردام در سال ۱۸۶۹، حدود ۶۰ سال پس از سلطنت لویی بناپارت، ۲۶۰ هزار نفر گزارش شده است. (Chisholm, ibid, vol. 1, p. 44.) کاتولیک‌های آمستردام حدود دو برابر یهودیان و بقیه جمعیت شهر پروتستان بودند.

2. *Americana*, 1985, vol. 4, p. 196.

3. *Britannica,* 1977, vol. II, p. 139.

درباره تجارت قاچاق دوران تحریم ناپلئونی بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۴۹-۴۵۰.

4. Verhuel

5. Allfrey, ibid, p. 41.

۶. اورتانس دو بوآرنه (۱۷۸۳-۱۸۳۸)، ملکه هلند و مادر ناپلئون سوم، دختر ژزفین (همسر ناپلئون اوّل و ملکه فرانسه) از شوهر اوّل او، به‌نام ویسکونت آلکساندر دو بوآرنه، بود. در سال ۱۸۰۲ با لویی بناپارت ازدواج کرد و در سال ۱۸۱۰، زمانی که شارل لویی دو ساله بود، طلاق گرفت و به‌همراه دو پسرش در آلمان اقامت گزید. او در پی رابطه با کنت فلاوت در سال ۱۸۱۱ پسری نامشروع زایید که بعدها با نام کنت و سپس دوک دو مورنی یکی از رجال درجه اوّل فرانسه در عهد سلطنت برادر ناتنی‌اش، ناپلئون سوم، شد. کنت دو مورنی در کودتای ۱۲ دسامبر ۱۸۵۱ و صعود شارل لویی بناپارت به سلطنت فرانسه و تأسیس امپراتوری دوّم نقش فراوان داشت.

گفت: وی برخلاف لویی فیلیپ، که "عمیقاً فرانسوی بود"، شباهتی به فرانسوی‌ها ندارد و بیشتر آلمانی است تا فرانسوی.[۱] قاعدتاً علت زندگی آرام و مرفه لویی بناپارت را پس از سقوط ناپلئون، به‌رغم تضییقاتی که بر سایر اعضای خاندان بناپارت اعمال می‌شد،[۲] باید در این پیوند جستجو کرد. و قاعدتاً به‌دلیل این پیوند است که شارل لویی پس از مرگ ناپلئون دوم، پسر و وارث ناپلئون،[۳] خود را رئیس خاندان بناپارت و مدعی تاج و تخت فرانسه خواند و به این عنوان شهرت فراوان یافت حال آنکه در این زمان ژزف[۴] و لوسین[۵] و جروم،[۶] برادران ناپلئون، هنوز زنده بودند.[۷] یک نمونه از پیوند لویی بناپارت، پادشاه هلند، با الیگارشی یهودی، رابطه نزدیک او با **یوناس دانیل مه‌یر**،[۸] نوه بنجامین کوهن

---

1. Alfred Cobban, *A History of Modern* France, London: Penguin Books, 1963, vol. 2, p. 158.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۰۹-۵۱۰.

۳. ناپلئون دوم پسر ناپلئون بناپارت از ماری لوییز است که عنوان "پادشاه رم" را داشت. او پس از سقوط ناپلئون در وین زندانی و تحت نظر بود و در سال ۱۸۳۲ در ۲۱ سالگی در این شهر درگذشت.

4. Joseph Bonaparte (1768-1844)

5. Lucien Bonaparte (1775-1840)

6. Jerome Bonaparte (1784-1860)

۷. ژزف بناپارت در میان برادران بناپارت بزرگترین ایشان بود. او وفادارترین به ناپلئون نیز بود. وی به ایالات متحده آمریکا تبعید شد. پس از وقوع انقلاب ۱۸۳۰ و سقوط بوربن‌ها برای دفاع از ناپلئون دوم و اعاده سلطنت خاندان بناپارت راهی فرانسه شد ولی زمانی‌که به انگلستان رسید خبر مرگ ناپلئون دوم را شنید. مقامات انگلیسی نیز مانع سفر او به اروپای قاره شدند. فرزندان ژزف و لوسین و جروم بناپارت در ایالات متحده ساکن شدند و خاندان آمریکایی بناپارت را بنا نهادند که به "بناپارت‌های بالتیمور" شهرت دارند. چارلز جوزف بناپارت (۱۸۵۱-۱۹۲۱)، سیاستمدار آمریکایی از حزب جمهوریخواه و دوست تئودور روزولت، از این خاندان است.

8. Jonas Daniel Meyer (1780-1834)

یوناس مه‌یر به‌عنوان یک شخصیت فرهنگی شناخته می‌شد و پایان‌نامه دانشگاهی او در نقد نظریات ضدیهودی توماس پین، اندیشه‌پرداز انقلابی انگلیسی- آمریکایی، در محافل فرهنگی هلند شهرت داشت. او نیز، چون بنجامین کوهن، دوست و مشاور ویلیام پنجم، حکمران هلند، بود. پس از استقرار لویی بناپارت در هلند، یوناس مه‌یر به خدمت پادشاه جدید درآمد و در سمت رئیس *مجله سلطنتی* (*Royal Gazette*) و عضو انستیتوی علوم منصوب شد. پس از سقوط ناپلئون و اعاده حکومت خاندان اورانژ بر هلند، یوناس مه‌یر به خدمت ویلیام اول، پسر ویلیام پنجم اورانژ و پادشاه هلند (۱۸۱۵-۱۸۴۰)، درآمد. ویلیام او را مأمور تدوین قانون اساسی هلند کرد ولی به علت برخی ←

صراف نامدار آمستردام در اواخر سده هیجدهم و مشاور مالی ویلیام پنجم اورانژ[۱] است.

شارل لویی، که سرشتی ناآرام و ماجراجو داشت، به‌همراه برادر بزرگش، ناپلئون لویی، در اواخر دهه ۱۸۲۰ به سازمان مخفی کاربوناری پیوست که در این زمان با حمایت پنهان الیگارشی لندن به فعالیت‌های تخریبی و توطئه‌گرانه علیه پاپ و امپراتوری اتریش در ایتالیا اشتغال داشت.[۲] این سازمان در سال ۱۸۳۱ شورشی نافرجام را علیه پاپ ترتیب داد که ناپلئون لویی و برادرش در آن شرکت داشتند. دو برادر متواری شدند. ناپلئون لویی به علت بیماری درگذشت و شارل لویی به کمک نظامیان به فرانسه و سپس انگلستان و سویس گریخت و در نزد مادرش اقامت گزید. این امر موقعیت پدر را در نزد پاپ سخت به مخاطره انداخت. شارل لویی به تکاپوی ماجراجویانه خود ادامه داد. اینک، با درگذشت ناپلئون دوم، او داعیه تاج و تخت ناپلئونی را داشت. در سال ۱۸۳۶ در شهر استراسبورگ به شورش نافرجام علیه لویی فیلیپ دست زد. دستگیر و به ایالات متحده آمریکا تبعید شد. کمی بعد، در سال ۱۸۳۷، به لندن رفت و به عیاشی و شرکت در محافل شبانه این شهر مشغول شد. در سال ۱۸۴۰ لویی فیلیپ، در هماهنگی با دولت انگلستان، جنازه ناپلئون را از جزیره سن‌هلنا به فرانسه بازگردانید. صدها هزار نفر از مردم پاریس در تشییع جنازه ناپلئون شرکت کردند و موجی از احساسات بناپارتیستی در میان مردم برانگیخته شد. این امر شارل لویی را در لندن به وجد آورد. او بار دیگر عملیاتی نافرجام را سازمان داد؛ در رأس گروهی کوچک از فرانسوی‌های مقیم انگلیس راهی فرانسه شد به این امید که چون ماجرای فرار ناپلئون از جزیره الب[۳] مردم به وی خواهند پیوست. در ساحل فرانسه نظامیان

← مخالفت‌ها این مأموریت را به پایان نبرد. مه‌یر در سال ۱۸۲۷ دبیر کمیسیون سلطنتی تدوین تاریخ هلند شد و به وی نشان شیر هلند اعطا گردید. یوناس مه‌یر از چهره‌های مهم فرهنگی یهودیان در سده نوزدهم به‌شمار می‌رود و دارای تألیفاتی در زمینه *تاریخ نهادهای قضایی در اروپا* (۶ جلد، ۱۸۱۹-۱۸۲۳) و تاریخ انگلستان و فرانسه و هلند و آلمان است. او عضو آکادمی فرانسه، انجمن سلطنتی لندن، آکادمی‌های بروکسل و تورینو و انجمن ادبیات هلند بود. (*Judaica*, vol. 11, pp. 1463-1464.) درباره خاندان اورانژ و ویلیام اول، پادشاه هلند، بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۵۲-۱۵۳.

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۸۵-۳۸۶.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۳۳-۵۳۶.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۶۲-۴۶۳.

فرانسوی او را دستگیر و به پاریس اعزام کردند. شارل لویی این بار به حبس ابد محکوم شد. ولی در دوران زندان بر او سخت گرفته نشد و وی حتی معشوقه‌ای در کنار داشت.[۱] بناپارت شش سال بعد (۱۸۴۶) با پوشیدن لباس یک کارگر ساختمانی از زندان گریخت و به لندن پناه برد.

مورخین می‌نویسند **این عضو سازمان توطئه‌گر کاربوناری در آوریل سال ۱۸۴۸ در کسوت مأمور ویژه پلیس انگلستان به سرکوب کارگران شورشی لندن و، به تعبیر دکتر تامسون، "دفاع از حکومت ملکه ویکتوریا" اشتغال داشت.**[۲] در این زمان بیش از یک ماه از فرار لویی فیلیپ به انگلستان و اعلام جمهوری در فرانسه (۲۵ فوریه ۱۸۴۸) می‌گذشت. عضویت لویی بناپارت در پلیس ضدشورش انگلستان در ماه آوریل نه تنها بیانگر شخصیت حقیر او و پیوندش با دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی این کشور است، بلکه نشان می‌دهد که وی در این زمان کمترین احتمالی را برای صعود خود به مقام ریاست‌جمهوری فرانسه متصور نمی‌دید. در واقع، او کمی پس از سقوط لویی فیلیپ به پاریس رفت و چون هیچ امیدی به آینده خود در فرانسه ندید به انگلستان بازگشت و به صفوف پلیس ضدشورش لندن پیوست. در ۲۳ آوریل انتخابات مجلس مؤسسان فرانسه برگزار شد. در این انتخابات از مجموع ۹۰۰ کرسی ۵۰۰ کرسی به جمهوریخواهان معتدل، ۸۰ کرسی به جمهوریخواهان تندرو، ۲۰۰ کرسی به هواداران سلطنت خاندان اورلئان و ۱۰۰ کرسی به هواداران بوربن‌ها (لژیتیمیست‌ها) تعلق داشت. این نشان می‌دهد که تا ماه آوریل بناپارتیست‌ها نیروی سیاسی جدی به‌شمار نمی‌رفتند و مسئله اعاده حکومت خاندان بناپارت در میان مردم و محافل سیاسی فرانسه مطرح نبود. در ماه مه توده گرسنه مردم پاریس به رهبری افراطیونی چون لویی بلانکی و آرماند باربس[۳] شورشی گسترده به پا کردند و وحشتی عظیم در میان سایر طبقات جامعه فرانسه پدید آوردند. دوتوکویل چهره شهر یک میلیونی پاریس را در آستانه این حادثه، مخوف و ترسناک توصیف کرده است:

> من جامعه‌ای را دیدم که به دو بخش تقسیم شده: خشم و ولعی مشترک کسانی را که چیزی نداشتند متحد ساخته بود و ترسی مشترک کسانی را که چیزی داشتند. در

---

1. Cobban, ibid, p. 147.
2. Thomson, ibid, p. 266; Cobban, ibid, p. 148; Palmer, ibid, pp. 208-209; George R. Emerson, *The Dictionary of Geography, Biography, and History*, London/ New York: Ward, Lock, and Co., n.d. [1882 ?], vol. 2, p. 400.
3. Armand Barbes (1809-1870)

میان این دو طبقه بزرگ هیچ پیوندی و هیچ همدردی وجود نداشت. همه چیز از ستیزی گریزناپذیر و قریب‌الوقوع خبر می‌داد.[۱]

در ماه ژوئن دولت موقت به ژنرال کاونیاک اختیارات تام داد. او با خشونت تمام طی شش روز جنگ خیابانی سنگر به سنگر شورش مردم پاریس را سرکوب کرد و نظم را اعاده نمود.

مطرح شدن لویی بناپارت در میان مردم فرانسه پس از این حوادث است. نخستین بار در ماه ژوئیه و به‌وسیله تی‌یر بود که لویی بناپارت به‌عنوان نامزد نمایندگی مجلس ملی از شهر پاریس عنوان شد. وی کمی بعد به فرانسه بازگشت، با حمایت تی‌یر به عضویت مجلس درآمد و بتدریج به چهره روز جامعه فرانسه بدل گردید. تی‌یر و تعدادی دیگر از رجال سیاسی عصر لویی فیلیپ در سیمای این جوان معمولی، که در ناصیه و کردارش هیچ برجستگی خاصی پدیدار نبود، مهره‌ای را می‌جستند که به کمک نام بزرگ او به انقلاب پایان دهند و نظام دوران لویی فیلیپ را اعاده کنند. مورخین می‌نویسند حتی تی‌یر به او توصیه کرد که برای جلب توجه مردم سبیل خود را بتراشد. آشیل فولد، بانکدار متنفذ پاریس و نماینده مجلس ملی، نیز حمایت مالی از لویی بناپارت را به‌دست گرفت.[۲]

چنین بود که کانون‌های متنفذ سیاسی و مالی پاریس از طریق تبلیغات وسیع بناپارتیستی دستکاری در افکار عمومی را آغاز کردند. این موج شاعران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران فراوانی را به خود جلب کرد و چنان گستره‌ای یافت که حتی ویکتور هوگو قطعاتی شورانگیز در ستایش از عصر ناپلئون سرود و سهمی بزرگ در احیای "نوستالژی ناپلئونی" ایفا نمود.[۳] بدینسان، شارل لویی بناپارت در انتخابات ریاست‌جمهوری (۱۰ دسامبر ۱۸۴۸) به نتایجی شگفت دست یافت و با کسب ۵/۴ میلیون رأی در مسند قدرت جای گرفت. در این انتخابات کاونیاک، نامزد جمهوریخواهان راستگرا، ۱/۴ میلیون رأی، آلکساندر لدرو-رولن،[۴] نامزد جمهوریخواهان چپگرا، ۳۷۰ هزار رأی، فرانسوا راسپل[۵] ۳۶/۹ هزار رأی و لامارتین ۱۷ هزار رأی به‌دست آوردند.[۶]

---

1. Cobban, ibid, p. 141.
2. ibid, pp. 148-149.
3. ibid, p. 149.
4. Alexandre Ledru-Rollin
5. Francois-Vincent Raspail
6. ibid, p. 150.

مورخین بستر اجتماعی- روانی پیروزی شگفت لویی بناپارت را گسترش سریع نوستالژی[1] ناپلئونی در میان بخش‌های وسیعی از مردم فرانسه می‌دانند. هر یک از گروه‌های اجتماعی فرانسه شیفته وجهی از شخصیت ناپلئون و دوران حکومت او بودند. توده بیسواد دهقانان فرانسوی، که در این زمان اکثریت جمعیت کشور و خیل عظیم "کارگران فصلی" ساکن پاریس را تشکیل می‌داد،[2] خاطره شیرین دوران فرار اشراف بوربن را در ذهن داشت؛ و طبقه متوسط و بورژوازی فرانسه در سیمای لویی بناپارت نماد اقتداری را می‌دید که باید "نظم" را اعاده می‌کرد و افتخارات و شوکت "امپراتوری کبیر ناپلئونی" را احیا می‌نمود.

در این دوران هرج و مرج و آشفتگی، الیگارشی مقتدر و دسیسه‌گر لندن، این قلب پرتحرک مالی و سیاسی اروپای آن عصر، در اعزام لویی بناپارت به پاریس و حمایت مالی و سیاسی و اطلاعاتی و مطبوعاتی از وی به‌عنوان نامزد مطلوب خویش سهمی جدی و سرنوشت‌ساز داشت. ژنرال کاونیاک، رقیب اصلی لویی بناپارت، مطلوب این الیگارشی نبود زیرا در صورت فراروییی به قدرت سیاسی بلامعارض فرانسه می‌توانست تحرکی در توسعه‌طلبی نظامی این دولت در شمال آفریقا و خاورنزدیک و شبه قاره هند پدید سازد و امپراتوری مستعمراتی بریتانیا را با مخاطراتی مواجه کند.

---

1. Nostalgia

نوستالژی به معنای رویکرد شدید عاطفی به گذشته و آرزوی اعاده آن است. این رویکرد هم یک پدیده روانی فردی است و هم یک پدیده روانی اجتماعی؛ و بنابراین در هر دو حوزه روانشناسی فردی و روانشناسی سیاسی مورد مطالعه قرار می‌گیرد. نوستالژی سیاسی و اجتماعی را در هر جامعه‌ای می‌توان یافت. در ایران معاصر نیز پدیده نوستالژی سیاسی همواره حضور داشته است. در تمامی دوران قاجار "نوستالژی صفوی" به‌شدت پایدار بود. نوستالژی "عهد خاقان مغفور" (فتحعلی‌شاه) را در دوران پنجاه ساله ناصری و پس از آن می‌توان ردیابی کرد. بعدها، به‌ویژه در دوران حکومت مظفرالدین‌شاه و هرج‌ومرج سال‌های مشروطه و پس از آن، "نوستالژی ناصری" به پدیده‌ای نیرومند بدل شد و تا دوران رضا شاه تداوم یافت.. صادق هدایت در *حاجی آقا* (۱۳۲۴ ش.) از زبان حاجی ابوتراب نوستالژی رضاخانی زمان خود را منعکس ساخته است.

۲. جمعیت فرانسه در سال ۱۸۴۶ (آستانه سقوط لویی فیلیپ) ۳۵/۴ میلیون نفر بود که ۲۶/۷۵۰ میلیون نفر آن، یعنی ۷۵/۶ درصد جمعیت، در روستاها می‌زیستند. در دوران لویی بناپارت فرایند شهرنشینی شتاب گرفت و نسبت روستاییان به ۶۹/۵ درصد رسید. در پایان سده نوزدهم روستاییان بیش از ۶۰ درصد جمعیت فرانسه بودند. (J. H. Clapham, *The Economic Development of France and Germany, 1815-1914*, Cambridge: University Press, 1968, p. 159)

کارل مارکس، روزنامه‌نگار جوان، در آثار این زمان خود به نقش "آریستوکراسی مالی" و بارزترین نماد آن، "بانک فرانسه"، در صعود لویی بناپارت توجه داشته است.

مارکس می‌نویسد: معبد آریستوکراسی مالی بانک است؛ همانگونه که بورس بر اعتبار دولتی فرمان می‌راند، بانک نیز بر اعتبار تجاری حکومت می‌کند. بدینسان، سیستم بانکی فرانسه، که در آن زمان به طور کامل به بخش خصوصی تعلق داشت، توطئه علیه جمهوری نوپا را آغاز کرد: اعلام شد به کسانی که در بانک اندوخته دارند بیش از مبلغ یکصد فرانک پرداخت نخواهد شد و نقدینگی موجود در بانک‌ها بابت بدهی‌های دولت توقیف است. این امر سبب یورش سهامداران خرده‌پا به بورس پاریس برای فروش سهام‌شان شد. سرمایه‌گذاران نیز برای خارج کردن پول خود از بانک‌ها هجوم آوردند و همه کوشیدند تا اندوخته خویش را به طلا و نقره تبدیل کنند. پول فرانسه به یکباره بی‌اعتبار شد.

مارکس می‌افزاید: دولت موقت به جای اینکه در قبال این اقدام با ورشکست اعلام کردن "بانک فرانسه" آریستوکراسی مالی را از خاک این کشور بیرون راند و با تأسیس بانک ملی "اعتبار ملی را در زیر نظارت ملت قرار دهد"، تمامی بانک‌های محلی را به شاخه‌های "بانک فرانسه" تبدیل کرد و "اجازه داد که این بانک شبکه خود را در سراسر فرانسه بگستراند." سپس با دریافت وامی بزرگ از آن، تمامی جنگل‌ها و اراضی سایر دولتی را به‌عنوان وثیقه در گرو این بانک قرار داد و سرانجام زمام امور مالی خویش را به‌دست آشیل فولد بانکدار سپرد.[۱]

چنین بود که انقلاب فوریه ۱۸۴۸ در مدتی کوتاه، قریب به چهار ماه، به سلطه مجدد آریستوکراسی مالی بر دولت فرانسه انجامید و به حکومتی بدل شد که مارکس آن را "جمهوری بورژوایی" خوانده است. جز چند استثنا، تمامی مقامات نظامی و دولتی گذشته در سمت‌های‌شان ابقا شدند و آریستوکراسی مالی "از طریق بانک‌ها به حکومت خود ادامه داد." به تعبیر مارکس، جامعه بورژوایی فرانسه تنها لباس خود را از سلطنت به جمهوری تغییر داد.[۲] کمی بعد مردم فرانسه برای رهایی از چنگال کاونیاک به لویی بناپارت روی آوردند[۳] و سلطه این "آواره ماجراجو" و "عیاش کهنه‌کار دغل"[۴] را پذیرا

1. Marx and Engels, ibid, vol. 10, pp. 60-61.

2. ibid, pp. 58, 60, 66.

3. ibid, p. 80.

۴. کارل مارکس، هیجدهم برومر *لویی بناپارت*، ترجمه محمد پورهرمزان، لایپزیگ: انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۳، صص ۶۵-۶۶.

شدند.

لویی بناپارت طی یک دوره سه ساله سرشار از دسیسه و قلدری، که شباهتی شگرف به دسیسه‌های رضا خان در فاصله کودتای ۳ حوت ۱۲۹۹ تا استقرار رسمی سلطنت پهلوی در ایران (آذر ۱۳۰۴ ش.) دارد، نظام پلیسی خشنی در سراسر فرانسه مستقر ساخت و بتدریج پایه‌های حکومت مطلقه خود را استوار نمود. او سرانجام، در ۲ دسامبر ۱۸۵۱ به کودتا علیه مجلس و نهادهای جمهوری دست زد و درست یک سال بعد، پس از تغییر قانون اساسی (۱۴ ژانویه ۱۸۵۲) و برگزاری یک رفراندوم نمایشی (۲۰-۲۱ نوامبر ۱۸۵۲)، در اول دسامبر ۱۸۵۲ خود را به‌عنوان امپراتور فرانسه اعلام کرد و ناپلئون سوم نام گرفت. در تاریخنگاری معاصر، دوران پس از انقلاب فوریه ۱۸۴۸ تا کودتای ناپلئون بناپارت جمهوری دوم فرانسه و دوران استقرار ناپلئون سوم در رأس سلطنت فرانسه امپراتوری دوم نامیده می‌شود.

تاریخ از شخصیت فردی لویی بناپارت و دوران حکومت او تصویری منفی به‌دست داده است. ویکتور هوگو در اوج اقتدار لویی بناپارت (۱۸۵۱) به تحقیر او را "ناپلئون صغیر"[1] خواند، کتابی به همین نام علیه "امپراتور" نوشت، به این گناه به تبعید رفت و اشعاری هجوآمیز و بسیار مؤثر علیه لویی بناپارت سرود.[2] هوگو تنها پس از سقوط لویی بناپارت به وطن بازگشت. کارل مارکس نیز لویی بناپارت را کاریکاتوری از ناپلئون بناپارت خوانده و در جمله معروف خود چنین مقایسه‌ای میان ناپلئون اول و سوم به‌دست داده است: "تاریخ دوبار تکرار می‌شود؛ بار اول به‌صورت تراژدی و بار دوم به‌صورت کمدی مسخره."[3]

در میان مورخین معاصر، دیوید تامسون لویی بناپارت را شخصی توصیف کرده است فاقد اراده و قدرت کافی برای تصمیم‌گیری، با ذهنی خیالباف و بلندپرواز و جسمی که از دهه چهل زندگی به‌دلیل عیاشی‌های بی‌پروای دوران جوانی به‌شدت بیمار بود.[4] آلفرد کوبن می‌نویسد لویی بناپارت "هیچگاه چیزی بیش از یک ماجراجو نبود حتی زمانی‌که

---

1. Napoleon le Petit

2. Cobban, ibid, p. 169.

بنگرید به: ویکتور هوگو، *بینوایان*، ترجمه حسینقلی مستعان، تهران: امیرکبیر، چاپ دوازدهم، ۱۳۵۷، ج ۱، صص ۶۰-۷۲.

۳. مارکس، همان مأخذ، ص ۱.

4. Thomson, ibid, p. 266.

در تخت سلطنت فرانسه جای داشت.»[۱] کوبن دوران حکومت لویی بناپارت را **دوران «سلطنت واقعی بورژوازی و عصر زرسالاران» می‌خواند که از فرهیختگی و فرهنگ نمونه‌های مشابه آن در سده هیجدهم بهره‌ای نداشت.**[۲] به‌زعم او، با صعود لویی بناپارت عصری جدید از «ماتریالیسم و تلاش برای کسب پول بیشتر» آغاز شد؛ عصری که شاخص آن «افزایش نفرت طبقاتی» بود.[۳] در دوران لویی بناپارت، انباشت ثروت در دست آریستوکراسی مالی و بورژوازی ماوراء بحار اوج گرفت و بدینسان حجم عظیمی از سرمایه فرانسوی در خارج از مرزهای این کشور به گردش درآمد. به‌نوشته کلافام، در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۰ فرانسه سهم اندکی در سرمایه‌گذاری خارجی داشت، ولی بیست سال بعد، در پایان سلطنت لویی بناپارت، حجم سرمایه‌گذاری خارجی آن معادل ۵۰۰ تا ۶۰۰ میلیون پوند استرلینگ تخمین زده می‌شد.[۴]

لویی بناپارت، به‌رغم رقابت و ستیز سنتی فرانسه و انگلستان، در سیاست مستعمراتی خویش متحد استوار بریتانیا بود و همچون انگلیسی‌ها رسالت خود را «اشاعه تمدن اروپایی» در جهان می‌انگاشت. او سیاستی خشن را علیه مردم الجزایر در پیش گرفت و در همین زمان (۱۸۶۳) عوامفریبانه به حکمران نظامی الجزایر نوشت:

> امروز ما باید اعراب را قانع کنیم که به الجزایر برای سرکوب و غارت آنها نیامده‌ایم؛ آمده‌ایم تا دستاوردهای تمدن را به ایشان اهدا کنیم... الجزایر یک مستعمره به معنای درست کلمه نیست، یک پادشاهی عربی است... من همانقدر امپراتور اعرابم که امپراتور فرانسه.[۵]

لویی بناپارت در جنگ کریمه (۱۸۵۴-۱۸۵۶) و در جنگ دوم تریاک (۱۸۵۶-۱۸۶۰) علیه مردم چین و به‌سود سوداگران اروپایی و آمریکایی متحد لندن و در کنار پالمرستون بود. در دوران او و به سال ۱۸۶۰ است که نیروهای فرانسوی، در کنار انگلیسی‌ها و ارتش خصوصی قاچاقچیان تریاک، شهر پکن را اشغال کردند، کاخ تابستانی امپراتوران چین را به آتش کشیدند و هرچه را که به‌دستشان رسید به تاراج بردند تا، به تعبیر آلفرد کوبن، «برتری تمدن اروپایی را به اثبات رسانند.»[۶] و نیز در زمان

---

1. Cobban, ibid, p. 160.
2. ibid, p. 168.
3. ibid, p. 169.
4. Clapham, ibid, p. 134.
5. Cobban, ibid, p. 174.
6. ibid.

لویی بناپارت بود که سرزمین مصر در ابعادی فراتر از گذشته به عرصه غارتگری سرمایه‌داران فرانسوی و انگلیسی و شرکای یهودی‌شان بدل شد. و در چارچوب این اشتراک منافع بود که در سال ۱۸۵۹ فردیناند دولسپس[1] فرانسوی احداث کانال سوئز را برای اتصال دریای مدیترانه به دریای سرخ آغاز کرد. این کانال در سال ۱۸۶۹ طی مراسمی بسیار پرهزینه، به خرج مردم مصر، در حضور ملکه اوژنی، همسر لویی بناپارت، و سایر میهمانان بلندپایه اروپایی و آمریکایی گشایش یافت و بدینسان "تحولی انقلابی در موضع استراتژیک امپراتوری بریتانیا" پدید آورد.[2] در دوران لویی بناپارت پیوندهای مالی بانک انگلستان و بانک فرانسه همچنان استوار بود. این رابطه، که نمادی از پیوند جهانوطنی الیگارشی زرسالار دنیای غرب است، از طریق پیمان کوبدن[3] (۱۸۶۰) در تمامی عرصه‌های اقتصاد تجلی یافت. طبق این پیمان، فرانسه و انگلستان به‌طور کامل دروازه‌های خویش را به روی کالاهای طرفین گشودند و "جنبش بزرگ اروپایی" برای سلطه "تجارت آزاد" بر جهان را آغاز کردند.[4] یورش تجاوزکارانه به چین به‌منظور دفاع از تکاپوی آزاد قاچاقچیان تریاک در چارچوب همین پیمان صورت گرفت. دکتر تامسون می‌نویسد: "برای قدرت‌هایی که پیمان کوبدن را منعقد کرده بودند طبیعی به‌نظر می‌رسید که بکوشند اصول تجارت آزاد را از اروپا به تجارت جهانی گسترش دهند."[5]

امپراتوری دوم فرانسه تا جنگ ۱۸۷۰ با پروس تداوم یافت. در کوران این جنگ، در ۲ سپتامبر ۱۸۷۰ امپراتور به اسارت نیروهای آلمانی درآمد و کمی بعد به انگلستان تبعید شد. لویی بناپارت در ۹ ژانویه ۱۸۷۳ در انگلستان درگذشت.

مارکس ۳۴ ساله در اوایل سال ۱۸۵۲، یکی دو ماه پس از کودتای لویی بناپارت، اثر نامدار خود، هیجدهم برومر *لویی بناپارت*،[6] را نوشت و در بهار این سال منتشر کرد.

---

1. vicomte de [Ferdinand] Lesseps (1805-1894)
2. Davis, ibid, p. 152.
۳. منسوب به ریچارد کوبدن انگلیسی. طرف فرانسوی این پیمان میشل شوالیه (Michel Chevalier) بود.
4. Thomson, ibid, pp. 255-256.
5. ibid, p. 256.
۶. برومر نام یکی از ماه‌های تقویمی است که در انقلاب کبیر فرانسه رواج یافت. این ماه از اواخر اکتبر آغاز می‌شد و تا اواخر نوامبر ادامه داشت. طبق این تقویم، در هیجدهم برومر سال هشتم انقلاب (۹ نوامبر ۱۷۹۹) کودتای ناپلئون بناپارت علیه دولت دیرکتوار رخ داد. منظور مارکس از "هیجدهم←

عجیب است که مارکس در این کتاب مکرر به نقش آشیل فولد توجه کرده ولی از بارون جیمز روچیلد نامی، حتی در بیان ساده حوادث، نبرده است. بهرروی، مارکس در این اثر نیز، چون جنگ *طبقاتی در فرانسه*، به نقش "آریستوکراسی مالی" توجه جدی دارد. مارکس جامعه فرانسه را در نخستین ماه‌های اعلام لویی بناپارت به‌عنوان امپراتور فرانسه چنین می‌بیند: "تسلط بورژوازی هیچگاه بی چون و چراتر از این نبود و بورژوازی هیچگاه نشانه‌های تسلط خود را با چنین نخوتی به رخ نکشیده بود."[۱]

لویی بناپارت در اکتبر ۱۸۴۹ فولد را به‌عنوان وزیر دارایی وارد کابینه کرد. مارکس می‌نویسد:

فولد یهودی یکی از بدنام‌ترین سران سرمایه مالی بود... کافی است نظری به بولتن‌های نرخ بورس پاریس بیندازیم تا ببینیم چگونه اوراق بهادار فرانسه از روز اول نوامبر ۱۸۴۹ همراه با ترقی و تنزل سهام بناپارت ترقی و تنزل می‌کند... بناپارت بدینطریق در بورس برای خود متحدینی پیدا کرد...[۲]

او می‌افزاید:

از هنگام ورود فولد به کابینه، آن بخش از بورژوازی تجاری که در دوران لویی فیلیپ سهم بیشتری از قدرت را صاحب بود، یعنی آریستوکراسی مالی، بناپارتیست شده بود. فولد تنها از منافع بناپارت در بورس دفاع نمی‌کرد، بلکه از منافع بورس نیز نزد بناپارت دفاع می‌کرد. چگونگی موضع آریستوکراسی مالی را بهتر از همه مجله هفتگی *اکونومیست* (چاپ لندن)، **ارگان اروپایی این آریستوکراسی**، توصیف می‌کند... *اکونومیست* در شماره ۲۹ نوامبر ۱۸۵۱ می‌نویسد: "**در تمام بورس‌های اروپا رئیس‌جمهور اکنون به‌عنوان نگهبان نظم شناخته شده است.**"[۳]

این نوشته *اکونومیست* چهار روز پیش از کودتای لویی بناپارت است.

مارکس پیشتر، در جنگ *طبقاتی در فرانسه*، تصدی مقام وزارت دارایی توسط فولد را چنین توصیف کرده بود:

فولد به‌عنوان وزیر دارایی بیانگر تسلیم رسمی ثروت ملی فرانسه به بورس، اداره اموال دولتی توسط بورس و در جهت منافع بورس است... لویی فیلیپ هیچگاه جرئت نداشت یک گرگ بازار واقعی را وزیر دارایی کند.[۴]

← برومر لویی بناپارت" کودتای شبه ناپلئونی لویی بناپارت علیه جمهوری دوم فرانسه است.

۱. مارکس، همان مأخذ، ص ۵۸.

۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ، ص ۸۷.

4. Marx and Engels, ibid, vol. 10, p. 114.

بدینسان، جمهوری دوم فرانسه "از نخستین روزهای استقرار خویش آریستوکراسی مالی را سرنگون نکرد، بلکه تثبیت کرد... و با انتصاب فولد ابتکار عمل در دولت به‌دست آریستوکراسی مالی افتاد."[۱]

مارکس مکانیسم این "آریستوکراسی مالی" را در غارت ثروت‌های ملی فرانسه چنین می‌بیند:

در کشوری چون فرانسه، که حجم تولید ملی بسیار کمتر از حجم بدهی ملی است و **سرمایه دولتی** موضوع اصلی بازی‌های مالی و بورس بازار اصلی سرمایه‌گذاری است، تعداد زیادی از مردم در بدهکاری دولت و قماربازی در بورس ذینفع‌اند. از چه طریق می‌توان پول‌های کلان به‌دست آورد؟ از طریق بدهکار کردن دولت. چگونه می‌توان دولت را بدهکار کرد؟ از طریق افزایش مدام هزینه‌هایی بیش از درآمد او. مهم‌ترین عامل تحمیل هزینه‌های سنگین بر دولت، دستگاه عریض و طویل دیوانسالاری است. **دولت برای مقابله با بدهکاری فزاینده، یا باید از طریق "ساده کردن و کوچک کردن دستگاه دولتی" مخارج خود را محدود کند، کارگزاران هر چه کمتری به کار گیرد، دامنه مداخله خود را محدود نماید و "در رابطه‌ای هر چه محدودتر با جامعه مدنی قرار گیرد"؛ یا باید از طریق دریافت مالیات‌های فوق‌العاده از ثروتمندترین طبقات از بدهکاری پرهیز کند و توازنی در بودجه خویش پدید آورد.**

انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه هیچ یک از این دو راه را برنگزید. این انقلاب سلطنت فاسد لویی فیلیپ را برانداخت ولی "انقلابی در بودجه" پدید نیاورد. پا به‌پای افزایش بودجه دولتی، بدهکاری دولت نیز افزایش یافت و بدهکاری روزافزون دولت به سلطه بیشتر بانکداران، دلالان پول و "گرگان بازار" انجامید.[۲] این فرآیند سرانجام بدانجا کشید که فرانسه به طور رسمی با انتصاب فولد به وزارت دارایی اقتصاد کشور را به آریستوکراسی مالی تسلیم کرد. به‌زعم مارکس، ورود همزمان لویی بناپارت و فولد به مجلس فرانسه در سپتامبر ۱۸۴۸ حادثه‌ای تصادفی نبود. **این دو، بازوی سیاسی و مالی حاکمیت اشرافیت مالی بر فرانسه بودند.**

اگر فرضیه پیشگفته را درباره حذف نام روچیلدها در آثار کارل مارکس به‌وسیله الئانور مارکس[۳] نپذیریم، یکی از دلایل توجه کمتر مارکس به نقش روچیلدها در

1. ibid, pp. 114-115.
2. ibid, pp. 115-116.

۳. همین کتاب، ج ۳، صص ۱۰۸-۱۰۹.

سال‌های پسین می‌تواند گرایش او به ساختن الگوهای عام نظری باشد. در این دوران، که ساختار فکری مارکس بطور کامل شکل گرفته، توجه او بیشتر به مفهوم عام و انتزاعی "جامعه بورژوایی" و نظریه‌پردازی درباره "انقلاب سوسیالیستی" معطوف است. شاید این تصور وجود داشت که تأکید بر نقش این و آن سرمایه‌دار، این و آن گروه سرمایه‌دار یا مجتمع مالی، می‌تواند سبب انحراف از مفهوم عام "جامعه بورژوایی" شود و "نفرت طبقاتی" را از کل نظام سرمایه‌داری به سوی اجزاء آن متوجه کند. این شیوه نگرش را در نقد انگلس بر اشعار کارل بک دیدیم؛ آنجا که بک را به‌دلیل توجه به روچیلدها به منحرف ساختن نگرش سیاسی جوانان آلمانی متهم می‌کند.[۱] از این زمان در نوشتار مارکس و انگلس تأکید بر نام روچیلد را کمتر می‌یابیم. اینک آنان ترجیح می‌دهند مفهوم کلی "آریستوکراسی مالی" را مطرح کنند؛ گروهی که طبعا روچیلدها را نیز در برمی‌گرفت.

مارکس از زمستان ۱۸۵۷ تا زمستان ۱۸۵۸ سخت سرگرم بررسی مسائل اقتصادی جامعه معاصر سرمایه‌داری غرب و تدوین نظریه اقتصادی خود است؛ نظریه‌ای که به شکل نهایی در کتاب *کاپیتال* بیان شد. یادداشت‌های مارکس در این دوران در کتابی به‌نام *مبانی نقد اقتصاد سیاسی*، که به گروندریسه معروف است، در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱، یعنی پنجاه سال پس از مرگ مارکس، در مسکو منتشر شد. این کتاب، که در دو جلد به فارسی ترجمه و منتشر شده، حاوی اطلاعات مهمی درباره نقش زرسالاری معاصر غرب است که مارکس از منابع دست اول زمان خود استخراج نموده است. در جلد اول این کتاب تنها یک بار نام روچیلد به چشم می‌خورد. مارکس می‌نویسد: "اگر اشتباه نکنم آقای روچیلد دو اسکناس ۱۰۰ هزار لیره‌ای قاب شده را به‌صورت آرم مخصوص خود در دفتر کار خویش نصب کرده است."[۲]

در گروندریسه، مارکس شبکه "مافیایی" سرمایه‌داری زمان خود و جایگاه آریستوکراسی مالی در آن را چنین توصیف می‌کند:

> عمده‌فروش میانجی سازنده و خرده‌فروش... است. دلال هم در برابر عمده‌فروش همین نقش را بازی می‌کند. بانکدار واسطه صاحبان صنایع و بازرگانان است... در رأس همه اینها به **سرمایه‌دار مالی** می‌رسیم که میانجی دولت و جامعه بورژوایی است.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۰۱.

۲. کارل مارکس، گروندریسه؛ *مبانی نقد اقتصاد سیاسی*، ترجمه باقر پرهام و احمد تدین، تهران: آگاه، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۱۸۲.

مارکس می‌افزاید:

آدم به یاد شبکه‌های پیچ در پیچ روابط و واسطه‌بازی‌های مافیایی، این رویه پنهان واقعیت سرمایه‌داری، می‌افتد که بازتاب خیال‌پرورانه‌اش را در آثار پلیسی- جنایی... می‌توان دید. در اینگونه آثار، سخن بر سر رابطه‌ها و واسطه‌ها و انواع و اقسام رؤسا در سلسله مراتب وساطت‌های نظام مافیایی است که پایه‌های آن بر تجارت پول، از راه سکس، مواد مخدر و آدمکشی، نهاده شده است.[۱]

در دوران سلطنت لویی بناپارت نیز، چون دوران بوربن‌ها و لویی فیلیپ، سلطه یهودیان بر اقتصاد و سیاست فرانسه تداوم یافت. در این میان بارون جیمز روچیلد از جایگاه خاصی برخوردار است. *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد بارون جیمز روچیلد، که بانکدار شخصی بوربن‌ها و اورلئان‌ها بود، موج انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه را از سر گذرانید و به خدمت ناپلئون سوم درآمد.[۲] و در جای دیگر می‌نویسد: "اقتدار روچیلدها در فرانسه، به‌ویژه در عصر لویی ناپلئون، بسیار آشکار بود."[۳] در این دوران بارون جیمز روچیلد به‌عنوان "غول مالی" فرانسه، "شاه یهود" و "بارون بزرگ"[۴] شهرت افسانه‌ای داشت. در زمان صعود لویی بناپارت به مقام ریاست‌جمهوری فرانسه، ۳۷ سال از اقامت جیمز روچیلد در پاریس می‌گذشت[۵] و اینک او ۵۶ ساله بود. بیست ساله پایانی زندگی بارون جیمز روچیلد مقارن با دوران حکومت لویی بناپارت است.

در تاریخنگاری رسمی خاندان روچیلد ادعا می‌شود که در دوران ریاست‌جمهوری لویی بناپارت، رابطه نزدیکی میان او و جیمز روچیلد برقرار نبود. حتی گفته می‌شود که لویی بناپارت به‌دلیل پیوند عمیق روچیلدها با سلطنت لویی فیلیپ به ایشان نظر نامساعد داشت و می‌کوشید از طریق حمایت از گروه‌های مالی رقیب نفوذ آنها را کاهش دهد.[۶] آنچه درباره روابط **غیر حسنه** لویی بناپارت با روچیلدها عنوان می‌شود بطور عمده ناظر به تکاپوی آشیل فولد و امیل پرر، دو رقیب اصلی بارون جیمز روچیلد، در این دوران است که به‌عنوان بانکداران لویی بناپارت در ۱۲ ساله نخست حکومت او

---

۱. همان مأخذ، ص ۳۰۲.

2. *Judaica*, vol. 14, p. 340.

3. ibid, vol. 3, p. 116.

4. le grand Baron

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۵۴.

6. Cowles, ibid, p. 123.

شناخته می‌شوند.

به گمان ما، علت عدم پیوند آشکار لویی بناپارت با روچیلدها در سال‌های نخست حکومت او را باید در روانشناسی سیاسی آن روز جامعه فرانسه جستجو کرد. این سال‌ها مقارن با بروز احساسات بناپارتیستی در میان مردم فرانسه و همپای آن تشدید احساسات ضدانگلیسی در میان ایشان است. آلفرد کوبن می‌نویسد "در این دوران، ترس از انگلیس[۱] در افکار عمومی فرانسه حتی بیش از حد طبیعی بود."[۲] روچیلدها به‌دلیل پیوند با دولت بریتانیا و مشارکت در سقوط ناپلئون اول و نیز به‌دلیل پیوند با حکومت‌های بوربن و اورلئان در میان توده مردم فرانسه به‌شدت منفور بودند و به‌عنوان سلاطین زرسالار زمانه شناخته می‌شدند. پیشتر درباره دو کتاب توسنه و دیرنوائل درباره زرسالاران یهودی و روچیلدها و تأثیر آن سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که به‌زعم مارکس روزنامه‌نگار این دو کتاب سرآغاز عصیان مردم پاریس بود؛ عصیانی که به انقلاب ۱۸۴۸ و سقوط لویی فیلیپ انجامید.[۳] در چنین فضایی، پیوند آشکار و رسمی لویی بناپارت با روچیلدها نه تنها بخردانه نبود بلکه با سیاست‌هایی که وی به‌منظور تحکیم پایه‌های قدرت خویش پیش می‌برد مغایرت داشت. وجه مشخصه این سیاست‌ها، که به **بناپارتیسم**[۴] شهرت یافته، رویکرد عوامفریبانه به توده مردم و ترویج پوپولیسم[۵] سیاسی و اقتصادی است. یکی از شاخص‌های بناپارتیسم سیاسی، وجود رهبری فرهمند[۶] است. لویی بناپارت، این "کاریکاتور" ناپلئون اول، می‌کوشید از طریق عوامفریبی‌های سیاسی و اقتصادی این "فرهمندی" را برای خود کسب کند و طبعا رابطه آشکار با روچیلد مغایر با این هدف بود. پیوند لویی بناپارت با امیل پرر و بهره‌گیری از برنامه‌های پوپولیستی او در عرصه اقتصاد، که به تأسیس بانک کردی موبیلیه انجامید، در این چارچوب قابل ارزیابی است. این درست است که آشیل فولد و امیل پرر، دو بانکدار رسمی لویی بناپارت در این سال‌ها، یهودی بودند ولی **این دو نماینده الیگارشی یهودی آن عصر به‌شمار نمی‌رفتند.** فولد بانکدار در میان روشنفکران بدنام بود ولی به‌عنوان رقیب و دشمن روچیلدها نیز شهرت داشت و امیل پرر چهره‌ای خوشنام بود و به‌عنوان یک سن‌سیمونیست آرمانگرا،

---

1. Anglophobia
2. Cobban, ibid, p. 175.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۹۹-۱۰۰، ۱۰۷.

4. Bonapartism
5. Populism
6. charismatic

نه یهودی، شناخته می‌شد تا بدانجا که حتی ادوارد درومون، چنانکه خواهیم دید، در کتاب جنجالی *یهودیان فرانسه* از او به نیکی یاد کرده است.[۱]

معهذا، و به‌رغم فقدان گزارشی از پیوند صمیمانه و آشکار لویی بناپارت با بارون جیمز روچیلد در این سال‌ها، رابطه این دو هیچگاه **خصمانه** گزارش نشده است. برای نمونه، می‌دانیم در زمان گشایش خط آهن سن‌کوئنتین[۲] (پائیز ۱۸۴۹)، که کمپانی روچیلد احداث کرد، لویی بناپارت شخصا، در کنار جیمز روچیلد، حضور داشت. در این مراسم حضار شعار می‌دادند: "زنده‌باد امپراتورا!" (هنوز بناپارت رئیس جمهور بود)، "زنده‌باد روچیلد!"[۳]

به ادعای ویرجینیا کاولس، بارون جیمز روچیلد به‌دلیل نقشی که در سقوط ناپلئون داشت، تصور می‌کرد هیچگاه در نزد لویی بناپارت جایگاهی رفیع نخواهد یافت و لذا، در دوران ریاست‌جمهوری لویی بناپارت، ژنرال شانگارنیه[۴] را به‌عنوان نامزد خویش برای تصدی منصب ریاست‌جمهوری فرانسه در نظر داشت. شانگارنیه، چون کاونیاک، از فرماندهان نظامی الجزایر در دوران لویی فیلیپ بود و دوست نزدیک جیمز روچیلد. او در این زمان فرمانده "گارد ملی" بود و نیروهای نظامی مستقر در پایتخت را زیر فرمان داشت.

ژنرال شانگارنیه دیوانه‌وار عاشق بارونس بتی، همسر بارون جیمز روچیلد، بود. روچیلد نه تنها با این رابطه مخالف نبود بلکه به آن میدان می‌داد. بدینسان، کاخ بارون روچیلد به مأوای ژنرال شانگارنیه بدل شد و در پاریس همه از ماجرای دلدادگی فرمانده نظامی مقتدر پایتخت اطلاع یافتند. با تحکیم قدرت لویی بناپارت، اولین اقدام او عزل شانگارنیه در ژانویه ۱۸۵۱ بود که اعتراض شدید اکثریت سلطنت‌طلب مجلس را برانگیخت. کمی بعد، لویی بناپارت به‌دستگیری و سرکوب گسترده مخالفینش دست زد. یکی از دستگیرشدگان شانگارنیه نگونبخت بود.[۵]

آنچه ذکر شد روایتی است که در کتاب خانم کاولس از ماجرای شانگارنیه ارائه شده.

---

۱. دربارهٔ ادوارد درومون در جلد پنجم، در بررسی ماجرای دریفوس، سخن خواهیم گفت.

2. St. Quentin

3. Frederic Morton, *The Rothschilds, A Family Portrait*, New York: Crest Book, 1963, p. 111.

4. Changarnier

5. Cowles, ibid, pp. 124-125.

منشاء این روایت به جلد دوم کتاب اوگن کورتی درباره دوران اقتدار روچیلدها[1] بازمی‌گردد که متأسفانه در دسترس ما نیست.

منبع کورتی بطور عمده گزارش‌های کنت هوبنر،[2] سفیر وقت اتریش در پاریس، است که به بارون جیمز روچیلد، سرکنسول افتخاری دولت اتریش، ارادتی نداشت. این مقارن با دوران اقتدار پرنس شوارزنبرگ در امپراتوری اتریش است. پس از اخراج تحقیرآمیز اتریش از ایتالیا (۱۸۵۹)، که با مشارکت نظامی لویی بناپارت صورت گرفت،[3] **پرنس ریچارد مترنیخ**، پسر دوست نامدار روچیلدها، به‌عنوان سفیر اتریش در پاریس منصوب شد و تا زمان بازنشستگی (۱۸۷۱) در این سمت بود.

یادآوری می‌کنیم که از سال ۱۸۵۲، یعنی مقارن با صعود لویی بناپارت به مقام امپراتور فرانسه، **ارل کاولی** (هنری ولزلی)، برادرزاده ریچارد ولزلی و ولینگتون، سفیر بریتانیا در فرانسه بود. لرد کاولی تا سال ۱۸۶۷، به مدت ۱۵ سال، در این سمت بود و با لویی بناپارت رابطه نزدیک و دوستانه داشت. این دوران مقارن است با برخی از حوادث سرنوشت‌ساز، به‌ویژه جنگ کریمه، که تاریخ پسین جهان را رقم زد. بنابراین، عجیب نیست اگر *تاریخ سیاست خارجی بریتانیا* (کمبریج) لرد کاولی را "**مؤثرترین سفیر در تاریخ معاصر بریتانیا**" خوانده است.[4] در دوران سفارت این عضو خاندان ولزلی و دوست و شریک روچیلدهاست که پیمان ۱۸۵۷ پاریس میان ایران و انگلستان منعقد شد. گفتیم که میانجی این معاهده لویی بناپارت بود که به تعبیر خان ملک ساسانی "امپراتوری فرانسه‌اش مرهون کمک‌های پالمرستون بود."[5] پس از لرد کاولی، ارل لیونز (ریچارد لیونز)[6] سفیر انگلستان در فرانسه شد.

درباره ماجرای نزدیکی جیمز روچیلد به لویی فیلیپ، که به سلب اعتماد "سلطان بورژوازی" از ژاک لافیته و سلطه بلامعارض جیمز روچیلد بر اقتصاد فرانسه انجامید،

---

1. Egon Corti, *The Reign of the House of Rothschild*, 1928.
2. Count Hubner

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۱۹-۵۲۳.

4. Sir A. W. Ward and G. P. Gooch [eds.], *The Cambridge History of British Foreign Policy, 1783-1919,* vol. III: 1866-1919, [Cambridge University Press, 1923] New York: Octagon Books, 1970, p. 22.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۹۴-۱۹۹؛ ج ۲، صص ۴۱۱-۴۱۲.

6. Richard B. P. Lyons, Earl of Lyons

پیشتر سخن گفته‌ایم. فرایند پیوند بارون جیمز روچیلد با لویی بناپارت نیز از داستان‌های شگفت تاریخ اروپاست. "بارون بزرگ" این بار با ابزار زنی زیبارو و فتنه‌گر به میدان آمد؛ زنی که بر سرنوشت اروپای آن عصر تأثیری شگرف برجای نهاد و سرانجام تاج و تخت ناپلئون سوم را به باد داد.

در سال‌های جمهوری دوم، چون گذشته، ضیافت‌های باشکوه بارونس بتی روچیلد برقرار بود و گل سرسبد محافل شبانه پاریس محسوب می‌شد. از سال ۱۸۵۰ یک دختر اسپانیایی به‌غایت زیبا در این میهمانی‌ها پدیدار شد، توجه همگان را به خود جلب نمود و آوازه شهرتش در محافل اشرافی پاریس پیچید. **اوژنی دو مونتیخو**[1] دختر یکی از اشراف اسپانیایی بود از مادری اسکاتلندی. مادرش وی را برای تحصیل به پاریس فرستاد و او به زودی به عضو ثابت محافل شبانه روچیلدها و، به تعبیر ویرجینیا کاولس، "تحت‌الحمایه" یا "شاگرد"[2] جیمز و بتی روچیلد بدل شد. در آغاز هیچ کس راز توجه غیرعادی بارون جیمز روچیلد و همسرش به اوژنی را درنمی‌یافت تا سرانجام روشن شد که بناپارت هرزه و زنباره سخت شیفته این دختر است و قصد ازدواج با او را دارد. دولتمردان و محافل عالی سیاسی پاریس به مخالفت شدید با این ازدواج برخاستند و خواستار وصلت "امپراتور" با یکی از خاندان‌های سلطنتی اروپا شدند. این تلاش‌ها بی‌نتیجه بود. گفته می‌شود که رجال فرانسه به مسخره "اوژنی دو مونتیخو" را، به‌دلیل دشواری تلفظ نامش، "اوژنی اسمش چیست" می‌خواندند.[3] سرانجام، در ژانویه ۱۸۵۳، بارون جیمز روچیلد، همسرش بتی و پسرش آلفونس به‌همراه اوژنی مونتیخو به ضیافت سلطنتی کاخ تویلری وارد شدند، لویی بناپارت شخصا به استقبال ایشان شتافت و اوژنی را در جایگاه ویژه اعضای خانواده سلطنتی جای داد. او ۱۱ روز بعد رسما تصمیم خود را دال بر ازدواج با اوژنی اعلام کرد. اینک، با ازدواج اوژنی و بناپارت روشن بود که بارون جیمز روچیلد به درون اتاق خواب امپراتور فرانسه نیز راه یافته است.[4]

اوژنی دو مونتیخو، که اینک "امپراتریس اوژنی" نامیده می‌شد، در تمامی دوران سلطنت لویی بناپارت پیوندی نزدیک با روچیلدهای پاریس، جیمز و پسرش آلفونس،

1. Eugenie de Montijo, Countess de Teba (1826-1920)

اوژنی به شهرک پرتغالی مونتیژو، واقع در شرق لیسبون، منسوب است. او به کنتس تبا (شهری در اسپانیا) ملقب بود.

2. protegee

3. Morton, ibid, p. 113.

4. Cowles, ibid, pp. 126-127.

داشت و بزرگترین حامی ایشان در دربار و دولت فرانسه به‌شمار می‌رفت. مورخین نقش این زن را در تاریخ فرانسه بسیار منفی ارزیابی کرده‌اند و او را مسئول بسیاری از مصایبی می‌دانند که در این دوران بر جامعه فرانسه تحمیل شد. آلفرد کوبن می‌نویسد نفوذ اوژنی و "دوستان او" بر سیاست فرانسه شوم بود.[۱] به‌نوشته *آمریکانا*، ازدواج لویی بناپارت با اوژنی برای فرانسه نه سود سیاسی در برداشت و نه اعتباری به ارمغان آورد. اوژنی در سیاست خارجی فرانسه مداخله می‌کرد و دخالت‌های او پیامدهای فاجعه‌آمیز داشت. او را مسئول مداخله نظامی دهه ۱۸۶۰ فرانسه در مکزیک و نیز مسئول اعلام جنگ به پروس در سال ۱۸۷۰ می‌شناسند که هر دو پایانی شوم یافت.[۲]

منابع در دسترس ما راز پیوند روچیلدها با این زن را روشن نمی‌کند. فرضیاتی را می‌توان مطرح ساخت. مثلاً، اوژنی به یک خاندان یهودی مخفی تعلق داشت. این فرضیه را پی می‌گیریم.

خانواده مادری اوژنی، **کرکپاتریک** نام دارد و ما حداقل چهار تن را با این نام می‌شناسیم:

کلنل جیمز کرکپاتریک[۳] از نظامیان کمپانی هند شرقی مستقر در قلعه سن‌جرج (مدرس) در نیمه دوم سده هیجدهم است و می‌دانیم که قلعه فوق در این زمان کانون استقرار و تکاپوی تجار یهودی الماس بود.[۴] او دو پسر داشت: ویلیام و جیمز.

ویلیام کرکپاتریک[۵] ابتدا مترجم زبان فارسی در ارتش کمپانی هند شرقی بود و در جریان جنگ سوم میسور (۱۷۹۱-۱۷۹۲) و اشغال شهر سرینگاپاتام مترجمی لرد چارلز کورنوالیس را به‌دست داشت.[۶] در سال ۱۷۹۵ کارگزار مقیم (رزیدانت) در حیدرآباد شد و در سال ۱۷۹۸ منشی نظامی و سپس منشی خصوصی ریچارد ولزلی. وی پس از شکست نهایی تیپو سلطان و اشغال سرینگاپاتام مأمور تقسیم سرزمین میسور شد و سپس کارگزار مقیم در پونا. در سال ۱۸۰۱ هند را ترک گفت و در سال‌های پایانی عمر خویش نامه‌ها و خاطرات تیپو سلطان را از فارسی به انگلیسی ترجمه و منتشر کرد. او

---

1. Cobban, ibid, p. 160.
2. *Americana*, 1985, vol. 10, p. 658.
3. Colonel James Kirkpatrick

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۹۹-۲۰۵.

5. William Kirkpatrick (1754-1812)

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۱۶.

در سال ۱۸۱۱ به درجه سرلشکری رسید.

جیمز کرکپاتریک،[1] برادر کوچک ویلیام، نیز از نزدیکان و محارم ریچارد ولزلی بود. وی از سال ۱۷۹۷، پس از برادرش، کارگزار مقیم در حیدرآباد شد و تا زمان مرگ در این سمت بود. او در این دوران قراردادهای متعددی با نظام حیدرآباد منعقد کرد و همو بود که در سال ۱۷۹۹ موفق شد حدود ۶۰ هزار نفر از نیروهای نظامی دولت حیدرآباد را به‌سود انگلیسی‌ها به جنگ با تیپو بکشاند.[2]

کرکپاتریک دیگری را نیز می‌شناسیم. این یکی کشیش است و به نیمه دوم سده نوزدهم تعلق دارد. **آلکساندر فرانسیس کرکپاتریک،**[3] فارغ‌التحصیل کالج هیلی‌بوری[4] کمپانی هند شرقی و کالج ترینیتی دانشگاه کمبریج، از سال ۱۸۷۱ استاد زبان عبری در کالج ترینیتی کمبریج بود و در دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ به‌عنوان یکی از عبری‌شناسان سرشناس انگلستان شناخته می‌شد. او دارای تألیفاتی در شرح و تفسیر عهد عتیق است.[5] از سده شانزدهم، معمولاً، نه همیشه، عبری‌شناسان نامدار اروپایی به خاندان‌های یهودی‌تبار تعلق داشته‌اند. پیشتر درباره یکی از اعضای خاندان یانگ چنین اشاره‌ای داشتیم.[6]

بهرروی، منابع موجود برای ارائه تبارشناسی اوژنی مونتیخو کافی نیست و نسبت خویشاوندی مادر او را با کرکپاتریک‌های فوق نمی‌دانیم. معهذا، کاملا محتمل می‌دانیم که وی به همین خاندان تعلق داشته است.

درباره تبار و پیوندهای خویشاوندی اوژنی فرضیه دیگری نیز مطرح است که با فرضیه فوق منافات ندارد. شهرت داشت که اوژنی دختر نامشروع ارل کلارندون چهارم است.[7] گفتیم که چنین شهرتی درباره تبار لویی بناپارت نیز وجود داشت.[1]

---

1. James Achilles Kirkpatrick (1764-1805)
2. C. E. Buckland, *Dictionary of Indian Biography*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1906, p. 238.
3. Alexander Francis Kirkpatrick (1849-?)
4. Haileybury
5. A. T. Camden Pratt and F. R. Hist. S., *People of the Period*, London: Neville Beeman Ltd., 1897, vol. 2, pp. 48-49.
6. همین کتاب، ج ۲، ص ۳۲۳.
7. Allfrey, ibid, p. 41.

آیا می‌توان شایعه نسب نامشروع اوژنی را به جدّ گرفت و بدینسان این ملکه مقتدر فرانسه را فرزند لرد کلارندون انگلیسی دانست؟ به گمان ما، این شایعات بیهوده رواج گسترده و مقبولیت عام نیافته و به منابع تاریخی راه نیافته است.

یکی از ویژگی‌های اروپای سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی افول تدریجی ایستارهای اخلاق مسیحی و اشاعه آمیختگی جنسی[۲] در اخلاق خانوادگی بود. پژواک‌های فرهنگی انقلاب ۱۷۸۹-۱۷۹۹ فرانسه در این زمینه بسیار مؤثر بود که نه تنها به‌عنوان یک انقلاب سیاسی بلکه به‌عنوان یک انقلاب ضددینی نیز شناخته می‌شود.

> بسیاری از پسران تعجب می‌کردند که چرا پدران و مادرانشان نمی‌توانند حرارت انقلابی و روش‌های جدید را درک کنند؛ بعضی از آنها قیود اخلاقی دیرین را به کنار نهادند و به‌صورت افراد خوشگذران و بی‌مبالات درآمدند. هرج و مرج در مسائل جنسی بالا گرفت. بیماری‌های مقاربتی شیوع یافت. بچه‌های سرراهی زیاد شدند. هرزگی ادامه یافت.[۳]

این امر طبعاً بر بنیاد خانواده تأثیر جدی برجای نهاد. برای نمونه، در سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۳۹ بیست و چهار در صد از عروسان شهر مولن فرانسه به هنگام ازدواج حامله بودند.[۴] چنانکه می‌دانیم، یکی از دستاوردهای انقلاب فرانسه ممنوعیت تفحص درباره پدر واقعی نوزاد بود.

این اخلاق جنسی در انگلستان سده نوزدهم نیز رواج داشت هرچند تا به امروز بریتانیا به‌عنوان "اخلاقی‌ترین" جامعه اروپایی شناخته می‌شود.[۵] بدینسان، رابطه جنسی مردان و زنان متأهل در محافل اشرافی بریتانیای سده نوزدهم، چون فرانسه، امری نامتعارف نبود. برای نمونه، مارکیز هارتینگتون،[۶] وارث دوک دونشایر که به‌عنوان

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۱۵-۱۱۶.

2. Sexual Promiscuity

۳. ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد یازدهم: عصر ناپلئون، ترجمه اسماعیل دولتشاهی و علی اصغر بهرام بیگی، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۵، ص ۱۵۳.

۴. همان مأخذ، ص ۱۵۵.

۵. حتی امروزه نیز دکه‌های فروش مطبوعات در انگلیس موظف‌اند نشریات پورنو (مستهجن) را در انظار عموم قرار ندهند. در سال‌های اخیر شهر لندن شاهد تظاهرات و اعتراضات فراوان، به‌ویژه از سوی مادران، علیه پخش ماهواره‌ای شبکه‌های تلویزیونی مستهجن آلمانی و هلندی در این کشور بود.

6. Spencer Compton Cavendish, Marquess of Hartington, 8th Duke of Devonshire (1833-1908)

اسپنسر کاوندیش (مارکیز هارتینگتون فوق‌الذکر و دوک دونشایر بعدی) در سال ۱۸۵۷ به‌عنوان←

شخصیتی بسیار محترم شناخته می‌شد، به مدت ۳۰ سال آشکارا با لوییز،[1] همسر آلمانی‌تبار دوک منچستر، زندگی کرد. این زن به‌عنوان یکی از مقتدرترین، جاه‌طلب‌ترین و کینه‌توزترین زنان جامعه اشرافی لندن شناخته می‌شد. کمی پس از مرگ دوک منچستر، هارتینگتون به مقام دوک دونشایر دست یافت (۱۸۹۱) و با این زن ازدواج کرد.[2] دیزرائیلی، نخست‌وزیر یهودی‌الاصل عصر ویکتوریا، در دوران جوانی، زمانی‌که هنوز حتی نماینده مجلس نبود، با هنریتا، همسر سِر فرانسیس سایکس، رابطه داشت و داستان این عشق را در کتاب خود، معبد *هنریتا*، بازگو کرد. و سرانجام، باید به روابط بی‌پروای لیدی راندولف چرچیل، همسر لرد راندولف و مادر سِر وینستون چرچیل، با مردان متعدد، از جمله با کنت کینزکی اتریشی، اشاره کرد. در بسیاری موارد، این روابط با بی‌تفاوتی یا عمل مشابه از سوی همسر مواجه بود ولی گاه به نزاع کشیده می‌شد و ماجراها می‌آفرید.

بدینسان، کم نبودند افراد بی‌نام و نامداری که به پدری جز پدر رسمی خویش نسب می‌بردند. درباره رابطه ماری لوییز، همسر ناپلئون بناپارت، با کنت فن نیپرگ[3] و نیز درباره زنبارگی‌های ویلیام نهم هسه‌کاسل،[4] پسران جرج سوم،[5] آرتور ولزلی (دوک ولینگتون)[6] و پالمرستون[7] پیشتر سخن گفته‌ایم. با چنین نمونه‌هایی در آینده نیز آشنا خواهیم شد. بنابراین شایعات فوق درباره لویی بناپارت یا اوژنی مونتیخو را نباید عجیب

← نماینده حزب لیبرال به مجلس عوام راه یافت و در سال ۱۸۶۶ عضو کابینه لرد راسل شد. در سال‌های ۱۸۶۸-۱۸۷۴ وزیر دولت گلادستون بود و پس از استعفای گلادستون در سال ۱۸۷۵ رئیس حزب لیبرال شد. او در دولت دوم گلادستون وزیر امور هندوستان (۱۸۸۰-۱۸۸۲) بود و سپس وزیر جنگ (۱۸۸۲-۱۸۸۵). در دولت سوم لرد سالیسبوری (۱۸۹۵-۱۹۰۲) و دولت آرتور بالفور (۱۹۰۲-۱۹۰۵) نیز وزیر بود. به‌عنوان سخنگوی جناح راستگرا و رهبر مخالفان گلادستون در حزب لیبرال شناخته می‌شد. سه بار (۱۸۸۰، ۱۸۸۶، ۱۸۸۷) به او پیشنهاد نخست‌وزیری شد و نپذیرفت. از دوک هشتم دونشایر به‌عنوان یکی از سرسخت‌ترین هواداران "تجارت آزاد" یاد می‌کنند.

1. Louis, Duchess of Manchester, Duchess of Devonshire (1832-1911)

2. Allfrey, ibid, p. 9.

۳. همین کتاب، ج ۲، ص ۵۱۰.

۴. همین کتاب، ج ۲، صص ۳۷۵-۳۷۶.

۵. همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۱-۴۸۳.

۶. همین کتاب، ج ۲، ص ۴۴۰.

۷. همین کتاب، ج ۳، صص ۱۰۹-۱۱۰.

انگاشت؛ به‌ویژه اینکه ماریا کرکپاتریک،[1] مادر اوژنی، به‌عنوان زنی هرزه شهرت داشت. او حتی در دورانی که دخترش ملکه فرانسه بود، معشوق‌های متعدد در کنار داشت و به‌دلیل ولخرجی‌هایش هماره مقروض و مایه دردسر دربار فرانسه بود.[2] الگرنون سیسیل، نوه مارکیز سالیسبوری دوم که خود به یکی از مهم‌ترین و کهن‌ترین خاندان‌های اشرافی بریتانیا تعلق دارد، این شایعه را تأیید می‌کند. او می‌نویسد **کلارندون در دهه ۱۸۳۰ مادام دو مونتیخو، مادر ملکه اوژنی، را خوب می‌شناخت؛ لذا "این داستان را نباید یک شایعه پوچ انگاشت" به‌ویژه اینکه در یادداشت‌های روزانه لیدی کلارندون مواردی در تأیید آن وجود دارد.**[3]

نام اصلی **ارل کلارندون چهارم**،[4] که از او به‌عنوان پدر واقعی اوژنی یاد می‌شود، جرج ویلیرز است. **خاندان ویلیرز** یکی از سرشناس‌ترین خاندان‌های اشرافی بریتانیا در چهار سده اخیر است و به "پدر مجلس عوام"[5] شهرت دارند. تبار این خاندان به پسر یک ملاک میانه‌حال انگلیسی به‌نام **جرج ویلیرز**[6] می‌رسد که در نوجوانی به‌دلیل زیبایی و رفتار لطیفش دل جیمز اول، پادشاه انگلستان، را ربود،[7] به سرعت برکشیده شد و به چهره مقتدر و بلامعارض دربار بدل گردید. او، که اینک "دوک باکینگهام" نامیده می‌شد، بر جیمز اول و پسرش، چارلز اول، سلطه‌ای شگفت داشت و نقشی سرنوشت‌ساز در سیاست داخلی و خارجی بریتانیا ایفا نمود. در کتاب حوادث مهم *تاریخ انگلیس* (چاپ ۱۸۸۴) چنین می‌خوانیم:

> سر فرانسیس بیکن، که مردی بسیار فهمیده بود، از وزرای جیمز بود. او غالبا به شاه مشورت‌های خوبی ارائه می‌داد. ولی جیمز از مشورت‌های خوب پیروی نمی‌کرد. او به خرد خود باور داشت و راه خود را می‌رفت و **مردان بی‌ارزش** را برای کمک به خود به شورای مشاورینش وارد می‌کرد. یکی از این مقربین که بسیار قدرتمند شد **جرج ولیرز** است؛ جوانی که چهره زیبا و رفتار دلپسندش دل شاه را ربود (۱۶۱۵). به‌زودی کار

---

1. Maria de Kirkpatrick
2. Cobban, ibid, p. 160.
3. Cecil, ibid, p. 166.
4. George William Frederick Villiers, 4th Earl of Clarendon (1800-1870)
5. Father of the House of Commons
6. George Villiers, 1st Duke of Buckingham (1592-1628)

۷. در *بریتانیکا* چنین آمده است: "جیمز [اول] در سراسر زندگی‌اش علاقه اندک به جنس مخالف نشان داد. بنظر می‌رسد که او هیچگاه معشوقه‌ای نداشت و به زنان تنها به‌عنوان همسر و مادر دوستان مذکرش علاقمند بود." (*Britannica,* 1977, vol. 10, p. 22)

بدانجا کشید که جیمز هیچ چیز را از او دریغ نمی‌کرد. بسیاری از مناصب و افتخارات به او اعطا شد از جمله عنوان "دوک باکینگهام". در زیر نفوذ این سوگلی‌ها، میخوارگی، ارتشاء و همه گونه مفاسد در دربار جیمز به سیره عادی بدل شد. حتی بیکن، به‌رغم علمش، راه اینگونه کردارها را در میان اطرافیانش گشود... باکینگهام با پادشاه و با چارلز، ولیعهد، زندگی می‌کرد. آنها یکدیگر را با نام‌های صمیمانه صدا می‌زدند. نام باکینگهام "استینی"[۱] بود و نام ولیعهد "چارلز کوچولو". به پادشاه نیز "بابا و رفیق عزیز" می‌گفتند....[۲]

جرج ولیرز در ۳۶ سالگی به‌دست یکی از نظامیان زیردستش به قتل رسید. او دارای پسری نوزاد بود که او نیز جرج ولیرز نام داشت. این جرج ولیرز یا دوک دوم باکینگهام[۳] در میان اعضای خانواده سلطنتی پرورش یافت و همبازی و دوست صمیمی چارلز دوم شد.

در این دوران از خاندان ولیرز چهره‌های سرشناس متعددی برخاستند. از جمله باید به **باربارا ولیرز**[۴] اشاره کرد که در تاریخ اروپا با نام **لیدی کاستلمان** شهرت فراوان دارد. این زن فوق‌العاده زیبا از ۱۹ سالگی معشوقه چارلز دوم بود. او از این طریق ثروتی انبوه اندوخت و بسیاری از اعضای خاندان ولیرز را به جرگه اشرافیت انگلستان وارد کرد. رویستون پایک از او به‌عنوان زنی "کینه‌جو و تجمل‌طلب" یاد می‌کند.[۵] باربارا ولیرز همسر راجر پالمر، ارل کاستلمان،[۶] بود و به این دلیل کنتس کاستلمان نامیده می‌شد. چارلز دوم به او عناوین کنتس ساوتمپتون و دوشس کلولند را نیز اعطا کرد. طبق فرمان چارلز، این القاب در فرزندان اول و سوم باربارا ولیرز موروثی بود.[۷] **الیزابت ولیرز**[۸] نیز معشوقه ویلیام سوم، پادشاه انگلستان از دودمان اورانژ، بود. وی در امور سیاسی طرف مشاوره ویلیام بود و نقشی مهم در ایجاد رابطه شخصی دوستانه میان پادشاه هلندی و

---

1. Steenie احتمالا به معنای "آهو کوچولو" است.
2. M. Creighton, *Epochs of English History,* London: Longmans, Green and Co. 1884, pp. 381-383.
3. George Villiers, 2nd Duke of Buckingham (1628-1687)
4. Barbara Villiers, Duchess of Cleveland, Countess of Southampton, Lady Castlemaine (1641-1709)
5. Royston Pike, ibid, p. 95.
6. Roger Palmer, 1st Earl of Castlemaine
7. *Britannica CD 1998.*
8. Elizabeth Villiers, Countess of Orkney (1657-1733)

اشراف انگلیسی ایفا نمود.[1] از اواخر سده هیجدهم تا به امروز، اعضای خاندان ولیرز با القاب ارل کلارندون و لرد هاید[2] نیز شناخته می‌شوند و در مجلس لردها دارای کرسی‌اند.

ارل کلارندون چهارم از رجال سیاسی درجه اول بریتانیای سده نوزدهم است.[3] او در جوانی مدتی سفیر انگلستان در دربار اسپانیا بود. در سال‌های ۱۸۵۳-۱۸۵۴ در دولت‌های ابردین و پالمرستون سمت وزارت خارجه را به‌دست داشت. این دوره از وزارت خارجه او مصادف است با آغاز جنگ کریمه. در سال‌های ۱۸۶۵ (دولت لرد جان راسل) و ۱۸۶۸- ۱۸۷۰ (دولت‌های دیزرائیلی و گلادستون) نیز وزیر خارجه بود. *تاریخ سیاست خارجی بریتانیا* (کمبریج) از لرد کلارندون به‌عنوان "دوست شخصی" لویی بناپارت یاد می‌کند.[4]

باید افزود که اعضای خاندان ولیرز با روچیلدهای لندن رابطه نزدیک داشتند. دکتر ریچارد دیویس، از **چارلز ولیرز**[5] به‌عنوان یکی از صمیمی‌ترین دوستان بارون لیونل روچیلد، برادرزاده جیمز روچیلد و رئیس شاخه لندن بنیاد روچیلد، نام می‌برد.[6] چارلز ولیرز برادر کوچکتر لرد کلارندون است و بدینسان، اگر به شایعه فوق باور داشته باشیم، عموی اوژنی است. چارلز ولیرز از سال ۱۸۳۵ تا اواخر عمر نماینده شهر ولورهامپتون[7] در مجلس عوام بود. او به‌عنوان یکی از سرسخت‌ترین و جنجالی‌ترین مدافعان "تجارت آزاد" شهرت داشت و نطق‌های فراوانی در مجلس عوام در این زمینه ایراد نمود که مجموعه آن به چاپ رسیده است.[8]

---

1. *Americana*, 1985, vol. 28, pp. 126-127.
2. Lord Hyde
3. زندگینامه رسمی لرد کلارندون به‌همراه گزیده‌ای از مکاتبات او در سال ۱۹۱۳ انتشار یافته است: Sir Herbert Maxwell, *Life and Letters of George William Frederick, Fourth Earl of Clarendon, K. G., G. C. B.*, London: Arnold, 1913, 2 vol.
4. Ward and Gooch, ibid, vol. III, p. 22.
5. Charles Pelham Villiers (1802-1898)
6. Davis, ibid, p. 101.
7. Wolverhampton
8. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 461.

زرسالاران یهودی و "انقلاب راه‌آهن"

پیدایش و گسترش شبکه‌های راه‌آهن یکی از مهم‌ترین جلوه‌های انقلاب اقتصادی سده نوزدهم است که موجی عظیم از تکاپوهای مالی و صنعتی را در جهان آن روز برانگیخت و تمامی عرصه‌های زندگی اجتماعی را تحت‌الشعاع خود قرار داد. اهمیت این پدیده در تکوین غرب جدید تا بدانجاست که دکتر دیوید تامسون گشایش راه‌آهن لیورپول- منچستر در سال ۱۸۳۰ را **سرآغاز "عصر نو"** می‌خواند.[1]

این تحول از انگلستان آغاز شد و طی دهه‌های پسین این کشور را به‌عنوان الگویی فراروی سایر کشورها قرار داد. مورخین علت توجه انگلیسی‌ها به این شیوه نوین حمل و نقل را ضعف شبکه راه‌های زمینی این کشور می‌دانند. تا اوایل سده نوزدهم، شبکه ارتباطی قاره اروپا بطور عمده همان جاده‌هایی بود که از دوران امپراتوری روم به میراث مانده بود. در انگلستان این شبکه بتدریج از میان رفت ولی در برخی سرزمین‌ها، به‌ویژه فرانسه و ایتالیا، نه تنها حفظ شد بلکه توسعه یافت. مسافرت در مسیر ۹۷ کیلومتری لندن- کمبریج حداقل یک روز به درازا می‌کشید و این سریع‌ترین مسیر در انگلستان سده هیجدهم بود. سفر از لندن به شریوزبوری سه روزه و سفر به ادنبورگ، مرکز اسکاتلند، ده روزه بود.[2] **در اواخر سده هیجدهم شبکه جاده‌های فرانسه چنان بر انگلستان برتری داشت که آرتور یانگ[3] انگلیسی را به حیرت انداخت. او در سفرنامه فرانسه‌اش (۱۷۹۲) این جاده‌ها را "شگفت‌انگیز" و "واقعا باشکوه" خواند و افزود: "ما در انگلستان هیچ تصوری از چنین جاده‌هایی نداریم."**[4]

در آغاز نیروی محرکه شبکه راه‌آهن انگلستان اسب بود و در سال‌های ۱۸۲۵-۱۸۳۰ مقدار زیادی از اینگونه خطوط آهن ساخته شد.[5] در همین زمان تلاش برای بکارگیری یک نیروی محرکه قدرتمند آغاز گردید. در واقع، این ورود نیروی بخار و سوخت زغال سنگ به عرصه حمل و نقل و ساخت نخستین لکوموتیوها بود که انقلاب راه‌آهن را میسر ساخت. این تحول با نام **جرج استفنسن**،[6] مهندس انگلیسی، در پیوند است. در ۱۵ سپتامبر ۱۸۳۰ اولین شبکه راه‌آهن انگلیس (خط منچستر- لیورپول) آغاز به کار

---

1. Thomson, ibid, p. 178.
2. "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998*.
3. Arthur Young (1741-1820)
4. Clapham, ibid, p. 104.
5. ibid, p. 143.
6. George Stephenson (1781-1848)

کرد. این خط را استفنسن احداث کرد و لکوموتیو آن، به‌نام "راکت"، ۲۲ کیلومتر در ساعت سرعت داشت.[1] موفقیت خط آهن منچستر- لیورپول "شور و شعفی جهانی" برانگیخت[2] و دورانی را پدید ساخت که "عصر راه‌آهن" نام گرفته است.

به این ترتیب، از دهه ۱۸۳۰ احداث راه‌آهن در بسیاری از کشورهای غربی و مستعمرات ایشان در سراسر جهان آغاز شد و به‌سرعت اوج گرفت. **در سال ۱۸۴۹ طول خطوط آهن جهان به ۷۳۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۵۰ به ۳۸۰۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۶۰ به ۱۰۷ هزار کیلومتر، در سال ۱۸۷۰ به ۲۰۷ هزار کیلومتر، در سال ۱۸۸۰ به ۳۷۰ هزار کیلومتر و در سال ۱۸۹۰ به ۵۷۴ هزار کیلومتر رسید.**[3] امروزه طول شبکه راه‌آهن جهان یک میلیون و ۲۴۰ هزار کیلومتر گزارش می‌شود[4]

در سال ۱۸۳۸ در **بریتانیا** (پادشاهی متحده) ۸۷۵ کیلومتر خط آهن وجود داشت.[5] این رقم در سال ۱۸۵۰ به ۱۰۵۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۶۰ به ۱۷۰۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۷۰ به ۲۵۰۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۸۰ به ۲۹۰۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۹۰ به ۳۲۰۰۰ کیلومتر و در سال ۱۹۱۰ به ۳۸۰۰۰ کیلومتر رسید.[6]

توجه کنیم که این ارقام "پادشاهی متحده"، یعنی سرزمین‌های انگلستان و ولز و اسکاتلند و ایرلند، را در برمی‌گیرد. مستعمرات پهناور بریتانیا در سایر نقاط جهان مسئله‌ای جداست:

نخستین کمپانی‌های راه‌آهن **هند**، مانند کمپانی بزرگ راه‌آهن شبه جزیره هند[7] و کمپانی راه‌آهن بمبئی- بارودا و هند مرکزی،[8] در دهه ۱۸۴۰ تأسیس شد و نخستین خطوط آهن هند در اواسط دهه ۱۸۵۰ گشایش یافت. طول شبکه راه‌آهن هند در سال ۱۸۶۰ حدود ۱۳۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۷۰ حدود ۷۸۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۸۰

---

1. Palmer, ibid, p. 271.
2. Clapham, ibid, p. 143.
3. Arthur L. Bowley, *A Short Account of England's Foreign Trade in the Nineteenth Century*, London: Swan Sonnenschein & Co., 1893, p. 86.
4. *Americana*, 1985, vol. 23, p. 206; Bowley, ibid, p. 86.
5. Thomson, ibid, p. 178.
6. Clapham, ibid, p. 339; *Americana*, 1985, vol. 23, p. 225; Bowley, ibid, p. 86.
7. Great Indian Peninsula Railway Company (G. I. P.)
8. Bombay, Baroda & Central India Railway Company (B. B. & C. I.)

حدود ۱۵۰۰۰ کیلومتر و در سال ۱۸۹۰ حدود ۲۶۰۰۰ کیلومتر گزارش شده است.[۱] همین فرایند در سایر مستعمرات بریتانیا جریان داشت: اولین خط راه‌آهن **کانادا** در سال ۱۸۵۱ آغاز به کار کرد و طول این شبکه در سال ۱۸۸۰ به ۱۱ هزار کیلومتر رسید.[۲] در همین سال، طول خط آهن **استرالیا** حدود ۸۷۰۰ کیلومتر بود.[۳]

در سال ۱۸۳۱ در **ایالات متحده آمریکا** تنها ۳۷ کیلومتر راه‌آهن وجود داشت. این رقم در سال ۱۸۴۰ به ۴۵۴۰ کیلومتر، در سال ۱۸۵۰ به ۱۴۶۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۶۰ به ۴۸۶۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۷۰ به ۸۶۵۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۸۰ به ۱۵۱ هزار کیلومتر، در سال ۱۸۹۰ به ۲۵۳ هزار کیلومتر و در سال ۱۹۰۰ به ۳۱۳ هزار کیلومتر رسید. طول شبکه راه‌آهن ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۸۰، یعنی ۱۵۰ سال پس از گشایش نخستین خط آهن در این کشور، ۳۲۴ هزار کیلومتر گزارش شده که بطور کامل در مالکیت بخش خصوصی است. چنانکه می‌بینیم، در پایان سده نوزدهم تقریبا ۴۵ درصد راه‌آهن جهان در ایالات متحده آمریکا قرار داشت. امروزه این کشور حدود یک چهارم شبکه راه‌آهن جهان را در اختیار دارد.[۴]

اولین راه‌آهن **فرانسه** در سال ۱۸۳۲ گشایش یافت. این خط لیون را به معادن زغال سنگ سن‌اتین[۵] وصل می‌کرد. در سال ۱۸۴۱ طول خط آهن فرانسه تنها ۵۶۰ کیلومتر بود. در سال ۱۸۵۰ فرانسه، با وسعتی دو برابر انگلستان، تنها دارای ۳۰۰۰ کیلومتر راه‌آهن بود یعنی کمتر از یک سوم انگلستان. این رقم در سال ۱۸۷۰ (پایان حکومت لویی بناپارت) به ۱۷۵۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۹۰ به ۳۶۵۰۰ کیلومتر و در سال ۱۹۱۰ به ۴۹۵۰۰ کیلومتر رسید.[۶]

نخستین خط آهن **آلمان** (پروس) در سال ۱۸۳۵ احداث شد. پیدایش و توسعه راه‌آهن در آلمان با نام **فردریک لیست**،[۷] اقتصاددان نامدار آلمانی، در پیوند است. او در سال‌های ۱۸۲۵-۱۸۳۲ در ایالات متحده آمریکا اقامت گزید و از رشد شتابان صنعت در این کشور تأثیر فراوان گرفت. لیست پس از بازگشت به پروس منادی صنعتی‌کردن

---

1. Bowley, ibid, p. 86.
2. *Americana*, 1985, vol. 23, p. 225.
3. Bowley, ibid.
4. *Americana*, ibid, pp. 221, 224-225.
5. St. Etienne
6. Clapham, ibid, p. 339; *Americana*, 1985, vol. 23, p. 227.
7. Friedrich List (1789-1846)

کشور خود شد و به‌ویژه به توسعه شبکه راه‌آهن علاقه شدید نشان داد.[۱] به‌رغم مخالفت جدی برخی محافل سیاسی و اقتصادی پروس، لیست توانست توجه فردریک ویلهلم چهارم، ولیعهد آن زمان و پادشاه بعدی (۱۸۴۰-۱۸۶۱)، را به نظرات خود جلب کند و، به تعبیر تامسون، ولیعهد پروس را به "هوادار مشتاق" راه‌آهن بدل سازد. بدینسان، با صعود فردریک ویلهلم به سلطنت پروس، از دهه ۱۸۴۰ تب راه‌آهن این کشور را نیز فراگرفت.[۲] طول شبکه راه‌آهن سرزمین‌هایی که در سال ۱۸۷۱ به کشور واحد آلمان بدل شدند، در سال ۱۸۵۰ حدود ۶۰۰۰ کیلومتر بود که در سال ۱۸۷۰ به ۱۹۵۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۹۰ به ۴۳۰۰۰ کیلومتر و در سال ۱۹۱۰ به ۶۱۰۰۰ کیلومتر رسید.[۳]

و بالاخره باید به **بلژیک** اشاره کرد. طول شبکه راه‌آهن بلژیک در سال ۱۸۵۰ حدود ۹۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۷۰ حدود ۳۰۰۰ کیلومتر، در سال ۱۸۹۰ حدود ۵۰۰۰ کیلومتر و در سال ۱۹۱۰ حدود ۵۸۰۰ کیلومتر گزارش شده است.[۴]

این وضع در سایر کشورهای اروپایی، از جمله روسیه و اتریش و ایتالیا، امپراتوری عثمانی و سایر نقاط نیز جریان داشت. بدینسان، شرق و غرب جهان از طریق راه‌آهن، و کشتی، بهم پیوند یافت و جابه‌جایی کالا و مواد خام سرعتی شگرف و بی‌سابقه گرفت.

---

۱. فردریک لیست، به‌رغم شیفتگی به مدل توسعه ایالات متحده آمریکا، مخالف "تجارت آزاد" بود و رشد صنعت در آلمان را تنها با حمایت دولتی ممکن می‌دانست. او که از صادرات گسترده کالاهای انگلیسی به سرزمین آلمان سخت آزرده بود، دفاع سرسختانه از حمایتگری دولتی (Protectionism) را بر عهده گرفت. کتاب *نظام ملی* لیست (*Das nationale System der politischen Oekonomie* (1841). English tr.: *The National System of Political Economy*, London: Longmans, 1928.) دفاعیه‌ای نیرومند به‌سود صنایع نوپای آلمان در قبال تهاجم کالاهای انگلیسی به‌شمار می‌رود. لیست بر آن بود که "تجارت آزاد" تنها برای انگلستان، پیشرفته‌ترین کشور صنعتی آن زمان، مناسب است و کشورهای توسعه‌نیافته‌ای چون ایالات متحده آمریکا و پروس تنها از طریق حمایتگری دولتی می‌توانند راه توسعه صنعتی را بپیمایند. (*Americana*, 1985, vol. 17, p. 555; Clapham, ibid, p. 101; *International Encyclopedia of the Social Sciences*, New York: The Macmillan Company & The Free Press, 1972, vol. 9, p. 410)

2. Thomson, ibid, p. 181.

3. Clapham, ibid, p. 339.

4. ibid.

چنین بود که از دهه ۱۸۳۰ تا اوایل سده بیستم، **راه‌آهن**، این پدیده جدید و انقلابی در عرصه حمل و نقل و ارتباطات، به یکی از سودآورترین شاخه‌های اقتصاد دنیای غرب بدل شد و بانکداران و سرمایه‌داران، و ماجراجویان و شیادان مالی، تکاپویی شدید را در این عرصه به‌کار گرفتند. کسب امتیاز احداث راه‌آهن از دولت‌ها به یکی از منابع مهم انباشت ثروت‌های افسانه‌ای بدل شد. علت توجه گروه‌های فوق به این شاخه نوپدید از اقتصاد، سرمایه‌های عظیمی است که دولت‌ها در این عرصه به‌کار انداختند و سودهای کلانی است که از این راه به جیب سرمایه‌گذاران و پیمانکاران راه‌آهن روانه می‌شد. در جلد پنجم، در بررسی زندگینامه **بارون موریس دو هرش**، زرسالار نامدار یهودی، سودآوری عجیب پیمان‌های راه‌آهن و پیوند آن را با شیادی‌های مالی در بازارهای بورس خواهیم شناخت.

در واقع، از دهه ۱۸۳۰ سرمایه‌گذاری دولتی در احداث شبکه‌های راه‌آهن ارقامی چشمگیر را در بر می‌گرفت. برای نمونه، تا سال ۱۸۳۸ حدود ۱۳ میلیون پوند استرلینگ صرف احداث شبکه راه‌آهن بریتانیا شده بود.[1] دولت انگلیس طی سال‌های ۱۸۴۶-۱۸۵۰ حدود ۱۵۰ میلیون پوند در زمینه احداث شبکه‌های راه‌آهن سرمایه‌گذاری کرد.[2] در سال ۱۸۵۴ سرمایه‌گذاری در راه‌آهن بریتانیا به ۲۸۶ میلیون پوند و در سال ۱۸۶۴ به ۴۳۰ میلیون پوند رسید. عظمت این سرمایه‌گذاری زمانی روشن می‌شود که دریابیم مجموع صادرات و واردات انگلیس در سال ۱۸۶۵ حدود ۳۹۰ میلیون پوند استرلینگ بود.[3]

در دهه ۱۸۵۰ بطور متوسط هر کیلومتر خط آهن در پروس ۱۷۸۰۰ پوند، در بلژیک ۲۶۷۰۰ پوند و در انگلستان ۴۹ الی ۶۵ هزار پوند هزینه در برداشت. کلافام هزینه بالا در انگلستان را ناشی از عملکرد کمپانی‌های خصوصی انگلیس می‌داند و هزینه کم در پروس را ناشی از نقشی که دولت در احداث خطوط آهن این کشور به‌دست گرفته بود.[4] بدینسان، می‌توان دریافت که الیگارشی بریتانیا و زرسالاران یهودی از طریق مشارکت در احداث شبکه‌های راه‌آهن چه سودهای هنگفتی به جیب زدند.

در دهه ۱۸۶۰ حدود ۶۵۰۰ کیلومتر خط آهن در هند احداث شد. در پایان این دهه بدهی‌های حکومت هند بریتانیا بابت سرمایه‌گذاری در راه‌آهن به یکصد میلیون پوند

---

1. Thomson, ibid, p. 178.

2. Bowley, ibid, p. 57.

۳. مارکس، *کاپیتال*، همان مأخذ، ص ۵۸۹.

4. Clapham, ibid, p. 156.

رسید که نیمی از کل بدهی‌های آن را شامل می‌شد.[۱] تنها در سال ۱۸۶۸ بیش از ۷۵ میلیون پوند صرف راه‌آهن هند شده بود.[۲] دکتر تامسون علت این پدیده را چنین توضیح داده است: در سال ۱۸۵۷ بحران اقتصادی سختی اروپا را فراگرفت و در همین سال موتینی هند رخ داد. از این زمان **گرایش شدید به مواد خام سرزمین‌های ماوراء بحار** پدید شد و این گرایش "دوران بزرگ احداث راه‌آهن در هند" را پدید ساخت.[۳] چنانکه لوید توضیح داده، در واقع استعمار بریتانیا از سرمایه‌گذاری عظیم دهه ۱۸۶۰ در راه‌آهن هند اهداف سیاسی نیز داشت و به راه‌آهن به‌عنوان "مهم‌ترین ابزار مدرنیزاسیون در هند پس از موتینی" می‌نگریست.[۴] به‌عبارت دیگر، هدف سیاسی از این سرمایه‌گذاری ایجاد یک دگرگونی بنیادی در ساختار جامعه هند بود تا هیچگاه انقلاب دیگری، همچون انقلاب ۱۸۵۷، رخ ندهد. سر ادوین آرنولد،[۵] که زمانی استاد دانشگاه‌های دکن و بمبئی بود و سپس سردبیر روزنامه *دیلی تلگراف*، نوشت: "راه‌آهن برای هند کاری را می‌کند که نبوغ اکبر شکوهمند نتوانست با ابزار حکومت انجام دهد... راه‌آهن هند را به یک ملت تبدیل می‌کند."[۶]

این وضع سبب افزایش ثروت وابستگان بومی به استعمار بریتانیا و گسترش طبقه کمپرادورهای هندی شد. در جلد ششم درباره این پدیده سخن خواهیم گفت. اجمالا اینکه اعضاء الیگارشی پارسی هند از جمله سرمایه‌گذاران و مدیران و پیمانکاران بزرگ کمپانی‌های راه‌آهن هند بودند. در حوالی نیمه سده نوزدهم پیمانکاران راه‌آهن بزرگی چون **جمشیدجی دارابجی ناگام‌والا** در میان اعضای الیگارشی پارسی هند پدید شدند. یکی از پیمان‌های ناگام‌والا احداث خط بمبئی- احمدآباد با بودجه‌ای معادل نیم میلیون پوند استرلینگ بود.

تب راه‌آهن، یا چنانکه برخی مورخین می‌نویسند "جنون راه‌آهن"، موجی گسترده از تکاپوی سرمایه‌داران "انگلیسی" را برانگیخت و "انگلیسی‌ها" را به سرمایه‌گذاران و

---

1. T. O. Lloyd, *The Short Oxford History of the Modern World: The British Empire, 1558-1983*, Oxford: Oxford University Press, 1991, p. 177.
2. Thomson, ibid, p. 257.
3. ibid, p. 256.
4. Lloyd, ibid, p. 177.
5. Sir Edwin Arnold (1832-1904)
6. Lloyd, ibid.

پیمانکاران اصلی راه‌آهن در سراسر جهان بدل ساخت. دکتر تامسون می‌نویسد: در دهه ۱۸۵۰ بسیاری از پروژه‌های راه‌آهن جهان را پیمانکاران انگلیسی، و در مشارکت میان سرمایه انگلیسی و سرمایه بومی، انجام می‌دادند.[1] چنانکه خواهیم دید، **بسیاری از این "انگلیسی‌ها" در واقع یهودی یا شرکا و کارگزاران بانک‌ها و کمپانی‌های یهودی بودند.** این سرمایه‌داران و پیمانکاران "انگلیسی" در همه جا حضور داشتند: شرق اروپا، عثمانی، مصر، کانادا، مکزیک، آرژانتین، برزیل، ژاپن، چین و غیره و غیره. برای نمونه، در سده نوزدهم کمپانی‌های "انگلیسی" نقش اصلی را در احداث شبکه‌های ژاپن به‌دست داشتند.[2] درباره نقش بانک هنگ‌کنگ- شانگهای، بانک شاهنشاهی انگلیس و ایران و کمپانی جردن- ماتیسون در احداث شبکه‌های راه‌آهن ژاپن و چین و آمریکای جنوبی در جلد هفتم سخن خواهیم گفت. این موج تا اوایل سده بیستم تداوم داشت. به‌نوشته موریس داب، حتی در سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۱۴ نیز سرمایه‌داران انگلیسی حدود ۶۰۰ میلیون پوند در احداث راه‌آهن در کشورهای ماوراء بحار سرمایه‌گذاری کردند.[3]

پیدایش **شبکه جهانی راه‌آهن**، که با **ورود نیروی بخار و سوخت زغال سنگ به عرصه کشتیرانی** مقارن بود، تحولی اساسی را در اقتصاد انگلستان و سایر کشورهای اروپایی سبب شد. به‌نوشته تامسون، تجارت واقعی اروپا با شرق بطور عمده از سال ۱۸۳۹ آغاز شد که خط کشتیرانی میان انگلستان و اسکندریه آغاز به کار کرد.[4] با افزایش بی‌سابقه سرعت و حجم ارتباطات زمینی و دریایی، جهان به مجتمعی بهم‌پیوسته بدل شد که در قلب آن **انگلستان** جای داشت. **گشایش کانال سوئز** در سال ۱۸۶۹ نقطه عطفی در این تحول بود و "نمادی از نیاز به ارتباط سریع میان مرکز و پیرامون این مجتمع جدید اقتصادی."[5] بدینسان، **انگلستان نه تنها جایگاه خود را به‌عنوان "کارگاه جهان" تثبیت کرد، بلکه در مقام کشتیران، تاجر و بانکدار جهان نیز جای گرفت.**[6] توجه کنیم که **کل صادرات و واردات انگلستان در سال ۱۷۹۱ تنها ۳۷**

---

1. Thomson, ibid, p. 256.
2. *Americana*, 1985, vol. 23, p. 228.
3. Maurice Dobb, *Studies in the Development of Capitalism*, New York: International Publishers, 1976, p. 297.
4. Thomson, ibid, p. 182.
5. ibid, p. 256.
6. ibid, p. 179

میلیون پوند استرلینگ ارزش داشت که در سال ۱۸۹۱ به ۷۴۴ میلیون پوند رسید.[1]

احداث خطوط آهن و حرکت لکوموتیوها حجم عظیم و بی‌سابقه‌ای از آهن و زغال سنگ را می‌طلبید. برای نمونه، برای احداث ۳۲۴۰ کیلومتر راه‌آهنی که در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۴۴ در انگلستان احداث شد، قریب به نیم میلیون تن آهن، یعنی حدود یک چهارم تولید آن زمان، مصرف شد.[2] این امر افزایش شدید تولید انگلستان در این دو شاخه را سبب شد. تولید زغال سنگ انگلیس از ۱۶ میلیون تن در سال ۱۸۱۵ به ۳۰ میلیون تن در سال ۱۸۳۵، ۵۰ میلیون تن در سال ۱۸۴۸ و ۶۵ میلیون تن در سال ۱۸۵۶ رسید. تولید آهن نیز از یک میلیون تن در سال ۱۸۳۵ به دو میلیون تن در سال ۱۸۴۸ و بیش از ۳ میلیون تن در سال ۱۸۵۵ رسید. در نیمه سده نوزدهم نیمی از تولید آهن جهان در انگلستان صورت می‌گرفت.[3]

بدینسان، انگلستان به تأمین‌کننده بخش مهمی از آهن مورد نیاز اروپا و ایالات متحده بدل شد. این رقم حدود یک پنجم کل صادرات این کشور را در برمی‌گرفت.[4] تقریبا تمامی آهن مورد نیاز راه‌آهن هند نیز از انگلستان تأمین می‌شد.[5] چنین بود که صادرات آهن انگلیس افزایشی شگفت یافت و از ۸ میلیون پوند استرلینگ در سال ۱۸۵۰ به ۲۴ میلیون پوند استرلینگ در سال ۱۸۶۰ رسید. در سال ۱۸۷۲، در اوج "تب راه‌آهن"، صادرات آهن انگلستان ۳/۳۳۸ میلیون تن گزارش شده که ۳۳/۹۹۶ میلیون پوند ارزش داشت.[6]

دائره‌المعارف یهود می‌نویسد: سرمایه‌داران یهودی نقش مهمی در توسعه راه‌آهن ایفا کردند. آنان، علاوه بر انگلیسی‌ها، تنها سرمایه‌دارانی بودند که حاضر شدند سرمایه خود

---

1. Bowley, ibid, p. 5.
2. Dobb, ibid, p. 296.

درباره جایگاه تجارت با شرق در انقلاب صنعتی انگلستان و تأثیر این تحول در ساختار اجتماعی اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۴۵-۲۶۶.

3. Thomson, ibid, p. 179; J. H. Clapham, *An Economic History of Modern Britain; The Early Railway Age, 1820-1850,* Cambridge: University Press, 1964, pp. 425, 431.
4. Dobb, ibid, p. 309.
5. ibid, p. 297.
6. Bowley, ibid, p. 86.

را پیش از نیمه دوم سده نوزدهم، که صنعت راه‌آهن هنوز در مراحل آغازین خود بود، به مخاطره اندازند. در سده نوزدهم، که "تب راه‌آهن" قاره اروپا را فراگرفت، یهودیان درباری پیشین، که اینک به بانکداران خصوصی بدل شده بودند، از طریق سرمایه‌گذاری در احداث خطوط راه‌آهن در پیشبرد انقلاب صنعتی مشارکت جستند.[۱] به‌نوشته *تاریخ یهود*، شبکه‌های اصلی راه‌آهن در فرانسه، بلژیک، اتریش و ایتالیا با سرمایه‌گذاری **بنیاد روچیلد** احداث شد.[۲] *دائرةالمعارف یهود* نام کشورهای اسپانیا و برزیل را به این فهرست افزوده است.[۳]

روچیلدها از سال ۱۸۲۵، به تشویق ناتان مایر روچیلد لندن، سرمایه‌گذاری در راه‌آهن اروپای قاره را آغاز کردند. سالومون روچیلد وین پروفسور فرانتس ریپل،[۴] پژوهشگر انستیتوی تکنولوژی وین، را به‌همراه منشی خود، لئوپولد فن ورتیمشتین،[۵] برای مطالعه در پیرامون ابداعات جدید در وسایل حمل و نقل به انگلستان فرستاد. نتیجه این مطالعه تهیه طرحی برای احداث یک خط مستقیم راه‌آهن در امپراتوری اتریش بود که وین را از سویی به منطقه مهم کشاورزی گالیسیا،[۶] در لهستان کنونی، و از سوی دیگر به بندر تریست،[۷] در ایتالیای کنونی، وصل می‌کرد. این طرح در سال ۱۸۲۹ آماده شد ولی به علت انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ به تأخیر افتاد.[۸] پس از اعاده آرامش در وین، روچیلدها بار دیگر توجه خود را به راه‌آهن اتریش معطوف کردند. سالومون روچیلد به‌عنوان نخستین گام برای سلطه بر شبکه حمل و نقل اتریش، در سال ۱۸۳۲ شبکه ترامواي اسبی این کشور را خریداری کرد که مدیریت آن با یک ایتالیایی به‌نام فرانسسکو زولا[۹] بود. **این زولا پدر امیل زولا نویسنده نامدار فرانسوی است.**[۱۰] پس از

---

1. *Judaica*, vol. 13, p. 1517.
2. H. H. Ben-Sasson [ed.], *A History of the Jewish People*, USA: Harvard University Press, 1976, p. 797.
3. *Judaica*, vol. 13, p. 1518.
4. Franz X. Riepel
5. Leopold von Wertheimstein
6. Galicia
7. Trieste
8. *Judaica*, vol. 13, p. 1517.
9. Francesco Zola (d. 1847)
10. Morton, ibid, p. 98.

بررسی‌های ناتان در لندن و سالومون در وین، آنان بـه سـودآوری احـداث خـط شـمالی اتریش یقین حاصل کردند. هدف اولیه از این طرح انتقال تولیـدات معـادن غنـی نمـک گالیسیا و زغال سنگ و سنگ آهن سیلسیا[1] بـه ویـن بـود.[2] سـالومون در آوریـل ۱۸۳۵ درخواست احداث خط آهن شـمالی را بـرای فردینـاند، امپراتـور "مصـروع، بی‌کفـایت و کندذهن" اتریش،[3] فرستاد و با حمایت مـترنیخ امتیـاز آن را به‌دسـت آورد. ایـن بـه‌رغم مخالفت شدیدی بود که مطبوعات وین و نیز دو خاندان بانکدار یهودی وین، آرنشـتین و اسکلس، با اعطای این امتیاز به روچیلدها ابراز داشتند. بدینسان، سالومون در ۱۱ نوامبر ۱۸۳۵ نخستین کمپانی معظم راه‌آهن اروپـای قـاره را تأسـیس کـرد: کمپـانی راه‌آهـن شمالی قیصر فردیناند.[4] دو سوم سهام این کمپانی به سالومون روچیلد تعلـق داشـت. او ۱۲۰۰۰ سهم را به مترنیخ واگذار کرد و بقیه را به‌صورت سهام در بازارهای بورس اروپـا فروخت. مهم‌ترین پروژه این کمپانی خط وین- بوخنیا[5] بود که بزرگترین شبکه راه‌آهـن زمان خود در اروپای قاره به‌شمار می‌رفت. این خط در ۷ ژوئـن ۱۸۳۹ افتتـاح شـد و در

---

1. Silesia

۲. بخش عمده اراضی و معادن این مناطق در مالکیت الیگارشی یهودی بود. در سیلسـیا معـادن سـنگ آهن ویتکوویتز (Witkowitz) قـرار داشـت کـه بـر بنیـاد آن مجتمـع عظیـم صنعتـی- تسـلیحاتی ویتکوویتز، متعلق به روچیلدها، تأسیس شد. در اوایل سده نوزدهم، این مجتمـع یکـی از منـابع مـهم تأمین آهن و فولاد و زغال سنگ برای ارتش و نیروی دریایی انگلیس به‌شمار می‌رفت. اهمیـت آن تـا بدان حد بود که با اشغال وین (مارس ۱۹۳۸)، آلمانی‌ها بارون لویی ناتانیل روچیلد اتریش را دسـتگیر و به‌مدت یک سال زندانی کردند و او را زیر فشار گذاشتند تا مالکیت این مجتمع را بـه دولـت آلمـان انتقال دهد. بارون روچیلد قبلاً، در فوریه ۱۹۳۷، مالکیت مجتمـع فـوق را بـه مجتمـع سـان آلیـانس روچیلدها در لندن انتقال داده بود. مذاکرات مفصلی میان روچیلدها و دولت آلمان آغاز شد و سرانجام در ۱۳ ژوئیه ۱۹۳۹ در شهر بال موافقت‌نامه نهایی به امضا رسید و روچیلدها پذیرفتنـد کـه در قبـال آزادی لویی ناتانیل روچیلد و دریافت ده میلیون پوند استرلینگ اسـناد مجتمـع ویتکوویـتز و معـادن خود در سوئد را به دولت آلمان انتقال دهند. به‌دلیل شروع جنگ جـهانی (اول سـپتامبر ۱۹۳۹) ایـن معاهده تحقق نیافت. پس از جنگ، مجتمع ویتکوویتز به تملک دولت کمونیستی چکسلواکی درآمد و به روچیلدها تنها یک میلیون پوند غرامت پرداخت شد.

۳. همین کتاب، ج ۲، ص ۵۰۰.

4. Kaiser Ferdinand Nordbahn

5. Bochnia

شهری کوچک در منطقه گالیسیا که مرکز معادن نمک امپراتوری اتریش بود و در آن زمان حـدود ۵۰۰۰ نفر جمعیت داشت. این شهر امروزه در لهستان واقع است و حدود ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت دارد.

این زمان ارزش سهام کمپانی فوق در بورس به سه برابر قیمت اولیه رسید.[1]

در احداث شبکه راه‌آهن بلژیک نیز زرسالاران یهودی سهم تعیین‌کننده داشتند. به‌دلیل پیوند دیرین و عمیق خاندان سلطنتی بلژیک با الیگارشی لندن، این کشور عرصه بی‌رقیبی برای خاندان روچیلد و وابستگان ایشان به‌شمار می‌رفت.[2] بلژیک در دوران سلطنت (۱۸۳۱-۱۸۶۵) **لئوپولد اول** پرتکاپوترین سیاست توسعه صنعتی را، پس از انگلستان، در پیش گرفت و به تبع این سیاست بازار سرمایه یهودی در این کشور از رونق خاصی برخوردار بود. علاوه بر روچیلدهای لندن، بارون جیمز روچیلد پاریس نیز با لئوپولد رابطه نزدیک مالی داشت.[3]

به‌نوشته *دائرةالمعارف* یهود، ناتان مایر روچیلد و پسرانش در سال‌های ۱۸۳۴-۱۸۴۳ به سرمایه‌گذاری در احداث راه‌آهن دولتی بلژیک پرداختند. اولین کمپانی خصوصی راه‌آهن بلژیک را یک یهودی به‌نام لئوپولد کونیگزوارتر[4] ایجاد کرد و این کمپانی خط آنتورپ- گنت[5] را احداث نمود. کونیگزوارتر از پیمانکاران مهم راه‌آهن در بلژیک و هلند بود. روچیلدها همچنین منبع اصلی تغذیه مالی سیاست گسترش جهانی راه‌آهن توسط لئوپولد اول بودند.[6]

هرچند نخستین خط آهن روسیه در سال ۱۸۳۷ گشوده شد ولی نیکلای اول به توسعه شبکه راه‌آهن علاقه‌ای نداشت و لذا تا سال ۱۸۵۰ در امپراتوری پهناور او تنها ۵۰۰ کیلومتر راه‌آهن احداث شد.[7] تنها پس از شکست این دولت در جنگ کریمه بود که توجه مقامات تزاری به توسعه راه‌آهن جلب شد. این مصادف با دوران **آلکساندر دوم**، تزار روسیه (۱۸۵۵-۱۸۸۱)، و اصلاحات غربگرایانه اوست. آلکساندر به تأسیس کمپانی عمومی راه‌آهن‌های روسیه[8] دست زد و روند احداث شبکه‌های راه‌آهن را با شتاب پی گرفت. **این سیاست سرانجام به بدهکاری ۶۹ میلیون پوندی دولت روسیه به روچیلدها انجامید.**

---

1. Cowles, ibid, pp. 100-101; Morton, ibid, p. 98; *Judaica*, vol. 13, p. 1517.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۴-۴۸۵.

3. *Judaica*, vol. 14, p. 340.

4. Leopold Koenigswarter

5. Antwerp-Ghent

6. *Judaica*, vol. 10, p. 1131; vol. 13, p. 1518.

7. Clapham, *The Economic Development of France and Germany*, p. 340.

8. General Company of Russian Railways

در آغاز سلطنت آلکساندر دوم، بنیادهای پرر (پاریس) و مندلسون (برلین) برای مشارکت در احداث شبکه راه‌آهن روسیه به تأسیس کمپانی راه‌آهن روسیه[1] دست زدند. ولی به‌زودی یهودیان وابسته به الیگارشی لندن نقش اصلی را در عملیات راه‌آهن روسیه به‌دست گرفتند. بخش عمده شبکه راه‌آهن روسیه در سال‌های ۱۸۵۰ تا ۱۸۷۰ را پیمانکاران یهودی احداث نمودند که مهم‌ترین آنان **ساموئل پولیاکوف** بود. این تکاپو سبب اشتغال گروه کثیری از یهودیان شد که به‌عنوان کارگزار، دستیار و سیورساتچی پیمانکاران عمده راه‌آهن عمل می‌کردند.[2]

دائرة‌المعارف یهود می‌نویسد: در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ ساموئل پولیاکوف یکی از چهره‌های مهم در احداث خطوط راه‌آهن روسیه بود. او برای روسیه خطوطی احداث کرد که از نظر صادرات غله اهمیت بسیار داشت. پولیاکوف درباره ابعاد سیاسی احداث راه‌آهن نیز مطالبی نوشت. او و سایر سرمایه‌داران یهودی روسیه موفق شدند سرمایه خارجی را به راه‌آهن روسیه جلب کنند و کسانی چون لئوپولد کروننبرگ،[3] ج. ساک،[4] گرسون بلیشرودر و برادران شولزباخ[5] را به سرمایه‌گذاری ترغیب نمایند که بدون مشارکت آنان تحقق این برنامه‌ها ممکن نبود.[6]

در سال ۱۸۷۰ طول خطوط آهن روسیه به ۱۰۶۰۰ کیلومتر رسید. این شبکه کافی بود تا جامعه روستایی روسیه و اقتصاد بسته و خودکفای دهقانی این سرزمین را تا حدودی متلاشی کند و این کشور را به چرخه اقتصاد سرمایه‌داری وارد کند.[7] در سال ۱۹۰۰ طول شبکه راه‌آهن روسیه به ۵۳۰۰۰ کیلومتر و در آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به ۶۹۰۰۰ کیلومتر رسید.[8]

تا اواسط دهه ۱۸۷۰ در احداث شبکه‌های راه‌آهن پروس نیز یهودیان نقشی فعال به‌دست داشتند. این تکاپو با ماجرای اشتروسبرگ به پایان رسید:

---

1. Grande Societe des Chemins de fer Russes
2. Ben-Sasson, ibid, pp. 797-798.
3. Leopold Kronenberg (1812-1878) سرمایه‌دار یهودی و از بنیانگذاران بانک بازرگانی ورشو
4. J. J. Sack
5. Sulzbach
6. *Judaica*, vol. 13, pp. 1518-1519.
7. Thomson, ibid, pp. 333-334.
8. *Americana*, 1985, vol. 23, p. 228.

باروخ اشتروسبرگ[1] یک یهودی ساکن شرق آلمان بود که در جوانی به مسیحیت گروید و به انگلستان و ایالات متحده آمریکا سفر کرد. او در آمریکا به روزنامه‌نگاری اشتغال داشت. در سال ۱۸۵۵ به پروس بازگشت، به‌عنوان نماینده برخی سرمایه‌داران انگلیسی به پیمانکاری راه‌آهن مشغول شد و حدود ۲۶۰۰ کیلومتر خط آهن در پروس و هنگری (مجارستان) احداث کرد. اشتروسبرگ به ثروتی انبوه دست یافت؛ زمانی در تشکیلات او بیش از یکصد هزار نفر شاغل بودند و سهام کمپانی وی به ارزش صدها میلیون دلار در بازارهای بورس معامله می‌شد. وی در سال ۱۸۷۲ در جریان احداث خط آهن رومانی ورشکست شد و ضربه سنگینی بر سهامداران خرده‌پا وارد ساخت. ورشکستگی اشتروسبرگ موجی وسیع از اعتراض را برانگیخت و موارد فراوانی از فساد مالی و ارتشاء برای کسب پیمان‌های راه‌آهن در عالی‌ترین سطوح دستگاه دولتی آلمان فاش شد. ماجرای اشتروسبرگ مواضع مدافعان نظریات حمایتگرانه را تقویت کرد و به دولتی کردن صنعت راه‌آهن این کشور انجامید.[2]

مورخین سه دهه پایانی سده نوزدهم را دوران انقلاب صنعتی در ایالات متحده آمریکا می‌دانند. نقطه عطف این تحول جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) است. هرچند از دهه‌ها پیش از آغاز جنگ داخلی فرایند توسعه صنعتی در این سرزمین آغاز شده بود، لیکن تا سال ۱۸۶۱ کشاورزی نقش برتر را داشت. مالدوین جونز می‌نویسد:

> در دهه‌های پس از جنگ داخلی بود که در ایالات متحده گذاری قاطع به اقتصاد نوین صنعتی رخ داد. اگر در انگلستان انقلاب صنعتی برای یک سده در جریان بود، این فرایند در ایالات متحده تنها حدود یک سوم قرن به درازا کشید. طی سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۰ ارزش تولید صنعتی [این کشور] از کمتر از دو میلیارد دلار در سال به بیش از ۱۳ میلیارد دلار در سال رسید و حجم سرمایه‌گذاری در صنایع از یک میلیارد دلار به حدود ۱۰ میلیارد دلار افزایش یافت. تعداد افرادی که در صنعت، معدن و ساختمان به کار گرفته می‌شدند از ۴ میلیون نفر به بیش از ۱۸ میلیون نفر رسیدند. در نتیجه، ایالات متحده جای بریتانیا را به‌عنوان کشور پیشتاز صنعتی اشغال کرد. در پایان سده [نوزدهم] حدود ۳۰ درصد کالاهای صنعتی جهان در ایالات متحده تولید می‌شد.[3]

---

1. Bethel Henry Strousberg [Baruch Hirsch Strausberg] (1823-1884)
2. *Judaica*, vol. 13, p. 1519; vol. 15, p. 443.
3. Maldwyn Jones, *The Short Oxford History of the Modern World: The Limits of Liberty, American History, 1607-1980*, Oxford: University Press, 1992, p. 295.

به‌نوشته مالدوین جونز، برجسته‌ترین نماد این تحول موج عظیم احداث شبکه‌های راه‌آهن بود که سهم اصلی را در بهره‌برداری از منابع طبیعی ناشناخته سرزمین پهناور آمریکا و "ایجاد بازار ملی" در این کشور داشت. گفتیم که طول خطوط راه‌آهن ایالات متحده از ۴۸۶۰۰ کیلومتر در آستانه جنگ داخلی به ۳۱۳ هزار کیلومتر در آستانه سده بیستم رسید. در سال ۱۹۰۷ یک هفتم ثروت ملی ایالات متحده در راه‌آهن سرمایه‌گذاری شده بود.[1]

این تحول، چون انگلستان، بر سایر شاخه‌های اقتصاد ایالات متحده تأثیر گذارد و پیامد آن پیدایش "غول‌های آمریکایی" صنعت و بانکداری بود. یک نمونه، **آندریو کارنگی**[2] است. وی تکاپوی خود را در عرصه راه‌آهن آغاز کرد و در سال ۱۸۷۳ از سهامداران و مدیران کمپانی راه‌آهن یونیون پاسیفیک[3] بود. کارنگی سپس به شاخه شکوفای صنعت آهن روی آورد و در این عرصه به ثروت انبوه رسید. در سال ۱۹۰۰، کمپانی فولاد کارنگی[4] چهل میلیون دلار سود داشت که ۲۵ میلیون دلار آن سهم شخص کارنگی بود. او در سال بعد کلیه سهام خود را به **جان پیرپونت مورگان** به مبلغ ۲۵۰ میلیون دلار فروخت. بر شالوده این کمپانی بود که مورگان مجتمع عظیم کورپوراسیون آهن ایالات متحده[5] را ایجاد کرد. کارنگی در اواخر عمر بخش عمده اموال خویش را وقف امور خیریه کرد و **بنیاد کارنگی** را تأسیس نمود.[6]

در تاریخنگاری رسمی ایالات متحده آمریکا نام کارنگی‌ها فراوان تکرار می‌شود ولی علاقه‌ای به ذکر نام و سرگذشت غول‌های یهودی صنعت و بانکداری این کشور به چشم نمی‌خورد. برای نمونه، در عرصه آهن و فولاد، در کنار کارنگی "غولی" عظیم‌تر را می‌شناسیم و آن گوگنهایم‌های یهودی است.

تب آمریکایی راه‌آهن ثروتی عظیم را نصیب بانکداران و بورس‌بازان یهودی و غیریهودی ایالات متحده آمریکا کرد. می‌دانیم که با آغاز جنگ داخلی آمریکا (۱۸۶۱)، بانکداران یهودی- آلمانی مستقر در این سرزمین تکاپویی شدید را آغاز کردند. به‌نوشته

---

1. ibid, p. 300.
2. Andrew Carnegie (1835-1919)
3. Union Pacific Railroad
4. Carnegie Steel Co.
5. United States Steel Corporation
6. *Americana*, 1985, vol. 5, p. 681; Jones, ibid, p. 305.

دائرةالمعارف یهود، این یهودیان از طریق فروش سهام راه‌آهن آمریکا در بازارهای اروپا پول لازم را برای خرید اسلحه و مهمات برای دولت فدرال تأمین می‌کردند. مأخذ فوق به‌ویژه از بنیادهای مالی **اسپیر**، **اشترن** و **سلیگمان** یاد می‌کند که در نیویورک به‌طور عمده به معامله سهام راه‌آهن اشتغال داشتند.[1] از درون و بر بنیاد این موج بود که دو مجتمع عظیم مالی **مورگان** و **کوهن- لوئب** پدید شدند. مارکس می‌نویسد:

> جنگ داخلی آمریکا دیون عمومی عظیمی در دنبال خود ایجاد نمود که ازدیاد مالیات‌ها، **تشکیل اوباشانه‌ترین آریستوکراسی مالی**، اهداء بخش عظیمی از اراضی عمومی به شرکت‌های محتکر به‌منظور بهره‌برداری از راه‌آهن‌ها و معادن و غیره و خلاصه سریع‌ترین تمرکز سرمایه‌ها را در پی داشت.[2]

طلوع و افول کردی موبیلیه

تکاپوی بنیاد روچیلد برای سلطه بر راه‌آهن اروپای قاره با مقابله گروهی از یهودیان مواجه شد. این مصادف با دورانی است که به تأثیر از تحولات فرهنگی اروپا موجی نیرومند به‌سود انحلال جوامع یهودی و همسانگری با جوامع میزبان در میان یهودیان پدید شده بود. این گروه به یهودیت به‌عنوان یک دین، نه یک ساختار سیاسی، می‌نگریستند که حوزه اعتبار آن تنها در قلمرو زندگی فردی است. این موج به هاسکالا، یا جنبش روشنگری یهود، شهرت دارد.

در مقابل، گروهی از یهودیان قرار داشتند که از سنن الیگارشی حاخامی دفاع می‌کردند و خواستار حفظ، احیا و تقویت ساختارهای سیاسی جهانوطنی "قوم یهود" بودند. شبکه یهودیان وابسته به الیگارشی لندن در رأس این گروه جای داشت. تلاش این گروه از یهودیان در آغاز دهه ۱۸۶۰ به تأسیس آلیانس اسرائیلی، در دهه ۱۸۸۰ به پیدایش جنبش هووی زیون و در دهه ۱۸۹۰ به پیدایش صهیونیسم انجامید. درباره این حوادث به‌طور مشروح در جلد پنجم سخن خواهیم گفت.

موج تعارض میان ماسکیلیم‌ها، یعنی روشنگران یهودی هوادار "اصلاح دینی" و جنبش هاسکالا، و یهودیان وابسته به الیگارشی مالی و مستعمراتی بریتانیا، و در رأس آن روچیلدها، در عرصه تکاپوهای مالی و اقتصادی نیز بازتاب داشت. بدینسان، از دهه ۱۸۳۰ اتحادی از برخی خاندان‌های متنفذ یهودی علیه روچیلدها و شبکه ایشان شکل گرفت. مهم‌ترین این خاندان‌ها عبارتند از مندلسون، اسکلس، آرنشتین، ایتزیگ،

---

1. *Judaica*, vol. 13, p. 1519.

۲. مارکس، *کاپیتال*، همان مأخذ، صص ۶۹۸-۶۹۹.

اوپنهایم، فولد و پرر.

بنیانگذار **خاندان مندلسون**، موسس مندلسون،[۱] اندیشمند نامدار یهودی سده هیجدهم و بنیانگذار جنبش روشنگری یهود، است. **جوزف**[۲] و **آبراهام**،[۳] دو پسر موسس مندلسون، از بانکداران بزرگ وین در اوایل سده نوزدهم بودند و سرمایه کلانی را در فرانسه پس از ناپلئون، در احداث شبکه‌های راه‌آهن و اعطای وام به برخی دولت‌ها، به‌ویژه روسیه، به‌کار انداختند. برادران مندلسون شخصیت‌هایی فرهیخته بودند و مورد احترام محافل روشنفکری اروپا. در نسل‌های بعدی ایشان نیز برخی چهره‌های برجسته علمی و هنری پدید شدند. **فلیکس مندلسون**،[۴] آهنگساز نامدار نیمه اول سده نوزدهم، پسر آبراهام مندلسون است. موسسه بانکی مندلسون[۵] تا نیمه اول سده بیستم در برلین و آمستردام فعال بود.[۶] اعضای خانواده مندلسون در سده نوزدهم به مسیحیت گرویدند و رابطه خود را با یهودیت قطع کردند.[۷]

خاندان اسکلس از خاندان‌های سرشناس یهودی اتریش در سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی است. در اوایل سده نوزدهم، **برنهارد اسکلس**[۸] و باجناقش، **ناتان آدام آرنشتین**،[۹] از بانکداران بزرگ وین بودند. آنان در سال ۱۸۱۶ "بانک ملی اتریش" را تأسیس کردند. پس از استقرار سالومون مایر روچیلد در وین (۱۸۲۰)،[۱۰] اسکلس و آرنشتین به‌عنوان بزرگترین رقبای سالومون شناخته می‌شدند. برنهارد اسکلس در سال ۱۸۲۲، همزمان با روچیلدها، به مقام بارونی دربار اتریش دست یافت. اسکلس‌ها نیز، چون اعضای خاندان مندلسون، فرهیخته و محترم بودند. گوته با برنهارد اسکلس و همسرش دوست بود و با ایشان مکاتبه داشت. آنان و فرزندانشان در سال ۱۸۲۴ به

---

1. Moses Mendelssohn (1729-1786)
2. Joseph Mendelssohn (1770-1848)
3. Abraham Mendelssohn (1776-1835)
4. Felix Mendelssohn (1809-1847)
5. Mendelssohn and Co.
6. *Judaica*, vol. 11, pp. 1324-1326.
7. Ben-Sasson, ibid, p. 866.
8. Bernhard Eskeles (1753-1839)
9. Nathan Adam von Arnstein (1748-1838)

۱۰. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۰۵-۵۰۸.

مسیحیت گرویدند و پیوند خود را بـا یـهودیت گسسـتند. پسـر برنـهارد، بـه‌نام دنیـس اسکلس،[1] وارث و رئیس موسسه پدر بود. او با امیل پرر در کردی موبیلیه شریک بود و با متلاشی شدن این بانک او نیز ورشکسـت شـد.[2] ویرجینیـا کـاولس از **بـارون سـینا**[3] و **اسکلس** به‌عنوان "سرسخت‌ترین دشمنان روچیلدها" نام می‌برد.[4]

خاندان آرنشتین نیز از بانکداران بزرگ یهودی وین در سـده هیجدهـم و نیمـه اول سده نوزدهم بودند. موسسه آرنشتین وین با موسسه فولد پاریس شریک بود و از رقبـای روچیلدها به‌شمار می‌رفت. این موسسه نیز به‌وسیله روچیلدها ورشکسـت و سـرانجام در سال ۱۸۷۳ منحل شد. اعضای این خاندان نیز در سده نوزدهم به مسیحیت گرویدنـد و پیوندهای خود را با یهودیت گسستند.[5]

خاندان اوپنهایم[6] نیز از خاندان‌های ثروتمند یهودی مخالف روچیلدها در اوایل سده نوزدهـم میـلادی اسـت. اعضـای ایـن خـاندان در اواخـر سـده هیجدهـم در شـهرهای فرانکفورت و بن اقامت داشتند. اوپنهایم‌ها نیز به مسیحیت گرویدند و در جامعه فرانسـه و آلمان مستحیل شدند. دیوید اوپنهایم[7] از اعضای این خانواده است. او از بنیـانگذاران و مدیران *راینیشه زایتونگ* (۱۸۴۱-۱۸۴۳) است که نشـریه روشـنفکران چپگـرای آلمـان

---

1. Denis Eskeles

2. *Judaica*, vol. 6, p. 894.

3. Baron Sina

خاندان سینا از بانکداران متنفذ وین بود که در عرصه صنعت راه‌آهـن فعـالیت داشـت و در کنـار خاندان‌های اسکلس و آرنشتین از رقبای مهم روچیلدها به‌شمار می‌رفـت. بـارون سـینا کمـی پـس از سالومون روچیلد امتیاز احداث خط جنوبی اتریش را به‌دست آورد. در *دائره‌المعارف* یهود نامی از ایـن خاندان مندرج نیست. در سایر منابع در دسترس نیز اطلاع بیشتر نیافتم.

4. Cowles, ibid, p. 130.

5. *Judaica*, vol. 3, pp. 489-490.

6. Oppenheim

شهری است در آلمان که برخی خاندان‌های یهودی نـام خـود را از آن گرفتـه‌اند. خـاندان معـروف اوپنهایمر از این گروه است. خاندان اوپنهایم با اوپنهایمر تفاوت دارد و این دو را نباید اشتباه کـرد. در جلد اول کتاب حاضر (ص ۱۱۸) نام موسسه "فولد، **اوپنهایم** و شرکا" به اشتباه "فولـد، **اوپنـهایمر** و شرکا" ذکر شده است. دیوید بن آبراهام اوپنهایم، حاخام برجسـته یـهودی و دامـاد لفمـن بـهرندز، از خاندان اوپنهایمر است نه اوپنهایم. درباره او در جلد دوم (ص ۴۷۵) سـخن گفتـه‌ایم. دربـاره خـاندان اوپنهایمر در جلد پنجم به تفصیل سخن خواهیم گفت.

7. Dagobert [David] Oppenheim (1809-1899)

به‌شمار می‌رفت.[۱]

خاندان ایتزیگ،[۲] که بعدها به هیتزیگ شهرت یافت، از یهودیان ثروتمند برلین در نیمه دوم سده هیجدهم بود. دانیل ایتزیگ (۱۷۹۹-۱۷۲۳) زمانی به‌عنوان رئیس یهودیان برلین شناخته می‌شد. دختران او با ناتان آرنشتین، برنهارد اسکلس و مندل اوپنهایم[۳] ازدواج کردند. اعضای خاندان ایتزیگ نیز به مسیحیت گرویدند و رابطه خود را با یهودیت گسستند.[۴]

خاندان فولد از بانکداران یهودی پاریس بود که در زمان لویی فیلیپ به ثروت و قدرت رسید. برلئون فولد[۵] در مشارکت با سولومون اوپنهایم[۶] موسسه بانکی "فولد، اوپنهایم و شرکا"[۷] را تأسیس کرد. (این موسسه در سده بیستم به "هاینه و شرکا"[۸] تغییر نام داد.) دختر سولومون اوپنهایم نیز با بنویی فولد،[۹] پسر بزرگ برلئون فولد، ازدواج کرد.[۱۰] بنویی فولد موسسه فوق را توسعه داد. او در سال‌های ۱۸۴۲-۱۸۳۴ نماینده مجلس فرانسه بود.

آشیل فولد[۱۱] پسر دوم برلئون فولد است. او ابتدا در اداره مؤسسه خانوادگی به برادرش کمک می‌کرد. در سال ۱۸۴۲ به عضویت مجلس فرانسه برگزیده شد. وی، چون برادرش، به جناح اکثریت محافظه‌کار مجلس تعلق داشت و از سیاست‌های مالی فرانسوا گیزو حمایت می‌کرد. پس از سقوط لویی فیلیپ، از مه ۱۸۴۸ به انتقاد از سیاست‌های مالی دولت موقت پرداخت. او در سال ۱۸۴۹ بطور کامل از مؤسسه خانوادگی کناره گرفت، به سیاست مشغول شد و نقش مهمی در صعود لویی بناپارت ایفا کرد. آشیل فولد در دوران ریاست‌جمهوری لویی بناپارت چهار بار (۱۸۵۲-۱۸۴۹) وزیر دارایی شد.

---

1. ibid, vol. 12, pp. 1418-1419.
2. Itzig, Hitzig
3. Mendel Oppenheim (1758-1820)
4. ibid, vol. 9, pp. 1150-1151.
5. Ber Leon Fould (1767-1855)
6. Solomon Oppenheim (1772-1828)
7. B. L. Fould et Fould-Oppenheim
8. Heine & Co.
9. Benoit [Benedict] Fould (1792-1858)
10. ibid, p. 1418.
11. Achille Fould (1800-1867)

او در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۵۲ وزیر کشور بود و در همین دوران نمایشگاه بین‌المللی پاریس (۱۸۵۵) را برگزار کرد. در سال‌های ۱۸۶۷-۱۸۶۱ مجددا وزیر دارایی ناپلئون سوم بود. او پس از بازنشستگی، در ۵ اکتبر ۱۸۶۷، کمی پیش از بارون جیمز روچیلد، درگذشت.

فولد از نظر سیاسی شخصیتی راستگرا و محافظه‌کار بود و به این دلیل آماج حمله برخی روزنامه‌نگاران سوسیالیست، به‌ویژه مارکس، قرار گرفت که وی را نمادی از "آریستوکراسی مالی" یافته بودند. دیدیم که حملات مارکس به آشیل فولد بتدریج تا بدانجا اوج گرفت که سرانجام در کتاب *هیجدهم برومر لویی بناپارت* (۱۸۵۲) نام و یاد بارون جیمز روچیلد را بکلی تحت‌الشعاع قرار داد. *آمریکانا* آشیل فولد را نمونه‌ای تمام عیار از اورلئانیست‌هایی می‌خواند که بر امپراتوری دوم فرانسه سیطره یافتند.[1] معهذا، فولد پیوند جدی با یهودیت نداشت و تاریخنگاری رسمی یهود نیز از او به نیکی یاد نمی‌کند. *دائرةالمعارف* یهود برادران فولد (بنویی و آشیل) را "**یهودیان مرتد**" می‌خواند[2] و مورخین دانشگاه عبری اورشلیم از عدم مشارکت او در امور یهودیان سخن می‌گویند.[3] این در حالی است که فولد هیچگاه رسما مسیحی نشد و گاه از او به‌عنوان نخستین سناتور یهودی فرانسه یاد می‌شود.[4] معهذا، او با زنی پروتستان وصلت کرد و فرزندانش از آغاز مسیحی بودند. دو پسر آشیل فولد، به نام‌های ارنست آدولف[5] و ادوارد ماتورین،[6] و نوه او، آشیل شارل فولد،[7] نماینده مجلس فرانسه بودند. سومین پسر آشیل فولد، به‌نام گوستاو فولد،[8] نمایشنامه‌نویسی سرشناس شد.[9]

نیای **خاندان پرر** یک یهودی اسپانیایی به‌نام یاکوب پرر[10] است که در نوجوانی به فرانسه آمد و به‌دلیل فعالیت در عرصه آموزش ناشنوایان شهرت یافت و مورد تقدیر لویی

1. *Americana*, 1985, vol. 11, p. 645.
2. *Judaica*, vol. 13, p. 1518.
3. Ben-Sasson, ibid, p. 831.
4. *Judaica*, vol. 6, p. 1445.
5. Ernest Adolphe Fould (1824-1875)
6. Edouard Mathurin Fould (1834-1881)
7. Achille Charles Fould (1861-?)
8. Gustave Eugene Fould (1836-1884)
9. ibid.
10. Jacob Rodrigues Periere (1715-1780)

پانزدهم قرار گرفت. امیل[1] و اسحاق پرر،[2] روزنامه‌نگاران و بانکداران نامدار فرانسه، نوه‌های اویند.

امیل و اسحاق پرر از شاگردان و هواداران سن‌سیمون،[3] نظریه‌پرداز نامدار سوسیالیست، بودند. آنان از دهه ۱۸۳۰ به فعالیت‌های مطبوعاتی پرداختند و به‌دلیل نگارش رساله‌هایی در زمینه مسائل اقتصادی و اجتماعی به شهرت رسیدند. برادران پرر، به تأثیر از سن‌سیمون، آرمان سوسیالیسم مبتنی بر سرمایه‌داران بزرگ خیراندیش را دنبال می‌کردند و در این میان برای توسعه شبکه راه‌آهن جایگاه ویژه‌ای قائل بودند. امیل پرر در نوشته‌های خود بر توسعه راه‌آهن تأکید فراوان داشت و آن را "عاملی برای نجات آینده بشریت، ایجاد کار برای توده‌ها، ارتباط میان ملت‌ها و راهی به سوی رفاه و امنیت جهانی می‌دانست."[4] بدینسان، پرر ابتدا همکاری با بارون جیمز روچیلد را آغاز کرد و تا سال ۱۸۴۸ در کنار او بود. او کمی بعد به جبهه آشیل فولد پیوست و، به تعبیر مورتون، به "سرسخت‌ترین و مصمم‌ترین" دشمن روچیلدها بدل شد. مورتون می‌افزاید: زمانی‌که پرر به آشیل فولد پیوست نوکر او نشد، بلکه یک شریک برابرحقوق و حتی بیش از آن بود.[5] چهار سال بعد برادران پرر به کمک آشیل فولد بانک معظم کردی موبیلیه[6] را تأسیس کردند و سهمگین‌ترین مبارزه را علیه روچیلدها سامان دادند.[7]

تکاپوی بارون جیمز روچیلد در عرصه راه‌آهن فرانسه از سال ۱۸۳۵ آغاز شد. این مقارن با سلطنت لویی فیلیپ و اقتدار تی‌یر است. نخستین اقدام جیمز احداث خط پاریس- سن ژرمن[8] بود که امتیاز آن با تلاش امیل پرر به تصویب پارلمان رسید.[9] این طرح در سال ۱۸۳۷ گشایش یافت. در این زمان گروهی از نمایندگان پارلمان فرانسه مخالف احداث راه‌آهن به‌وسیله بخش خصوصی بودند و بهره‌گیری جیمز روچیلد از امیل

1. Emile (Yacob) Pereire (1800-1875)
2. Isaac Pereire (1806-1880)
3. Henry de Saint-Simon (1760-1825)
4. ibid, vol. 13, p. 1517.
5. Morton, ibid, p. 112.
6. Credit Mobilier
7. *Judaica*, vol. 13, p. 272.
8. St. Germain شهری کوچک در ۲۱ کیلومتری غرب پاریس
9. Clapham, ibid, p. 144.

پرر سوسیالیست قاعدتا به این دلیل بود. برای نمونه، لامارتین نطق‌های غرایی در دفاع از احداث راه‌آهن به‌وسیله دولت ایراد کرد و "از خطرات سیاسی، اقتصادی و استراتژیک سلطه خصوصی بر نیروهای ناشناخته عصر جدید سخن گفت. او فئودالیسم جدید و بارون‌های راه‌آهنی را که می‌توانند سلطه نابخردانه خود را بر تجارت فرانسه برقرار کنند محکوم کرد." بهرروی، سرانجام پیروزی با هواداران خصوصی کردن راه‌آهن بود و در نتیجه از ۳۲۴۰ کیلومتر خط آهنی که در سال ۱۸۵۲ در فرانسه وجود داشت، تنها ۵۸۰ کیلومتر آن را دولت احداث کرد.[۱]

کمی بعد جیمز روچیلد و آشیل فولد، هر دو، امتیاز احداث خط پاریس- ورسای را به‌دست آوردند و این طرح را در سال ۱۸۳۹ به پایان بردند. این امر مانع از رقابت و خصومت این دو نبود.[۲] تکاپوی روچیلدها در ساختمان شبکه راه‌آهن فرانسه در سال ۱۸۴۲ اوج گرفت و این زمانی است که ایشان موفق شدند، با کمک سیاسی و تبلیغاتی برادران پرر، امتیازات بزرگی را به‌دست آورند و بر پایه آن کمپانی راه‌آهن شمالی[۳] را، به ریاست امیل پرر، تأسیس کنند. این در زمان اقتدار گیزوست. سهام کمپانی فوق به مبلغ ۱۵۰ میلیون فرانک به بازار بورس عرضه شد و هفت و نیم میلیون فرانک آن مجانی به وزرا، نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران اهدا شد. این تطمیع کار خود را کرد. به تعبیر مورتون، بناگاه "مدافعان سعادت عامه به منافع راه‌آهن روچیلدها پی بردند" و در ۱۵ ژوئن ۱۸۴۶ در مراسم افتتاح خط آهن شمالی نمایندگان دربار، مجلس و مطبوعات به افتخار بارون جیمز روچیلد هورا کشیدند.[۴]

روش غیراخلاقی ارتشاء و تطمیع که روچیلدها برای کسب امتیازات فوق در پیش گرفتند در همان زمان اعتراض وسیعی را برانگیخت و موج بیزاری از ایشان را در میان توده مردم دامن زد. انتشار کتاب‌های *یهودیان؛ سلاطین زمانه* (توسنه، ۱۸۴۵) و *روچیلد اول پادشاه یهود* (دیرنوائل، ۱۸۴۶) مقارن با این حوادث است. برای نمونه، در سال ۱۸۴۰ یک روشنفکر یهودی به‌نام لودویگ بورن،[۵] که زمانی خانواده وی چون روچیلدها در محله یهودی‌نشین فرانکفورت می‌زیست، نوشت:

آیا این سعادت بزرگی برای جهان نیست که تمامی پادشاهان خلع شوند و روچیلدها

---

1. ibid.
2. *Judaica*, vol. 13, p. 1518.
3. Compagnie du Chemin de Fer du Nord
4. Morton, ibid, p. 103.
5. Ludvig Borne

در تخت سلطنت ایشان جای گیرند؟ به پیامدهای چنین حادثه‌ای توجه کنید: این سلطنت جدید هیچگاه برای دریافت وام پیمانی منعقد نخواهد کرد... رشوه‌دهی مستقیم و غیرمستقیم به وزرا متوقف خواهد شد زیرا به آن نیازی نیست یا کسی نیست که رشوه دهد...[۱]

راه‌آهن شمالی بارون جیمز روچیلد، مانند راه‌آهن شمالی بارون سالومون روچیلد در اتریش، بزرگترین سرمایه‌گذاری بود که تا آن زمان در شبکه راه‌آهن فرانسه صورت می‌گرفت.[۲] کمپانی دیگر روچیلدهای فرانسه در عرصه راه‌آهن کمپانی پاریس- لیون- مدیترانه (پ. ال. ام.)[۳] بود که در دوران لویی بناپارت آغاز به‌کار کرد و خط بزرگ آن، که پاریس را به سواحل مدیترانه پیوند می‌داد، در سال ۱۸۵۵ گشایش یافت. به‌نوشته کلافام، **کمپانی راه‌آهن شمالی و کمپانی پ. ال. ام. همواره نیرومندترین کمپانی‌های راه‌آهن فرانسه بودند.**[۴]

در کوران حوادث پس از انقلاب ۱۸۴۸ روابط بارون جیمز روچیلد و امیل پرر دستخوش تحول شد و سرانجام در سال ۱۸۴۹ به جدایی پرر از روچیلدها انجامید. پرر، به‌رغم اینکه اینک فردی ثروتمند به‌شمار می‌رفت، هنوز به آرمان‌های سن‌سیمونی خود وفادار بود و مترصد فرصتی بود تا آن را تحقق بخشد.[۵] زمانی‌که آشیل فولد به وزارت دارایی فرانسه رسید، پرر طرح تأسیس یک بانک عمومی را به او پیشنهاد کرد که از طریق جذب سرمایه‌های کوچک طبقات متوسط و فقیر سرمایه‌ای عظیم را گرد آورد. این طرح مورد توجه فولد قرار گرفت و وی نظر مساعد لویی بناپارت را به آن جلب کرد. هدف فولد و پرر از تأسیس این بانک، صنعتی کردن سریع فرانسه بود و این نه تنها با بناپارتیسم عوامفریبانهٔ لویی بناپارت انطباق داشت بلکه می‌توانست پشتوانه نیرومند مالی در اختیار حکومت او قرار دهد. در نتیجه، در نوامبر ۱۸۵۲، درست در همان زمان که لویی بناپارت به مقام "امپراتور فرانسه" دست یافت، بانک کردی موبیلیه نیز تأسیس شد.[۶]

در فهرست اسامی مالکین سهام اولیه (مؤسسین) اسامی بانکدارانی چون بارینگ‌های

---

1. Cowles, ibid, p. 102.
2. Morton, ibid, p. 104.
3. Paris-Lyons-Mediterranean (P. L. M.)
4. Clapham, ibid, p. 149.
5. Cowles, ibid, p. 123.
6. ibid, p. 124.

لندن، تورنولیای[1] رم، هاینهٔ هامبورگ، لافیته و اوپنهایم فرانسه، و میلیونرهای مقتدری چون دوک گالیرا[2] و دوشس لوختنبرگ[3] (دختر نیکلای اول تزار روسیه) به چشم می‌خورد. بنویی فولد، برادر آشیل فولد، یک چهارم سهام مؤسسین را در مالکیت داشت و امیل پرر و برادرش اسحاق پرر نیز یک چهارم سهام را داشتند. دوک مورنی،[4] برادر ناتنی لویی بناپارت، سهام مفصلی در اختیار گرفت و عضو هیئت مدیره بانک شد. برای تحریک مردم به سرمایه‌گذاری، مطبوعات موجی پرهیاهو از ستایش و تقدیس معاملات بورس به‌همراه وعده‌های فریبنده دال بر ثروتمندشدن هرچه سریعتر آفریدند.[5]

بانکی با چنین پشتوانه سیاسی و تبلیغاتی و چنین بنیانگذاران معتبر به سرعت می‌توانست به کانون جذب نقدینگی توده روستایی و شهری جامعه فرانسه بدل شود و چنین نیز شد: سهام کردی موبیلیه شامل ۱۲۰ هزار سهم بود که با قیمت هر سهم ۵۰۰ فرانک به بازار بورس پاریس عرضه شد تا هر کسی قادر به خرید سهمی باشد. به این سهام ۱۵ درصد بهره پرداخت می‌شد. قیمت این سهام تنها به مدت نیم ساعت ۵۰۰ فرانک بود. در پایان روز اول هر سهم به ۱۱۰۰ فرانک و در پایان هفته اول به ۱۶۰۰ فرانک رسید.[6]

فروش سهام کردی موبیلیه، با احتساب قیمت پایه آن و صرفنظر از سودی که در معاملات بورس نصیب دلالان و سفته‌بازان کرد، در نخستین گام سرمایه‌ای انبوه معادل ۶۰ میلیون فرانک فرانسه در اختیار مدیران بانک قرار داد. اهمیت این سرمایه زمانی آشکار می‌شود که دریابیم "بانک فرانسه"، به‌عنوان معتبرترین نهاد مالی این کشور، سرمایه‌ای معادل ۹۲۲۵۰۰۰۰ فرانک در اختیار داشت و به اعتبار آن می‌توانست ۴۵۰ میلیون فرانک اسکناس چاپ کند.[7]

بدینسان، نخستین "بانک مردمی" بر پایه آرمان‌های سن‌سیمونی پدید شد. آمیزه‌ای از جاه‌طلبی‌ها و شیادی‌های لویی بناپارت، ثروت و قدرت آشیل فولد، در مقام یک بانکدار درجه اول و وزیر دولت فرانسه، و مدیریت و دانش و آرمانگرایی امیل پرر، غولی

1. Tornolia
2. duc de Galliera
3. Duchess of Leuchtenberg
4. Charles Auguste Louis Joseph, duc de Morny (1811-1865)
5. Cowles, ibid, pp. 125-126.
6. Morton, ibid, p. 112.
7. Clapham, ibid, p. 127.

مالی به نام کردی موبیلیه را آفرید؛ تنها نهاد اقتصادی که درطول تاریخ خاندان روچیلد توانست به‌طور جدی سلطه آن را به مخاطره اندازد.

تأسیس کردی موبیلیه را باید تهاجمی سنگین از سوی فولد، پرر و خاندان‌های شریک و خویشاوند ایشان (اسکلس، آرنشتین، مندلسون، سینا و غیره) به مواضع روچیلدها دانست. نخستین واکنش بارون جیمز روچیلد سفر به وین بود. فرانتس جوزف، امپراتور ۲۲ ساله هابسبورگ، با این سرکنسول افتخاری خود در پاریس دیدار کرد و از طریق او، نه کنت هوبنر سفیر اتریش در پاریس، پیام خصوصی صمیمانه‌ای برای لویی بناپارت فرستاد. هدف از این مانور سیاسی آن بود که ناپلئون سوم حمایت دربار هابسبورگ از روچیلدها را احساس کند و دریابد که "برخلاف پررها، روچیلد یک قدرت اروپایی درجه اول است و بنیادی است که از طریق آن منویات حسنه بزرگترین سلطنت مشروع اروپا جریان می‌یابد."[۱] (کمی پیش از این سفر بنیادهای روچیلد لندن و فرانکفورت وامی به مبلغ ۳/۵ میلیون پوند برای دربار اتریش فراهم آورده بودند.)[۲] و گفتیم که در ژانویه ۱۸۵۳، کمی پس از هیاهوی تأسیس کردی موبیلیه، بارون جیمز روچیلد دست‌پرورده خود، اوژنی مونتیخو، را به‌عنوان ملکه فرانسه وارد خوابگاه لویی بناپارت کرد.

مهم‌ترین عرصه تکاپوی برادران پرر، چون گذشته، راه‌آهن بود. از زمان تأسیس کردی موبیلیه تا انحلال آن در سال ۱۸۶۷، برادران پرر مقام دوم را در احداث راه‌آهن اروپا، پس از روچیلدها، به‌دست داشتند. آنان بعدها مباهات می‌کردند که با تلاش خود قریب به ده هزار کیلومتر راه‌آهن ساختند.

کردی موبیلیه به تأسیس کمپانی‌های متعدد راه‌آهن دست زد که مهم‌ترین آن کمپانی راه‌آهن جنوبی[۳] بود. بدینسان، برادران پرر با اتکاء بر پشتوانه مالی بانک فوق برخی خطوط اصلی راه‌آهن فرانسه- خط جنوبی، خط مرکزی و خط شرقی- را احداث نمودند. به‌زودی عرصه رقابت برادران پرر و روچیلدها به خارج از فرانسه کشیده شد. کمپانی راه‌آهن جنوبی پررها ساخت نخستین شبکه‌های خط آهن اسپانیا و تونس را آغاز کرد[۴] و به‌ویژه در اسپانیا رقابت شدیدی میان کردی موبیلیه و روچیلدها درگرفت.

---

1. Morton, ibid, p. 113.
2. Davis, ibid, p. 139.
3. Compagnie du Chemin de Fer du Sud
4. Ben-Sasson, ibid, p. 797.

کردی موبیلیه به سرمایه‌گذاری در احداث شبکه راه‌آهن سویس نیز پرداخت و چنانکه گفتیم پررها و مندلسون‌ها با احداث کمپانی راه‌آهن روسیه تلاش برای مشارکت در احداث شبکه راه‌آهن این کشور را آغاز کردند.[۱]

در سال ۱۸۵۵ آشیل فولد، که اینک وزیر کشور بود، پروژه بازسازی شهر پاریس و تبدیل آن به "پایتختی در شأن امپراتوری دوم" را به پایان برد و به افتخار آن نمایشگاه بین‌المللی پاریس را برگزار نمود که تقلیدی بود از نمایشگاه بزرگ ۱۸۵۱ لندن.[۲] بدینسان، "پاریس لویی پانزدهم" به "پاریس مدرن ناپلئون سوم" بدل شد. در این بازسازی، بخش مهمی از ابنیه تاریخی و بافت کهن پاریس تخریب شد و در مقابل خاطرات دوران زیست لویی بناپارت در لندن بر بافت جدید شهر تأثیر چشمگیر بر جای نهاد.[۳] مسئولیت بازسازی پاریس را بارون هوسمن[۴] به‌دست داشت و سرمایه آن را کردی موبیلیه فراهم آورد. روچیلدها در این پروژه مشارکتی نداشتند.[۵] در این زمان سرمایه جیمز روچیلد در جای دیگری در کار بود. اینک زمان جنگ کریمه است و "بارون بزرگ" با اعطای وام عظیم ۷۵۰ میلیون فرانکی به ناپلئون سوم، متحد بریتانیا، به‌عنوان سرمایه‌گذار اصلی این جنگ شناخته می‌شود.

اتریش و سایر سرزمین‌های تابع امپراتوری هابسبورگ مهم‌ترین عرصه رقابت کردی موبیلیه و روچیلدها، پس از فرانسه، بود. این ستیز از ژانویه ۱۸۵۵ به اوج خود رسید و این زمانی است که برادران پرر و خاندان‌های سینا، اسکلس و متحدین ایشان با کسب امتیازاتی از دولت اتریش کمپانی راه‌آهن دولتی اتریش[۶] را تأسیس نمودند. این کمپانی در سال ۱۸۵۷ خط موسوم به فرانتس جوزف را در مجارستان به پایان برد. در مقابل، روچیلدها امتیاز خطوط راه‌آهن لومباردی- ونیز را به‌دست آوردند و در سال ۱۸۵۶ کمپانی سلطنتی راه‌آهن لومباردی- ونیز و ایتالیای مرکزی[۷] را تأسیس کردند.[۸] این کمی پیش از پایان حکومت خاندان هابسبورگ در ایتالیا (۱۸۵۹) است.

---

1. *Judaica*, vol. 13, p. 1518.
2. Cobban, ibid, p. 169.
3. ibid, pp. 166-167.
4. Georges Eugene Haussmann (1809-1891)
5. Cowles, ibid, p. 131.
6. Austrian State-Railroad Company
7. Imperial Lombardo Venetian and Central Italian Company
8. *Judaica*, vol. 13, p. 1518.

در سال ۱۸۵۶، کردی موبیلیه گزارش سالیانه خود را منتشر کرد. طبق این گزارش، در سال مالی گذشته سرمایه در گردش کردی موبیلیه معادل ۶۰ میلیون پوند استرلینگ بود و سود خالص آن ۲۸ میلیون پوند.[1] این پایان اوج و سرآغاز افول کردی موبیلیه است.

موفقیت پرهیاهوی کردی موبیلیه در جذب سرمایه‌های کوچک و تبدیل آن به سرمایه‌ای عظیم توجه مقامات اتریش را به خود جلب کرد. در اواخر سال ۱۸۵۵، گردانندگان کردی موبیلیه از مقامات اتریشی درخواست کردند که شعبه بانک خود را در وین بگشایند، ولی با کمال حیرت شنیدند که دولت اتریش قصد دارد بانک مشابهی تأسیس کند. بدینسان، **کردیت انشتالت**،[2] "بانک مردمی" اتریش، نیز در صحنه اقتصاد اروپا پدیدار شد. این بانک، هرچند طبق الگوی کردی موبیلیه راه‌اندازی شد ولی یک تفاوت اساسی داشت: رئیس و سهامدار اصلی آن **بارون آنسلم روچیلد**، پسر ۵۲ ساله بارون سالومون مایر روچیلد و داماد ناتان مایر روچیلد لندن، بود.

در ۱۲ دسامبر ۱۸۵۵ فروش سهام کردیت انشتالت در بازار بورس وین آغاز شد و انبوه مردم برای خرید آن هجوم بردند. سهام این بانک شامل ۵۰۰ هزار سهم بود. تجربه کردی موبیلیه سخت اغواگر بود. بهای اسمی اوراق تنها ۱۵ میلیون فلورین بود ولی در بازار به ۶۴۴ میلیون فلورین به فروش رفت. یکی از نویسندگان آن زمان، بر اساس تجربه کردی موبیلیه و کردیت انشتالت، روانشناسی توده مردم را چنین توصیف کرده است: "همگان بر این باور بودند که دوران طلایی سهام ارزان فرا رسیده است و هر کس هجوم می‌آورد تا نخستین کسی باشد که از این فرصت طلایی بهره می‌برد... مردم اشتباه نکرده بودند. در ظرف یک هفته قیمت سهام دو برابر شد."[3] کردیت انشتالت به مقتدرترین نیروی مالی امپراتوری اتریش بدل شد و شبکه وسیعی را، از معادن زغال سنگ تا خطوط راه‌آهن، در زیر نظارت خود گرفت.[4]

بدینسان، تهاجم سهمگین روچیلدها به کردی موبیلیه آغاز شد. در اواخر سال ۱۸۵۹ قیمت سهام کردی موبیلیه بناگاه از ۱۶۰۰ فرانک به ۸۰۰ فرانک تنزل کرد. موقعیت فولد به مخاطره افتاد و وی از سمت وزارت کشور استعفا داد. معهذا، وی کمی بعد (۱۸۶۱) بار دیگر به‌عنوان وزیر دارایی منصوب شد. در این دوره از وزارت فولد

---

1. Cowles, ibid, p. 131.
2. Kreditanstalt
3. ibid, pp. 132-133; Morton, ibid, p. 118.
4. Cowles, ibid, p. 187.

چرخشی بنیادین در مواضع او پدید شد؛ رابطه وی بـا امیـل پـرر بـه سـردی گراییـد و در مقابل رابطه حسنه‌ای میان او و بارون جیمز روچیلد برقرار شد.[۱]

نگونبختی امیل پرر و کردی موبیلیه در ۱۷ فوریه ۱۸۶۲ آشـکار شـد و ایـن زمـانی است که لویی بناپارت به‌همراه آشیل فولد، وزیر امور خارجه، لرد کاولی (سفیر بریتانیا) و ریچارد مترنیخ (سفیر اتریش) به کاخ فریر[۲] بارون جیمز روچیلد، در ۴۰ کیلومتری شرق پاریس، رفت. این کاخی است که بارون جیمز روچیلد، به تقلید از کاخ منتمور[۳] برادرزاده لندنی‌اش بارون مایر آمشل روچیلد (پسر چهارم ناتـان مـایر)، در محوطـه مِلـک ۳۰۰۰ هکتاری خود ساخته بود؛ کاخی باشکوه با جنگل‌ها و دریاچه‌های متعدد. سازنده هـر دو کاخ سِر جوزف پاکستون[۴] انگلیسی اسـت کـه از معمـاران نـامدار زمـان خـود بـود. (تـا سال‌های اخـیر در ایـن کـاخ بـارون گـی روچیلـد فرانسـه اقـامت داشـت.)[۵] امپراتـور و همراهانش در جنگل روچیلد به شکار پرداختند و شب در سالن مجلل کاخ گرد آمدنـد. در آنجا گروه کُر پاریس برنامه‌ای اجرا کرد که روسینی آهنگساز به‌طور اختصاصی بـرای این میهمانی ساخته بود. ناپلئون سوم به‌عنوان یادگار درخت سروی در محوطه کاخ فریر غرس کرد.[۶]

کمی پس از این میهمانی ماجرای مکزیـک رخ داد. در سـال ۱۸۶۴ لویـی بنـاپـارت ماکزیمیلیان، برادر فرانتس جوزف امپراتور اتریش، را فریفت و به کمـک ارتـش فرانسـه وی را به‌عنوان "امپراتور مکزیک" منصوب کرد. در سال ۱۸۶۷ ارتش فرانسـه از مکزیـک فراخوانده شد و ماکزیمیلیان و همسرش بی هیچ پشتوانه و حمایتی در مقابل شورشـیان رها شدند. درباره این ماجرا، که به قتل ماکزیمیلیان و جنون همسرش، کارلوتا، انجامید،

---

۱. در سال ۱۹۴۲ بارون الی روچیلد، از اعقاب بارون جیمز روچیلد، با یکی از اعقـاب آشـیل فولـد بـه‌نام لیلیان فولد- اشپرینگر (Liliane Fould-Springer) ازدواج کرد. حاصل این ازدواج یـک پسـر بـه‌نام ناتانیل (متولد ۱۹۴۶) و دو دختر است.

2. Ferrieres

3. Mentmore Towers

4. Sir Joseph Paxton

5. ibid, p. 119; Allfrey, ibid, p. 40.

کاخ نیاوران تهران تقلیدی است از کاخ فریر روچیلدها. قاعدتاً فرح دیبـا (پـهلوی) در دوران اقـامت در پاریس این کاخ را دیده و بر اساس تمایل او کاخ نیاوران طبق الگوی کاخ فریر ساخته شده است.

6. Cowles, ibid, p. 136.

پیشتر سخن گفته‌ایم.[۱] *این ماجرایی است که آلفرد کوبن آن را "تراژیک، نفرت‌آور و ابلهانه" خوانده است.*[۲] گفته می‌شود که *عامل اصلی این ماجراجویی خونین و بی‌ثمر* اوژنی مونتیخو، ملکه فتنه‌گر فرانسه، بود.[۳] و اگر چنین است بی‌شک باید در پس این ماجرا دست پنهان بارون جیمز روچیلد و "دوستان انگلیسی" او را دید.

قربانی این ماجراجویی مشکوک تنها ماکزیمیلیان و کارلوتا نبودند. قربانی واقعی کردی موبیلیه بود که در زیر فشار لویی بناپارت مجبور به پرداخت وام‌های کلان برای تأمین هزینه سنگین لشکرکشی فرانسه و استقرار حکومت پوشالی ماکزیمیلیان شد. بدینسان، ضربه نهایی بر پیکر این بانک وارد آمد. در دسامبر ۱۸۶۶ ارزش سهام کردی موبیلیه از ۱۹۸۲ فرانک به ۶۰۰ فرانک رسید، در آوریل ۱۸۶۷ به ۳۵۰ فرانک و در اکتبر به ۱۴۰ فرانک. برادران پرر در زیر بار سنگین تعهدات مالی به رسوایی کشیده شدند و بی‌اعتباری آنان به جایی رسید که کردی موبیلیه به‌عنوان "بزرگترین قمارخانه جهان" شهرت یافت. به‌نوشته کوبن، روچیلدها اکنون انتقام موفقیت‌های گذشته برادران پرر را می‌گرفتند. کردی موبیلیه محتضر در زیر ضربات روچیلدها از پا در آمد، به ورشکستگی کامل کشیده شد و لویی بناپارت کاری به‌سود برادران پرر نکرد. او عوامفریبانه چنین گفت: "من مایلم هرچه در توانم است برای آنان انجام دهم زیرا امپراتوری به ایشان مدیون است، ولی نمی‌توانم مانع اجرای عدالت شوم!"[۴]

پس از فروپاشی کردی موبیلیه، روچیلدها تعدادی از کمپانی‌های کوچک راه‌آهن فرانسه را خریداری کردند. مهم‌ترین آنان کمپانی ویکتور امانوئل[۵] است که در دهه ۱۸۶۰ تونل‌های مهمی در فرانسه احداث کرد. این کمپانی در سال ۱۸۶۷ به تملک کمپانی پ. ال. ام. روچیلدها درآمد.[۶]

جنگ روچیلدها و کردی موبیلیه یک جنگ اقتصادی عظیم بود که ۱۵ سال به درازا کشید؛ از نوامبر ۱۸۵۲ با تولد کردی موبیلیه آغاز شد و در اکتبر ۱۸۶۷ با مرگ آن به پایان رسید. هرچند این جنگ با پیروزی روچیلدها پایان یافت ولی بر روانشناسی مردم فرانسه تأثیری عمیق و نامطلوب بر جای نهاد و از اواخر دهه ۱۸۸۰ موجی از نفرت را

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۴۹-۵۵۰.

2. Cobban, ibid, p. 182.

3. *Americana*, 1985, vol. 10, p. 658.

4. Cowles, ibid, pp. 138-139; Morton, ibid, p. 122.; Cobban, ibid, p. 191.

5. Victor Emmanuel Company

6. Clapham, ibid, pp. 149-150.

علیه زرسالاران یهودی برانگیخت. در جلد پنجم، در بررسی ماجرای دریفوس، در این باره سخن خواهیم گفت.

روچیلدها و "بانکداری جنگل" در آمریکا

دهه ۱۸۳۰ سرآغاز حضور فعال بنیاد روچیلد در ایالات متحده آمریکا نیز به‌شمار می‌رود. این تکاپو در دوران **آندریو جکسون**،[۱] هفتمین رئیس‌جمهور آمریکا (۱۸۲۹-۱۸۳۷)، آغاز شد و تا بدانجا اوج گرفت که در اواخر دهه ۱۸۴۰ و بار دیگر در اوایل دهه ۱۸۶۰ سخن بر سر آن بود که شاخه بنیاد روچیلد رسماً در ایالات متحده گشایش یابد و یکی از پسران بارون جیمز روچیلد در رأس آن قرار گیرد.[۲]

در تاریخ ایالات متحده آمریکا، آندریو جکسون به‌عنوان قصاب بزرگ سرخپوستان شهرت دارد. تهاجم جکسون به قبایل سرخپوست با **پیدایش طلا** در منطقه جئورجیا، سرزمین قبیله چروکی،[۳] آغاز شد و او به‌رغم پیمان معتبر سال ۱۷۹۱ میان چروکی‌ها و دولت جئورجیا اخراج ایشان را از سرزمین آباء و اجدادی‌شان آغاز کرد.[۴] این سرآغاز موجی خونین از امحاء سرخپوستان آمریکاست. دی براون می‌نویسد:

> در سال ۱۸۲۹ آندریو جکسون، که سرخپوستان او را "تیزچاقو" نام داده بودند، رئیس‌جمهور آمریکا شد. این مرد در دوران فرمانروایی خود، که به "عصر ازاله" معروف است، با سربازان خود به جان سرخپوستان افتاد و هزاران تن از افراد قبایل چروکی، چیکاساو،[۵] چکتاو،[۶] کریک[۷] و سمینول[۸] را قتل‌عام کرد.[۹]

اقدامات وحشیانه آندریو جکسون سرزمینی پهناور را در کالیفرنیا از سکنه بومی آن تهی کرد و در اواخر دهه ۱۸۴۰ در اختیار "جویندگان طلا" قرار داد.[۱۰]

---

1. Andrew Jackson (1767-1845)
2. Davis, ibid, p. 131.
3. Cherokee
4. Jones, ibid, p. 141.
5. Chiekasaw
6. Choktaw
7. Creek
8. Seminole

۹. دی براون، *فاجعه سرخپوستان آمریکا*، ترجمه محمد قاضی، تهران: خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۵۶، ص ۳۰.

۱۰. همان مأخذ، ص ۳۴.

سیاستمداران واشنگتن برای آنکه به تجاوز خود بـه "مرزهـای دایمـی سرخپوستی" صورت قانونی بدهند، "اعلامیه تقدیر"[۱] را برای توجیه عمـل غاصبـان اختراع کردنـد. **به‌موجب این اعلامیه، تقدیر حکم می‌کرد که اروپاییان و اعقاب ایشـان بـر سراسـر قاره آمریکا حکومت کنند. آنان مظهر و نماینده نژاد غالب بودند و بنابراین مسئولیت خود سرخپوستان و سرزمین‌های ایشان و همچنین مسئولیت جنگل‌هـا و ثروت‌هـای معدنی نهفته در آن سرزمین‌ها را به عهده داشتند.**[۲]

"اعلامیـه تقدیـر" را در سـال ۱۸۴۵ یکـی از اعضـای حـزب دمکـرات بـه‌نام جـان اوسولیوان[۳] نگاشت و به‌زودی مورد قبول تمامی احزاب قرار گرفت و به منشور حکومتـی ایالات متحده بدل گردید.[۴] این از شرم‌آورترین اسناد تاریخ معاصر غرب اسـت. مـالدوین جونز روح و کارکرد این منشور را چنین بیان داشته است:

مشیت الهی چنین است که ایالات متحده بر سراسر شـمال قـاره آمریکـا تسـلط داشته باشد. این امر توجیه عقلایی مناسبی فراهم آورد برای تصرف اراضی نژادهـای کوچکتر چون سرخپوستان و مکزیکی‌هـا به‌وسـیله "پیشـتازان" تشـنه زمیـن. ایـن منشوری بود بسیار شبیه به آنچه بعدها، در همین سـده، بـرای توجیـه امپریالیسـم قدرت‌های بزرگ اروپایی به‌کار گرفتـه شـد. "اعلامیـه تقدیـر" سرشـار از رگـه‌های رؤیاپردازی، و حتی آرمانگرایی، بود؛ در آن این اعتقاد تبلور یافتـه بـود کـه افزایـش قلمرو آمریکا بهترین وسیله برای اشاعه آرمان‌ها و نهادهای دمکراتیک است.[۵]

بدینسان، توفانی عظیم از حرص، توحش و شیادی‌های مالی آغاز شد و گروهی کثیر از ماجراجویان اروپایی را به این سرزمین جلب نمود. در فاصله پنج سال (۱۸۴۸-۱۸۵۲) جمعیت اروپایی‌تبار کالیفرنیا از ۱۵ هزار نفر به ۲۵۰ هزار نفر رسید.[۶] و در سـال ۱۸۵۰، بی‌آنکه نظر سرخپوستان، سکنه بومی منطقه، پرسیده شـود، کالیفرنیـا بـه‌عنوان سـی و یکمین ایالت اتحادیه آمریکا اعلام شد.[۷]

در جریان "یورش جویندگان طلا"[۸] یهودیان مشارکت فعال داشتند و سودهای فراوان

---

1. Manifest Destiny

۲. همان مأخذ، ص ۳۵.

3. John L. O'Sullivan

4. *Americana*, 1985, vol. 18, p. 235.

5. Jones, ibid, p. 177.

6. *Americana*, 1985, vol. 5, p. 211.

۷. براون، همان مأخذ.

8. Gold Rush

به جیب زدند. یکی از موفق‌ترین آنان **لوی اشتراوس** است که بـه تولیـد پوشـاک بـرای کارگران معادن طلا اشتغال داشت. او بنیانگذار لباس‌های "جیـن" موسـوم بـه "لویـس"[۱] است.[۲]

روچیلدها در این ماجرا حضور جدی داشتند. در این زمان **بنجامین داویدسـون**،[۳] از خویشاوندان نزدیک بارون لیونل روچیلد، در سانفرانسیسکو مستقر شد و فعالیت خـود را به‌عنوان نماینده و کارگزار بنیاد روچیلد آغاز کرد.[۴] منابع موجود درباره نوع فعالیت‌هـای بنجامین داویدسون و نقش روچیلدها در ماجرای "یورش جویندگان طلا" اطـلاع بیشـتر به‌دست نمی‌دهند. معهذا، بنظر می‌رسد که بنجـامین داویدسـون بـه‌دلیل برخـورداری از پشتوانه مالی بزرگترین بنیاد مـالی جهان نقشـی مـهم در حـوادث فـوق داشـت. ایـن بنجامین داویدسون، قاعدتاً، پسر یا برادر کوچک **مـیر داویدسـون** اسـت کـه در زمـان عملیات مالی علیه ناپلئون بناپارت در آمستردام مستقر بـود و عضـو شـبکه ناتـان مـایر روچیلد و هریس محسوب می‌شد.[۵]

دومین سیاست جنجالی آندریو جکسون اقدامات او علیه بـانک مرکـزی آمریکاسـت. این ماجرا در تاریخ ایالات متحده به "جنگ بانک"[۶] شهرت دارد.

آندریو جکسون در سال ۱۸۳۳ جنگی به‌ظاهر ابلهانه را علیـه "بـانک ایـالات متحـده آمریکا"[۷] و پول کاغذی (اسکناس) آغاز کرد؛ ذخایر دولت را از بانک فوق بیرون کشـید و اعلام کرد که در خریدوفروش اراضی تنها طلا معتبر است. جنگ جکسـون علیـه "بـانک ایالات متحده" به‌شدت عوامفریبانه بود؛ او بانک فـوق را بـه‌عنوان سـنگر آریستوکراسـی سلطه‌گر و کانون فساد در سیاست کشـور معرفـی کـرد و انبوهـی از عـوام و بدهکـاران خرده‌پا را به دنبال خود کشید. این در زمانی است که "بانک ایـالات متحـده"، به‌ریاسـت

---

1. Levis
2. *Ju daica*, vol. 14, p. 833.

درباره نقش یهودیان در کالیفرنیا بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۴۱.

3. Benjamin Davidson
4. *Judaica*, vol. 14, p. 834; Davis, ibid, p. 131.

۵. همین کتاب، ج ۲، ص ۴۶۰.

6. The Bank War
7. Second Bank of the United States

نیکلاس بیدل،[1] به نهادی کارا بدل شده، به شکلی مطلوب امـور مـالی دولـت را سـامان می‌داد و پول کاغذیِ آن اعتبار و مقبولیت عـام یافتـه بـود.[2] اقدامـات آندریـو جکسـون بحران‌های شدید مالی سـال‌های ۱۸۳۷ و ۱۸۳۹ را آفریـد و سـرانجام، بـه‌همراه اشـاعه احتکار و سفته‌بازی در معاملات پنبه، به ورشکستگی و انحلال بانک فوق در سال ۱۸۴۱ انجامید. از آن پس دورانی از آشفتگی در نظام بانکی ایالات متحـده پدیـد شـد کـه بـه "**بانکداری جنگل**"[3] معروف است و تا اوایل دهه ۱۸۵۰ را در برمی‌گیرد.[4]

در تاریخنگاری ایالات متحده علت دشمنی آندریو جکسون با "بانک ایـالات متحـده" گاه به سرشت روستایی او نسبت داده می‌شود که بدبینی به بانک و پول کاغذی را سبب می‌شد و نیز به جهل او از کارکردهای بانک مرکزی.[5] برخی چون آرتـور مـه‌یر شـلزینگر (پسر)، مورخ یهودی،[6] حرکت جکسون را به‌عنوان فشاری از سوی زحمتکشان و طبقـات پایین بر جامعه تجار و صرافـان مسـلط آن روز معرفـی کرده‌انـد.[7] گروهـی از محققیـن متأخر، چون جوزف دورفمن[8] و برای حموند، اینگونه نظریات را برنمی‌تابند. برای نمونـه،

---

1. Nicholas Biddle (1786-1844)

نیکلاس بیدل به یک خانواده ثروتمند کواکر ساکن پنسیلوانیا تعلق داشت. در سال ۱۸۱۹ از سـوی مونروئه، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحـده، بـه‌عنوان یکـی از مدیـران دولتـی "بـانک ایـالات متحـده" منصوب شد و در سال ۱۸۲۳ هیئت مدیره (شامل ۵ مدیـر دولتـی و ۲۰ مدیـر خصوصـی) وی را بـه ریاست بانک برگزید. (*Americana*, 1985, vol. 3, p. 729)

درباره دوران اولیه استقرار الیگارشی کواکر در ایالات متحده مأخذ زیر حایز اهمیت است:

F. B. Tolles, *Meeting House and Counting House: The Quaker Merchants of Colonial Philadelphia*, USA: 1948.

2. Jones, ibid, p. 145.

۳. این دوره از تاریخ مالی آمریکا دوران Wildcat Banking (بانکداری گربه وحشی) نـامیده می‌شـود و منظور بانکداری بی‌قانون و ناامن و غارتگرانه است. از آنجا کـه مفـهوم "قـانون جنگـل" حـاوی چنیـن معنایی است، نگارنده معادل "بانکداری جنگل" را برگزید.

4. *Americana*, 1985, vol. 3, p. 164.

5. Jones, ibid, p. 145.

6. Arthur M. Schlesinger Jr., *The Age of Jackson*, USA: Little, 1945.

درباره آرتور شلزینگر بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۳۱-۱۳۲.

7. *Americana*, 1985, vol. 15, p. 646; Jones, ibid, p. 605.

8. Joseph Dorfman

حموند،[1] که جونز کتاب او را به‌عنوان جامع‌ترین پژوهش در تاریخ "جنگ بانک" می‌شناسد،[2] **جنگ جکسون علیه "بانک ایالات متحده" را تهاجمی علیه ثروتمندان موجود می‌داند برای استقرار دژهای جدید سرمایه‌داری از سوی کانون‌های حامی جکسون.**[3]

اصولا دیرزمانی است که تصویر زیبا و مساوات‌گرایانه‌ای که آلکسیس دوتوکویل، اندیشمند نامدار فرانسوی، در کتاب *دمکراسی در آمریکا* (۱۸۳۵) از جامعه آمریکایی عصر جکسون به‌دست داده فروریخته است.[4] مالدوین جونز می‌نویسد:

> به‌زعم آلکسیس دوتوکویل... مشخصه بارز آمریکایی‌ها "برابری در شرایط" ایشان است. او تأکید می‌کند که تمامی جامعه آمریکا به "طبقه متوسط" بدل گردیده هرچند ممکن است معدود افرادی بسیار ثروتمند یا بسیار فقیر باشند. کسانی که به‌عنوان ثروتمند شهرت یافته‌اند با معیارهای اروپایی در واقع ثروتمند نیستند. آنان عموماً قبل از هر چیز مردان خودساخته‌ای هستند که به همان سادگی که ثروت خود را به‌دست آورده‌اند می‌توانند آن را از دست بدهند. تصور وجود شرایط برابر [در جامعه آمریکای نیمه اول سده نوزدهم] تصویری است که سایر سیاحان اروپایی [آن عصر]، چون هریت مارتنو[5] و چارلز دیکنز،[6] نیز به آن باور دارند. آنان به فقدان موانع اجتماعی و

---

1. Bray Hammond, *Banks and Politics in America, from the Revolution to the Civil War*, USA: 1957.
2. Jones, ibid, p. 606.
3. *Americana*, 1985, vol. 15, p. 646.

۴. یکی از بهترین نقدها بر کتاب دوتوکویل و رد تصویر مساوات‌گرایانه او از جامعه آمریکایی عصر جکسون کتاب ادوارد پسن است:

Edward M. Pessen, Riches, *Class and Power before the Civil War*, USA: 1973.

5. Harriet Martineau (1802-1876)

بانوی نویسنده انگلیسی. وی در سال‌های ۱۸۳۴-۱۸۳۵ از ایالات متحده دیدن کرد و در بازگشت دو کتاب موفق نوشت: *جامعه آمریکا* (۱۸۳۷) و *یادمان سفر غرب* (۱۸۳۸) که حاوی انتقاداتی از جامعه آمریکایی نیز بود. وی از دوستان توماس مالتوس و توماس کارلایل است.

۶. به‌رغم این، نگاه چارلز دیکنز به ایالات متحده نقادانه و طنزآمیز نیز بود. او و همسرش در ژانویه ۱۸۴۲ سفری شش ماهه را به کانادا و ایالات متحده آغاز کردند. به تعبیر دیکنز، "عاشق آزادی" از این سفر "نومید" بازگشت. اشاره مالدوین جونز به *یادداشت‌های سفر آمریکا* (۱۸۴۲) است که در آن مطلب تندی علیه جامعه آمریکایی به چشم نمی‌خورد ولی دیکنز در داستان بعدی‌اش، *مارتین چازلویت* (*Martin Chuzzlewit*)، برخی جنبه‌های زندگی آمریکایی را به ریشخند گرفت و←

صفوف متمایز [طبقاتی] اشاره می‌کنند و اینکه القاب اشرافی [اروپا] به عناوین افتخارآمیز ساده‌ای چون "قاضی" و "کلنل" بدل شده است. رفتارهای رسمی بسیار کمتر از اروپاست و مهاجرین به سرعت ایستارهای مساوات‌گرایانه را می‌آموزند. سیاستمداران خاستگاه پست اجتماعی خود را به رخ می‌کشند یا به خاطر فقدان آن پوزش می‌طلبند... و حتی کودکان اصل اقتدار را نفی می‌کنند....

تصویر توکویل در برخی موارد اغراق‌آمیز است. بررسی‌های اخیر وجود نابرابری‌های عظیم اجتماعی را، به‌ویژه در شهرهای شمال شرقی، آشکار ساخته است. در زمان بازدید توکویل از آمریکا (۱۸۳۱-۱۸۳۲) تنها در نیویورک یکصد نفر با ثروت بیش از یکصد هزار دلار می‌زیستند و در بوستن ۷۵ نفر. در سوی دیگر، توده عظیم و فزاینده مهاجرین بینوا قرار داشتند. به‌علاوه، تنها عده بسیار قلیلی از ثروتمندان مردان خودساخته بودند؛ و ثروت‌های بزرگ نیز به‌سادگی از دست نمی‌رفت. این جامعه آمریکایی، که فاقد طبقات اجتماعی انگاشته می‌شد، فاصله زیادی با یک جامعه غیرطبقاتی داشت. در همه جا تمایز آموزش و منزلت اجتماعی به چشم می‌خورد و در برخی نقاط، مانند نیویورک و بوستن و فیلادلفیا و بالتیمور، نخبگان ثروتمندی وجود داشتند که اگر آنان را آریستوکراسی رسمی ندانیم، حداقل این است که اشراف‌منشانه می‌زیستند و، به‌ویژه زنان ایشان، زندگی انحصاری حریصانه و زنده‌ای را جلوه‌گر می‌ساختند.[1]

بهرروی، علت "جنگ بانک" هرچه باشد، حماقت و جهل آندریو جکسون یا هجوم ثروتمندان نوکیسه برای تصرف سنگرهای جدید قدرت مالی یا شیطنت دسیسه‌گران و شیادان مالی، پیامد آن حضور فعال روچیلدها در صحنه مالی ایالات متحده بود. پیوند دولت آندریو جکسون با روچیلدها در زمان حیات ناتان مایر روچیلد آغاز شد: درست پس از آغاز تهاجم به سرخپوستان و جنگ علیه "بانک ایالات متحده"، **در سال ۱۸۳۴ بنیاد روچیلد لندن، به جای بنیاد بارینگ،[2] به‌عنوان بانکدار دولتی ایالات متحده در قاره اروپا منصوب شد. بنیاد روچیلد لندن تا سال ۱۸۴۳ در این سمت بود و سپس بار دیگر بنیاد بارینگ طرف معاملهٔ دولت آمریکا شد.[3] و سرانجام، این بنیاد روچیلد بود که در کوران بحران مالی سال ۱۸۳۹ "وامی عظیم برای ایالات متحده فراهم آورد."**[4]

← حملات سخت مطبوعات آمریکا را علیه خود برانگیخت.

1. Jones, ibid, pp. 134-135.

۲. در جلد پنجم با این بنیاد مهم مالی آشنا خواهیم شد.

3. Davis, ibid, pp. 130-131.

4. Cowles, ibid, p. 118.

آندریو جکسون، که به‌دلیل روش‌های خودسرانه‌اش به "آندریو شاه اول" شهرت داشت، در سیاست خارجی رابطه حسنه با دولت انگلستان داشت و در نتیجه در سال ۱۸۳۰ بنادر جزایر هند غربی بریتانیا به روی کشتی‌های آمریکایی گشوده شد. آغاز ریاست‌جمهوری آندریو جکسون مقارن با دوران دولت ولینگتون در انگلستان است.

آندریو جکسون فراماسون بود و در ۷ اکتبر ۱۸۲۲ به‌عنوان استاد اعظم گراندلژ تنسی[1] برگزیده شد.[2] در دوران اقتدار او **نخستین جنبش ضد ماسونی تاریخ ایالات متحده** پدید شد و به سرعت به یک "جنبش گسترده سیاسی" بدل گردید. مخالفان سیطره فراماسون‌ها بر سیاست ایالات متحده، به تأسیس انجمن ضد ماسون[3] دست زدند که سپس به حزب ضد ماسون[4] تغییر نام یافت. ضد ماسون‌ها در تبلیغات خویش مدعی بودند که سرزمین آمریکا آماج "توطئه عظیم ماسونی برای براندازی قانون" قرار گرفته و اشراف از طریق سازمان فراماسونری سلطه خود را بر تمامی احزاب سیاسی کشور برقرار کرده‌اند.[5]

این جنبش مقارن با اوجگیری تکاپوی کلیسای رم علیه فراماسونری است. در فاصله حدود یک دهه سه پاپ به صدور اعلامیه‌های شدید علیه فراماسونری دست زدند: **پیوس هشتم** (۱۳ سپتامبر ۱۸۲۱)، **لئو دوازدهم** (۱۳ مارس ۱۸۲۵) و **گرگوری شانزدهم** (۱۵ اوت ۱۸۳۲).[6] نیروی محرکه جنبش ضد ماسون آمریکا نیز گروهی از کشیشان بودند که به‌رغم تعلق به مذهب پروتستان در احساسات ضد ماسونی با کلیسای کاتولیک اشتراک

---

1. Tennessee

۲. درباره پیشینه ماسونی اندریو جکسون بنگرید به: Mackey, ibid, vol. 2, p. 644.

3. Anti-Masonic Society

4. Anti-Masonic Party

5. Jones, ibid, pp. 146-147.

6. Coil, ibid, p. 55.

در مأخذ فوق نام لئو دوازدهم به اشتباه لئو سیزدهم درج شده. لئو دوازدهم در سال‌های ۱۸۲۳-۱۸۲۸ پاپ بود و لئو سیزدهم در سال‌های ۱۸۷۸-۱۹۰۳ و البته لئو سیزدهم به‌عنوان ضد ماسون‌ترین پاپ تاریخ کلیسا شناخته می‌شود. علت صدور بیانیه‌های فوق دسیسه‌هایی بود که در این دوران در شبه جزیره ایتالیا با حمایت الیگارشی لندن علیه دستگاه کلیسا جریان داشت و زرسالاران یهودی، فراماسون‌ها و سازمان‌های سرّی کاربوناری و کامورا و مافیا عامل آن شناخته می‌شدند. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۶۱، ۲۲۴، ۵۳۷)

نظر داشتند و برخی از آنان، چون دیوید برنارد،[1] از فرقه باپتیست، زمانی خود ماسون بودند. **بریا هاتچکیس**،[2] از سران کلیسای پرسبیترین نیویورک، در رساله‌های خود، مانند *پیامی به تمامی ماسون‌های شرافتمند*، "جنگ ماسون‌ها علیه دین" را مورد پرسش قرار می‌داد و نقش مهمی در انگیزش احساسات دینی علیه فراماسونری داشت.

حزب ضد ماسون در سال ۱۸۳۰ فرانسیس گرانگر[3] را به‌عنوان نامزد خود در انتخابات فرمانداری نیویورک معرفی کرد. گرانگر ۱۲۰ هزار رأی به‌دست آورد ولی شکست خورد. او در انتخابات سال ۱۸۳۲ نیز ناکام ماند ولی آراء وی به ۱۵۶ هزار رأی رسید. در این سال حزب ضد ماسون ویلیام ورت[4] را، در برابر آندریو جکسون و هنری کلای،[5] به‌عنوان نامزد خویش در انتخابات ریاست‌جمهوری معرفی کرد. **هنری کلای**، نامزد حزب جمهوریخواه ملی، نیز چون رقیب دمکراتش ماسون بود و "استاد اعظم پیشین" گراندلژ کنتاکی. او داماد **توماس هارت**،[6] زمین‌خوار نامدار کنتاکی، است.[7] حزب ضد ماسون در این انتخابات شکست خورد ولی موفق شد دو نماینده را، ویلیام سیوارد[8] و میلارد فیلمور،[9] به مجمع قانونگذاری نیویورک وارد کند؛ و در سال ۱۸۳۵ موفق شد جوزف ریتنر[10] را به فرمانداری پنسیلوانیا برساند. در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۸۳۶ نیز نامزد مورد حمایت حزب ضد ماسون، ژنرال ویلیام هنری هاریسون از حزب ویگ،[11] شکست خورد. این پایان کار حزب ضد ماسون است. تخمین زده می‌شود که

---

1. David C. Bernard
2. Beriah Hotchkiss
3. Francis Granger
4. William Wirt
5. Henry Clay (1777-1852)
6. Thomas Hart

احتمالا این توماس هارت از خاندان یهودی هارت است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۸۰-۱۸۲) درباره او مطلب بیشتری نیافتم.

7. ibid, pp. 130-131.
8. William H. Seward
9. Millard Fillmore
10. Joseph Ritner
11. William Henry Harrison (1773-1841)

ژنرال هاریسون ۶۸ ساله در سال ۱۸۴۱ به ریاست‌جمهوری رسید ولی یک ماه بعد (۴ آوریل ۱۸۴۱) درگذشت. او سالخورده‌ترین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکاست و کوتاه‌ترین دوران←

این حزب در اوج اقتدارش حدود ۳۴۰ هزار رأی در سراسر ایالات متحده داشت.[1] معهذا، در همین دوران "استاد اعظم پیشین" تنسی، آندریو جکسون، دو بار (۱۸۲۸ و ۱۸۳۲) در انتخابات ریاست‌جمهوری پیروز شد و در انتخابات بعد (۱۸۳۶) نیز **مارتین وان بورن**[2] - فرماندار پیشین نیویورک، وزیر امور خارجه (۱۸۲۹-۱۸۳۱) و معاون (۱۸۳۲-۱۸۳۶) آندریو جکسون و نامزد مورد حمایت او از حزب دمکرات- به پیروزی رسید و در مقام هشتمین رئیس‌جمهور ایالات متحده (۱۸۳۷-۱۸۴۱) جای گرفت.[3]

در زمان بحران مالی سال ۱۸۳۷ ایالات متحده و در آستانه دورانی که به‌نام "بانکداری جنگل" شناخته می‌شود، روچیلدها نماینده رسمی خود را در نیویورک، قلب مالی آمریکای شمالی، مستقر کردند. این فرد اگوست بلمونت است که بعدها در مشارکت با زرسالاران یهودی و بنیاد مورگان امپراتوری مالی معظمی را در ایالات متحده ایجاد کرد. به‌نوشته پروفسور دیویس، اگوست بلمونت نماینده رسمی روچیلدها در ایالات متحده بود بجز در کالیفرنیا که اعضای خاندان داویدسون، خویشاوند نزدیک روچیلدها، به‌عنوان کارگزار ایشان به خرید سنگ طلا اشتغال داشتند.[4]

اگوست بلمونت[5] در منطقه هسه آلمان به‌دنیا آمد و به خاندان یهودی پرتغالی بلمونت (شاخه‌ای از خاندان نامدار مندس) تعلق داشت.[6] در ۱۴ سالگی در موسسه روچیلد فرانکفورت به کار پرداخت. کمی بعد به دفتر ناپل منتقل شد و در انعقاد پیمان‌های مالی روچیلدها در ایتالیا، از جمله با واتیکان، نقش داشت. در ۲۱ سالگی

← ریاست‌جمهوری را در تاریخ این کشور به‌نام خود ثبت کرده است.

1. ibid, pp. 57-58.

2. Martin Van Buren (1782-1862)

۳. در انتخابات ریاست‌جمهوری سال ۱۸۲۸ آندریو جکسون ۶۴۶ هزار رأی و رقیب او از حزب جمهوریخواه ملی ۵۰۸ هزار رأی به‌دست آوردند. در انتخابات بعدی (۱۸۳۲) آراء جکسون ۶۸۷ هزار بود و آراء هنری کلای ۵۳۰ هزار. مارتین وان بورن در انتخابات سال ۱۸۳۶ با ۷۶۵ هزار رأی برنده شد و ژنرال ویلیام هاریسون در انتخابات سال ۱۸۴۰ با ۱/۲۷۴ میلیون رأی. آراء وان بورن در این زمان ۱/۱۲۷ میلیون رأی بود. (Jones, ibid, p. 649) این ارقام در عین حال بیانگر افزایش سریع جمعیت ایالات متحده در دهه ۱۸۳۰ است.

4. Davis, ibid, p. 131.

5. Augugst Belmont (1816-1890)

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۹۹-۳۰۰.

(۱۸۳۷) برای تصدی سرمایه‌گذاری روچیلدها در هاوانا به این بندر اعزام و کمی بعد به نیویورک منتقل شد. او در نیویورک موسسه "اگوست بلمونت و شرکا"[۱] را، به‌عنوان نماینده بنیاد روچیلد، تأسیس کرد؛ در جریان بحران اقتصادی آمریکا ثروتی انبوه اندوخت و مؤسسه وی به یکی از مؤسسات اصلی مالی ایالات متحده بدل شد. در سال ۱۸۴۴ به‌عنوان کنسول افتخاری اتریش در نیویورک منصوب شد ولی در سال ۱۸۵۰ در اعتراض به عملکرد دولت اتریش و در حمایت از لویی کوشوت، رهبر شورش مجارستان، از این سمت استعفا داد. این بخشی از سناریوی فشار به دولت اتریش بود که پیشتر دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم.[۲] بلمونت از فعالین حزب دمکرات بود و در زمان ریاست‌جمهوری فرانکلین پیرس[۳] به‌عنوان شارژدافر (۱۸۵۳-۱۸۵۵) و وزیر مختار ایالات متحده در هلند (۱۸۵۵-۱۸۵۷) منصوب شد. *آمریکانا* می‌نویسد **وی در زمان جنگ داخلی از روابط خود با محافل بانکی اروپا به‌خوبی بهره برد.** بلمونت در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۷۲ ریاست کمیته ملّی حزب دمکرات آمریکا را به‌دست داشت و در این سمت، به‌نوشته *دائره‌المعارف یهود*، "تأثیری بزرگ بر حزب دمکرات و جامعه آمریکا بر جای نهاد." بلمونت به‌عنوان گردآورنده بزرگ آثار هنری و عتیقه و یکی از بنیانگذاران مسابقات اسب‌دوانی در آمریکا شهرت دارد.[۴]

در اواخر سده نوزدهم و نیمه اول سده بیستم، تکاپوی اگوست بلمونت را دو پسرش پی گرفتند:

پری بلمونت[۵] تحصیلات خود را در کالج هاروارد و دانشکده حقوق کلمبیا به پایان برد. در سال ۱۸۸۱ به‌عنوان نماینده شهر نیویورک به مجلس نمایندگان آمریکا راه یافت و در سال ۱۸۸۵ رئیس کمیته امور خارجی کنگره شد. در انتخابات سال ۱۸۸۸ شکست خورد و به‌عنوان وزیر مختار ایالات متحده در اسپانیا (۱۸۸۸-۱۸۸۹) منصوب شد. پری بلمونت دارای تألیفاتی در زمینه تاریخ ایالات متحده آمریکاست. از آثار او باید به *برابری*

---

1. Augugst Belmont & Company

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۲۱-۵۲۲.

3. Franklin Pierce (1804-1869)

۴. درباره زندگی بلمونت کتب متعددی انتشار یافته است:

R. J. H. Gottheil, *The Belmont-Belmonte Family,* 1917: I. Katz, *August Belmont...,* 1968; David Black, *The King of Fifth Avenue: The Fortunes of August Belmont*, New York: 1981.

5. Perry Belmont (1850-1947)

سیاسی: *تسامح از راجر ویلیامز تا توماس جفرسون*[۱] (۱۹۲۷) اشاره کرد.

پسر دوم، که او نیز **اگوست بلمونت**[۲] نام داشت، در سال ۱۸۷۴ تحصیلات خود را در دانشگاه هاروارد به پایان برد و در موسسه بانکی پدر به کار پرداخت. او در سال ۱۸۹۰، با مرگ پدر، ریاست موسسه را به‌دست گرفت. به‌نوشته *آمریکانا*، در دوران ریاست اگوست بلمونت پسر، موسسه فوق "**چون گذشته تأثیر بزرگی بر امور مالی و راه‌آهن ایالات متحده برجای نهاد.**" از جمله، در سال ۱۸۹۵، در دوران ریاست‌جمهوری استفن کلولند،[۳] در مشارکت با موسسه ج. پ. مورگان وامی به مبلغ ۶۲ میلیون دلار به دولت آمریکا پرداخت کرد و بدینسان به بحران مالی دولت پایان داد.[۴] اگوست بلمونت در سال ۱۹۰۰ کمپانی رپید ترانزیت سابوی کنسترکشن[۵] را برای احداث شبکه راه‌های سریع زیرزمینی در شهر نیویورک تأسیس کرد. او نیز چون پدر از گردانندگان حزب دمکرات بود.[۶]

خاندان روچیلد و عصر ویکتوریا

در سال ۱۸۵۵ سه تن از پسران مایر آمشل، بنیانگذار بنیاد روچیلد، درگذشتند: **آمشل** رئیس شاخه فرانکفورت، **سالومون** رئیس شاخه وین و **کارل** رئیس شاخه ناپل. **ناتان مایر روچیلد** لندن پیشتر (۱۸۳۶) درگذشته بود. سرانجام، **بارون جیمز روچیلد**، کوچکترین برادر، نیز در اواخر سال ۱۸۶۸، دو سال پیش از سقوط لویی بناپارت، در ۷۶ سالگی درگذشت. این مقارن با تشکیل اولین دولت بنجامین دیزرائیلی، نخست‌وزیر یهودی‌الاصل بریتانیا و دوست نامدار خاندان روچیلد، است. ویرجینیا کاولس می‌نویسد نیمی از مردم پاریس در تشییع جنازه‌اش شرکت کردند، تمامی پادشاهان اروپا

---

1. *Political Equality: Toleration from Roger Williams to Thomas Jefferson.*
2. Augugst Belmont (1853-1924)
3. Grover [Stephen] Cleveland (1837-1908)

رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا از حزب دمکرات در سال‌های ۱۸۸۵-۱۸۸۹، ۱۸۹۳-۱۸۹۷.

4. Jones, ibid, p. 362.

در اواخر سده نوزدهم، یک پوند استرلینگ برابر با ۵ دلار ایالات متحده آمریکا محاسبه می‌شود. بنابراین، مبلغ فوق برابر است با ۱۲/۴ میلیون پوند استرلینگ.

5. Rapid Transit Subway Construction Company
6. *Americana*, 1985, vol. 3, pp. 526-527; *Judaica*, vol. 4, p. 442.

نمایندگان خود را برای شرکت در این مراسم به پاریس اعزام داشتند و آندریو جانسون،[1] رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، به‌وسیله تلگراف به خاندان روچیلد تسلیت گفت.[2]

از میان پسران مایر آمشل روچیلد بنیانگذار تنها بزرگترین ایشان، **بارون آمشل مایر روچیلد** (رئیس شاخه فرانکفورت)، بلاعقب بود و اولادی از خود برجای نگذارد. معهذا، از چهار پسر دیگر خاندانی پرشمار پدید شد و تکاپوی شاخه‌های بنیاد جهانوطنی روچیلد را تداوم بخشید.

شاخه وین

درباره وضع بنیاد روچیلد وین پس از مرگ **بارون سالومون روچیلد** پیشتر سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که سالومون یک پسر و یک دختر داشت: آنسلم و بتی. آنسلم سالومون روچیلد داماد ناتان مایر روچیلد لندن بود و بتی به همسری عمویش، جیمز روچیلد فرانسه، درآمد. **بارون آنسلم سالومون روچیلد** از زمان انقلاب ۱۸۴۸ و فرار پدرش از وین ریاست شاخه اتریش بنیاد روچیلد را به‌دست گرفت. با مرگ او (۱۸۷۴) کوچکترین پسرش، **بارون سالومون آلبرت روچیلد**، در این سمت جای گرفت. سالومون آلبرت، داماد بارون آلفونس روچیلد پاریس، تا زمان مرگ (۱۹۱۱) اداره شاخه وین بنیاد روچیلد را به‌دست داشت.[3]

پس از سالومون آلبرت، پسران او، **بارون آلفونس مایر روچیلد**[4] و **بارون لویی ناتانیل روچیلد**،[5] ریاست شاخه وین را به‌دست گرفتند. این بارون لویی روچیلد همان کسی است که به خاطر معادن ویتکوویتز به اسارت آلمان درآمد. بنیاد روچیلد اتریش در سال ۱۹۳۹، در آستانه جنگ دوم جهانی، منحل شد.

---

1. Andrew Johnson (1808-1875)

سیاستمدار آمریکایی از حزب دمکرات. معاون رئیس‌جمهور در دوران آبراهام لینکلن. با قتل لینکلن (۱۸۶۵) به ریاست‌جمهوری رسید و تا سال ۱۸۶۹ در این سمت بود. در دوران او بود که سرزمین آلاسکا از دولت روسیه به مبلغ ۷/۲ میلیون دلار خریداری شد و نیز در دوران او بود که ماجرای مکزیک رخ داد؛ به علت فشار دیپلماتیک دولت آندریو جانسون، لویی بناپارت ارتش فرانسه را از مکزیک خارج کرد و شورشیان مورد حمایت ایالات متحده ماکزیمیلیان را به قتل رسانیدند.

2. Cowles, ibid, p. 139.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۱۲-۵۱۸.

4. Alphonse Mayer Rothschild (1878-1942)

5. Louis Nathaniel Rothschild (1882-1955)

شاخه‌های ناپل و فرانکفورت

جانشینان **بارون کارل مایر روچیلد** ناپل، سه پسر او بودند: مایر کارل،[۱] آدولف کارل[۲] و ویلهلم کارل.[۳] این سه برادر با اعضای خاندان روچیلد وصلت کردند: مایر کارل با لوییز، کوچکترین دختر ناتان مایر روچیلد لندن، ازدواج کرد؛ آدولف کارل با کارولین، دختر بزرگ بارون آنسلم سالومون روچیلد وین، و ویلهلم کارل با حنا خواهر کارولین.

پس از مرگ پدر و عمو، **بارون مایر کارل روچیلد** در رأس شاخه فرانکفورت جای گرفت و **بارون آدولف کارل روچیلد** در رأس شاخه ناپل. پس از اتحاد ایتالیا (۱۸۶۱) بارون آدولف کارل روچیلد نیز به فرانکفورت کوچید و بدینسان شاخه ناپل بنیاد روچیلد منحل شد.

بارون مایر کارل روچیلد، چون عمویش، متنفذترین چهره مالی فرانکفورت بود. او، به تعبیر الفری، "سخت خود را با امیال دربار پروس منطبق کرد"[۴] و از اینطریق نفوذ سیاسی فراوان به‌دست آورد. در سال ۱۸۶۷ به عضویت مجلس آلمان شمالی[۵] برگزیده شد و کمی بعد به عضویت مجلس اشراف آلمان درآمد. او نخستین یهودی بود که به این نهاد راه می‌یافت. با مرگ او، برادر کوچکش، **بارون ویلهلم کارل روچیلد**، ریاست شاخه فرانکفورت را به‌دست گرفت. با مرگ او (۱۹۰۱) شاخه فرانکفورت بنیاد روچیلد نیز منحل شد.[۶]

شاخه پاریس

بارون جیمز روچیلد دارای چهار پسر بود: **مایر آلفونس،[۷] گوستاو سالومون،[۸] سالومون جیمز[۹]** و **ادموند جیمز.[۱۰]**

---

1. Mayer Carl Rothschild (1820-1886)
2. Adolph Carl Rothschild (1823-1900)
3. Wilhelm Carl Rothschild (1828-1901)
4. Allfrey, ibid, p. 66.
5. North German Reichstag
6. *Judaica*, vol. 14, p. 339.
7. Mayer Alphonse Rothschild (1827-1905)
8. Gustave Salomon Rothschild (1829-1911)
9. Salomon James Rothschild (1835-1864)
10. Edmond James Rothschild (1845-1934)

مایر آلفونس، که با نام **بارون آلفونس روچیلد** شهرت دارد، در زمان حیات پدر (۱۸۵۴) ریاست موسسه مالی روچیلدهای فرانسه، بانک "برادران روچیلد"[1] را به‌دست گرفت و پس از مرگ پدر در سال ۱۸۶۹ رئیس هیئت مدیره کمپانی راه‌آهن شمالی نیز شد. او که ۱۹ سال از بارون لیونل روچیلد، پسر عموی لندنی‌اش، کوچکتر بود در سال ۱۸۵۷ با لئونارا، دختر ۲۰ ساله لیونل، ازدواج کرد و بدینسان داماد او نیز به‌شمار می‌رفت.

بارون گوستاو روچیلد، پسر دوم جیمز، بیش از چهل سال ریاست انجمن رؤسای کنیسه‌های پاریس[2] را به‌دست داشت.[3] همسر او از خاندان یهودی آنشپاخ بود.[4] **سالومون جیمز روچیلد**، داماد بارون مایر کارل روچیلد فرانکفورت، در زمان حیات پدر در ۲۹ سالگی درگذشت. و سرانجام، **بارون ادموند جیمز روچیلد**، داماد بارون ویلهلم کارل روچیلد فرانکفورت، به‌دلیل نقش درجه اولش در استقرار یهودیان در فلسطین شهرت جهانی یافت و به "پدر صهیونیسم" ملقب شد.

در جلد پنجم، درباره تکاپوی صهیونیستی بارون ادموند روچیلد سخن خواهیم گفت و در بحث "الیگارشی جهانی و دنیای امروز" با وضع کنونی بنیاد روچیلد فرانسه آشنا خواهیم شد.

شاخه لندن

ناتان مایر روچیلد، بنیانگذار و رئیس شاخه لندن، چهار پسر داشت: **لیونل ناتان**،[5] **آنتونی**،[6] **ناتانیل**[7] و **مایر آمشل**.[8]

پس از مرگ ناتان، پسر بزرگ او، لیونل ناتان روچیلد، در ۲۸ سالگی در رأس موسسه معظم مالی روچیلدهای لندن، به‌نام "ن. م. روچیلد و پسران"،[9] قرار گرفت و به

---

1. Rothschild Freres
2. Paris Consistory
3. *Judaica*, vol. 14, p. 340.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۸۴.

5. Lionel Nathan Rothschild (1808-1879)
6. Anthony Rothschild (1810-1876)
7. Nathaniel Rothschild (1812-1870)
8. Mayer Amschel Rothschild (1818-1874)
9. N. M. Rothschild & Sons

مدت ۴۳ سال ریاست آن را به‌دست داشت. لیونل، برخلاف پدر، عنوان بارونی دربار اتریش[1] را به کار برد و لذا **بارون لیونل روچیلد** خوانده می‌شد. او در میان اعضای خانواده و یهودیان به "ربی" یا "رب" شهرت داشت.[2] لیونل در سال ۱۸۳۶ با دختر عمویش شارلوت، ، فرزند ارشد بارون کارل مایر روچیلد ناپل، ازدواج کرد.

به‌دلیل جایگاه برجسته بنیاد روچیلد لندن در اقتصاد و سیاست جهان آن روز، بارون لیونل روچیلد حتی در زمان حیات عموهایش چهره شاخص خانواده به‌شمار می‌رفت و پس از مرگ بارون جیمز روچیلد فرانسه به‌عنوان رئیس خاندان روچیلد شناخته می‌شد. در این زمان او ۶۰ ساله بود، بارون آنسلم وین ۶۵ ساله، بارون مایر کارل فرانکفورت ۴۸ ساله و بارون آلفونس پاریس، داماد لیونل، ۴۱ ساله.

آنتونی، دومین پسر ناتان، علاوه بر عنوان بارونی موروثی دربار اتریش، در سال ۱۸۴۰ عنوان "بارونت" را از دربار بریتانیا دریافت داشت و به **سر آنتونی روچیلد** شهرت یافت. او مشاور مالی و مسئول سرمایه‌گذاری‌های ادوارد، "پرنس ولز"[3] آن زمان و ادوارد هفتم بعدی، بود. سِر آنتونی روچیلد بنیانگذار و اولین رئیس کنیسه‌های متحده[4] بریتانیاست.[5] این نهاد، که در سال ۱۸۷۰ تأسیس شد، به‌عنوان یکی از متنفذترین نهادهای دینی یهودیت شناخته می‌شود.[6] سِر آنتونی در سال ۱۸۴۰ با لوییز مونت‌فیوره، دختر آبراهام مونت‌فیوره و برادرزاده سِر موسس مونت‌فیوره، ازدواج کرد.

بارون ناتانیل روچیلد، سومین پسر ناتان، در سال ۱۸۴۲ با شارلوت، دختر بزرگ

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۰۸.

2. Davis, ibid, p. 58.

۳. در انگلستان به‌طور سنتی عنوان "شاهزاده ولز" (Prince of Wales) به پسر ارشد و وارث تاج و تخت انگلیس اعطا می‌شود. منشاء این سنت به اواخر سده سیزدهم میلادی می‌رسد که ولیعهد حکمرانی منطقه ولز را به‌دست داشت. چنین سنتی در ایران دوره قاجاریه نیز بود و ولیعهد به‌عنوان حکمران آذربایجان منصوب می‌شد. بنابراین، هرگاه از "پرنس ولز" سخن می‌رود منظور ولیعهد آن زمان انگلستان است. آخرین "پرنس ولز" چارلز ولیعهد کنونی انگلستان است که در سال ۱۹۵۸ این عنوان را دریافت کرد.

4. United Synagogue

5. *Judaica*, vol. 14, p. 341.

۶. در برخی منابع از لیونل لوییز کوهن به‌عنوان بنیانگذار کنیسه‌های متحده یاد می‌شود. (Israel Finestein, *Jewish Society in Victorian England*, London: Vallentine Mitchell, 1993, p. 15) درباره لیونل لوییز کوهن بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۹۳.

بارون جیمز روچیلد فرانسه، ازدواج کرد. او در سال ۱۸۵۱ در پاریس سکونت گزید و به‌عنوان کلکسیونر آثار هنری شهرت یافت. ناتانیل تاکستانی بزرگ در منطقه بوردو فرانسه احداث کرد که سالی چند ماه در آن اقامت داشت. شراب تولیدی او در نمایشگاه سال ۱۸۵۵ پاریس مقام اول را به‌دست آورد.[1]

بارون مایر آمشل روچیلد، چهارمین و کوچکترین پسر ناتان، در سال ۱۸۵۰ با جولیانا کوهن، دختر اسحاق کوهن[2] (کوچکترین پسر لوی بارنت کوهن)، ازدواج کرد. مادر جولیانا به **خاندان ساموئل** تعلق داشت.[3] مایر آمشل نیز مِلک بزرگی در روستای منتمور باکینگهام‌شایر خرید و در آنجا به پرورش اسب مشغول شد. اسب‌های او برنده بزرگترین جوایز اسبدوانی انگلستان بود. او در اوایل دهه ۱۸۵۰ سِر جوزف پاکستون، معمار نامدار، را به خدمت گرفت و کاخی باشکوه در مِلک خود بنا کرد و در آن مجموعه‌ای از نفیس‌ترین و ذیقیمت‌ترین آثار هنری و عتیقه را گرد آورد. این کاخ در سراسر انگلستان به شکوه و زیبایی شهره بود.[4]

ناتان مایر روچیلد سه دختر نیز داشت: شارلوت، بزرگترین ایشان، با بارون آنسلم سالومون روچیلد وین ازدواج کرد و لوییز، کوچکترین‌شان، با بارون مایر کارل روچیلد فرانکفورت. حنا، دختر میانی، در سال ۱۸۳۹ با **هنری فیتزروی**،[5] ازدواج کرد از اخلاف نامشروع چارلز دوم پادشاه انگلستان و باربارا ولیرز.[6]

کمتر از یک سال پس از مرگ ناتان مایر روچیلد، در ۲۰ ژوئن ۱۸۳۷ ویلیام چهارم درگذشت و برادرزاده او، آلکساندرینا ویکتوریا،[7] به‌عنوان ملکه پادشاهی متحده بریتانیای کبیر و ایرلند بر تخت سلطنت نشست. **ملکه ویکتوریا** تا زمان مرگ (۲۲ ژانویه ۱۹۰۱) ۶۳ سال و ۷ ماه و دو روز سلطنت کرد و بدینسان طولانی‌ترین دوران سلطنت را در تاریخ انگلستان به‌نام خود ثبت نمود. در تاریخنگاری غرب، این سال‌ها به "عصر ویکتوریا" شهرت دارد.

---

1. Cowles, ibid, p. 120.
2. Issac Cohen (1791-1846)
۳. همسر اسحاق کوهن، به‌نام سارا، دختر فینهاس ساموئل بود. (*Judaica*, vol. 5, p. 659)
4. Cowles, ibid, p. 119.
5. Henry Fitzroy
۶. درباره خاندان فیتزروی بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۶۳-۳۶۴.
7. Alexandrina Victoria (1819-1901)

ویکتوریا دختر ادوارد اگوستوس ملقب به دوک کنت،[۱] چهارمین پسر جرج سوم، است. پیشتر درباره پیشینه پیوند روچیلدها با دوک کنت سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که دوک کنت، چون سایر پسران جرج سوم، با زرسالاران یهودی نزدیکترین پیوندها را داشت؛ ناتان مایر روچیلد بانکدار شخصی او نیز بود و این رابطه پس از مرگ وی با بیوه‌اش ادامه یافت.[۲] این پیشینه کافی بود تا لیونل و سایر اعضای خاندان روچیلد را از آغاز در زمره نزدیکترین افراد به دربار انگلستان جای دهد. به‌نوشته ویرجینیا کاولس، از آنجا که خویشان ویکتوریا، جرج چهارم و برادرانش، با واسطه ناتان مایر روچیلد مبالغ هنگفتی از ویلیام هسه‌کاسل قرض کرده بودند، بی‌تردید ویکتوریا به خوبی با این خانواده آشنایی داشت. نخستین نشانه لطف ملکه اعطای اجازه استفاده از عنوان بارونی دربار اتریش به ایشان بود.[۳] و درست در همین سال نخست صعود ویکتوریا بود که موسس مونت‌فیوره به دریافت عنوان "سِر" مفتخر شد و به‌عنوان "کلانتر لندن" منصوب گردید.[۴]

مورخین ثروت روچیلدها را در آغاز سلطنت ویکتوریا ۲۰۰ میلیون پوند استرلینگ تخمین می‌زنند.[۵] این ثروت در دوران ریاست لیونل افزایش چشمگیر یافت. در این دوران بنیاد روچیلد لندن ۱۸ فقره وام به دولت بریتانیا و سایر دولت‌ها پرداخت کرد. جمع مبلغ وام‌های فوق یک میلیارد و ششصد میلیون پوند استرلینگ تخمین زده می‌شود.[۶] این رقم معادل با چهل میلیارد پوند امروز است.[۷]

پیشتر گفتیم که بنیاد روچیلد لندن اعطای وام به دولت‌ها را از سال ۱۸۱۸، با وام ۵ میلیون پوندی به دولت پروس، آغاز کرد و فهرستی از وام‌های بزرگ دوران ناتان مایر روچیلد را ارائه دادیم.[۸] احتمالاً آخرین وام بزرگی که در دوران ریاست ناتان به دولت بریتانیا پرداخت شد، وام ۱۵ یا ۲۰ میلیون پوندی سال ۱۸۳۵ برای لغو برده‌داری در پلانت‌های هند غربی بود. و احتمالاً آخرین وام خارجی نیز پرداخت ۴ میلیون پوند به

---

1. Edward Augustus, Duke of Kent (1767-1820)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۸۳.

3. Cowles, ibid, p. 92.

4. Ben-Sasson, ibid, p. 802.

5. Cowles, ibid, p. 94.

6. Morton, ibid, p. 125; Cowles, ibid, p. 118.

۷. ارزش پوند استرلینگ در سده نوزدهم تقریباً ۲۵ برابر امروز بود.

۸. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۷۲.

دربار پرتغال در همین سال بود. فرایند پرداخت وام به دولت‌ها در دوران ۴۳ ساله ریاست بارون لیونل روچیلد تداوم یافت. ذیلا فهرستی از وام‌ها و سرمایه‌گذاری‌های بنیاد روچیلد لندن را در دوران ریاست بارون لیونل به‌دست می‌دهیم با این توضیح که این فهرست تنها شمه‌ای از تکاپوی مالی بنیاد فوق را از نیمه دهه ۱۸۴۰ تا پایان دهه ۱۸۵۰ در بر می‌گیرد:

سال ۱۸۴۵: مشارکت در تأسیس کمپانی راه‌آهن شمالی بارون جیمز روچیلد فرانسه؛

سال ۱۸۴۷: وام ۸ میلیون پوندی به دولت بریتانیا به‌همراه بنیاد بارینگ برای کمک به قحطی‌زدگان ایرلند؛

دهه ۱۸۵۰: کسب انحصار معادن نقره اسپانیا و سرمایه‌گذاری در استخراج این معادن؛

سال ۱۸۵۱: وام ۲/۲۵ میلیون پوندی به دولت اتریش (بنیاد روچیلد فرانکفورت نیز ۱/۲۵ میلیون پوند به دولت اتریش پرداخت کرد)؛

سال ۱۸۵۲: وام ۱/۵ میلیون پوندی به دولت برزیل؛

سال ۱۸۵۳: پذیرش مسئولیت تسویه بدهی‌های دولت بلژیک؛

سال ۱۸۵۴: صدور ۲/۵ میلیون پوند اوراق قرضه برای کمپانی راه‌آهن شرقی فرانسه؛

سال ۱۸۵۵: وام ۱۶ میلیون پوندی به دولت انگلستان و مشارکت در وام ۷۵۰ میلیون فرانکی بارون جیمز روچیلد به دولت فرانسه برای تأمین مخارج جنگ کریمه؛

سال ۱۸۵۵: وام ۵ میلیون پوندی به دولت عثمانی بابت مخارج جنگ کریمه با ضمانت دولت‌های بریتانیا و فرانسه؛

سال ۱۸۵۶: دو وام ۹ و ۵ میلیون پوندی به دولت بریتانیا؛

سال ۱۸۵۶: مشارکت در کمپانی سلطنتی راه‌آهن لومباردی- ونیز و ایتالیای مرکزی؛

سال ۱۸۵۸: صدور ۱/۸ میلیون پوند اوراق قرضه برای سرمایه‌گذاری در کمپانی راه‌آهن باهیا و سانفرانسیسکو[1] (برزیل)؛

سال ۱۸۵۸: وام ۱/۵ میلیون پوندی به دولت برزیل برای تأسیس کمپانی راه‌آهن دن پدرو سگوندو؛[2]

---

1. Bahia and San Francisco Company
2. Dom Pedro Segundo Railway Company

سال ۱۸۵۹: وام ۲ میلیون پوندی برای تأسیس کمپانی راه‌آهن سان پائولو[1] (برزیل) در مشارکت با موسسه پ. کازنوو و شرکا؛[2]

سال ۱۸۵۹: وام ۶ میلیون پوندی به دولت اتریش؛

سال ۱۸۵۹: تجدید بدهی‌های دولت برزیل؛

سال ۱۸۶۰: وام ۱/۲۵ میلیون پوندی به دولت برزیل.[3]

درباره سرمایه‌گذاری روچیلدها در ایالات متحده آمریکا در دوران فوق نیز سخن گفته‌ایم.

اهمیت روچیلدها در تأمین نیازهای مالی دربار و دولت بریتانیا چنان عظیم بود که زمانی پالمرستون به ملکه ویکتوریا به خاطر سعادت برخورداری از حمایت روچیلدها تبریک گفت.[4] سلطه روچیلدها بر اقتصاد و سیاست انگلستان عصر ویکتوریا را از کاریکاتوری می‌توان دریافت که در سال ۱۸۷۰ در روزنامه پریود[5] به چاپ رسید. در این کاریکاتور، که نام "کروزوس[6] نوین" را بر خود دارد، لیونل روچیلد بر تختی از صندوق‌های پول نشسته، بر وام‌هایی که به دولت‌های روسیه، عثمانی، مصر، برزیل، اسپانیا و غیره داده تکیه زده و عصایی جواهرنشان به‌دست دارد. در برابر او حکمرانان دنیای غرب ایستاده و کرنش می‌کنند: پاپ، ویکتوریا ملکه انگلیس، ویلهلم اول قیصر پروس، ناپلئون سوم امپراتور فرانسه و غیره و غیره.[7]

پروفسور دیویس می‌نویسد "لیونل و برادرانش به شیوه‌ای باشکوه و توانگرانه

---

1. San Paulo Railway Company
2. P. Cazenove & Co.
3. Cowles, ibid, p. 116; Davis, ibid, pp. 131, 138-139.
4. Allfrey, ibid, p. 30.
5. *The Period*
6. Croesus

پادشاه لیدی در سال‌های ۵۶۰-۵۴۶ پیش از میلاد. او بخش مهمی از آسیای صغیر را تصرف کرد و به‌دلیل معادن سرشار طلا در سرزمین‌های زیر فرمانش در میان یونانیان به‌عنوان ثروتمندترین مرد جهان شهرت افسانه‌ای داشت. با تصرف لیدی به‌وسیله کورش هخامنشی به سلطنت کروزوس پایان داده شد. به روایت هرودوت و کزنفون، پس از سقوط لیدی، کروزوس در زمره درباریان کورش جای گرفت.

۷. بنگرید به تصویر کاریکاتور فوق در: Cowles, ibid, p. 140.

می‌زیستند. آنان زمینداران بزرگ بودند و متنفذین سیاسی بزرگتر. ریچارد بتل،[۱] وزیر دادگستری[۲] از حزب لیبرال، مقام خود را مدیون آنان بود."[۳]

روچیلدها در دوران لیونل نیز، چون گذشته، با همان محافلی پیوند استوار داشتند که در قلب آن **خاندان ولزلی** جای داشت. ریچارد ولزلی (لرد مورنینگتون) شش سال پس از ناتان مایر روچیلد درگذشت و آرتور ولزلی (دوک ولینگتون) شانزده سال بعد. بارون لیونل ناتان روچیلد ۲۳ سال از ولینگتون کوچکتر بود معهذا چون پدر به‌عنوان دوست صمیمی "دوک بزرگ" شناخته می‌شد. به‌نوشته ویرجینیا کاولس، رسید دو میلیون پوندی که روچیلدها در سال ۱۸۱۵ به ولینگتون پرداختند و با این پول پیروزی ارتش انگلیس را تأمین کردند تا به امروز زینت‌بخش دفتر کار روچیلدها در لندن است.[۴] لیونل خانه‌های شماره ۱۴۷ و ۱۴۸ خیابان پیکادلی را خرید، این دو خانه را یکی کرد؛ در آن بنایی معظم ساخت و بدینسان همسایه دیوار به دیوار ولینگتون شد.[۵] این مقارن با سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۲ است؛ دورانی که شورش‌های کارگری در اوج خود بود و ولینگتون سالخورده فرماندهی دفاع از شهر لندن را به‌دست داشت.[۶]

محله پیکادلی در سده‌های هیجدهم و نوزدهم مأوای اشراف درجه اول بریتانیا بود و این محله‌ای است که بسیاری از نهادهای مهم بریتانیای آن عصر نیز در آنجا مستقر بود؛ از انجمن سلطنتی تا دانشگاه لندن و موزه تاریخ طبیعی و آلبرت هال و غیره و غیره. کاخ دونشایر،[۷] در حاشیه خیابان برکلی، از سده هیجدهم مأوای دوک‌های دونشایر بود و سر رابرت والپول، لرد بایرون، جرج کانینگ و ماکائولی از جمله ساکنان این محله بودند. لرد اشبرتون[۸] در شماره ۸۲ پیکادلی می‌زیست و دوک کمبریج در شماره ۱۳۶. خانه

---

1. Richard Bethel

۲. "وزیر دادگستری" را در برابر "لرد چانسلر" (Lord Chancellor) به‌کار برده‌ام که دقیق نیست. لرد چانسلر عالی‌ترین مقام قضایی انگلیس است و عضو الزامی هیئت دولت. او در عین حال عضو مجلس لردهاست و عالی‌ترین مقام قضایی این نهاد. "لرد چانسلر" مهردار سلطنتی و مشاور مخصوص پادشاه نیز هست.

3. Davis, ibid, p. 100.

4. Cowles, ibid, p. 170.

5. Davis, ibid, p. 99.

6. *Americana*, 1985, vol. 28, p. 613.

7. Devonshire House

8. Alexander Baring, 1st Baron Ashburton (1774-1848)

شماره ۱۴۹ پیکادلی، کاخ اپسلی[1] است که پنجره‌های آن به هایدپارک گشوده می‌شد. این مأوای دوک ولینگتون بود و مکانی که طی سال‌های ۱۸۱۶ تا ۱۸۵۲، هرساله "دوک بزرگ" در روز ۱۸ ژوئن سالگرد پیروزی خود در جنگ واترلو را در آنجا جشن می‌گرفت.[2] دیویس از **بنجامین دیزرائیلی، رالف برنال- اسبورن، چارلز ولیرز** و **جان تادئوس دلانه** به‌عنوان صمیمی‌ترین دوستان لیونل روچیلد نام می‌برد یعنی کسانی که اکثر اوقات در خانه او بودند و به‌عنوان پای ثابت میهمانی‌های شام او شناخته می‌شدند.[3] با بنجامین دیزرائیلی، نخست‌وزیر نامدار عصر ویکتوریا، آشنا خواهیم شد. چارلز ولیرز، برادر ارل کلارندون چهارم، را پیشتر شناخته‌ایم.[4] درباره برنال- اسبورن نیز در آینده سخن خواهیم گفت. اینک می‌کوشیم تا به رابطه بارون لیونل روچیلد و دلانه نظری بیفکنیم و از اینطریق پیوند روچیلدها با موسسه مطبوعاتی تایمز لندن را بشناسیم:

جان تادئوس دلانه،[5] روزنامه‌نگار نامدار عصر ویکتوریا و سردبیر *تایمز* لندن، همان کسی است که این روزنامه را به "نشریه‌ای متنفذ، پرخواننده و دارای تأثیر سیاسی فراوان" بدل کرد.[6] *آمریکانا* در جای دیگر از دلانه- در کنار **ادوارد لوی لاوسون** (بارون برنهام)[7] سردبیر *دیلی تلگراف*،[8] **پیتر بورسویک**[9] سردبیر *مورنینگ پست*[10] و **ادوارد استرلینگ**[11] - به‌عنوان یکی از معدود روزنامه‌نگارانی یاد می‌کند که در بریتانیای سده نوزدهم **تأثیر آنان در شکل‌دهی افکار عمومی گاه از شخصیت‌های سیاسی درجه اول**

---

1. Apsley House
2. Charles Eyre Pascoe, *London of Today,* London: Simpkin... & Co., 1893, pp. 352-356.
3. Davis, ibid, p. 101.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۴۰.

5. John Thaddeus Delane (1817-1879)
6. *Americana*, 1985, vol. 6, p. 649.
7. Sir Edward Levy-Lawson, 1st Baron Burnham (1833-1916)
8. *Daily Telegraph*
9. Peter Borthwick
10. *Morning Post*
11. Edward Sterling

بیشتر بود.[1]

دلانه تحصیلات خود را در سال ۱۸۳۹ در آکسفورد به پایان بـرد و در سال ۱۸۴۱، در ۲۳ سالگی، به‌عنوان یکی از سردبیران *تایمز* منصوب شـد. او در سـال ۱۸۴۷ بـه‌طور کامل سردبیری *تایمز* را به‌دست گرفت و تـا سـال ۱۸۷۷ در ایـن سـمت بـود. *آمریکانا* می‌افزاید: "**دوستی دلانه با شخصیت‌های اجتمـاعی منـابع اطلاعـاتی ارزشـمندی در اختیار او قرار می‌داد که وی را قادر می‌ساخت از طریق آن هدایـت افکـار عمومـی و سیاست‌های دولت را به‌دست گیرد. او همچنین سیستم مکاتبات خـارجی** [*تـایمز*] را بهبود بخشید و به‌خوبی آن را اداره کرد."[2] جمله معروف دلانه (*تـایمز*، ۶ فوریـه ۱۸۵۲) این است: "**وظیفه مطبوعات سخن گفتن است و وظیفه دولتمردان سکوت.**"[3]

پیوند دلانه با بارون لیونل روچیلد چنان نزدیک و استوار بـود کـه در کـوران جنـگ فرانسه و آلمان یک روزنامه فرانسوی (۲۴ اوت ۱۸۷۰) نوشت *تایمز* ارگان روچیلدهاست. در پی درج این مطلب، روچیلدهای پاریس طی اطلاعیه‌ای هرگونه رابطه بنیاد روچیلد و روزنامه *تایمز* را تکذیب کردند. این تکذیب بـه‌دلیل سیاسـت‌های خصمانـه *تـایمز* علیـه فرانسه مغلوب صورت گرفت. این خصومت تا بدانجا کشید که *تایمز* پیشنهاد کرد آلزاس و لورن، منطقه مرزی مورد اختلاف آلمان و فرانسه، **در زیر قیمومیت انگلستان** به‌عنوان منطقه بیطرف شناخته شود. این پیشنهاد چنان جسورانه و زننـده بـود کـه سِـر هـنری پونزونبی،[4] منشی خصوصی ملکه ویکتوریا (۱۸۷۰-۱۸۹۵)، به ملکه نوشت:

> بنظر نمی‌رسد این روش خوشایندی برای هدایت صلح باشـد. ایـن پیشـنهاد برخـی احساسات را در قاره تحریک می‌کند. **گفته می‌شود *تایمز* هنوز به‌شـدت تحـت تـأثیر روچیلدهاست.**

پروفسور دیویس می‌نویسد: "**در صمیمت روچیلدها با دلانه تردیدی نیست. در میان کسانی که بیش از دیگران به خانه روچیلدها، در شهر و در ییلاق، می‌رفتنـد، پـس از دیزرائیلی باید به سردبیر *تایمز* اشاره کرد." او می‌افزاید: "تطابق گسترده دیدگاه‌هـای *تایمز* با روچیلدهای لندن آشکار است." در واقع، در این زمان روچیلدهـا نـیز چنیـن نگرشی در قبال فرانسه داشتند. مایر کارل روچیلد، رئیس شاخه فرانکفـورت، در ۲۷**

---

1. *Americana*, 1985, vol. 16, p. 184.
2. ibid, vol. 6, p. 649.
3. Stephen Koss, *The Rise and Fall of the Political Press in Britain*, London: Fontana Press, 1990, p. 9.
4. General Sir Henry Ponsonby (1825-1895)

اوت ۱۸۷۰ به بارون لیونل روچیلد لندن نوشت: "فرانسوی‌ها باید تحقیر شوند. این تنها راه برای حفظ ما از جنگ‌های بیشتر است." بدینسان، چنانکه خواهیم دید، فرانسه تحقیر شد و به‌شدت تحقیر شد. "آنتی‌سمیتیسم" دهه ۱۸۸۰ فرانسه نتیجه این تحقیر است. به‌زعم دیویس، نمونهٔ *تایمز* بُعدی دیگر از "شبکه اطلاعاتی خارق‌العاده" روچیلدها را نشان می‌دهد. "سردبیر *تایمز* جزیی از شبکه روچیلدها بود و آنان جزیی از شبکه *تایمز* بودند."[1]

پیوند *تایمز* با روچیلدها به دلانه ختم نمی‌شد. بسیاری از گردانندگان *تایمز* چنین رابطه‌ای داشتند. برای نمونه، دبیر سرویس شهری روزنامه *تایمز*، مدیر کمپانی راه‌آهن سان پائولوی برزیل، متعلق به روچیلدها، نیز بود. او در سال ۱۸۷۴ با ثروتی انبوه بازنشسته شد. بدینسان، عجیب نیست که **در اروپای سده نوزدهم *تایمز* به‌عنوان "ساز یهودیان"[2] شهرت یافته بود.**[3] در واقع، پیوند روچیلدها با *تایمز* لندن تداوم سیاستی بود که الیگارشی یهودی از گذشته در پیش گرفته بود و از طریق پیوند با شبکه‌های ارتباطی نوپدید اروپا و آمریکا خود را در قلب و رأس نظام اطلاعاتی دنیای غرب قرار می‌داد.[4]

بنیانگذار روزنامه *تایمز* فردی به‌نام **جان والتر**[5] است که در اواخر سده هیجدهم به تجارت زغال سنگ انگلستان با سایر کشورها و معاملات دریایی اشتغال داشت. او در سال ۱۷۸۳ ورشکست شد ولی به کمک دوستانش چاپخانه‌ای مجهز[6] در لندن تأسیس کرد و به چاپ و نشر کتاب روی آورد. جان والتر از اول ژانویه ۱۷۸۵ انتشار روزنامه‌ای به‌نام *دیلی یونیورسال رجیستر*[7] را آغاز کرد. این نشریه سه سال بعد به *تایمز*[8] تغییر نام داد. در سال ۱۷۹۵- که جان والتر از کار کناره گرفت و اداره روزنامه را به پسر بزرگش،

---

1. Davis, ibid, pp. 147-149.
2. Jew's harp
3. Allfrey, ibid, p. 142.
۴. درباره پیوند مایر آمشل روچیلد بنیانگذار با شبکه پستی پرنس کارل آنسلم در آغاز سده نوزدهم بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۸۱.
5. John Walter (1736-1812)
6. Printing House Square
7. *Daily Universal Register*
8. *The Times*

ویلیام والتر، سپرد- *تایمز* هنوز نشریه مهمی به‌شمار نمی‌رفت.
در سال ۱۸۰۳ **جان والتر دوم**،[1] پسر کوچک جان والتر اول، ریاست موسسه را به‌دست گرفت. او تحصیلات خود را در کالج ترینیتی آکسفورد به پایان برده و در جامعه اشرافی بریتانیا فردی شناخته شده بود. جان والتر دوم از سال ۱۸۰۶ تلاش برای تبدیل *تایمز* به نشریه‌ای جدید، با معیارهایی که امروزه از مطبوعات می‌شناسیم، آغاز کرد و از جمله شبکه خبری گسترده‌ای در قاره اروپا ایجاد کرد. جان والتر دوم به ابتکار جدید دیگری نیز دست زد و آن تبدیل تبلیغات تجاری به منبع مهم درآمد روزنامه بود. او در سال‌های ۱۸۳۲-۱۸۳۷ و ۱۸۴۱-۱۸۴۲ نماینده مجلس عوام بود. در دوران ویلیام والتر و سال‌های نخست ریاست جان والتر دوم، دو سردبیر سرشناس *تایمز* **هنری کرب رابینسون**[2] و **دکتر جان استودارت**[3] بودند. استودارت به‌عنوان هوادار افراطی حزب توری شناخته می‌شد. در سال ۱۸۱۷، سه سال پس از ورود نیروی بخار به عرصه صنعت چاپ، **توماس بارنز**[4] به‌عنوان سردبیر *تایمز* منصوب شد. او تا زمان مرگ (۱۸۴۱) در این سمت بود.

جان والتر سوم،[5] مالک و رئیس بعدی *تایمز*، نیز فارغ‌التحصیل آکسفورد است. او در سال ۱۸۴۷ ریاست موسسه را به‌دست گرفت و سردبیری روزنامه را به **جان تادئوس دلانه** سپرد. در واقع، در دوران ریاست جان والتر سوم و سردبیری دلانه است که *تایمز* به متنفذترین نشریه انگلستان بدل شد. جان والتر سوم در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۶۵ و ۱۸۶۸-۱۸۸۵ نماینده مجلس عوام بود و به‌شدت درگیر مسائل سیاسی. در این دوران، فردی به‌نام **مایبرای موریس**[6] به‌عنوان جانشین وی امور مؤسسه را اداره می‌کرد. پسر بزرگ جان والتر سوم، که به **جان والتر چهارم** شهرت داشت، در زمان حیات پدر (۱۸۷۰) در یک سانحه کشته شد.

پس از جان والتر سوم ریاست موسسه تایمز به پسر دوم او، **آرتور فریزر والتر**،[7] رسید. او نیز فارغ‌التحصیل آکسفورد بود. آرتور والتر در سال ۱۹۰۸ با مشکلات مالی

---

1. John Walter II (1776-1847)
2. Henry Crabb Robinson
3. John Stoddart
4. Thomas Barnes
5. John Walter III (1818-1894)
6. Mowbray Moris
7. Arthur Fraser Walter (1846-1910)

مواجه شد و لذا مؤسسه خود را به شرکت سهامی بدل کرد. بدینسان، بخش عمده سهام این موسسه به مالکیت **سیر آلفرد هارمسورث** (لرد نورثکلیف بعدی)[۱] درآمد. معهذا، آرتور والتر همچنان ریاست هیئت مدیره کمپانی را به‌دست داشت.

رئیس بعدی کمپانی تایمز **جان والتر پنجم**[۲] است. در دوران ریاست او، در سال ۱۹۲۲، **جان یاکوب استور چهارم**، زرسالار نامدار انگلیسی- آمریکایی، سهام لرد نورثکلیف را به مبلغ یک میلیون و ۵۸۰ هزار پوند خرید و به مالک اصلی و رئیس هیئت مدیره موسسه بدل شد. معهذا، یک دهم سهام همچنان در مالکیت والتر باقی ماند و وی به‌عنوان مالک دوم موسسه شناخته می‌شد.[۳]

در تمامی این دوران پیوند *تایمز* با الیگارشی یهودی استوار بود. سردبیر *تایمز* در واپسین سال‌های عصر ویکتوریا **جرج ارل باکل**[۴] است. او فارغ‌التحصیل و استاد آکسفورد بود و بعدها به‌عنوان مورخی سرشناس نیز شهرت یافت. باکل از سال ۱۸۸۰ به‌عنوان دستیار **توماس چنری**،[۵] سردبیر *تایمز*، منصوب شد. (چنری در عین حال استاد زبان عربی در دانشگاه آکسفورد[۶] و از عبری‌شناسان انگلیس[۷] بود.) با مرگ چنری در سال ۱۸۸۴ باکل سردبیری روزنامه را به‌دست گرفت. بزرگترین حادثه دوران سردبیری باکل رسوایی بزرگی است که به‌دلیل انتشار نامه‌های جعلی منسوب به چارلز استیوارت پارنل،[۸] نماینده مقتدر ایرلند در مجلس عوام، پدید شد. پارنل شکایت کرد و در جریان دادرسی یک میلیون پوند به *تایمز* خسارت وارد آمد. باکل در سال ۱۹۱۲، چهار سال پس از خرید سهام *تایمز* به‌وسیله لرد نورثکلیف، استعفا داد.[۹]

باکل از نزدیکان **لرد ناتانیل مایر روچیلد**، پسر بزرگ و جانشین بارون لیونل روچیلد، بود. او از طریق انعکاس نطق‌های **لرد راندولف چرچیل** در مجلس عوام و درج

---

1. Sir Alfred Charles William Harmsworth, Baron Northcliffe of the Isle of Thanet, Viscount Northcliffe of Saint Peter (1865-1922)
2. John Walter V (1873-1968)
3. *Americana*, 1985, vol. 28, pp. 310-311; Koss, ibid, pp. 38-40, 841.
4. George Earle Buckle (1854-1935)
5. Thomas Chenery (1826-1884)
6. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 473.
7. *Judaica*, vol. 8, p. 29.
8. Charles Stewart Parnell (1846-1891)
9. *Americana*, 1985, vol. 4, p. 681.

سرمقاله‌های جنجالی به‌سود او، سهم مهمی در اشتهار و برکشیدن این دوست صمیمی لرد روچیلد داشت و بعدها همین نقش را در زندگی وینستون چرچیل جوان، پسر راندولف، ایفا کرد.[۱] پس از استعفای باکل از *تایمز*، لرد روچیلد وی را مأمور اتمام زندگینامه دیزرائیلی نمود. تدوین این زندگینامه پیشتر آغاز شده بود. در سال ۱۹۰۶ لرد روچیلد، به‌عنوان رئیس موقوفه بیکانسفیلد،[۲] مبلغ ۲۰ هزار پوند در اختیار **مانی‌پنی**،[۳] نویسنده سرشناس *تایمز*، قرار داد و وی نگارش این زندگینامه را آغاز کرد. مجلدات اول و دوم در سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۱۲ منتشر شد ولی به‌دلیل بیماری و مرگ مانی‌پنی کار متوقف ماند. لرد روچیلد ادامه کار را به باکل محول کرد و او در سال ۱۹۱۶ دو جلد بعدی و در سال ۱۹۲۰ دو جلد پایانی این بیوگرافی شش جلدی را منتشر نمود.[۴] کار بعدی باکل، تدوین و انتشار نامه‌های ملکه ویکتوریا بود.[۵] دوران سردبیری باکل مقارن با حوادث انقلاب مشروطیت در ایران است.

مالکیت موسسه تایمز در نیمه دوم سده بیستم دستخوش تغییر و تحولاتی شد. در سال ۱۹۶۲ جان یاکوب استور به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و ریاست موسسه را پسر بزرگ و وارث او، **گاوین استور**، به‌دست گرفت. او در سال ۱۹۶۳ بقایای سهام خانواده والتر را به مبلغ ۲۵۰ هزار پوند خریداری کرد ولی اندکی بعد تصمیم به فروش کمپانی گرفت. در سپتامبر ۱۹۶۶، **کنت روی تامسون** (لرد تامسون)،[۶] ثروتمند کانادایی- انگلیسی، مؤسسه تایمز را خرید و آن را در مؤسسه ساندی تایمز ادغام نمود.

---

۱. برای نمونه، باکل نطق انتخاباتی وینستون چرچیل ۲۶ ساله را تمام و کمال در *تایمز* منتشر کرد. چرچیل در ۲۰ اوت طی نامه‌ای به باکل و چارلز موبرلی بل (Charles Moberly Bell)، مدیرعامل موسسه تایمز، از آنان به خاطر این لطف تشکر کرد. (Martin Gilbert, *Churchill: A Life*, London: Minerva, 1993, p. 134)

2. Beaconsfield Trustees

لقب بنجامین دیزرائیلی ارل بیکانسفیلد است و این بنیاد منسوب به اوست.

3. W. F. Monypenny (1866-1912)

4. Robert Blake, *Disraeli*, London: Eyre & Spottiswoode, 1966, p. xxi.

مشخصات زندگینامه رسمی دیزرائیلی، اثر مانی‌پنی و باکل، به شرح زیر است: W. F. Monypenny and G. E. Buckle, *The Life of Benjamin Disraeli, Earl of Beaconsfield,* London: John Murray, 6 vol., 1910-1920.

۵. گزیده نامه‌های ملکه ویکتوریا در ۹ جلد منتشر شده است. شش جلد آخر آن، که در سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۳۰ به‌وسیله انتشارات جان مورای به چاپ رسید، تدوین و ویرایش باکل است.

6. Kenneth Roy Thomson, Baron Thomson of Fleet (b. 1923)

لرد تامسون رئیس مجتمع مطبوعاتی تامسون[1] است که مالکیت ۶۵ نشریه را در کانادا به‌دست داشت.[2] در اواخر سال ۱۹۸۰ لرد تامسون نیز تصمیم به فروش *تایمز* گرفت و سرانجام در سال ۱۹۸۱ این موسسه معظم و کهن مطبوعاتی دنیای غرب در مالکیت **روپرت مردوخ**، زرسالار معاصر یهودی، قرار گرفت.[3]

پیوند الیگارشی یهودی و روچیلدها با مطبوعات متنفذ بریتانیا به *تایمز* محدود نبود. نمونه دیگر، *دیلی تلگراف* است.

دائره‌المعارف یهود درباره پیشینه خانوادگی و فردی **جوزف موسس لوی**،[4] مالک و بنیانگذار واقعی روزنامه *دیلی تلگراف* توضیحی نداده است. این روزنامه را فردی به‌نام کلنل اسلیگ[5] تأسیس کرد و او سه ماه بعد آن را به جوزف موسس لوی یهودی فروخت. لوی از یک سال پیش مالک و سردبیر روزنامه *ساندی تایمز* بود. او اولین شماره این روزنامه را در کیفیت جدید به‌عنوان روزنامه صبح لندن در ۱۶ سپتامبر ۱۸۵۵ منتشر کرد و قیمت آن را به نصف (یک پنی) کاهش داد. این اولین روزنامه ارزان‌قیمت لندن بود. لوی کمی بعد خبر داد که *دیلی تلگراف* دومین روزنامه پرفروش صبح، پس از *تایمز*، است.[6] بدینسان، *دیلی تلگراف* به یکی از متنفذترین نشریات بریتانیا بدل شد. **جوزف موسس لوی از دوستان نزدیک سِر آلبرت (عبدالله) ساسون بود.**[7]

مدیریت *دیلی تلگراف* را پسر ارشد جوزف لوی، به‌نام ادوارد، به‌دست داشت که در سال ۱۸۷۵ نام خانوادگی خود را به "لاوسون" تغییر داد. **ادوارد لوی لاوسون** در سال ۱۸۹۲ بارونت شد و در سال ۱۹۰۳ بارون برنهام لقب گرفت. *دیلی تلگراف* از آغاز به‌عنوان سخنگوی حزب لیبرال شناخته می‌شد ولی در سال ۱۸۷۹ به گلادستون پشت کرد و به هواداری از دیزرائیلی محافظه‌کار برخاست و از آن پس مدافع محافظه‌کاران بود. تیراژ این روزنامه در سال ۱۸۷۱ به ۲۰۰ هزار نسخه رسید. لرد برنهام پدر **سِر هاری لاوسون وبستر لوی لاوسون**[8] است که در سال ۱۹۲۸ روزنامه را به برادران

---

1. Thomson Newspapers Limited
2. *Who's Who 1978*, p. 2441.
3. Koss, ibid, pp. 1098-1100, 1109.
4. Joseph Moses Levy (1812-1888)
5. Colonel A. B. Sleigh
6. Koss, ibid, p. 97.
7. Cecil Roth, *The Sassoon Dynasty*, London: Robert Hale Ltd, 1941, p. 117.
8. Sir Harry Lawson Webster Levy Lawson (1862-1933)

بری[۱] فروخت.[۲]

در دوران ریاست بارون لیونل بر بنیاد روچیلد لندن، یکی از کسانی که به‌عنوان دوست روچیلدها شناخته می‌شد و غالباً در کاخ منتمور بارون مایر آمشل روچیلد جای داشت، اشراف‌زاده‌ای اسکاتلندی به‌نام **آرچیبالد فیلیپ پریمروز**[۳] بود. او بعدها با عنوان **لرد روزبری** به شهرت فراوان رسید و در دو دهه پایانی سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به‌عنوان یکی از رجال درجه اول بریتانیا شناخته می‌شد.

نام خانوادگی "پریمروز" از مِلکی به همین نام در فایفشایر[۴] اسکاتلند گرفته شده که جایگاه اولیه خاندان فوق است. به‌نوشته پرات و هیست، پریمروزها در زمره خاندان‌های کهن اشرافی بریتانیا جای ندارند. منشاء آنان به نیمه اول سده هفدهم می‌رسد و نخستین فرد از ایشان که به شهرت رسید منشی شورای مشاورین خصوصی جیمز اول بود.[۵] گفتیم که این دوران اقتدار جرج ولیرز (دوک باکینگهام) است و حضور چهره‌های هرزه و ناشایست در جرگه مقربین شاه و ورود خاندان‌های جدید به صفوف اشرافیت انگلستان.[۶] پسر پریمروز نیز در دوران چارلز اول در سمت پدر جای داشت. او در سال ۱۶۵۱ به‌عنوان بارونت دست یافت و **سِر آرچیبالد پریمروز** نام گرفت. وی پس از سقوط

---

1. Berry

اعضای **خاندان بری** با القاب بارون باکلند (Baron Buckland)، ویسکونت کامروز (Viscount Camrose)، ویسکونت کمزلی (Viscount Kemsley) و بارون هارتول (Baron Hartwell) شناخته می‌شوند. **لرد هارتول** (ویلیام مایکل بری) در سال‌های ۱۹۵۴-۱۹۸۷ رئیس و سردبیر *دیلی تلگراف* و در سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۸۷ رئیس و سردبیر *ساندی تلگراف* بود. جان سیمور بری، **ویسکونت کامروز دوم**، (متولد ۱۹۰۹) مدیر موسسه دیلی تلگراف است. او در سال ۱۹۸۵ با پرنسس ژوان علی خان، همسر مطلقه علی خان و مادر کریم خان (آقاخان چهارم)، رهبر کنونی فرقه اسماعیلیه، ازدواج کرد.

2. *Judaica*, vol. 10, p. 1489.
3. Archibald Philip Primrose, 5th Earl of Rosebery, Viscount of Rosebery, Baron Primrose and Dalmeny (1847-1929)
4. Fifeshire

در انگلستان کهن، "شایر" به منطقه‌ای اطلاق می‌شد که در رأس آن یک بزرگ یا کلانتر قرار داشت. در دوران جدید "شایر" به معنای ایالت یا استان است. مثلاً، فایفشایر به معنای ایالت فایف است، باکینگهام‌شایر به معنای ایالت باکینگهام است و دونشایر به معنای ایالت دون.

5. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 331.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۳۷-۱۳۸.

حکومت پارلمان و اعاده سلطنت (۱۶۶۰)، به مقام قضاوت دست یافت و لرد کارینگتون[1] لقب گرفت. این **لرد کارینگتون** بنیانگذار واقعی خاندان پریمروز است زیرا به ثروت فراوان رسید و روستای دالمنی[2] و املاک دیگری را در لنلتگوشایر[3] و میدلوتن[4] خریداری کرد. وسعت مجموع املاک او ۸۰۰۰ هکتار گزارش شده است. نوه او، به‌نام **سر جیمز پریمروز**، در آغاز سده هیجدهم به‌عنوان نماینده میدلوتن به پارلمان راه یافت و "ویسکونت روزبری" و "بارون پریمروز و دالمنی" لقب گرفت. او در سال ۱۷۰۳ به‌عنوان "ارل روزبری" دست یافت.[5]

پدر آرچیبالد فیلیپ پریمروز "لرد دالمنی" لقب داشت. این عنوانی است که پسر ارشد و وارث ارل‌های روزبری با آن شناخته می‌شوند. زمانی‌که آرچیبالد کودک بود پدرش درگذشت و لقب پدر به پسر انتقال یافت. کمی بعد (۱۸۵۰) کاترین استانهوپ،[6] مادر لرد دالمنی چهار ساله که از زیباترین زنان جامعه اشرافی بریتانیا بود،[7] با لرد هاری وین[8] ازدواج کرد. این لرد وین وارث دوک کلولند سوم بود و از اعقاب نامشروع باربارا ولیرز (دوشس کلولند).[9] وی بعدها چهارمین دوک کلولند شد و بدینسان مادر آرچیبالد "دوشس کلولند" لقب گرفت. ناپدری آرچیبالد بسیار ثروتمند بود و املاک پهناور و کاخ‌های متعدد در تملک داشت. روزبری از کودکی به‌همراه مادر و ناپدری پرورش یافت، در ۱۳ سالگی وارد دبیرستان اتون شد و در ۱۹ سالگی به کالج کریست چرچ

---

1. Lord Carrington

2. Dalmeny

روستای دالمنی در لنلتگوشایر اسکاتلند واقع است. در اواخر سده نوزدهم وسعت اراضی این روستا ۲۴۲۵ هکتار و جمعیت آن ۲۵۰۰ نفر گزارش شده است. این روستا پیش از پریمروزها به خاندان ارل‌های هادینگتون (Earls of Haddington) تعلق داشت.

3. Linlithgowshire

4. Midlothian

نام قبلی این منطقه ادنبورگشایر (Edinburghshire) بود. یکی از ایالات اسکاتلند است در جنوب شرقی این سرزمین به وسعت ۹۴۸ کیلومتر مربع. مرکز این ایالت شهر ادنبورگ است که مرکز اسکاتلند نیز به‌شمار می‌رود. در تقسیمات جدید این ایالت وجود ندارد.

5. Pratt and Hist, ibid.

۶. درباره خاندان استانهوپ (ارل‌های چسترفیلد) بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۳۵-۴۲.

7. Royston Pike, ibid, p. 316.

8. Lord Harry Vane

۹. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۳۸-۱۳۹.

آکسفورد راه یافت. در سال ۱۸۶۸ پدربزرگ ثروتمند آرچیبالد درگذشت و لقب و میراث او به نوه‌اش رسید. چنین بود که لرد دالمنی ۲۱ ساله ما ارل روزبری پنجم شد، کرسی پدربزرگ را در مجلس لردهای بریتانیا تصاحب کرد و مالک ۴۰ هزار پوند درآمد سالیانه شد. در این زمان دو سال از تحصیل او در آکسفورد می‌گذشت.

به‌نوشته پرات و هیست، در دوران تحصیل لرد روزبری در اتون و آکسفورد همشاگردی‌هایش در او برجستگی خاصی سراغ نداشتند؛ اشراف‌زاده جوانی بود که چون دیگران به ورزش و مسابقه اسب‌دوانی علاقه فراوان داشت.[۱] رویستون پایک می‌نویسد: در این دوران روزبری به قمار نیز تعلق بسیار داشت و مبالغ سنگینی می‌برد و می‌باخت. او از این زمان، چون دوست صمیمی‌اش لرد راندولف چرچیل، در زمره حلقه دوستان خصوصی ادوارد، ولیعهد، جای گرفت و به‌عنوان یکی از اعضای کاخ مارلبورو،[۲] مقر پرنس ولز، شناخته می‌شد. مشهور است که روزبری می‌گفت سه آرزو دارد: با وارثی ثروتمند ازدواج کند، نخست‌وزیر شود، در مسابقات اسب‌دوانی برنده شود. او به هر سه آرزویش رسید.[۳]

از سال ۱۸۶۸، درست از همان زمان که لرد روزبری به مجلس لردها راه یافت، مراوده او با کاخ منتمور بارون مایر آمشل روچیلد آغاز شد. بارون مایر روچیلد تنها یک دختر ۱۷ ساله به‌نام حنا داشت که روزبری سخت خود را شیفته او نشان می‌داد. گفته می‌شود واسطه آشنایی حنا روچیلد و روزبری همسر دیزرائیلی بود.[۴] به‌هرروی، در سال ۱۸۷۴ بارون مایر آمشل روچیلد و سه سال بعد همسرش درگذشتند و حنا تنها وارث ثروت انبوه ایشان بود. اینک حنا روچیلد مالک دو میلیون پوند استرلینگ پول نقد به اضافه مِلک ۲۰۰۰ هکتاری منتمور و کاخ باشکوه آن بود و به‌عنوان **ثروتمندترین وارث انگلستان زمان خود** شناخته می‌شد.[۵] کمی پس از مرگ جولیانا کوهن، مادر حنا، وصلت روزبری ۳۱ ساله و حنا روچیلد ۲۷ ساله انجام گرفت.

مراسم ازدواج روزبری و حنا روچیلد (۱۰ مارس ۱۸۷۸) یکی از وقایع مهم انگلستان آن زمان بود.[۶] دو جشن گرفته شد: یکی خصوصی و با حضور یهودیان و دیگری در

---

1. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 330.
2. House of Marlborough
3. Royston Pike, ibid, p. 317.
4. ibid, p. 318.
5. Cowles, ibid, p. 158; Allfrey, ibid, p. 35.
6. Royston Pike, ibid, p. 318.

کلیسای کریست چرچ محله پیکادلی. در این مراسم باشکوه، میهمانانی سرشناس چون ادوارد (ولیعهد)، دوک دوّم کمبریج (پسرعموی ملکه ویکتوریا و دوست قدیمی ناتان مایر روچیلد) و دیزرائیلی (نخست‌وزیر) حضور داشتند. دیزرائیلی دست عروس و داماد را به‌دست داشت و آنان را در مراسم همراهی می‌کرد و ادوارد از شهود عقد بود.[۱] بدینسان، لرد روزبری با متنفذترین خاندان‌های یهودی آن عصر خویشاوند شد. ویرجینیا کاولس می‌نویسد در همان زمان، لرد روزبری به‌عنوان نخست‌وزیر آینده بریتانیا شهرت داشت و شایع بود که به خاطر پول با حنا روچیلد نازیبا و فربه ازدواج کرده است.[۲]

روزبری از اوایل تحصیل در آکسفورد فعالیت سیاسی را در حزب لیبرال آغاز کرد و در مجلس لردها نیز در جرگه "لیبرال‌ها" جای گرفت. این مقارن است با دوران صعود گلادستون و تأثیرات عمیق او بر سیاست و فرهنگ بریتانیا. در این امر تناقضی نهفته است. روزبری از اوان جوانی با دیزرائیلی یهودی، رهبر حزب محافظه‌کار و رقیب سرسخت گلادستون، پیوندی استوار داشت. گفته می‌شود که نخستین دیدار روزبری با دیزرائیلی در سال ۱۸۶۵ رخ داد؛ زمانی‌که روزبری ۱۸ ساله بتازگی دبیرستان اتون را به پایان برده و در آستانه ورود به کالج کریست چرچ قرار داشت. در ۳۱ اوت این سال دیزرائیلی به روستای ربی،[۳] مِلک دوک کلولند، رفت و میهمان ناپدری و مادر روزبری شد و این در حالی است که دوک کلولند به حزب ویگ (لیبرال) تعلق داشت. در این دیدار، صحبت‌های مفصلی میان روزبری و دیزرائیلی صورت گرفت که بر تمامی دوران پسین زندگی روزبری مؤثر بود. به‌نوشته رابرت بلیک، هرچند روزبری در تمامی عمر عضو حزب لیبرال بود ولی شیفته دیزرائیلی ماند. او بعدها به فرزندانش گفت که برای نخستین بار در جریان این دیدار با دیزرائیلی به سیاست علاقمند شد.[۴] پرات و هیست می‌نویسند: از همان زمان که روزبری به حزب لیبرال پیوست و در زمره هواداران گلادستون جای گرفت، شایعات گسترده‌ای وجود داشت که وی در زیر "**نفوذ جادویی دیزرائیلی**" است. آنان می‌افزایند: شاید در این شایعه واقعیتی نهفته بود زیرا روزبری در سال ۱۸۷۸ با حنا روچیلد ازدواج کرد و دیزرائیلی در این وصلت نقش داشت. "**به‌دلیل این وصلت، لرد روزبری با مقتدرترین بنیاد بانکی اروپا پیوند یافت، در رابطه تنگاتنگ**

1. Allfrey, ibid, p. 35; Royston Pike, ibid, p. 319.

2. Cowles, ibid, p. 158.

3. Raby

4. Blake, ibid, pp. 411-412.

با مردانی برجسته از تمامی ملیت‌ها قرار گرفت و به ثروت و اقتدار فراوان رسید."[۱]

بهرروی، لرد روزبری رابطه‌ای صمیمانه با گلادستون داشت و در سال ۱۸۸۱ به‌عنوان معاون وزارت کشور به دولت او راه یافت. پس از دو سال استعفا داد ظاهراً به این دلیل که طرح تأسیس وزارت امور اسکاتلند و تصدی این جایگاه به‌وسیله او تحقق نیافت. پس از استعفا به‌همراه همسرش راهی استرالیا شد. در این سفر غنای مستعمرات پهناور بریتانیا وی را شگفت‌زده ساخت. روزبری در استرالیا سخن معروفی گفت که بعدها به شعار رسمی دولت بریتانیا بدل شد:

> دیگر مستعمرات به‌معنای متعارف کلمه وجود ندارد... این یک ملت است... هیچ ملتی، هرچند بزرگ، نیاز ندارد که امپراتوری خود را رها کند زیرا امپراتوری **اتحادیه مشترک‌المنافع ملت‌ها**[۲] است.[۳]

کمی پس از بازگشت از این سفر، در فوریه ۱۸۸۵، روزبری به‌عنوان لرد مهردار سلطنتی[۴] و وزیر کار و اشتغال به کابینه راه یافت که البته سمت چندان مهمی نبود. چند ماه بعد (ژوئن ۱۸۸۵) دولت گلادستون سقوط کرد و روزبری نیز کابینه را ترک گفت. در ژانویه ۱۸۸۶ بار دیگر گلادستون به قدرت رسید و این بار در میان حیرت همگان روزبری ۳۹ ساله در مقام مهم وزیر امور خارجه جای گرفت. پرات و هیست می‌نویسند:

> روزبری برای تصدی این سمت کاملاً مناسب بود به‌دلیل دانش او از جهان، اعتقاد استوارش به امپراتوری [بریتانیا]، داوری خونسردانه‌اش و **پیوندش با بنیاد بین‌المللی روچیلد**... لرد روزبری به جدّ بر این اعتقاد بود که سیاست خارجی بریتانیا باید، تا آنجا که ممکن است، در خارج از حوزه تنازع احزاب سیاسی قرار گیرد و تداوم آن **حفظ**

---

1. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 330.
2. Commonwealth of Nations
3. Royston Pike, ibid, p. 319.
4. Lord Privy Seal

در سده دوازدهم میلادی مهر سلطنتی را منشی پادشاه انگلیس نگهداری می‌کرد. در سال ۱۳۱۲ فرد معینی متولی این سمت شد که مهردار سلطنتی نامیده می‌شد. بتدریج، حوزه کار مهردار سلطنتی گسترش یافت و وی در رأس دستگاه دیوانی مفصلی قرار گرفت. از آنجا که در ساختار سیاسی سنتی انگلستان، هیئت دولت به‌عنوان شورای مشاورین پادشاه انگاشته می‌شود، مهردار سلطنتی نیز عضو کابینه بود. در سال ۱۸۸۵ سمت فوق ملغی شد ولی در تداوم سنت گذشته لرد مهردار سلطنتی همچنان به‌عنوان عضو هیئت دولت باقی ماند بی‌آنکه متولی وظیفه خاصی باشد.

شود.[۱]

وزارت روزبری دیری نپایید. شش ماه بعد بار دیگر دولت گلادستون سقوط کرد و او نیز وزارت خارجه را ترک گفت. اینک روزبری در اوج شهرت بود. در سال ۱۸۸۸ "شورای ایالتی لندن"[۲] تأسیس شد؛ روزبری به‌عنوان نامزد مستقل در انتخابات این شورا شرکت کرد و در مقام اولین رئیس شورای فوق جای گرفت.[۳] در همین دوران بود که سفر تابستان ۱۸۸۹ ناصرالدین‌شاه به انگلستان رخ داد و روزبری و همسرش، در کنار روچیلدها و ساسون‌ها، میهمانداران پادشاه ایران بودند. ناصرالدین‌شاه در سفرنامه‌اش حنا روچیلد ۳۹ ساله را چنین توصیف کرده است:

> زن لرد روزبری که در لندن یک شب میهمان او بودیم، دست راست و زن بارون روچیل دست چپ ما بود. و این زن لرد روزبری یهودی است و از عموزادگان روچیل‌ها است ولی خود روزبری مسیحی است. و این زن خیلی چاق و فربه و گردن‌کلفت است بطوری که از شدت چاقی زیادی سن او معلوم نمی‌شود و خیلی شبیه عجه‌های ترکمن است.[۴]

یک سال و نیم پس از سفر ناصرالدین‌شاه، در ۱۸ نوامبر ۱۸۹۰ حنا روچیلد به بیماری تیفوئید درگذشت. گفته می‌شود روزبری از مرگ همسر به‌شدت متألم شد و مدتی از سیاست کناره گرفت. او از اواخر سال ۱۸۹۱ طی قراردادی با موسسه مک‌میلان، در چارچوب طرح "زندگینامه ۱۲ دولتمرد انگلیسی"، زندگینامه ویلیام پیت (کوچک) را نوشت. روزبری بعدها نگارش تک‌نگاری‌های تاریخی درباره رجال سیاسی را ادامه داد و آثاری چون *واپسین دوران زندگی ناپلئون* (۱۹۰۰)، *لرد راندولف چرچیل* (۱۹۰۶) و *چاتام:*[۵] *زندگی و پیوندهای جوانی او* (۱۹۱۰) را تدوین کرد.

در سال ۱۸۹۲ گلادستون، که اینک چهارمین دولت خود را تشکیل داده بود، تصدی سمت وزارت امور خارجه را به روزبری پیشنهاد کرد. او به بهانه تألمات روحی نپذیرفت و به مِلک خود رفت. معهذا، ملکه ویکتوریا مصرانه خواستار استقرار روزبری در رأس دیپلماسی بریتانیا بود و لذا ادوارد، ولیعهد، را مأمور کرد تا او را قانع کند. چنین بود که

---

1. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 330.
2. London County Council
3. Royston Pike, ibid, p. 320.

۴. محمداسماعیل رضوانی و فاطمه قاضیها [به‌کوشش]، *روزنامه خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان*، تهران: سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱، ج ۲، ص ۷۵.

۵. ویلیام پیت بزرگ، ملقب به ارل چاتام.

در اوت ۱۸۹۲ روزبری بار دیگر به‌عنوان وزیر امور خارجه به دولت گلادستون راه یافت.[۱] این دوره از وزارت روزبری تا آغاز مارس ۱۸۹۴ به درازا کشید و این زمانی است که گلادستون به‌دلیل کهولت استعفای خود را به ملکه تقدیم کرد. جانشین طبیعی گلادستون، **سر ویلیام هارکورت**،[۲] وزیر دارایی[۳] و رئیس مجلس عوام، بود که به‌عنوان مدافع سرسخت و راستین لیبرالیسم گلادستون شناخته می‌شد.[۴] معهذا، ملکه ویکتوریا بدون مشورت با گلادستون،[۵] روزبری را به کاخ ویندزور دعوت کرد و او را در سمت نخست‌وزیر بریتانیا منصوب نمود.[۶]

در ۳ مارس ۱۸۹۴ دولت لرد روزبری آغاز به‌کار کرد. به‌رغم این برخورد ناشایست، هارکورت به کار خود به‌عنوان وزیر دارایی و رئیس مجلس عوام ادامه داد. دولت روزبری عرصه تعارض شدید دو نگرش متضاد به مسائل داخلی و خارجی در حزب لیبرال بود. در یکسو، هارکورت قرار داشت و در سوی دیگر روزبری. هارکورت طرحی جامع برای دریافت مالیات از املاک موروثی ارائه داد که پیامدهای اجتماعی و سیاسی عمیق داشت و آن را با موفقیت به پیش برد. روزبری مخالف اصلاحات هارکورت بود و سرانجام ستیز میان این دو به استعفای روزبری (۲۳ ژوئن ۱۸۹۵) انجامید و این پایان دولت ۱۵ ماهه اوست. روزبری در ۸ اکتبر ۱۸۹۶ رسماً از ریاست حزب لیبرال نیز استعفا داد.[۷]

لرد روزبری، چون **لرد راندولف چرچیل** و **آرتور جیمز بالفور**، به آن گروه از نسل جوان اشرافیت بریتانیا تعلق دارد که در در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ در پیرامون **خاندان روچیلد** و الیگارشی یهودی لندن و در **مکتب سیاسی دیزرائیلی** پرورش یافتند. آنان در دهه ۱۸۸۰ با حمایت آشکار و پنهان زرسالاران یهودی برکشیده شدند و در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم حاکمیت بریتانیا را تمام و کمال به‌دست گرفتند. **این همان فرایندی است که بلونت دردمندانه آن را سلطه "دارودسته اشرار بین‌المللی" و مرگ بریتانیای مسیحی خوانده است.**[۸]

---

1. Royston Pike, ibid, p. 320.
2. Sir William Harcourt (1827-1904)
3. Chancellor of the Exchequer
4. Pratt and Hist, ibid, vol. 1, pp. 493-494.
5. Palmer, ibid, p. 249.
6. Royston Pike, ibid, p. 320.
7. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 786.

۸. همین کتاب، ج ۱، صص ۲۲-۲۳.

روزبری، به‌رغم تعلق ظاهری بـه لیبرالیسـم گلادسـتون، دوسـت صمیمـی راندولـف چرچیل و آرتور بالفور "محافظه‌کار" بود. سِر وینستون چرچیل می‌نویسد: "او بـزرگـترین دوست پدرم بود... و من این دوستی را به ارث بردم... او نخستین کسی بود که مرا بیشتر با پدرم آشنا کرد."[۱] روزبری بعدها در برکشـیدن وینسـتون چـرچیـل جـوان در صحنـه سیاست بریتانیا بسیار مؤثر بود. هربرت تینگستن در بررسی خود درباره چهره‌های عصـر ویکتوریا میان روزبری و بالفور شباهت‌های فراوان یافته است:

> روزبری و بالفور اعضای نمونه‌وار اشرافیت بریتانیا بودند که برای آنان سیاست نوعـی تفریح به‌شمار می‌رفت که در اوقات فراغت به آن می‌پرداختند؛ نه کسب و کار ایشان را به‌عنوان سرمایه‌دار و زمیندار مختل می‌کرد، نه تفریحات‌شان را و نه سیر و سـیاحت و نگارش‌شان را.[۲]

تینگستن به شباهت‌های متعدد میان زندگی و شخصیت روزبـری "لیـبرال" و بـالفور "محافظه‌کار" اشاره می‌کند و تنها این نکته را مسـکوت مـی‌گـذارد کـه هـر دو پیونـدی استوار با خاندان روچیلد داشتند؛ یکی داماد روچیلدها بـود و دیگـری دوسـت صمیمـی ایشان. در کتاب تینگستن، به‌سان بسیاری از کتب مشابه، روچیلدها اصولا وجود ندارند!

لرد روزبری بنیانگذار نحله‌ای در لیبرالیسم انگلیسی است که به **لیبرال - امپریالیسم** شهرت دارد. پیوند روزبری با مفهوم امپریالیسم، کـه در دهـه ۱۸۸۰ رواج یـافت، بسـیار عمیق است تا بدانجا که گاه از او به‌عنوان یکی از نخستین کسانی یاد می‌شـود کـه ایـن واژه را در فرهنگ سیاسی به‌کار گرفتند؛ آنجا که در سال ۱۸۸۵ گفت:

> **امپریالیسـم، امپریالیسـم معقـول کـه آن را متمـایز می‌دانـم از چـیزی کـه آن را "امپریالیسم وحشی و بی‌قانون"[۳] می‌خوانم، چیزی نیست جز میهن‌پرستی بزرگتر.**[۴]

در واقع، روزبری در تمامی دوران حیات سیاسی‌اش مجـری امپریالیسـم بـود و ایـن امپریالیسم در بسیاری موارد به عریان‌ترین شکل مصداق همـان پدیـده‌ای اسـت کـه او "امپریالیسم وحشی و بی‌قانون" خوانده است. *تاریخ سیاست خـارجی بریتانیـا* (کمـبریج) می‌نویسد لرد روزبری در دوران تصدی وزارت خارجه "تعلقی پرشور به سیاسـت توسـعه

---

1. R. E. Foster, *Lord Randolph Churchill, A Political Life,* Oxford: Clarendon Press, 1981, p. 388.
2. Tingsten, ibid, p. 329.
3. Wild Cat Imperialism
4. Davis, ibid, p. 175.

امپراتوری" داشت[1] و الن پالمر می‌افزاید: "روزبری مورد اعتماد اعضای حزب لیبرال نبود، بعضاً به این دلیل که به‌عنوان یک امپریالیست سرسخت شناخته می‌شد."[2]

نگرش و منش روزبری در سیاست خارجی در برخی موارد مورد تأیید گلادستون نبود لیکن روزبری به‌عنوان مجری منویات دربار بریتانیا راه خود را، به‌رغم دولت، می‌رفت. برای نمونه، در ۸ فوریه ۱۸۸۶، آنگاه که روزبری برای نخستین بار وزیر خارجه دولت گلادستون شد، لرد سالیسبوری محافظه‌کار به ملکه ویکتوریا نوشت: "لرد روزبری واقعاً صادقانه می‌خواهد سیاست گذشته را ادامه دهد... ولی او به‌شدت نگران دخالت‌های آقای گلادستون است."[3] ادگار فوختوانگر می‌نویسد در قبال دو مسئله مهمی که در دوران ریاست روزبری بر وزارت امور خارجه رخ داد (مسئله اوگاندا و مصر)، دیدگاه‌های او و گلادستون اساساً مغایر بود. "موضع سیاسی روزبری استوار بود حال آنکه نگرش گلادستون به سیاست خارجی تجانسی با عصر ستیز امپریالیست‌ها نداشت." نتیجه آن شد که **روزبری در عمل سیاست خود را پیش می‌برد و نخست‌وزیر و کسانی چون هارکورت را، که با نخست‌وزیر در سیاست خارجی هم‌رأی بودند، فریب می‌داد.**[4] روزبری منادی خطر روسیه، و در مقیاسی کمتر خطر فرانسه، برای منافع جهانی بریتانیا بود و از اینرو تز اتحاد سه‌گانه با آلمان، اتریش- هنگری و ایتالیا را مطرح می‌کرد.

روزبری در اوایل دهه ۱۸۹۰ به کمک دوست صمیمی‌اش **سِر سیسیل رودز**[5] سیاست تهاجم در قاره آفریقا را به پیش برد و این مطلوب ملکه بود. ویکتوریا در سال ۱۸۹۴ با مباهات گفت **اخیراً رودز به او گفته که از زمان آخرین ملاقات با وی (اوایل ۱۸۹۱) "دوازده هزار مایل به مستملکات من افزوده است."**[6] **این سال‌های ریاست روزبری بر دیپلماسی و دولت بریتانیاست.** به‌نوشته *بریتانیکا*، روزبری در سال ۱۸۹۴ نظام تحت‌الحمایگی را در اوگاندا مستقر کرد در حالیکه گلادستون خواستار آن بود که به نفوذ بریتانیا در این کشور به‌طور کامل پایان داده شود.[7] در جلد پنجم پیوندهای

---

1. Ward and Gooch, ibid, vol. III, p. 198.
2. Palmer, ibid, pp. 249-250.
3. Ronald Robinson, John Gallagher and Alice Denny, *Africa and theVictorians*, London: Macmillan, 1992, p. 258.
4. Feuchtwanger, ibid, pp. 265-266.
5. R. C. K. Ensor, *England, 1870-1914*, Oxford: Clarendon Press, 1966, p. 228.
6. Lloyd, ibid, p. 242.
7. "Rosebery, Archibald Philip Primrose, 5th Earl of", *Britannica CD 1998*.

سیسیل رودز با روچیلدها و نقش پول و دسیسه الیگارشی یهودی را در این توسعه‌طلبی امپریالیستی خواهیم شناخت و درخواهیم یافت که داوری بلونت، آنگاه که روزبری را مجری سیاست روچیلدها می‌خواند، کاملاً صحیح است.

پیوند روزبری با سیاست‌های امپریالیستی در سال‌های بعد نیز تداوم داشت. در دوران جنگ آفریقای جنوبی، معروف به "**جنگ بوئر**" (۱۸۹۹-۱۹۰۲)، هوادار پرشور سیاست‌های امپریالیستی وقت بود. او در سال ۱۹۰۲ به تأسیس "مجمع لیبرال‌ها"[1] دست زد و بدینسان در رأس گروهی از لیبرال‌ها جای گرفت که، در مقابل لیبرال‌های مخالف جنگ، از سیاست دولت محافظه‌کار سالیسبوری حمایت می‌کردند. روزبری در سال ۱۹۰۵، کمی پیش از بازگشت مجدد لیبرال‌ها به قدرت، رابطه خود را به‌طور کامل با ایشان گسست و مخالفت خود را با طرح حزب لیبرال برای اعطای خودگردانی به ایرلند ابراز داشت.

روزبری به‌رغم انتظاری که از او می‌رفت نه نخست‌وزیری بزرگ شد و نه رنج تحمل دورانی طولانی از مسئولیت سیاسی را بر خود هموار کرد. ناکامی او در این امر، بخشی به‌دلیل بی‌اعتمادی شدید بدنهٔ حزب لیبرال به او بود و بخشی به‌دلیل خصال شخصی‌اش. رویستون پایک به طنز می‌نویسد:

> گلادستون زمانی او را "مرد آینده" خواند و یکی از بیوگرافی‌نویسانش او را "مرد موعود" نامید. ولی آینده نومید شد و امید پژمرد و نوبت به وینستون چرچیل رسید که شخصیت او را در سه جمله توصیف کند: در آغاز می‌گفتند "او می‌آید." سپس می‌گفتند "اگر فقط او بیاید." و سرانجام، سال‌ها پس از آنکه او برای همیشه از سیاست کناره گرفت، می‌گفتند: "اگر فقط او بازگشته بود."[2]

از لرد روزبری و حنا روچیلد چهار فرزند بر جای ماند: دو پسر و دو دختر. پسر کوچک، به‌نام نیل پریمروز، در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۷) معاون وزارت خارجه و منشی پارلمانی وزارت دارایی شد ولی کمی بعد در فلسطین به قتل رسید.[3] یکی از

---

1. Liberal League

2. Royston Pike, ibid, p. 316.

زندگینامه رسمی لرد روزبری را دامادش، مارکیز کریو، در دو جلد تدوین کرده است:

1st Marquess of Crewe, *Lord Rosebery*, 2 vol. (1931)

۳. مقارن با قتل نیل پریمروز، اولین آشیل روچیلد (Evelyn Achille Rothschild)، نوه بارون لیونل ناتان روچیلد (پسر لئوپولد روچیلد و ماریا پروگیا)، نیز در فلسطین به قتل رسید.

خواهران او با لرد کریو،[۱] دولتمرد لیبرال، ازدواج کرد.[۲] لرد روزبری ششم در سال ۱۹۷۴ درگذشت. امروزه، نیل آرچیبالد پریمروز، ارل روزبری هفتم،[۳] وارث این خاندان است[۴] و هاری رونالد نیل پریمروز (متولد ۱۹۶۷) پسر ارشد اوست. این پریمروز ۳۱ ساله فارغ‌التحصیل کالج اتون آکسفورد و دارای دانشنامه افتخاری از کالج ترینیتی دانشگاه کمبریج است و لرد دالمنی لقب دارد.[۵]

حیات **دومین نسل روچیلدهای انگلیس**، پسران ناتان مایر روچیلد، در دهه ۱۸۷۰ به‌پایان رسید: ناتانیل در ۱۸۷۰، مایر آمشل در ۱۸۷۴، آنتونی در ۱۸۷۶ و سرانجام لیونل، بزرگترین ایشان، در ۳ ژوئن ۱۸۷۹. بدینسان، اداره بنیاد روچیلد لندن به **نسل سوم روچیلدهای انگلیس** انتقال یافت.

بارون لیونل روچیلد سه پسر داشت: **ناتانیل مایر**[۶] (لرد روچیلد اول)، **آلفرد چارلز**[۷] و **لئوپولد**.[۸] از او دو دختر نیز برجای ماند که اولی، **لئونارا**، با بارون آلفونس روچیلد پاریس و دومی، **اولینا**، با بارون فردیناند جیمز روچیلد وین ازدواج کرد.

وراث **سِر آنتونی روچیلد** دو دختر او به‌نام‌های **کنستانس** و **انی** بودند. اولی در سال ۱۸۷۷ با **سریل فلاور (لرد باترسی اول)** ازدواج کرد و دومی در سال ۱۸۷۳با **الیوت یورک**.

درباره **بارون ناتانیل روچیلد**، سومین پسر ناتان و داماد بارون جیمز روچیلد فرانسه، پیشتر سخن گفته‌ایم. اعقاب او در واقع به شاخه فرانسه خاندان روچیلد تعلق دارند. او دارای دو پسر به‌نام‌های **جیمز ادوارد**[۹] و **آرتور**[۱۰] بود. از آرتور فرزندی به‌جای نماند. **بارون جیمز ادوارد روچیلد** در سال ۱۸۷۱ با لئورا ترز، دختر بارون مایر کارل روچیلد

---

1. 1st Marquess of Crewe
2. Allfrey, ibid, p. 285.
3. Neil Archibald Primrose, 7th Earl of Rosebery (b. 1929)
4. *Who's Who 1993*, p. 1630.
5. ibid, p. 459.
6. Nathaniel Mayer Rothschild, 1st Baron Rothschild (1840-1915)
7. Alfred Charles Rothschild (1842-1918)
8. Leopold Rothschild (1845-1917)
9. James Edouard Rothschild (1844-1881)
10. Arthur Rothschild (1851-1903)

فرانکفورت، ازدواج کرد. حاصل این وصلت، پسری به‌نام **هنری جیمز**[1] و دختری به‌نام ژان شارلوت است. **بارون هنری جیمز روچیلد** در سال ۱۸۹۵ با ماتیلد ویسویلر[2] ازدواج کرد و ژان شارلوت در همین سال با دیوید لئونینو.[3] درباره فرزندان بارون هنری جیمز روچیلد در آینده سخن خواهیم گفت.

تنها فرزند **بارون مایر آمشل روچیلد**، چهارمین و آخرین پسر ناتان مایر، حنا روچیلد است که درباره وصلت او با لرد روزبری سخن گفته‌ایم.

لرد ناتانیل مایر روچیلد، پسر ارشد و جانشین بارون لیونل روچیلد، با مرگ پدر ریاست بنیاد روچیلد لندن را به‌دست گرفت و آن را در کوران سال‌های پرتحول دو دهه پایانی سده نوزدهم و اوایل سده بیستم به پیش برد. لرد ناتانیل روچیلد، که به‌دلیل برخورداری از مقام بارونی دربار انگلیس به "لرد روچیلد اول" شهرت دارد، برجسته‌ترین و متنفذترین شخصیت تاریخ خاندان روچیلد است. لرد ناتانیل روچیلد یک سال از ادوارد هفتم، چهار سال از لرد روزبری، هشت سال از آرتور جیمز بالفور و نه سال از لرد راندولف چرچیل بزرگتر بود. او در قلب کانونی جای داشت که چهار شخصیت فوق از نامدارترین اعضای آنند. در دوران اوست که جهان دستخوش دگرگونی‌های ژرف شد و "ناتی"، عنوانی که در محفل دوستان صمیمی‌اش به آن شهرت داشت، توانست امپراتوری مالی روچیلدها را با این تغییرات همساز کند، آن را توسعه دهد و جایگاه بی‌رقیب آن را در قلهٔ اقتصاد و سیاست جهانی حفظ کند.

ناتانیل مایر روچیلد تحصیلات خود را در کالج ترینیتی دانشگاه کمبریج به‌پایان برد و در ۲۵ سالگی به‌عنوان نماینده شهر آلزبوری[4] به مجلس عوام راه یافت. او به مدت بیست سال (۱۸۶۵-۱۸۸۵) در این سمت بود. در ۲۷ سالگی با اما لوییز، دختر بارون مایر کارل روچیلد فرانکفورت، که دختر عمه‌اش نیز بود، ازدواج کرد. در سال ۱۸۷۶ با مرگ عمویش، سِر آنتونی روچیلد، وارث عنوان بارونتی او شد و در سال ۱۸۸۵ به مقام بارون دربار انگلیس دست یافت. بدینسان، نام ناتانیل مایر روچیلد ۴۵ ساله به‌عنوان

1. Henry James Rothschild (1872-1946)
2. Mathilde Weissweiler
3. David Leonino
4. Aylesbury

آلزبوری شهر و جلگه‌ای است در باکینگهام‌شایر. کاخ ترینگ بارون لیونل و کاخ منتمور بارون مایر آمشل و سایر املاک و کاخ‌های اعضای خاندان روچیلد در حوالی این شهر قرار داشت.

اولین یهودی که به مجلس لردهای بریتانیا راه یافت در تاریخ به ثبت رسید. در همین دوران بود که او در میان توده مردم به "**پادشاه یهودیان**" شهرت یافت؛[۱] عنوانی که در دهه ۱۸۴۰ بارون جیمز روچیلد فرانسه به آن شهرت فراوان داشت. راندولف چرچیل، پسر سِر وینستون چرچیل، دربارهٔ "**جایگاه یگانهٔ**" ناتانیل روچیلد در جامعه اشرافی بریتانیا شرحی مبسوط به‌دست داده است. او می‌افزاید: "روچیلدها در چشم بسیاری از مردم پادشاهانی کوچک بودند."[۲]

موقعیت شامخ لرد ناتانیل روچیلد به‌عنوان رهبر یهودیان جهان در تاریخنگاری یهود مورد اذعان است. کاولس می‌نویسد لرد روچیلد "رهبر یهودیان انگلیس بود و از آنجا که انگلستان قدرت رهبری‌کننده جهان به‌شمار می‌رفت، لرد روچیلد نیز رهبر یهودیان جهان تلقی می‌شد."[۳] این جایگاه با مقام او در ساختار دینی یهودیان تطابق داشت. ناتانیل به مدت ۳۶ سال رئیس کنیسه‌های متحده بریتانیا بود؛ نهادی متنفذ که عمویش، سِر آنتونی روچیلد، و لیونل لوییز کوهن تأسیس کردند. این جایگاهی است که اعضای خاندان روچیلد در سایر کشورها نیز از آن برخوردار بودند. گفتیم که تقریباً در همین دوران بارون گوستاو روچیلد فرانسه بیش از چهل سال ریاست انجمن رؤسای کنیسه‌های پاریس را به‌دست داشت.[۴] ویرجینیا کاولس می‌نویسد این لرد روچیلد بود که تعیین می‌کرد حاخام کل یهودیان انگلیس باید چه کسی باشد.[۵] این نیز درست است. در واقع، **ناتان آدلر**،[۶] حاخام بزرگ یهودیان امپراتوری بریتانیا (۱۸۴۴-۱۸۹۰)، و به تعبیری **حاخام کل یهودیان جهان**، از نزدیکان و برکشیدگان روچیلدها بود و **هرمان آدلر**،[۷] پسر و جانشین او (۱۸۹۱-۱۹۱۱)، نیز چنین پیوندی داشت. هرمان آدلر پیش از نیل به مقام حاخامی یهودیان امپراتوری بریتانیا معلم و سرپرست آرتور ساسون ۱۵ ساله، خویشاوند روچیلدها، بود.[۸]

---

1. Cowles, ibid, p. 164.
2. Randolph S. Churchill, *Winston S. Churchill*, vol. 1: Youth, 1874-1900, London: Heinemann, 1966, p. 284.
3. Cowles, ibid, p. 191.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۸۱.

5. ibid, p. 192.
6. Nathan Marcus Adler (1803-1890)
7. Hermann (Naphtai) Adler (1839-1911)
8. Roth, ibid, p. 118; Allfrey, ibid, p. 53.

لرد ناتانیل روچیلد زندگی شاهانه‌ای داشت. تنها مصرف ماهی خانه او را معادل ۵۰۰۰ پوند استرلینگ در سال تخمین می‌زنند و این برابر است با حقوق سالیانه یک وزیر در آن زمان.[۱] مقر شهری او، در دوران ۳۶ ساله ریاستش بر امپراتوری جهانی روچیلدها، خانه پدری (شماره ۱۴۸ محله پیکادلی) بود و در همین مکان بود که در سال ۱۸۹۶ سِر وینستون چرچیل ۲۰ ساله به دیدارش می‌رفت.[۲] در این دوران لیدی روزبری (حنا روچیلد) در ساختمان شماره ۱۰۷ پیکادلی (خانه قدیمی ناتان مایر روچیلد)، بارون فردیناند روچیلد وین، شوهر خواهر ناتانیل، در شماره ۱۴۳ و آلیس، خواهر زشت و مستبد فردیناند که او نیز در لندن مأوا گرفته بود، در شماره ۱۴۲ می‌زیستند.[۳] مقر ییلاقی لرد ناتانیل روچیلد در کاخ باشکوه ترینگ پارک[۴] بود که با دفترکارش (نیوکورت)[۵] ۶۵ کیلومتر فاصله داشت. این مِلکی است در منطقه ترینگ[۶] باکینگهام‌شایر به وسعت ۱۶۰۰ هکتار که در سال ۱۸۷۲ بارون لیونل روچیلد به مبلغ ۲۳۰ هزار پوند خریداری کرد. ناتانیل در محوطه‌ای به مساحت ۱۶۰ هکتار به احداث کاخ و تأسیسات پرداخت و "پارک ترینگ" را به چنان فضایی بدل ساخت که برخی معاصرین آن را "سرزمین جادویی" خوانده‌اند. حدود ۸۰ هکتار از این مِلک محل نگهداری گوزن بود.[۷]

خلق و خوی لرد ناتانیل روچیلد را شبیه به پدربزرگش، ناتان مایر روچیلد، توصیف کرده‌اند. می‌نویسند به‌شدت خشن، تندخو و متکبر بود و از این نظر در جامعه اشرافی لندن تنها یک تن به او شباهت داشت: دوست صمیمی‌اش لرد راندولف چرچیل. آنتونی الفری می‌نویسد: "ناتانیل روچیلد یکی از زمخت‌ترین مردان انگلستان بود... و حتی تا به امروز خشونت، گستاخی و عدم تحمل او در قبال مخالفت‌های دیگران حیرت‌آور است." او نیز، چون ناتان مایر، کار خشک و خسته‌کننده را بر هر اشتغال دیگر ترجیح می‌داد و دقیقاً به‌دلیل این روحیه بود که، برخلاف برادرانش، هیچگاه خواستار رابطه صمیمانه

---

1. Allfrey, ibid, p. 8.
2. Cowles, ibid, p. 166.
3. ibid, p. 65; Allfrey, ibid, p. 34.
4. Tring Park
5. New Cour

۶. جمعیت ترینگ در اواخر سده نوزدهم ۵۴۰۰ نفر گزارش شده است.

7. Allfrey, ibid, p. 36.

شخصی با ادوارد هفتم نشد. آرتور بالفور، که خود به‌عنوان فردی منزوی شناخته می‌شد، کمی پس از مرگ لرد ناتانیل روچیلد چنین نوشت:

ضربه ناشی از مرگ "ناتی" برای من بیش از آن است که بیشتر مردم تصور می‌کنند. من به‌واقع شیفته او بودم و شخصیت خوددار و تا حدودی گریزان از لذات او را تحسین می‌کردم... او کاملاً نسبت به تجملات و زخارف دنیا بی‌اعتنا بود... او کاملا ساده زیست.[۱]

راندولف چرچیل، پسر وینستون چرچیل، لرد ناتانیل روچیلد را به‌عنوان "شخصیتی بزرگ و منحصربه‌فرد در جامعه انگلیس" توصیف کرده است.[۲] ناتانیل حافظه‌ای نیرومند داشت و تسلطش بر حوادث تاریخی تا بدان حد بود که دیزرائیلی می‌گفت: هروقت می‌خواهم درباره یک ماجرای تاریخی مطلبی بدانم از "ناتی" می‌پرسم.[۳] او با بسیاری از رجال سیاسی و ارباب مطبوعات و کارگزاران متنفذ مستعمراتی دوستی داشت و کاخ ییلاقی‌اش در ترینگ مأوای گروهی کثیر از چهره‌های درجه اول امپراتوری بریتانیا بود. پروفسور دیویس از **لرد راندولف چرچیل** و **آرتور بالفور** به‌عنوان میهمانان دائمی او در ترینگ پارک نام می‌برد و از **آلفرد میلنر**، **جوزف چمبرلین** و **سیسیل رودز** به‌عنوان کسانی که معمولاً به ترینگ پارک می‌رفتند. گلادستون در سال ۱۸۹۳ سه روز به ترینگ پارک رفت و نارضایتی برخی مطبوعات رادیکال انگلیس را برانگیخت. آنان به‌شدت نگران بودند که مبادا نخست‌وزیر سالخورده به‌دلیل "القائات امپریالیستی" روچیلدها به فساد کشیده شود.[۴] میلنر، چمبرلین و رودز از متنفذترین رجال مستعمراتی بریتانیا در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم بودند و از کارگردانان موج امپریالیستی تهاجم به قاره آفریقا در این دوران. در جلد پنجم با زندگی و نقش تاریخی این سه آشنا خواهیم شد.

همسر لرد ناتانیل روچیلد را نه چندان زیبا[۵] و به‌شدت لئیم توصیف کرده‌اند هرچند می‌گویند او ملکه ویکتوریا را خسیس‌تر از خود می‌دانست.[۶] او نیز دوستان صمیمی خود

1. ibid, p. 32.
2. Churchill, ibid.
3. Cowles, ibid, p. 154.
4. Davis, ibid, p. 226.
5. ibid.
6. Allfrey, ibid, p. 32.

را داشت. پروفسور دیویس از لیدی گاسفورد، همسر ارل گاسفورد،[۱] به‌عنوان یکی از نزدیکترین دوستان لیدی روچیلد نام می‌برد. لیدی گاسفورد و همسرش از اطرافیان ادوارد، ولیعهد، بودند. این زن دختر دوشس منچستر، معشوقه و همسر بعدی لرد هارتینگتون، است و مادر و دختر به زیبایی شهره بودند. دختر نیز چون مادر عفیف نبود و به‌عنوان معشوقه لرد روچیلد شناخته می‌شد. دیویس می‌نویسد: "معهذا، بنظر می‌رسد دوستی ناتانیل با لیدی گاسفورد لطمه‌ای به رابطه او با همسرش وارد نمی‌ساخت و آنان، چون والدین‌شان، زندگی خانوادگی سعادتمندی داشتند."[۲]

آلفرد روچیلد، دومین پسر بارون لیونل روچیلد، را برخلاف برادر بزرگش خوشگذران و بانزاکت توصیف کرده‌اند. او چون سایر روچیلدها شیفته اشیاء عتیقه و آثار هنری بود و چون برادران و عموزادگان خویش کاخ‌های باشکوه به‌پا کرد. مقر شهری او ساختمان شماره یک سیمور پلیس،[۳] در نزدیکی پیکادلی، بود[۴] و این بجز کاخ ییلاقی او در باکینگهام‌شایر، در چند کیلومتری ترینگ پارک لرد ناتانیل، است که به کاخ هالتون[۵] شهرت داشت. ویرجینیا کاولس می‌نویسد: آلفرد روچیلد "عاشق موسیقی، لباس، اثاثیه منزل، تابلوهای نقاشی، زنان زیبارو و تجمل بود."[۶] دو کاخ او سرشار از اشیاء نفیس و گرانقیمت بود و تکاپویش در عرصه آثار عتیقه و هنری تا بدان حد بود که وی را به‌عنوان بزرگترین کارشناس نقاشی‌های سده هیجدهم فرانسه در انگلستان

---

1. Earl of Gosford

ارل گاسفورد لقب اعضای **خاندان آچسون** (Acheson) است. این خاندان ایرلندی در دوران جیمز اول و دوک باکینگهام به جرگه اشرافیت بریتانیا راه یافتند و در سال ۱۷۲۸ عنوان اشرافی "بارونت" گرفتند. در سال ۱۸۰۶ عنوان "ارل" به ایشان اعطا شد. معروفترین چهره این خاندان، آرچیبالد آچسون، ارل گاسفورد دوم (۱۷۷۶-۱۸۴۹)، است که در سال‌های ۱۸۳۵-۱۸۳۷ فرمانفرمای کل مستعمرات بریتانیا در آمریکای شمالی بود. (*Americana*, 1985, vol. 13, p. 97) امروزه، وارث این خاندان چارلز دیوید آچسون، ارل هفتم (متولد ۱۹۴۲)، است که از جانب مادر آمریکایی است. (*Who's Who 1993*, p. 737)

2. Davis, ibid, pp. 225-226; Allfrey, ibid, pp. 185-186.

3. Seamore Place

4. Allfrey, ibid, p. 34.

5. Halton House

6. Cowles, ibid, p. 171.

می‌شناختند.[1] او دارای ارکستر و سیرک شخصی خود بود.[2] بارون آلفرد روچیلد در ۲۶ سالگی عضو هیئت مدیره بانک انگلستان شد و به مدت ۲۱ سال (۱۸۶۸-۱۸۸۹) در این سمت بود. این بهترین روشی بود که می‌توانست پیوند میان بانک مرکزی انگلستان و بزرگترین بنیاد مالی جهان آن روز را تأمین کند.[3]

آلفرد روچیلد تا پایان عمر (۳۰ ژانویه ۱۹۱۸) مجرد ماند. او معشوقه‌ای داشت به‌نام ماری بویر[4] که همسر رسمی فردریک وامبول بود. آلفرد از این زن دارای دختری نامشروع به‌نام آلمینا[5] شد. این دختر به همسری جرج هربرت، ارل کارناروان پنجم،[6] درآمد و به کنتس کارناروان شهرت یافت. آلفرد کمی پیش از مرگ بیش از ۵۰۰ هزار پوند از ثروت خود را به این دختر بخشید و بدینسان آلمینا وامبول در زمره زنان ثروتمند بریتانیا جای گرفت. آلمینا و همسرش پس از مرگ آلفرد در کاخ شهری او ساکن شدند.[7]

این **لرد کارناروان** در تاریخ باستان‌شناسی و مصرشناسی نامی بزرگ دارد. قاعدتاً به‌دلیل علاقه بارون آلفرد روچیلد به آثار عتیقه و با سرمایه‌گذاری او، کارناروان از سال ۱۹۰۳ کاوشی وسیع و بی‌سابقه را در آثار باستانی مصر آغاز کرد و کمی بعد (۱۹۰۶) **هوارد کارتر**،[8] باستان‌شناس نامدار انگلیسی، را به خدمت گرفت. کارناروان و کارتر تعدادی از مقابر فراعنه سلسله‌های دوازدهم و هیجدهم مصر را در درّه پادشاهان کشف کردند. بزرگترین کشف ایشان **آرامگاه توت‌عنخ‌آمون**[9] (۱۹۲۲) بود. این از بزرگترین اکتشافات تاریخ باستان‌شناسی است و ارزش مالی گنجینه به‌دست آمده در این آرامگاه غیرقابل محاسبه است.[10] به‌نوشته ویرجینیا کاولس، استخدام هوارد کارتر و کشف

---

1. ibid, p. 173.
2. ibid, p. 190.
3. ibid, p. 175.
4. Marie Boyer [Wombwell]
5. Almina Wombwell
6. George Edward Stanhope Molyneux Herbert, 5th Earl of Carnarvon (1866-1923)
7. Cowles, ibid, p. 212; Allfrey, ibid, pp. 198, 285; Davis, ibid, p. 225.
8. Howard Carter (1873-1939)
9. Tutankhamen
10. *Americana*, 1985, vol. 5, pp. 678, 721; ibid, vol. 27, p. 290.

آرامگاه توت‌عنخ‌آمون با سرمایه آلمینا ممکن شد.[۱]

آلمینا عمری طولانی داشت. او بلافاصله پس از مرگ لرد کارناروان (۱۹۲۳) با کلنل دنیستون[۲] ازدواج کرد و در سال ۱۹۶۹ درگذشت.[۳] حاصل وصلت او و لرد کارناروان پسری است که با دختر یاکوب وندل[۴] آمریکایی ازدواج کرد. این دو والدین ارل کارناروان هفتم‌اند. هنری جرج هربرت، ارل کارناروان هفتم،[۵] تا سال‌های اخیر در قید حیات بود. وارث او، که روزی ارل کارناروان هشتم خواهد بود، جرج رجینالد هربرت[۶] است که هم‌اکنون لرد پورچستر لقب دارد. او ۴۲ ساله و فارغ‌التحصیل کالج سن‌جان آکسفورد است. خاندان کارناروان از برکشیدگان دوران اقتدار گارت و ریچارد ولزلی در دربار جرج سوم‌اند.[۷] عنوان بارونی ایشان در سال ۱۷۸۰ به‌دست آمد و مقام ارلی ایشان در سال ۱۷۹۳.[۸]

علاوه بر ادوارد هفتم، از آلفرد روچیلد به‌عنوان دوست صمیمی **بارنی بارناتو**،[۹] **جوزف چمبرلین و لرد کیچنر خرطوم**[۱۰] نام می‌برند. بارنی بارناتوی یهودی شریک و دوست سِر سیسیل رودز و از بنیانگذاران امپراتوری جهانی الماس روچیلدهاست و لرد کیچنر فاتح سودان، فرمانده کل ارتش هند و وزیر جنگ بریتانیا در آستانه جنگ اول جهانی.

لئوپولد روچیلد، سومین و کوچکترین پسر بارون لیونل، نیز چون آلفرد خوشگذران و جلوه‌فروش بود. اقامتگاه اصلی لئوپولد در لندن ساختمان شماره ۵ هامیلتون پلیس[۱۱]

---

1. Cowles, ibid, p. 212.
2. I. O. Dennistoun
3. *Who's Who 1978*, p. 401.
4. Jacob Wendell
5. Henry George Reginald Molyneux Herbert, 7th Earl of Carnarvon (b. 1924)
6. George Reginald Oliver Molyneux Herbert, Baron Porchester (b. 1956)
7. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۰۸-۴۱۰.
8. *Who's Who 1993*, pp. 311, 1510.
9. Allfrey, ibid, p. 34.
10. Morton, ibid, p. 153.
11. Hamilton Place

بود و او سه کاخ شهری و ییلاقی دیگر نیز داشت. کاخ اصلی ییلاقی او در نیومارکت[1] واقع بود[2] و این مکانی است در کمبریج‌شایر که مرکز مسابقات اسبدوانی بریتانیا به‌شمار می‌رفت. در واقع، بارون لئوپولد روچیلد در عرصه مسابقات اسبدوانی همان جایگاهی را داشت که آلفرد در صحنه آثار عتیقه و هنری. او از بزرگترین مالکان اسب در بریتانیا بود و برنده عالی‌ترین جوایز مسابقات اسبدوانی. اسبی داشت به‌نام سن‌فراسکین[3] که در سال ۱۸۹۶ برنده ۴۶۷۶۶ پوند استرلینگ جایزه شد و این بالاترین رقمی بود که در آن دوران به برنده‌ای پرداخت شد. بارون لئوپولد روچیلد از نخستین کسانی است که در بریتانیا اتومبیل خرید و به این رشته جدید روی آورد. او از بنیانگذاران انجمن اتومبیل‌رانی انگلستان است که بعدها به کلوپ سلطنتی اتومبیل‌رانی[4] تغییر نام یافت.[5]

لئوپولد ۳۶ ساله در ۱۹ ژانویه ۱۸۸۱ با ماریا پروگیا، زیباروی ۱۹ ساله یهودی و خواهر زن آرتور ساسون، ازدواج کرد. در این مراسم ادوارد، ولیعهد، شرکت کرد و دیزرائیلی نیز حضور داشت. به‌نوشته ویرجینیا کاولس، دیزرائیلی در تمامی مراسم عزا و عروسی روچیلدها شرکت می‌جست و این آخرین آن بود زیرا اندکی بعد درگذشت.[6] علاوه بر ادوارد هفتم، لئوپولد دوست صمیمی باجناقش، آرتور ساسون، نیز بود.

از اعضای شاخه انگلیس خاندان روچیلد در نیمه دوم سده نوزدهم باید به **بارون فردیناند روچیلد** نیز اشاره کرد. درباره این پسر بارون آنسلم روچیلد وین پیشتر سخن گفته‌ایم.[7] یادآوری می‌کنیم که او از سال ۱۸۶۰ در لندن اقامت گزید و پنج سال بعد با دختر بارون لیونل روچیلد ازدواج کرد. اولینا، همسر او، ۱۸ ماه بعد در بستر زایمان درگذشت ولی فردیناند در لندن ماندگار شد. بارون آنسلم روچیلد وین به یاد عروسش مدرسه‌ای در بیت‌المقدس ساخت و بارون فردیناند به یاد همسرش بیمارستان یکصد تختخوابه‌ای[8] در لندن. او تا پایان عمر مجرد ماند.[1]

---

1. New Market
2. Cowles, ibid, p. 170.
3. St. Frusquin
4. Royal Automobile Club
5. Cowles, ibid, p. 170.
6. ibid, p. 166.

۷. همین کتاب، ج ۲، ص ۵۱۷.

8. Evelina de Rothschild Hospital for Sick Children

در سال ۱۸۷۴ بارون آنسلم درگذشت و بخشی از ارثیه او، از جمله دو میلیون پوند پول نقد، به فردیناند رسید.[۲] او با این پول ملکی را در باکینگهام‌شایر به مساحت ۱۰۰۰ هکتار از دوک هفتم مارلبورو، پدر ورشکستهٔ لرد راندولف چرچیل، خرید به مبلغ ۲۲۰ هزار پوند.[۳] او سپس ظرف هفت سال به‌وسیله یکی از برجسته‌ترین معماران فرانسوی آن عصر کاخی عظیم و باشکوه در این ملک ساخت که به وادسدون[۴] معروف است. فردیناند این کاخ را با گرانبهاترین و نفیس‌ترین مبلمان‌ها و آثار عتیقه و تابلوهای فرانسوی آراست و نخستین میهمانی خود را در آن در سال ۱۸۸۱ برگزار کرد.[۵] او در این کاخ میزبان بسیاری از شخصیت‌های نامدار بود؛ از ادوارد ولیعهد انگلیس تا پرنس رودلف ولیعهد اتریش،[۶] از ملکه فردریک آلمان تا ناصرالدین‌شاه ایران. آوازه کاخ وادسدون تا بدانجا پیچید که ملکه ویکتوریا سخت کنجکاو شد آن را ببیند. او تنها عضو خاندان سلطنتی بریتانیا بود که هنوز به این کاخ نرفته بود. در ۱۴ مه ۱۸۹۰ این دیدار صورت گرفت و ویکتوریا به یادگار درخت سروی در محوطه کاخ وادسدون غرس کرد.[۷] شکوه زندگی فردیناند تا بدان حد بود که لیدی بروک، معشوقه ادوارد هفتم (کنتس وارویک بعدی)، در خاطراتش او را "تجسم لورنتسوی باشکوه"[۸] خوانده است.[۹]

بارون فردیناند روچیلد تبعه دولت انگلستان بود و یک "انگلیسی" تمام‌عیار به‌شمار می‌رفت. او که یک‌سال از لرد ناتانیل روچیلد بزرگتر بود، پس از ورود ناتانیل به مجلس لردها (۱۸۸۵) جای وی را به‌عنوان نماینده آلزبوری در مجلس عوام گرفت. با تأسیس "شورای ایالتی باکینگهام‌شایر" فردیناند به عضویت آن نیز برگزیده شد. فردیناند، چون آلفرد، از گردآورندگان بزرگ آثار هنری و عتیقه بود و در هیئت امنای "موزه بریتانیا"

---

1. Cowles, ibid, p. 156; Allfrey, ibid, p. 33.

2. Cowles, ibid.

3. Foster, ibid, p. 9.

4. Waddesdon Manor

5. Cowles, ibid, p. 158; Allfrey, ibid, p. 36.

۶. درباره رابطه پرنس رودلف با روچیلدها بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۲۵-۵۲۶.

7. Cowles, ibid, pp. 176, 179-180.

۸. لورنتسو مدیچی حکمران زرسالار فلورانس در نیمه دوم سده پانزدهم. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۶۷-۲۶۹)

9. ibid, p. 175.

عضویت داشت.[۱]

بدینسان، روچیلدها در قله محیط پرتجمل اشرافی انگلستان عصر ویکتوریا جای داشتند. اینک آنان نه تنها بزرگترین بانکدار جهان بودند، بلکه از بزرگترین زمینداران انگلستان نیز به‌شمار می‌رفتند. آنتونی الفری مجموع املاک روچیلدها در باکینگهام‌شایر را حدود ۶۰۰۰ هکتار گزارش کرده است.[۲] این در دورانی است که مِلک ییلاقی ادوارد، ولیعهد انگلیس، در ساندرینگهام[۳] در آغاز ۲۸۰۰ هکتار بود که بعدها ۱۶۰۰ هکتار دیگر بر آن افزوده شد و جمعاً حدود ۴۴۰۰ هکتار شد.[۴] بزرگترین کلکسیون‌های جهان از نیمه سده نوزدهم به روچیلدها تعلق داشت[۵] و آنان برگزارکننده باشکوه‌ترین میهمانی‌های لندن بودند. به‌نوشته لیدی بروک، "روچیلدها بدون تردید بهترین ضیافت‌های شام را در لندن برگزار می‌کنند و لطافت تجمل را با آن می‌آمیزند. آنها بهترین آشپزها و جیبی خالی‌نشدنی در اختیار دارند." آنتونی الفری می‌افزاید: پسران لیونل حتی ضیافت‌های پدر را تحت‌الشعاع شکوه میهمانی‌های خویش قرار دادند. ولی خود آنان به غذا علاقه‌ای نداشتند. آلفرد رژیم غذایی سختی داشت و ناتانیل در سر میز شام تنها شیر و بیسکویت می‌خورد.[۶] ناصرالدین‌شاه در سفرنامه انگلستان خود (۱۸۸۹) توصیفی جالب از کاخ هالتون بارون آلفرد روچیلد و کاخ وادسدون بارون فردیناند روچیلد به‌دست داده است:

> ... رسیدیم به پارک و قصر آلفرد روچیلد[۷] که نهار اصلی را باید اینجا بخوریم و بعد به قصر فردیناند روچیلد برویم... آلفرد روچیلد مردی است وسط‌القامه. چهل و هفت سال دارد و صورت بشاشی شبیه به والی خان، ولی دو طرف گونه او قدری ریش دارد و چانه را می‌تراشد... پس از ورود ما را به اتاق راحت بردند. این اتاق خیلی نقل دارد. تمام دیوار و سقف این اتاق مطلا است و در نهایت زینت و قشنگی است. پارچه‌های بسیار عالی به دیوار این اتاق چسبانیده‌اند که از تعریف و توصیف خارج است. آینه‌های بزرگ و مبل این اتاق و فرش ایرانی، که قالی جوشقانی است، و سایر اسباب و لوازم

---

1. ibid, pp. 156, 175.
2. Allfrey, ibid, p. 34.
3. Sandringham
4. ibid, pp. 24-25.
5. Cowles, ibid, p. 191.
6. Allfrey, ibid, p. 37.

۷. در اصل: "روچیل".

این اتاق در کمال نظافت و پاکیزگی است **و نباید مثل و مانند این اتاق جز در بهشت یافت شود...** خلاصه، ناهار خوردیم و برخاستیم، رفتیم توی باغ گردش کنیم... ما شروع کردیم به گردش باغ این یهودی. جلو عمارت گلکاری‌های خیلی خوب شده است و بقدری گل سرخ و زرد و آبی و الوان مختلف دارد که حساب ندارد. و جلو باغچه‌ها یک حوض بیضی بسیار خوبی ساخته‌اند که در وسط آن مجسمه اسب و آدم است که از وسط دهن آدم‌ها و اسب‌ها آب خیلی خوب جاری است که آبش هم خوردنی است و تا حال همچو آب خوبی در فرنگستان ندیده بودم. و دور حوض خیابان‌های منظم خوب ساخته‌اند و از درخت کاج دیوارهای سبز ساخته‌اند که خیلی خوب و باصفا است. و بطوری این گل‌ها و سبزی‌ها و دیوارهای کاخ، که با قیچی چیده و منظم درست کرده‌اند، مصفا است که از حد تعریف خارج است. و بعضی گوشه‌ها و گریخته‌ها درست کرده است که درخت‌های منظم اطراف آن کاشته شده... **به‌عینه باغ پریان است و حقیقتاً نمی‌شود نوشت که این یهودی‌ها چه دستگاهی درست کرده‌اند.** اطراف حوض چراغ‌های حبابی الکتریسیته نصب کرده‌اند که در شب روشن می‌کنند... خلاصه، از این وضع باغ و باغچه خیلی لذت بردیم. بعد به طرف باغچه‌های بالای عمارت رفتیم. آنجاها هم خیلی مصفا و تپه‌های گلکاری خوب باسلیقه بود. بعد به گلخانه این عمارت رفتیم که از یکطرف به عمارت است و از دو طرف به باغ و باغچه است و تمام این گلخانه از بلور ساخته شده و در کمال زینت و خوبی است...

رسیدیم به شهر آلزبوری. شهر کوچکی است ولی خیلی قشنگ... تقریباً دو ساعت طول کشید رسیدیم به قصر وادسدون[1] روچیلد... **دستگاه این یهودی خیلی بالاتر از همه است. این عمارت از حیث بنا و بزرگی و اسباب و زینت و مبل‌های نفیس قیمتی خیلی بالاتر از سایرین است.** آن روچیلد اولی و این روچیلد هر دو این عمارات و پارک و میوه و باغ و غیره را هفت هشت سال است دست زده و ساخته‌اند و می‌گفتند قبل از هشت سال زمین بایر زراعت بوده است و حالا **همچه جایی ساخته است که هیچ پادشاهی ندارد.** این روچیلد گفتند قریب شش کرور تومان[2] خرج این عمارت کرده است سوای اغلب اسباب‌ها که از پدرش ارث رسیده است و اینجا گذاشته است که همه نفیس و قیمتی است. پرده‌های گوبلنس کارخانه فرانسه خیلی دارد. به دیوارها نصب کرده است. یعنی خریده است پرده‌ای دو هزار تومان، چهار هزار تومان و

---

۱. در اصل: "وادستون".

۲. در این زمان یک پوند استرلینگ معادل ۳/۵ قران بود. (هر تومان ده قران است.) در سال ۱۸۹۴، کمی پیش از قتل ناصرالدین‌شاه، یک پوند به ۴/۹ قران رسید و از آن پس کاهش ارزش پول ایران به سرعت ادامه یافت. در سال ۱۸۹۷، یعنی آغاز سلطنت مظفرالدین‌شاه، یک پوند برابر با پنج تومان (۵۰ قران) بود که در زمان انقلاب مشروطه به شش تومان (۶۰ قران) رسید.

همچنین پرده‌های نقاشی بسیار اعلای پرقیمت در اتاق‌ها دارد که همه کار استادان صد و بیست سال قبل از این است... تمام اتاق‌ها و راهروها و دالان‌ها پر از زینت و اسباب نفیس است و چشم‌انداز عمارت به صحرا و جنگل‌ها و آبادی‌ها تا چشم کار می‌کند می‌رود. جلو عمارت باغچه‌های گلکاری و حوض بزرگ. فواره‌ها از مجسمه‌های ریخته چدن که از دهن و گوش و سرشان آب می‌ریزد. آب صاف خوب... گلکاری‌ها را در حقیقت سحر کرده‌اند مثل نقاشی و میناکاری. چه شمعدانی‌ها، چه لادن‌ها، چه انواع اقسام گل‌ها، خیابان‌ها و درخت‌های قیچی کرده، چمن، پارک. **حقیقتاً مردکه یک بهشت شدادی ساخته است و روی حضرت موسی علیه‌السلام را سفید کرده است که همچه امتی دارد. اسماعیل بزاز اگر اینجاها را ببیند دیگر به خواننده و رقاص‌های یهودی تهران ریشخند نمی‌کند...** این روچیلدها هر دو زن ندارند اما هر یک صد کنیز، بیشتر کمتر، دارند همه با لباس‌های خوب. حقیقتاً حرمخانه دارند. این است که دیگر زن نمی‌گیرند.[1]

در کنار توصیف ناصرالدین‌شاه از کاخ روچیلدها، توصیف ماری گلادستون، دختر ویلیام گلادستون، را نیز بشنویم. او که زمانی به‌همراه پدر به کاخ وادسدون فردیناند روچیلد رفته بود، در خاطراتش می‌نویسد: "احساس می‌کردم در زیر فشار شکوه و تجملی مفرط و خفه‌کننده قرار گرفته‌ام."[2]

---

۱. رضوانی و قاضیها، همان مأخذ، صص ۷۵-۸۱.

2. Allfrey, ibid, p. 36.

تاریخ و ساختار اشرافیت بریتانیا

الیگارشی بریتانیا در **عصر ویکتوریا** (۱۸۳۷-۱۹۰۱) در رأس یکی از بزرگترین امپراتوری‌های مستعمراتی تاریخ جای گرفت؛ به تبع این اقتدار سیاسی به مروج برتری و سروری فرهنگ غرب در پهنهٔ جهانی بدل شد و تأثیری عمیق و بنیادین در تحولات پسین دنیای معاصر، از جمله ایران، بر جای نهاد. شناخت این تحول بدون شناخت ساختار و ایدئولوژی این الیگارشی ناممکن است. از اینرو، ضرور است پیش از پرداختن به تحولات عظیم جهانی در دوران پس از **جنگ کریمه** (۱۸۵۴-۱۸۵۶) با پیشینه، ساختار و ایستارهای اخلاقی و ارزشی الیگارشی بریتانیا آشنا شویم. در این بررسی کوشیده‌ایم تا دربارهٔ پیشینه و سیمای سیاسی برخی از مهم‌ترین خاندان‌هایی که از معماران این امپراتوری بودند شناختی اجمالی به‌دست دهیم.

پیشینهٔ پارلمان و دمکراسی انگلیسی

پدیده‌ای که در سده نوزدهم میلادی به‌نام "دمکراسی انگلیسی" شهرت فراوان یافت و مورخینی چون توماس ماکائولی آن را به‌عنوان الگویی فراروی سایر ملت‌ها- اعم از اروپایی و غیر اروپایی- قرار می‌دادند، در واقع تداوم ساختار سیاسی آشنایی است که، به این یا آن شکل، در بسیاری از جوامع بشری وجود داشته است. **ساختار و سنن اشرافیت انگلیس تا پیش از سده هفدهم تفاوت محسوسی با سایر کشورها نداشت. این ساختاری است مبتنی بر حکومت خاندان‌هایی که بتدریج در کوران تحولات اجتماعی، بهر دلیل، برکشیده شدند، به ثروت و اقتدار رسیدند و در یک فرایند تدریجی، سلسله مراتب، سنن و ایستارهای اشرافی خاص خود را پدید ساختند.**

در تاریخنگاری انگلیس ساختار سیاسی فوق، به‌دلیل وجود این اشرافیت، نظامی "یگانه" و "منحصربه‌فرد" جلوه‌گر می‌شد و مفتخرانه نه تنها در برابر نظام‌های سیاسی مشرق‌زمین، که به‌زعم اینان گویا فاقد نهادها و ساختارهای مستقل از نهاد سلطنت و

دولت مرکزی و لذا یکسره "استبدادی" است، بلکه در برابر نظام‌های سیاسی اروپای قاره، به‌ویژه فرانسه، نیز قرار می‌گرفت. اینگونه مفاهیم مطلق‌گرایانه و نگرش‌های یکجانبه و خودمحورانه به تاریخ، مورد انتقاد برخی محققین بوده و هست. از جدیدترین این بررسی‌های انتقادی، باید به کتاب نیکلاس هنشل انگلیسی اشاره کرد.

به‌نوشتهٔ هنشل، شیوه نگرشی که او آن را "افسانهٔ سلطنت محدود و مشروط انگلستان"[1] می‌خواند، در دهه ۱۴۶۰ با **سیر جان فورتسکو**[2] پدید شد و او بود که این اسطوره را رواج داد که گویا در نظام سیاسی انگلستان گوهری یگانه نهفته است.[3] فورتسکو در سال‌های ۱۴۴۲-۱۴۶۱ قاضی کل انگلستان بود. او نظریه فوق را در رساله معروف خود به‌نام در *ستایش قوانین انگلستان*[4] بیان کرد که در فرانسه برای ادوارد، ولیعهد تبعیدی هنری ششم مخلوع، نوشت. این رساله بار اول در زمان سلطنت هنری هشتم و اوج سرکوب هواداران کلیسای رم در انگلستان، اسکاتلند و ایرلند (۱۵۳۷) منتشر شد و بار دوم در سال ۱۷۰۱ به‌منظور توجیه سلطنت "مشروطه" ویلیام اورانژ در انگلستان و علیه هواداران "مشروعیت" سلطنت وارث ذکور خاندان استوارت. این بار عنوان رساله چنین بود: *تفاوت میان سلطنت مشروطه و سلطنت استبدادی*. از آن پس افسانه فوق در میان انگلیسی‌ها رواج گسترده یافت.

در تمامی سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم انگلیسی‌ها به خود به‌دلیل خوش‌اقبالی‌شان تهنیت می‌گفتند. پارلمان آنها حافظ منحصربه‌فرد حقوق زندگی، آزادی و مالکیت انگاشته می‌شد. **حکمرانی که از لذت دوستی مردمش بهره‌مند است نیازی ندارد که اموال آنها را به‌زور تصاحب کند: مردم خود آزادانه آن را برای رفع نیازهای مشروع او تقدیم خواهند کرد.**[5]

سپس نوبت به انقلاب فرانسه رسید و رساله معروف **ادموند برک**[6] (۱۷۹۰) در ذمّ "انقلاب" و ستایش از "دمکراسی" انگلیسی.[7] بدینسان، این مضمون قدیمی فراتر رفت و به این نظریه بدل شد که گویا میان مردم اروپای قاره و انگلستان نوعی تمایز ذاتی وجود

---

1. "The myth of English limited Monarchy"
2. Sir John Fortescue (1385-1479)
3. Henshall, ibid, pp. 200-201.
4. De laudibus legum Angliae.
5. Henshall, ibid, p. 201.
6. *Reflections on the Revolution in France.*

۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۰۲.

دارد: "انگلیسی‌ها در ذات خود مردمی آزادی‌دوست‌اند و فرانسوی‌ها برده."[1] اینک، به تعبیر هنشل، انگلیسی‌ها فرانسویان را به "استبداد" متهم می‌کردند و بر کردار خویش در قبال کاتولیک‌های ایرلند و جاکوبیت‌های اسکاتلند چشم می‌پوشیدند. **در همین حال، فرانسویان نیز بنوبه خود نظام سیاسی خویش را در برابر روسیه و عثمانی قرار می‌دادند و این دو را به "استبداد" متهم می‌کردند و خبر نداشتند که اقتدار حکومت در این کشورها تا چه حد "مشروط" است.**[2] چنین بود که در تاریخنگاری انگلیس، نه تنها در کتاب‌های درسی که حتی در معروفترین آثار، این الگو حاکم شد که گویا در فرانسه و انگلستان دو نظام سیاسی متمایز وجود داشته است: در فرانسهٔ پیش از انقلاب، نظامی استبدادی مستقر بود که در آن قدرت از بالا به پایین جریان داشت و در انحصار پادشاه بود. "حق الهی سلطنت" تنها از سوی خداوند می‌توانست مورد پرسش قرار گیرد نه مردم و نهادهای مدنی. مردم "رعایای" مطیع و منقاد پادشاه بودند و از هرگونه حق مشاوره محروم. در مقابل، در انگلستان حکومت "مشروطه" سیطره داشت. قدرت از پایین به بالا جریان می‌یافت و پادشاه با نهادهایی که قدرت‌شان منبعث از ذات ایشان بود نه عطیهٔ مقام سلطنت، به‌طور مدام در مشورت بود. مردم "شهروند" بودند نه "رعیت"؛ در فرایند حکومت مشارکت داشتند و از اینطریق بدان مشروعیت[3] می‌بخشیدند. این نگرش "خام" و "عامیانه" مختص مورخین انگلیسی نبود؛ مورخین سلطنت‌طلب فرانسوی نیز، از موضع نوستالژی بوربونی، عموماً چنین نگاهی داشتند.[4]

به‌زعم هنشل، این تصویر با واقعیت تاریخی همخوان نیست: پادشاه نه در فرانسه تا بدان حد مطلق‌العنان و فارغ از قیود ساختارها و نهادهای مدنی بود و نه در انگلستان تا بدان حد که وانمود می‌شود محدودالاختیار و تابع نهادهای مدنی و قدرت خویش را برجوشیده از پایین، از مردم، می‌انگاشت. در واقع، مفهوم "حق الهی سلطنت" همانقدر در

---

1. Henshall, ibid, p. 204.

2. ibid, p. 206.

3. legitimacy

واژه فوق در زبان فارسی به "مشروعیت" ترجمه شده که غلط نیست. این واژه در زبان انگلیسی نیز در اصل به‌معنای "مشروعیت" به‌کار می‌رفت و مفهومی دینی بود از جمله برای تفکیک وارث "مشروع" از "نامشروع"؛ چه در مباحث معمولی ارث، چه در مبحث وراثت عناوین اشرافی و مقام سلطنت. معهذا، در فرهنگ سیاسی جدید منظور از آن "مقبولیت" مدنی است نه "مشروعیت" دینی. به‌عبارت دیگر، حکمران "مشروعیت" خود را نه از "اصل حق الهی سلطنت" بلکه از "مردم" و "قانون" می‌گیرد.

4. ibid, p. 137.

انگلستان کهن و ریشه‌دار است که در فرانسه و سایر کشورهای اروپایی.

"**حق الهی سلطنت**"[۱] یک مفهوم بسیار کهن است و همانقدر "غربی" است که "شرقی". سر جیمز فریزر،[۲] مردم‌شناس نامدار انگلیسی، در کتاب ۱۳ جلدی خود، شاخهٔ زرین[۳] (۱۸۹۰)، نشان داد که در بسیاری از جوامع کهن شاه معمولا به‌عنوان روحانی، یا واسطه میان خداوند و انسان یا خود خداوند انگاشته می‌شد.[۴] فوستل دوکولانژ،[۵] بنیانگذار تاریخنگاری جدید در فرانسه، در کتاب تمدن قدیم[۶] (۱۸۶۴) دربارهٔ منشاء دینی ساختارهای سیاسی در یونان و روم باستان شرحی دقیق و مبسوط به‌دست داده است. او نهاد "شاه" در یونان و روم باستان را تداوم نهاد کهانت دینی می‌داند و از جمله می‌نویسد:

> کاهن آتشگاه مدینه [پولیس] را شاه می‌گفتند و گاه نیز او را اسامی دیگر می‌نهادند... در هر حال کسی که این اسامی برو اطلاق می‌شد فی‌الحقیقه بر مذهب مدینه ریاست داشت و نگاهداری آتشگاه و تقدیم قربانی و ذکر ادعیه و ریاست بر مجالس طعام مقدس عمومی از وظایف وی بود. از آثار نویسندگان قدیم آشکار است که **شاهان یونان و ایتالیا دارای مقام کهانت بوده‌اند...** بر تخت نشستن شاهان نیز مستلزم تشریفات مذهبی خاصی بود... علت ظهور این مراسم آن بود که چون شاه جدید به ریاست عالیه دینی برقرار می‌شد و مقدرات مدینه موکول به ادعیه و قربانی‌های او می‌گشت، مردم می‌خواستند که قبلا از موافقت خدایان در انتخاب وی مطمئن شوند...

---

1. divine right of kings
2. Sir James George Frazer (1854-1941)
3. *The Golden Bough*, 3d. ed., rev. & enl. 13 vols. New York: St. Martins; London: Macmillan, 1955; internet edition: New York: Bartleby.Com, 2000.

۴. درباره انگاره شاه- خدایی در تمدن‌های باستانی خاورنزدیک بنگرید به:

Henry Frankfort, *Kingship and the Gods, A study of Ancient Near Eastern Religion as the Integration of Society and Nature,* Chicago & London: University of Chicago Press, 1948.

5. Numa Denis Fustel de Coulanges (1830-1889)
6. *La Cité antique.*

برای آشنایی با دیدگاه فوستل دوکولانژ و تفاوت آن با تصاویر رایج از تاریخ یونان و روم باستان بنگرید به: عبدالله شهبازی، "دین و دولت در اندیشه سیاسی"، *مطالعات سیاسی*، کتاب دوم، پائیز ۱۳۷۲، صص ۲۵۹-۳۰۳.

چنانکه پدر خانواده به‌عنوان ریاست مذهبی حاکم و پیشوا و رئیس خانواده محسوب می‌شد، **کاهن بزرگ مدینه نیز عالی‌ترین مقام سیاسی را احراز می‌کرد و این مقام را بنابرقول ارسطو آتشگاه مدینه بدو تفویض می‌نمود... بنابراین، سرپیچی از اوامر چنین مردی امکان‌ناپذیر بود... شاه وجودی مقدس بود و گرچه مردم در شخص او گمان خدایی نداشتند ولی معتقد بودند که "جز وی هیچ کس آتش خشم خدایان را فرو نمی‌تواند نشاند" و بی معاونت او هیچ قربانی و دعایی پذیرفته و مستجاب نخواهد شد.**[1]

با گروش کنستانتین اوّل (کبیر)،[2] امپراتور روم، به مسیحیت، این انگاره با آئین مسیح آمیخته شد. اوسبیوس،[3] اسقف و شهید مسیحی سده چهارم میلادی، کنستانتین را "ناظر امور خارجی" (غیر روحانی) می‌خواند. این پدیده در امپراتوری روم شرقی (بیزانس) نظام سیاسی را آفرید که به "**سزار- پاپی**" شهرت دارد. در این نظام، رئیس دولت ریاست کلیسا را نیز به‌دست داشت و عالی‌ترین مرجع امور دینی انگاشته می‌شد. این سنت را بعدها تزارهای روسیه ادامه دادند. چنانکه خواهیم دید، هنری هشتم نیز بنیانگذار چنین نظامی در انگلستان بود.[4]

در دوران پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی و تأسیس نخستین دولت‌های قبایل بومی اروپای مرکزی- غربی- شمالی، این نگرش تداوم یافت. هنشل می‌نویسد مفهوم "حق الهی سلطنت" در اروپا همانقدر کهن است که نهاد سلطنت قدمت دارد. از سده هشتم میلادی شاهان "خلیفه خدا در زمین"[5] انگاشته می‌شدند و در مراسم تاجگذاری این مفهوم بیان می‌شد که شاه در پرتو عنایات الهی حکومت می‌کند. حکمرانان فرانسه از اعقاب **شاه- کاهنان** مروونژی[6] بودند که برای خویش حق "حکومت الهی" قائل بودند. "پیش از آنان، شاه از درون دنیای پررمز و راز جادو پدید می‌شد و نهاد سلطنت نوعی

---

۱. فوستل دوکولانژ، تمدن قدیم، ترجمه نصرالله فلسفی [۱۳۰۹ ش.]، تهران: کتاب کیهان، چاپ دوم، بی تا، صص ۱۷۵-۱۸۰.

2. Constantine I, the Great [Flavius Valerius Constantinus] (c. 280-337)

3. Eusebius Pamphili of Caesarea (d. 310)

4. "Christianity", "Caesaropapism", *Britannica CD 1998*.

5. God vicar on earth

6. Merovingians

شاهان قبایل فرانک که به‌طور سنتی نخستین دودمان پادشاهی فرانسه انگاشته می‌شوند. در سال‌های ۴۷۶-۷۵۰ میلادی حکومت کردند. تبار ایشان به فردی نیمه اسطوره‌ای به‌نام مرووچ (Merovech) می‌رسد. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، زیرنویس صص ۱۷۳-۱۷۴)

طلسم جادویی بود. در تمامی این دوران بر اطاعت و عدم مقاومت در برابر فرمان شاه تأکید می‌شد."[1] در سده‌های میانه در سراسر اروپا اقتدار شاهان منبعث از خداوند انگاشته می‌شد که گویا به‌طور موقت به حکمران سیاسی تفویض شده است. به‌نوشته مارک بلوخ:

پادشاهان قدیم ژرمن دوست داشتند خود را از اعقاب خدایان قلمداد کنند. این "نیمه خدایان"، یا "آئه‌سیر"ها،[2] دارای یک خصلت اسرارآمیز بودند که مردمانشان در جنگ‌ها پیروزی، و در صلح حاصلخیزی زمین‌ها را از آنها طلب می‌کردند. امپراتوران روم نیز خود را به ملکوت و به دنیای خدایان وابسته می‌دانستند و هاله تقدس را به‌صورت تاج و کلاه بر سر می‌گذاشتند. این دو میراث، و به‌ویژه سنت‌های الهی پادشاهان آلمان، سلطنت‌های اروپای فئودالی را نیز به آسمان و ملکوت الهی ربط داده بود. چنانکه پادشاهان فئودال نیز خود را فرستاده، برانگیخته و رابط خدا معرفی می‌کردند.[3]

بلوخ می‌افزاید: "داشتن فره و جنبه الوهی یا رازآمیز شاه در واقع وسیله توجیه و انطباق مابعدالطبیعه بر مسائل سیاسی و حکومت بر کشور بود. پادشاه از این طریق توجیه می‌کرد که به‌هرحال در رأس همه است." بلوخ این ساختار را بسیار شبیه به فئودالیسم ژاپن می‌یابد.[4] از اینروست که در انگلستان سده‌های میانه تصور می‌شد که لمس پادشاه یا حتی جامه او راهی است برای شفای بیماری خنازیر.[5]

انگاره شاه- خدایی به اشکال مختلف در اندیشه سیاسی انگلیس تداوم یافت. توماس کرانمر، اولین اسقف اعظم کانتربوری در دوران "رفورماسیون" انگلستان، از مروجین "حق الهی سلطنت" بود و براساس این انگاره بود که روا دانسته می‌شد هنری هشتم "خونخوار"[6] و سپس دخترش الیزابت بر کلیسا فرمان رانند و عالی‌ترین مرجع دینی سرزمین زیر فرمان خود باشند. هریسون نظام سیاسی جدیدی را که در پیامد رفورماسیون انگلیس در این کشور استقرار یافت، چنین توصیف کرده است:

...از این پس پادشاه به‌صورت مرجع اصلی در مسائل مربوط به اعتقادات مذهبی و تفسیر کتاب مقدس و انضباط و اصول اخلاقی درآمد... سلطان وجودی است نیمه خدایی و نماینده مستقیم و بی‌واسطه خدا در روی زمین. ملکه الیزابت در یکی از

---

1. Henshall, ibid, pp. 141-142.

2. Aesir شاه- خدایان قبایل اسکاندیناوی در دوران قبل از مسیحیت. (فرهنگ وبستر)

۳. مارک بلوخ، *جامعه فئودالی*، ترجمه بهزاد باشی، تهران: آگاه، ۱۳۶۳، ج ۲، ص ۱۷۲.

۴. همان مأخذ، صص ۱۷۵-۱۷۶.

5. *International Encyclopedia of the Social Sciences*, vol. 8, p. 387.

6. *Americana*, 1985, vol. 14, p. 101.

اعلامیه‌های خود چنین اعلام می‌کند: "چون بر همه عالمیان آشکار است که چگونه نظر عنایت خاص خداوند متعال شامل حال مملکت ما شده و آن را در کنف حراست خاص خود درآورده است، و طی سالیان متمادی... شخص شخیص و نفس نفیس ما را به‌عنوان **نایب قادر متعال** و فرمانروای مطلق همان اقلیم به حفاظت خاص خود مخصوص گردانده است." خود شکسپیر... این نظریه را به بیانی فصیح‌تر ادا کرده است... فرمانروای کشور در رأس هرم اجتماعی قرار داشت و در میان مراسم و تشریفاتی محصور بود که حکایت از الوهیت او داشت. دست مردم عادی به دامان ملکه نمی‌رسید. اعضای شورای سلطنتی حق باریافتن داشتند و فقط معدودی از دیگران. تازه آنان می‌بایست هنگام سخن گفتن با ملکه به زانو درآیند مگر آنکه وی به نشانه عنایت خاص به ایشان اشاره به ایستادن کند.[۱]

توماس هابس،[۲] اندیشمند سیاسی نامدار انگلیسی که گاه از او به‌عنوان "پدر جامعه‌شناسی علمی" یاد می‌کنند،[۳] در کتاب *دربارهٔ مدنیت*[۴] (۱۶۴۲) کلیسای مسیحی و دولت مسیحی را پدیده‌ای واحد می‌دید که در رأس آن پادشاه قرار دارد. از اینرو، او برای شاه این حق را قائل بود که دربارهٔ نظریات دینی و مراسم عبادی مردم تصمیم‌گیری کند.[۵] او در دهه بعد در کتاب *لویاتان*[۶] (۱۶۵۱) این نظریه را بسط داد. هابس این کتاب را، که از مهم‌ترین منابع کلاسیک اندیشه سیاسی جدید است، علیه اقتدار پاپ و کلیسای رم و برای اثبات مشروعیت حکومت شاهان مسیحی، مستقل از تابعیت کلیسا، نگاشت. هرچند هابس "قرارداد اجتماعی"[۷] را در بنیاد "دولت مدنی"

---

۱. ج. ب. هریسون، *آشنایی با شکسپیر*، ترجمه منوچهر امیری، تهران: سروش، ۱۳۶۷، صص ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲.

2. Thomas Hobbes (1588-1679)

3. ibid, p. 260.

4. *De Cive.*

5. "Hobbes, Thomas", *Britannica CD 1998.*

6. *Leviathan, or the Matter, Form, and Power of a Commonwealth, Ecclesiastical and Civil.*

۷. نظریه "قرارداد [میثاق] اجتماعی"، که گاه منشاء آن به سوفسطاییان یونان باستان نسبت داده می‌شود، در سده‌های هفدهم و هیجدهم رواج داشت و توماس هابس، جان لاک و ژان ژاک روسو شارحین نامدار آن بودند. در تاریخ اندیشه سیاسی نظریات این سه نفر به "مکتب قرارداد اجتماعی" معروف است. طبق این نظریه، انسان‌ها در آغاز در حالت هرج‌ومرج (طبیعی) می‌زیستند و سپس←

می‌دید، لیکن باید توجه داشت که وی برای "حکمران مدنی" شئونی دینی قائل بود و همان اختیاراتی را برای او به‌رسمیت می‌شناخت که به "سلطنت الهی" نسبت داده می‌شد. هابس در واقع شارح نوع جدیدی از نظام "سزار- پاپی" است که حکمرانان خودکامه اروپا مدعی آن بودند.

هابس باب سوم *لویاتان* را، که مهم‌ترین بخش این کتاب محسوب می‌شود، چنین نامیده است: "دربارۀ جامعه مشترک‌المنافع [دولت] مسیحی".[1] او دوگونه جامعه را متمایز می‌کند: "سلطنت الهی"[2] و "سلطنت ظلمانی".[3] "سلطنت ظلمانی" یا "شیطانی"[4] مفهومی است که در اصل به دولت‌های غیرمسیحی اطلاق می‌شد ولی هابس آن را به‌معنای حاکمیت پاپ و کلیسا به‌کار برد بر اساس فقره‌ای از "کتاب مقدس" که در آن از "اتحادیه فریبکارانی" سخن رفته که سلطه خود را بر این جهان تأمین کرده‌اند تا "نور مسیح" را خاموش کنند.[5] "سلطنت الهی" را نخستین بار "قوم برگزیده خداوند" (بنی‌اسرائیل) در سرزمین کنعان پدید ساختند. هابس وعده خداوند به ابراهیم را "قراردادی" می‌داند که میان خدا و ابراهیم منعقد شد و طبق آن ابراهیم خود را "تابع

← بر اساس توافق میان خود "جامعه" و "دولت" را تأسیس کردند. هابس (*لویاتان*، ۱۶۵۱) از ارائه نظریه قرارداد اجتماعی اثبات حقوق مطلقه شاهان و حکمرانان را، در مقابل کلیسا، مدنظر داشت؛ لاک (*دو رساله درباب حکومت*، ۱۶۹۰) اثبات حقوق الیگارشی بریتانیا در برابر سلطنت خاندان استوارت را، و روسو (*قرارداد اجتماعی*، ۱۷۶۲) محدود کردن سلطنت بوربن فرانسه را. نظریه قرارداد اجتماعی در زمینه منشاء دولت بکلی مردود است و در زمینه سازوکار سیاسی جامعه سطحی و اراده‌گرایانه است.

1. "Of a Christian Commonwealth"

منظور از "کومنولث"، که معمولاً در فارسی به "جامعه مشترک‌المنافع" ترجمه می‌شود، جامعه‌ای است مبتنی بر قوانینی که سعادت عموم را تأمین کند. این واژه‌ای است که نویسندگان سده هفدهم انگلیس، مانند توماس هابس و جان لاک، به‌کار می‌بردند و حاوی همان مفهومی است که در سده بیستم از واژه "دولت" مستفاد می‌شود. حکمرانانی که در جریان "انقلاب پوریتانی" انگلیس به قدرت رسیدند (۱۶۴۹-۱۶۶۰) نظام سیاسی خود را "کومنولث" می‌نامیدند. در سده بیستم این عنوان به اتحادیه مستعمرات پیشین بریتانیا اطلاق می‌شود.

2. Kingdome of God
3. Kingdome of Darknesse
4. Kingdome of Satan
5. Thomas Hobbes, *Leviathan,* ed. by C. B. Macpherson, England: Penguin Books, 1984, pp. 627-628.

قوانین مثبته الهی" قرار داد.[1] بدینسان، ابراهیم نخستین کسی است که "سلطنت الهی" را "براساس قرارداد" در زمین مستقر ساخت.[2] این نخستین "جامعه مشترک‌المنافع" یا نخستین "حکومت مدنی"[3] است. در این جامعه حکمران خداوند است و "روحانیون عالی‌رتبه" (پس از مرگ موسی) "نایب‌السلطنه" یا "نایب‌الحکومه" اویند.[4] به‌طور خلاصه، هابس "سلطنت الهی" را یک "سلطنت مدنی" می‌داند زیرا مبتنی است بر تبعیت مردم بنی‌اسرائیل از قوانین‌شان.[5]

به‌زعم هابس، "سلطنت الهی" مختص قوم بنی‌اسرائیل بود و پس از انتخاب شائول (طالوت) به شاهی بنی‌اسرائیل به پایان رسید. از آن پس "سلطنت الهی"، تا زمان ظهور مسیح، وجود ندارد و شاهان بر اساس "قرارداد" حکومت می‌کنند. او این حکمرانان را "شاهان قراردادی"[6] می‌خواند.[7] بر این اساس، هابس سیطرهٔ پاپ و کلیسای رم بر مسیحیان را مردود می‌شمرد و در مقابل حق حکومت شاهان و پرنس‌ها و دوک‌ها، "حکمرانان مدنی"، را، بالاستقلال و بدون مزاحمت کلیسا، بر "دولت مدنی" اثبات می‌کند.[8] او از "قرارداد" میان خداوند و ابراهیم این اصل را استنتاج می‌کند که "هر جامعه مشترک‌المنافع [مسیحی] باید در عمل خارجی و آئین دینی خود از قوانین حکمران خویش اطاعت کند."[9] به‌عبارت دیگر، هر حکمران مسیحی عالی‌ترین مقام روحانی و رئیس کلیسای کشور خود نیز هست.[10] او به فقراتی از متون "کتاب مقدس" استناد می‌کند که "خدمتکاران را به اطاعت از اربابان در همه چیز" و "کودکان را به اطاعت از والدین در همه چیز" فرا خوانده است.[11] "قانون مدنی" فرمانی است که حکمران در قلمرو خود صادر می‌کند و لذا هیچ "قانون اثباتی" نمی‌تواند حکمران را

1. ibid, pp. 442-443.
2. ibid, p. 499.
3. Civill Government
4. ibid, pp. 445-446.
5. ibid, p. 448.
6. Kings by Pact
7. ibid, pp. 629-630.
8. ibid, pp. 498-499.
9. ibid, p. 500.
10. ibid, pp. 570-575.
11. ibid, pp. 610-625.

محدود کند زیرا منشاء "قانون اثباتی" خود اوست.[۱] از اینروست که هابس به‌شدت کاتولیک‌های انگلستان و آلمان را، که به فرمان پاپ علیه حکمرانان خود تمرد می‌کنند، و نیز پرسبیترین‌ها[۲] را، مورد حمله قرار می‌دهد زیرا آنان "حکمرانان قانونی خود را ترک گفته‌اند."[۳] بدینسان، به‌زعم هابس، پادشاه حتی به‌رغم عدم تمایل رعایایش حق حکمرانی دارد؛ قدرت و اختیارات او مطلقه است و تنها در برابر خداوند پاسخگوست. هابس بخش‌های متأخر کتاب خود را کمی پس از "انقلاب پوریتانی" و اعدام چارلز اول منتشر کرد. لذا، در فصل پایانی این حق را برای "رعایا" قائل شد که حکمرانی را که از ایشان حمایت نمی‌کند طرد کنند و حکمرانی را برگزینند که حامی‌شان است.[۴]

سِر رابرت فیلمر[۵] انگلیسی نیز مروج اینگونه نظریات بود. مهم‌ترین کتاب فیلمر *پدرسالاری*[۶] (۱۶۸۰) است که در سال ۱۶۸۹ **جان لاک** در *رسالهٔ نخستین میثاق حکومت مدنی*[۷] به نقد آن پرداخت و نظریات فیلمر را "بکلی یاوه" خواند. این پس از سقوط جیمز دوم و بازگشت لاک از آمستردام است.[۸] به‌نوشتهٔ *بریتانیکا*، امروزه محققین چنین نظری ندارند و کتاب فیلمر را از زاویه تاریخ اندیشه سیاسی اثری برجسته و قابل تأمل می‌دانند. فیلمر جامعه را به یک خانواده تشبیه می‌کند و شاه را پدر این خانواده می‌انگارد.[۹]

به‌نوشتهٔ هنشل، حتی در انگلستان سده هیجدهم نیز مفهوم "حق الهی سلطنت" همچنان در پایه مشروعیت نهاد سلطنت بود. او از جمله به این اصل حقوقی سِر ویلیام

---

1. ibid, p. 632.
2. Presbyterian

واژه "پرسبیتر" از "پرسبیتروس" (presbyteros) یونانی، به‌معنی "بزرگ"، گرفته شده است. در دوران اولیه تاریخ مسیحیت یک مقام روحانی بود فروتر از اسقف. واژه "پریست" (priest) به‌معنی "کشیش" نیز از همین ریشه است. در سده شانزدهم در تداوم کلیساهای "اصلاح شده" کالونی پدید شد و منظور کلیساهایی بود که زیر رهبری "بزرگان" (پرسبیترها) باشد. پرسبیترین‌ها، به‌ویژه پرسبیترین‌های اسکاتلند، در انقلاب پوریتانی و سرنگونی چارلز اول مشارکت داشتند.

3. ibid, pp. 704-714.
4. "Hobbes, Thomas", *Britannica CD 1998.*
5. Sir Robert Filmer (1588-1653)
6. *Patriarcha.*
7. *First Treatise of Civil Government.*

۸. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۱۴-۲۱۵.

9. "divine right of kings", "Filmer, Sir Robert", *Britannica CD 1998.*

بلاکستون[1] استناد می‌کند که:

هیچ دادخواست و اعلام جرمی علیه پادشاه نمی‌تواند انجام گیرد حتی در امور مدنی؛ زیرا هیچ دادگاهی نمی‌تواند بر او سیطره قضایی داشته باشد... هیچ قوه قضایی در روی زمین قدرت آن را ندارد که پادشاه را به جنایت متهم کند تا چه رسد به اینکه او را تنبیه کند.[2]

بلاکستون پادشاه را موجودی می‌داند که "تابع هیچ انسان زمینی نیست، وابسته به هیچ انسانی نیست و قابل محاسبه به‌وسیله هیچ انسانی نیست."

ازاینرو، در پادشاه، مانند یک کانون، تمامی شعاع‌های نورانی مردمش تبلور می‌یابد و این امر وحدت، قوام و شکوه و اقتداری را می‌سازد که شاهان قدرتمند بیگانه از آن به هراس می‌افتند و به آن احترام می‌گذارند.[3]

بلاکستون شخصیت حقوقی بلندپایه‌ای است و کتاب چهار جلدی او، *حواشی بر حقوق انگلستان*،[4] تا به امروز از مهم‌ترین منابع حقوق مدنی در انگلستان و ایالات متحده آمریکاست.[5] توجه کنیم که بلاکستون این نظریات را ۷۷ سال پس از "انقلاب شکوهمند" و ۶۰ سال پس از مرگ جان لاک بیان داشته است.

پارلمان نهادی است که از زمان جنگ‌های صلیبی به‌دلیل نیاز شاهان اروپا به انباشت خزانه خویش و تأمین مخارج سنگین جنگ‌های فوق تقریباً در همه جای اروپا پدید شد. پارلمان کارکرد قانونگذاری نداشت؛ مجمعی از بزرگان کشور بود که به فرمان شاه گرد می‌آمدند تا پول مورد نیاز میان ایشان تقسیم شود و آنان این وجوه را از رعایای خود اخذ کنند.[6] در انگلستان این نهاد به تأثیر از الگوی فرانسه تأسیس شد و واژه پارلمان، از "پارله"[7] به‌معنای "گفتگو"، از زبان فرانسه به انگلیسی راه یافت. در فرانسه این نهاد در سده دوازدهم میلادی پدید آمد و مجمع مشاورین پادشاه بود. در اواسط دوران سلطنت (۱۲۲۶-۱۲۷۰) **لویی نهم**[8] بعضاً شاه این درباریان را فرامی‌خواند تا

1. Sir William Blackstone (1723-1780)
2. Henshall, ibid, p. 143.
3. ibid, p. 132.
4. *Commentaries on the Laws of England*, 4 vol. (1765-69)
5. *Americana*, 1985, vol. 4, p. 46.
6. Henshall, ibid, p. 103.
7. parler
8. Louis IX (1214-1270) →

دربارهٔ برخی مسائل قضایی "گفتگو" کنند. این مجمع به "درباریان در حال گفتگو"[1] یا "پارلمان" شهرت یافت.[2]

صرفنظر از پیشینه شوراهای بزرگان قبایل انگلوساکسون،[3] تاریخنگاری انگلیس سرآغاز تکوین ساختار پارلمانی این کشور را در اواخر سده دوازدهم و اوایل سده سیزدهم میلادی می‌داند. نیاز به گردآوری مالیات برای تأمین مخارج سنگین جنگ صلیبی سوم (۱۱۸۹-۱۱۹۱) و نیز برای پرداخت غرامت آزادی **ریچارد اول**،[4] فراخوان اعیان و متنفذین کشور را ضرور می‌ساخت. پیامد جنگ صلیبی سوم افزایش بی‌سابقه قدرت و نفوذ سیاسی بارون‌ها بود. سرانجام، در فاصله میان دو جنگ صلیبی چهارم

← لویی نهم، از خاندان کاپه، رهبر هفتمین جنگ صلیبی (۱۲۴۸-۱۲۵۰) است و به این دلیل پس از مرگ از سوی کلیسای رم به "لویی قدیس" (سن لویی) ملقب شد. در سال ۱۲۴۸ قشون صلیبی را به سوی شرق هدایت کرد و دمیاط (مصر) را به اشغال درآورد. در سال ۱۲۵۰ در منصوره (مصر) شکستی سخت خورد و در حالی که در اثر اسهال غش کرده بود به اسارت مسلمانان درآمد. یک ماه بعد در مقابل تخلیه دمیاط و پرداخت ۵۰۰ هزار لیور فدیه آزاد شد. پس از آزادی، بقایای قشون خود را به سوی عکا (فلسطین) هدایت کرد ولی کاری از پیش نبرد. پس از شش سال جنگ ناکام به فرانسه بازگشت. در سال ۱۲۷۰ از طریق دریا راهی شمال آفریقا شد تا جنگ صلیبی هشتم را آغاز کند. با دشواری فراوان به ساحل رسید ولی در تونس درگذشت. در تاریخنگاری اروپا "سن‌لویی" به‌عنوان پادشاهی آرمانی، زاهد و معتقد به دین، توصیف شده است. ژان ژوئنویل، دوست و همراه و مؤلف زندگینامه لویی، می‌نویسد پس از فتح دمیاط "بارون‌ها به تدارک مجالس سور... و مردمان عادی به عشقبازی با زنان هرزه معتاد شدند." (ویل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد چهارم: عصر ایمان، بخش دوم، ترجمه ابوالقاسم طاهری، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، ص ۸۱۴)

1. curia regis in parlemento
2. "Parlement", *Britannica CD 1998.*

۳. در قبایل انگلوساکسون، یک شورای مشورتی مرکب از بزرگان و ریش‌سفیدان وجود داشت که "ویتان" (Witan) یا "ویتناگموت" (Witenagemot) نامیده می‌شد. این جلسات هرگاه که شاه اراده می‌کرد تشکیل می‌شد و به بحث درباره مسائل مهم می‌پرداخت.

4. Richard I [Lion-Heart, Coeur de Lion] (1157-1199)

پادشاه انگلیس (۱۱۸۹-۱۱۹۹) معروف به "ریچارد شیردل". از سرداران جنگ صلیبی سوم. صلاح‌الدین ایوبی او را از فلسطین بیرون راند و در مسیر بازگشت به انگلستان به اسارت هنری ششم هوهنشتاوفن، امپراتور روم مقدس، درآمد (۱۱۹۲) و درازای پرداخت فدیه‌ای به مبلغ ۱۵۰ هزار مارک رهایی یافت که در آن زمان مبلغی هنگفت بود.

(۱۲۰۲-۱۲۰۴) و پنجم (۱۲۱۸-۱۲۲۱) تعارضی شدید میان **جان**، پادشاه انگلیس (۱۱۹۹-۱۲۱۶) از یکسو و روحانیون و بارون‌های مورد حمایت فرانسه و **پاپ اینوسن سوم**[1] از سوی دیگر رخ داد. این پادشاه برادر کوچک و ناشایست ریچارد اول است و به این دلیل که در جنگ با فیلیپ دوم، پادشاه فرانسه، تمامی مستملکاتش را در نورماندی فرانسه از دست داد (۱۲۰۴)، به "جان لکلند"[2] (جان بی‌سرزمین) معروف شد. او در دوران ستیز (۱۲۰۸-۱۲۱۳) با پاپ اینوسن سوم برای انباشت خزانه خالی خود به غارت اموال کلیسا و دست‌اندازی به اموال مردم پرداخت. از سال ۱۲۱۳ **استفن لنگتن**،[3] اسقف اعظم کانتربوری، رهبری فکری بارون‌های ناراضی را به‌دست گرفت و آنان را به‌سوی خواست اصلاحات اجتماعی هدایت کرد.[4] سرانجام، در زیر فشار کلیسا و بارون‌ها، جان به اجبار فرمانی صادر کرد (۱۵ ژوئن ۱۲۱۵) که به **مگنا کارتا**[5] موسوم است. در این فرمان ۶۳ ماده‌ای شاه حقوقی برای اشراف قائل شد و از جمله به ایشان این امتیاز داده

---

1. Pope Innocent III [Lothair of Segni] (1160-1216)

اینوسن سوم را مقتدرترین پاپ تاریخ مسیحیت می‌دانند و می‌نویسند در دوران او دستگاه پاپ به اوج اعتبار و قدرتش رسید. اینوسن سوم از فوریه ۱۱۹۸ تا زمان مرگ پاپ بود و در دوران او بود که جنگ صلیبی چهارم (۱۲۰۲-۱۲۰۴) رخ داد. ونیزی‌ها به‌خاطر منافع تجاری خویش این جنگ را که علیه مصر مسلمان آغاز شده بود، علیه امپراتوری ارتدکس بیزانس سوق دادند. اینوسن سوم در کوران تدارک جنگ صلیبی جدید برای آزادی "ارض مقدس" در ۱۶ ژوئیه ۱۲۱۶ بطور ناگهانی درگذشت.

2. John Lackland [Jean Sans Terre]

3. Stephen Langton (c.1150-1228)

استفن لنگتن در انگلستان زاده شد و تحصیلاتش را در حوزه علمیه پاریس به پایان برد. از دوران تحصیل دوست نزدیک لوثر سگنی (پاپ اینوسن سوم بعدی) بود. تا سال ۱۲۰۶ در پاریس و رم به تدریس اشتغال داشت. در این سال اینوسن سوم او را به مقام کاردینالی ارتقا داد و کمی بعد در سمت اسقف اعظم کانتربوری منصوب کرد. جان، پادشاه انگلیس، با استفن مخالف بود و اجازه نداد وی وارد انگلستان شود. تنها پس از تحریم جان و تهدید او به تکفیر و خلع بود که در سال ۱۲۱۳ به استفن اجازه داده شد به این کشور وارد شود و در مقام خود جای گیرد. پس از صدور مگنا کارتا تا سال ۱۹۱۸ در رم اقامت داشت و سپس بار دیگر به انگلستان بازگشت. او طی واپسین دهه زندگی‌اش، که مقارن با سلطنت هنری سوم است، با اقتدار تمام در رأس کلیسای انگلستان قرار داشت و فتاوی مهمی صادر کرد که به بخش مهمی از قوانین این کشور بدل شد. لنگتن یکی از برجسته‌ترین متکلمان و متألهان اروپای آن عصر بود.

4. *Britannica,* 1977, vol. VI, p. 485.

5. Magna Carta فرمان بزرگ

شد که تنها از سوی اشراف همردهٔ خود محاکمه شوند و حکم محاکم دیگر دربارهٔ ایشان بی‌اثر باشد. شاه حق وراثت عناوین و املاک اشراف را نیز به‌رسمیت شناخت. در مگنا کارتا امتیازات فراوانی نیز به کلیسا اعطا شده است. ازجمله در ماده اول، "آزادی کلیسا" در زیر فرمان پاپ اینوسن سوم به‌رسمیت شناخته شده و شاه تضمین داده که به اموال آن دست‌اندازی نکند.[1]

مگنا کارتا نخستین فرمانی نیست که شاهان انگلیس صادر کردند و طی آن امتیازاتی به اشراف دادند. از اوایل سده دوازدهم میلادی، هنری اول (پسر ویلیام فاتح)، استفن (دخترزاده ویلیام فاتح) و هنری دوم (بنیانگذار سلسله پلانتاژنت) فرامینی صادر کرده و حقوقی برای بارون‌ها قائل شده بودند. ویژگی مگنا کارتا در آن است که اولا فرامین قبلی عطیه شاهانه بود و به زور کسب نشده بود؛ ثانیاً آن فرامین بسیار کلی و مبهم بود. هر چند مگنا کارتا با مخالفت مشاوران هنری سوم مواجه شد و هنری و پسرش، ادوارد اوّل، تغییراتی به‌سود خود در آن انجام دادند، ولی سرانجام این متن به‌رسمیت شناخته شد و تا سده‌های پسین در پایه "حقوق مدنی" انگلستان جای گرفت.

دومین مرحله در تکوین شالوده‌های اولیه پارلمان انگلیس در پیامد ماجرایی است که به "**جنگ بارون‌ها**"[2] (۱۲۶۴-۱۲۶۷) شهرت دارد. این جنگ در زمان سلطنت (۱۲۱۶-۱۲۷۲) **هنری سوم**، پادشاه ستمگر و منفور انگلیس، رخ داد. رهبری "جنگ

---

۱. بنگرید به: متن کامل مگنا کارتا مندرج در *Britannica CD 1998*.

در این فرمان، گروه‌های اجتماعی انگلستان چنین توصیف شده است: "با عنایت الهی، جان، پادشاه انگلستان، لرد ایرلند، دوک نورماندی و اکویتان و کنت آنژو، به اسقف‌های اعظم، اسقف‌ها، راهبان بزرگ، ارل‌ها، بارون‌ها، قضات، جنگل‌داران، کلانتران، پیشکاران، خدمتگزاران، و به تمامی ضابطین سلطنتی و اتباع وفادار..." زمان صدور مگنا کارتا مقارن با تکاپوی یهودیان در انگلستان است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۱۰-۱۱۱) مواد دهم و یازدهم مگنا کارتا بیانگر رواج گسترده رباخواری یهودی در انگلستان زمان جنگ‌های صلیبی است. گفته می‌شود: "اگر کسی مبلغی از یهودیان قرض کند، کم یا زیاد، و قبل از آنکه آن را بپردازد فوت کند، تا زمانی که وارث او صغیر است بهره به آن تعلق نخواهد گرفت..." و "اگر کسی بمیرد در حالیکه به یهودیان بدهکار است، بیوه او ارثیه خود را می‌برد و از این بابت سهمی بابت بدهی پرداخت نخواهد شد." در ماده چهل و یکم به تجار این حق داده شده که آزاد و ایمن به انگلستان بیایند، در سراسر این کشور سیاحت و معامله کنند و بجز در زمان جنگ از عوارض و مالیات معاف باشند. در ماده پنجاه و چهارم گفته می‌شود "هیچ کس را به خاطر شکوائیه یک زن به اتهام قتل کسی نمی‌توان دستگیر کرد مگر در مورد قتل شوهرش."

2. Barons' War

بارون‌ها" را یک کنت‌زاده فرانسوی مقیم انگلیس به‌نام **سیمون دو مونتفورت**[1] به‌دست داشت. او پسر یکی از سرداران صلیبی، دوست نزدیک و شوهر خواهر هنری سوم بود. بتدریج، هنری از اقتدار سیمون به هراس افتاد و او و همسرش را از انگلستان اخراج نمود. سیمون به جنگ صلیبی رفت (۱۲۴۰-۱۲۴۲)؛ در میان صلیبی‌های مستقر در فلسطین اعتبار فراوان کسب کرد تا بدان حد که فردریک دوم هوهنشتاوفن،[2] امپراتور روم مقدس، او را در سمت نایب‌السلطنه خود در فلسطین منصوب نمود. سپس، سیمون به انگلیس بازگشت و با هنری آشتی کرد. در این دوران، سیمون با برخی روحانیون مصلح، مانند **رابرت گراستست،**[3] اسقف لینکلن، دوستی نزدیک یافت. کمی بعد، بار دیگر روابط هنری و سیمون به تیرگی کشید. در این زمان اعتبار سیمون در اروپا تا بدان حد بود که زمانی‌که لویی نهم، پادشاه فرانسه، در جبهه جنگ صلیبی بود و مادر و نایب‌السلطنه‌اش درگذشت (۱۲۵۲)، اشراف فرانسه از سیمون دعوت کردند تا به‌عنوان نایب‌السلطنه زمام امور این کشور را به‌دست گیرد. ستمگری‌های هنری از یکسو و تأثیر نظرات اصلاح‌طلبانه گراستست از سوی دیگر سبب شد که سرانجام سیمون در رأس گروهی از بارون‌های ناراضی شورش را آغاز کند. او در ۱۴ مه ۱۲۶۴ هنری را شکست داد و ولیعهد، ادوارد (ادوارد اول بعدی)، را به اسارت گرفت. از آن پس سیمون به حکمران بخش اعظم سرزمین انگلستان بدل شد. سیمون در دوران اخیر چهره مطلوبی از خود نشان نداد. *بریتانیکا* از "دیکتاتوری نظامی" سیمون دو مونتفورت یاد می‌کند و به سرکوب شدید مخالفین او اشاره دارد. روش‌های خودکامه سیمون سبب انزوای وی در میان بارون‌ها شد. ادوارد از چنگ او گریخت و با مهارت توانست گروهی از بارون‌ها و شهسواران را در پیرامون خود گرد آورد. در ۴ اوت ۱۲۶۵ سرانجام ادوارد قشون سیمون را شکست داد و او و هوادارانش را به قتل رسانید.[4]

بر پایه درس‌های این حوادث، در دوران سلطنت (۱۲۷۲-۱۳۰۷) **ادوارد اول،** معروف

---

1. Simon de Montfort (1208?-1265)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۳۸-۱۳۹؛ ج ۴، صص ۱۶۶-۱۶۷، ۱۹۶-۱۹۹.

3. Robert Grosseteste (c. 1168-1253)

در سال‌های ۱۲۱۵-۱۲۲۱ رئیس حوزه علمیه آکسفورد بود و از سال ۱۲۵۳ اسقف لینکلن. گراستست به نظارت دین بر دولت باور داشت و در این راه کوشید. به‌دلیل ترجمه متون فلسفی و علمی یونانی و عربی به زبان لاتین در جهان مسیحیت شهرت فراوان داشت. خود وی نیز به مشربی فلسفی، آمیزه‌ای از دو مکتب مشایی و اشراقی، تعلق داشت.

4. *Britannica,* 1977, vol. 12, p. 409.

به "ادوارد ساق بلند"،[۱] نخستین گام‌های جدی برای سامان‌مند کردن نظام سیاسی و حقوقی انگلستان، با هدف تحکیم پایه‌ها و اقتدار نهاد سلطنت، برداشته شد. به همین دلیل است که در تاریخنگاری جدید انگلیس برای ادوارد اول مقامی والا قائل‌اند و او را به‌دلیل نقشش در وضع قوانین و سامان‌مند کردن حیات سیاسی این کشور "ژوستی‌نین انگلستان"[۲] می‌نامند. یکی از مهم‌ترین اقدامات ادوارد، تأسیس مجمعی به‌نام **مگنا کنسیلیوم**[۳] (شورای بزرگ)، مرکب از رجال روحانی و غیرروحانی، بود. معهذا باید توجه نمود که فاصله این نهاد با مفهومی که از پارلمان معاصر می‌شناسیم بسیار زیاد است. در واقع، کارکرد اصلی این مجمع گردآوری مالیات و تأمین هزینه‌های جنگ بود؛ و هرگاه که شاه اراده می‌کرد فراخوانده می‌شد. به سبک فرانسه، مجمع کوچکتری نیز تأسیس شد به‌نام "دربار" یا "شورای" پادشاه که اجلاس‌های آن "شورای پادشاهی در حال مذاکره" (پارلمنت)[۴] خوانده می‌شد. این مجمع گاه به فرمان شاه وظایف قضایی را نیز به‌دست می‌گرفت. شاه برخی از شوالیه‌ها و قلعه‌داران[۵] مورد نظر خود را نیز به این مجمع فرامی‌خواند.[۶] این نهادی بود مرکب از اشراف و شوالیه‌های مورد نظر پادشاه، و ادوارد می‌کوشید تا از اینطریق نفوذ اشرافیت مقتدر شکل گرفته در دوران جنگ‌های صلیبی را کاهش دهد. به‌عبارت دیگر، این نهادی بود علیه همان کسانی که به زور "جان بی‌سرزمین"، پدربزرگ ادوارد، را به صدور **مگنا کارتا** واداشتند و علیه پدر او، هنری سوم، شوریدند. در همین فضا و در چارچوب همین ستیز با اشرافیت صلیبی بود که ادوارد در سال ۱۲۹۰ یهودیان را از انگلستان اخراج کرد.[۷] هدف دیگر ادوارد، تأمین هزینه جنگ‌های بی‌پایان او با اسکاتلند و فرانسه بود که همواره وی را در وضع مالی وخیمی قرار می‌داد.[۸]

در سده چهاردهم، این دو مجمع به‌صورت دو "مجلس" سامان یافتند؛ یکی به اشراف اختصاص داشت دیگری به شوالیه‌ها و قلعه‌داران که "عوام" خوانده می‌شدند. در مجلس

---

1. Edward Longshanks
2. *Americana*, 1985, vol. 9, p. 741.
3. Magnum Concilium
4. "Concilium Regis in Parliamento" [the king's council in parliament]
5. burgesses
6. "Parliament", *Britannica CD 1998.*
۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۱۰-۱۱۱.
8. "Edward I", ibid.

لردها دو گروه عضویت داشتند: اشراف بزرگ زمیندار، که به "لرد فانی"[1] شهرت داشتند، و کشیشان بلندپایه که به "لرد روحانی"[2] موسوم بودند.[3]

افسانه "یکتایی پارلمان انگلیس" با انتشار رسالهٔ **فورتسکو** پدید شد که این نهاد را بمثابه "میراث یگانه و منحصربه‌فرد" انگلیسی‌ها جلوه‌گر می‌ساخت. این انگاره، به‌ویژه در دوران ستیزهای خونین انگلیس و فرانسه، رواج فراوان یافت و به‌دستمایهٔ غرور ملّی انگلیسی‌ها بدل شد که با آن خود را از مردم اروپای قاره ممتاز می‌ساختند. این اسطوره در اعماق "آگاهی ملی" انگلیسی‌ها جای گرفت و جایگاهی نازدودنی یافت که تا به امروز تداوم یافته است. حال آنکه نه پارلمان به انگلیسی‌ها اختصاص داشت و نه میان پارلمان فرانسه و پارلمنت انگلستان تمایز اساسی موجود بود؛ هر دو مجامع اشراف و شوالیه‌های برگزیده و مطلوب نهاد سلطنت بودند نه نمایندگان بخش‌های مختلف جامعه. پارلمان انگلیس در مراحل اولیه آن تنها مجمع اشراف، روحانیون و قضات بود و نهادی انتخابی نیز نبود. رابطهٔ اعضای پارلمان پاریس با سایر اشراف فرانسه را همانگونه توصیف کرده‌اند که رابطه ۱۵۰ عضو مجلس اعیان انگلیس را با سایر اشراف این کشور.[4] به‌نوشتهٔ هنشل، **در مقایسه با پارلمان‌های بسیاری از دولت‌های اروپای قاره، اقتدار پارلمان انگلیس تا سال ۱۶۸۸ "به‌طرزی حیرت‌آور محدود بود: از پرتو حقوق انحصاری پادشاه مشروعیت می‌یافت. اجلاس‌های آن به اراده پادشاه برگزار می‌شد و به‌هیچروی حق برگزاری جلسات منظم یا حتی ادواری را نداشت و در فاصله میان دو اجلاس فاقد هرگونه موجودیت و عملاً منحل بود.**[5]

هنشل نهاد پارلمان در انگلستان سده هیجدهم را "کمیته زمینداران" می‌داند و می‌افزاید این نهاد، اگر با زبان امروزین سخن بگوییم، در بهترین حالت نماینده و سخنگوی جمعی محدود و چند هزار نفره از مردم بود.[6] *بریتانیکا* نیز نهاد پارلمان دوران فوق را مرکز تجمع آن الیگارشی می‌داند که "بخش عمده انتخابات پارلمانی را در زیر

---

1. Temporal Lords
2. Spiritual Lords
3. *The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles*, 1984, vol. 2, p. 1514.
4. Henshall, ibid, pp. 101-102.
5. ibid, p. 104.
6. ibid, p. 102.

نظارت خود داشت."[۱] ولتر تخمین می‌زد که حکومت‌های شهری، انتخابات پارلمان و امور قانونگذاری، اداری و قضایی انگلستان به‌دست تقریباً ۸۰۰ تن از مردم این کشور می‌گشت. نمایندگان پارلمان را مالکان، که در این زمان بیش از ۱۶۰ هزار تن نبودند، برمی‌گزیدند.[۲] پارلمان نه تنها نهادی انتخابی، به‌معنای امروزین، نبود بلکه در برابر نهاد سلطنت نیز از چنان اقتداری که بدان نسبت داده می‌شود برخوردار نبود. توجه کنیم که اصولا **تا پیش از دهه ۱۷۷۰، یعنی یک سده پس از "انقلاب شکوهمند"، در بریتانیا و در سایر کشورهای اروپایی هیچگونه قانون اساسی مکتوبی وجود نداشت.**[۳] هنشل می‌نویسد:

> این تصور به شکلی گسترده وجود دارد که گویا وزرای سده هیجدهم انگلستان در برابر پارلمان مسئول بودند. به شکلی چنین بود ولی نه آنگونه که تصور می‌رود. پارلمان به‌عنوان **یک مجمع سیاسی** قدرت پرسش از وزرا را نداشت. وزرا خود را تنها خدمتگزار پادشاه می‌دانستند و در برابر پارلمان تنها به‌عنوان **یک نهاد قضایی** مسئول بودند که می‌توانست آنها را به خاطر اعمال‌شان متهم یا جلب کند.[۴]

به‌زعم هنشل، اقتدار نهاد سلطنت در انگلستان حتی تا به امروز نیز پایدار است: در زمان جنگ جهانی دوم در حالیکه روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده، برای اعلام جنگ به ژاپن مجبور بود در انتظار اجلاس کنگره بماند، وینستون چرچیل راه کوتاه‌تری را برگزید. او و جرج ششم جنگ را اعلام کردند و پارلمان را در برابر کار انجام شده قرار دادند.[۵]

نهادی که از دوران جنگ‌های صلیبی در اروپا پدید شد، به‌عنوان پارلمان شهرت یافت و در سده‌های نوزدهم و به‌ویژه بیستم در بنیاد ساختارهای سیاسی جدید دنیای معاصر قرار گرفت، در بسیاری از نظام‌های سیاسی مشرق زمین دارای پیشینهٔ کهن است و گاه از حقوق و اختیاراتی بسیار فراتر از پارلمان‌های اروپایی سده‌های سیزدهم تا

---

1. "Government, The Historical Development of the Forms of", *Britannica CD 1998.*

۲. ویل و آریل دورانت، *تاریخ تمدن*، جلد نهم: عصر ولتر، ترجمه سهیل آذری، تهران: سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۹، ص ۱۰۲.

3. Henshall, ibid, p. 120.
4. ibid, p. 143.
5. ibid, p. 171.

هیجدهم میلادی برخوردار بوده است. برای نمونه، در میان **مغولان** نهادی مقتدر به‌نام "چی اولغان"[1] را می‌شناسیم که انتخاب رؤسای قبایل یکی از کارکردهای اصلی آن بود. (این رؤسا عموماً "خاان" [خان] نامیده می‌شدند.)[2] ولادیمیرتسف دربارهٔ شوراهای مغولان (چی اولغان) می‌نویسد:

پس از اینکه خانات نیمه مستقلی به‌وجود آمد، تشکیل شوراهای محلی قاعده و رسمی عادی و معمولی گشت. شوراهای رؤسای فئودال واسال به‌وسیله شاهزادگان دورافتاده کم‌اهمیت متوالیاً تشکیل می‌شد، ولی این اجتماعات مانع از تشکیل شوراهای بزرگ‌تر و مهم‌تر نمی‌شد؛ بطوری که در بعضی از شوراهای بزرگ نمایندگان خانات و نواحی مختلف دنیای مغول، مانند فئودال‌های خلخ و اویرات، شرکت می‌جستند. در این اجتماعات به مسائل جنگ و صلح و کارهای مختلفی که مورد نظر عموم بود، رسیدگی می‌شد... تصمیمات این شوراها اغلب به شکل "مجموعه قوانین" در می‌آمد و همه اربابان و رؤسایی که در این شورا شرکت جسته بودند، مجبور به پذیرفتن این قوانین بودند.[3]

در ایران نیز نهادی متنفذ به‌نام "**انجمن بزرگان**" را می‌شناسیم که از دیرباز جایگاهی اساسی در ساختار سیاسی جامعه ایرانی و ادارهٔ امور کشور داشته و عاملی مهم در راه محدودکردن خودکامگی پادشاهان و حکمرانان بوده است. در بررسی متون ایرانی-اسلامی نمونه‌های فراوان می‌توان یافت که کارکردهای متنوع نهاد بزرگان را در ساختار سیاسی ایران جلوه‌گر می‌سازد. در یک بررسی اجمالی، چهار کارکرد اصلی نهاد بزرگان را در رابطه با نهاد سلطنت می‌توان شناخت:

۱- کارکرد مشروعیت: بنیادی‌ترین کارکرد نهاد "بزرگان" اعطای مشروعیت به نهاد سلطنت بوده است. مقام پادشاه در آغاز در "انجمن بزرگان" و از طریق بیعت ایشان مشروعیت می‌یافت. این کارکرد بسیار جدی است تا بدان حد که "بزرگان" در برخی موارد، نه همیشه، توان آن را داشتند که از صعود پادشاهان ناشایست یا بدکار جلوگیری کنند یا چنین پادشاهانی را در موارد ضرور، و البته نادر، عزل کنند. ذیلا برخی نمونه‌ها از *شاهنامه* فردوسی ارائه می‌گردد:

یک مورد کاملا گویا ماجرای تمرد "بزرگان" از پادشاهی لهراسب است به‌رغم اینکه او

---

1. ci'ulgan

۲. ب. ولادیمیرتسف، *نظام اجتماعی مغول (فئودالیسم خانه بدوشی)*، ترجمه شیرین بیانی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۵، ص ۱۳۲.

۳. همان مأخذ، صص ۲۸۳-۲۸۴.

را کیخسرو، پادشاه وقت، نامزد تصدّی این مقام نمود. پس از اینکه کیخسرو در حضور "بزرگان" تاج بر سر لهراسب نهاد و او را جانشین خود خواند، زال به نمایندگی از سوی "**انجمن بزرگان ایران**" اعلام کرد که لهراسب را به پادشاهی نخواهند پذیرفت:

شگفت اندرو مانده **ایرانیان**
برآشفته هر یک چو شیر ژیان
همی هر کسی در شگفتی بماند
که لهراسب را شاه بایست خواند
از آن **انجمن** زال بر پای خاست
بگفت آنچه بودش به دل رای راست
چنین گفت کای شهریار بلند
سزد گر کنی خاک را ارجمند
سر بخت آن کس پر از خاک باد
روان ورا خاک تریاک باد
که لهراسب را شاه خواند به داد
ز بیداد هرگز نگیریم یاد....
خروشی برآمد ز **ایرانیان**
کزین پس نبندیم شاها میان
نجوییم کس نام در کارزار
چو لهراسب را کی کند شهریار

کیخسرو در مقابل این اعتراض عمومی "**انجمن ایرانیان**" می‌کوشد ایشان را به پادشاهی لهراسب قانع کند. در این تلاش، هیچ نوع تهدید یا حتی اشاره به حقوق فردی مقام سلطنت در نصب پادشاه بعدی دیده نمی‌شود. به عکس، پادشاه "بزرگان" را از "بیداد" علیه نامزد مقام پادشاهی بر حذر می‌دارد:

چو بشنید خسرو ز دستان سخن
بدو گفت مشتاب و تندی مکن
که هر کس که بیداد گوید همی
بجز دود زآتش نجوید همی
که نپسندد از ما بدی دادگر
نه هر کو بدی کرد بیند گهر...

کیخسرو آنگاه از دلایل خود به‌سود جانشینی لهراسب سخن می‌گوید و "انجمن" را به تأیید لهراسب می‌خواند:

نبیره جهاندار هوشنگ هست
خردمند و بینادل و پاک دست
پی جادوان بگسلاند ز خاک
پدید آورد راه یزدان پاک
زمانه جوان گردد از پند اوی
بدین هم بود پاک فرزند اوی
به شاهی بر او آفرین گسترید
وزین پند و اندرز من مگذرید.[۱]

و البته پادشاه چنان متنفذ است، یا استدلال او چنان نیرومند است، که می‌تواند سرانجام "انجمن" را به پذیرش پادشاهی لهراسب قانع کند.

نمونه دیگر: پس از قتل نوذر، "**بزرگان**" یا "**بخردان**" پسران او را در خور پادشاهی نمی‌بینند و در جستجوی مردی شایسته برمی‌آیند:

نزیبد بریشان همی تاج و تخت
بباید یکی شاه بیداربخت
که باشد بدو فرّه ایزدی
بتابد ز دیهیم او بخردی

آنان سرانجام، از تخم فریدون، تنها پیرمردی ۸۰ ساله (طهماسب) را شایسته می‌یابند و او را به تخت می‌نشانند:

ندیدند جز پور طهماسپ زو
که زور کیان داشت و فرهنگ گو
بشد قارن و موبد و مرزبان
سپاهی ز بامین و وز گرزبان
یکی مژده بردند نزدیک زو
که تاج فریدون به تو گشت نو
سپهدار دستان و یکسر سپاه
ترا خواستند ای سزاوار گاه
چو بشنید زو گفته موبدان
همان گفته قارن و **بخردان**
بیامد به نزدیک ایران سپاه

۱. *شاهنامه فردوسی*، مسکو: ج ۵، صص ۴۰۶-۴۰۷.

به‌سر بر نهاده کیانی کلاه....[۱]

نمونه دیگر: پس از گرشاسب شاه، رستم، به‌عنوان فرستاده "بزرگان"، نزد کیقباد می‌رود و او را به‌عنوان برگزیده ایشان برای تصدی مقام سلطنت فرامی‌خواند:

به رستم چنین گفت فرخنده زال
که بر گیر کوپال و بفراز یال...
ابر کیقباد آفرین کن یکی
مکن پیش او بر درنگ اندکی...
بگویی که لشکر ترا خواستند
همی تخت شاهی بیاراستند
که در خورد تاج کیان جز تو کس
نه بینیم شاها، تو فریادرس

پس از ورود کیقباد، "بزرگان" پس از یک هفته رایزنی سرانجام او را به تخت پادشاهی می‌نشانند:

نشستند یک هفته با رای زن
شدند اندران موبدان **انجمن**
به هشتم بیاراست پس تخت عاج
برآویختند از بر عاج تاج
به شاهی نشست از برش کیقباد
همان تاج گوهر به‌سر بر نهاد
همه **نامداران** شدند **انجمن**
چو دستان و چون قارن رزم زن
چو کشواد و خرام و برزین گو
نشاندند گوهر بر آن تاج نو[۲]

نمونه دیگر: به‌دلیل ستمگری‌های یزدگرد "بزه‌گر"، "**انجمن مهتران**"، که از ایشان به‌عنوان "سران جهاندیده و کارکرده" یاد شده، از تداوم پادشاهی در تخمه او جلوگیری می‌کنند:

بخوردند سوگند یکسر سپاه
کز آن تخمه هرگز نخواهیم شاه

---

۱. همان مأخذ، ج ۲، صص ۴۳-۴۴.
۲. همان مأخذ، صص ۵۵-۶۲.

که بهرام فرزند او همچو اوست
از آب پدر یافت او مغز و پوست
و پیری "روشندل" و "جوانمرد" را به‌نام خسرو به تخت می‌نشانند:
یکی مرد بد پیر خسرو به‌نام
جوانمرد و روشندل و شادکام
هم از تخمه سرفرازان بد اوی...
سپردند گردان بدو تاج و گاه
برو انجمن شد ز هر سو سپاه

معهذا، بهرام گور، پسر جوان یزدگرد، مدعی تاج و تخت پدر است. او که از کودکی در میان اعراب یمن پرورش یافته، به‌همراه مربی و حامی‌اش، **منذر تازی**،[1] و لشکری انبوه از اعراب به فارس می‌شتابد و در حوالی جهرم مذاکره میان "بزرگان تازی" و "بزرگان ایرانی" آغاز می‌شود. البته این سپاه ۳۰ هزار نفره اعراب و زور بهرام گور است که "انجمن" را به مذاکره وادار می‌کند؛ ولی بهرام معترض قادر به تصرف تاج و تخت از طریق قهر و غلبه نیست و به‌رغم فرادستی نظامی سرانجام در برابر خواست منطقی "انجمن" تمکین می‌کند:

چنین گفت بهرام کای **مهتران**
جهاندیده و سالخورده سران
پدر بر پدر پادشاهی مراست
چرا بخشش اکنون برای شماست
به آواز گفتند **ایرانیان**
که ما را شکیبا مکن بر زیان

---

۱. منذر از خاندان **نصر بن ربیعه** است که آنان را بنی‌لخم و مناذره نیز خوانده‌اند. خاندان فوق، که ابن‌خردادبه ایشان را "تازیان شاه" نامیده است، حکمرانان یمن بودند و بعدها، به روایت طبری، انوشیروان آنان را شاه تمامی اعراب کرد. (محمد محمدی ملایری، *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، تهران: یزدان، ۱۳۷۲، ج ۱، صص ۲۴۱-۲۴۸) خسرو پرویز آخرین شاه این خاندان، نعمان بن منذر، را به قتل رسانید و حکومت ایشان را منقرض نمود. برخی مورخین علت این اقدام را گروش نعمان به مسیحیت ذکر کرده‌اند. (همان مأخذ، صص ۳۷۳-۳۸۲) خسرو پرویز پادشاهی بدکار بود. همو بود که به یاری یهودیان فلسطین را اشغال کرد (۶۱۴-۶۱۷ م.) و گفتیم که در این دوران بر مسیحیان این سرزمین ستم‌های فراوان رفت. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۴۶۰)

نخواهیم یکسر به شاهی ترا
بر و بوم ما را سپاهی ترا
کزین تخمه پر داغ و دودیم و درد
شب و روز با پیچش و باد سرد
چنین گفت بهرام کاری رواست
هوا بر دل هر کسی پادشاست
مرا گر نخواهید بی رای من
چرا کس نشانید بر جای من
چنین گفت موبد که از راه داد
نه خسرو گریزد نه کهتر نژاد
تو از ما یکی باش و شاهی گزین
که خوانند هر کس برو آفرین

آنگاه "انجمن"، که اینک بهرام نیز در آن عضویت دارد، سه روز به کنکاش می‌پردازد؛ از میان یکصد تن واجد شرایط، پنجاه نفر، و از میان گروه اخیر سی نفر را برمی‌گزینند و سرانجام محدودهٔ انتخاب به چهار نفر می‌رسد که بهرام یکی از ایشان است. این امر اعتراض سخت بسیاری از "بزرگان ایران" را برمی‌انگیزد که از ستمگری یزدگرد خاطره‌ای تلخ دارند. بهرام در خطابه‌ای غرا از بیدادگری‌های پدر تبری می‌جوید، خود را شریک درد ایرانیان و از قربانیان پدر می‌خواند و بدینسان همدلی ایشان را برمی‌انگیزاند:

چنین گفت بهرام کای **مهتران**
جهاندیده و کارکرده سران
همه راست گفتید و زین بتّرست
ازین چاشنی هست نزدیک من
کزان تیره شد رای تاریک من
چو ایوان او بود زندان من
چو بخشایش آورد یزدان من
رهانید کی باشم از دست اوی
بشد خسته کام من از شست اوی
از آن کرده‌ام دست منذر پناه
که هرگز ندیدم نوازش ز شاه
بدان خو مبادا که مردم بود
چو باشد پی مردمی گم بود

سپاسم ز یزدان که دارم خرد
روانم همی از خرد برخورد
ز یزدان همی خواستم تاکنون
که باشد به خوبی مرا رهنمون
که تا هرچ با مردمان کرد شاه
بشوییم ما جان و دل زان گناه
به کام دل زیر دستان منم
بر آئین یزدان پرستان منم
شبان باشم و زیردستان رمه
تن آسانی و داد جویم همه
منش هست و فرهنگ و رای و هنر
ندارد هنر شاه بیدادگر
لئیمی و کژی ز بیچارگی ست
به بیدادگر بر بباید گریست....[1]

سرانجام کار به داستان معروف برداشتن تاج از میان دو شیر می‌رسد که بهرام برنده و بدینسان پادشاه برگزیده "انجمن بزرگان" است.

نمونه دیگر: یکی از برجسته‌ترین مواردی که جایگاه برجسته نهاد "بزرگان" را در ساختار سیاسی ایران کهن بیان می‌دارد، ماجرای عزل خسرو پرویز، زندانی و محاکمه کردن و سرانجام قتل این پادشاه بدکارست.[2] **مورخین برای این حادثه، که مورد تأیید منابع تاریخی متعدد است، جایگاهی برجسته قائل‌اند زیرا نمونه‌ای دیگر از چنین دادرسی علیه یک پادشاه را در تاریخ آن عصر نمی‌توان یافت.** یکی از اتهامات خسرو قتل نعمان بن منذر است. اتهام دیگر، تبدیل جنگ ایران و روم به جنگی مذهبی است که سبب شد تمامی مسیحیان جهان، از جمله در متصرفات شرقی امپراتوری روم و حتی در ارمنستان ایران، به جانب رومیان بگروند. دکتر محمدی ملایری می‌نویسد:

...آنچه در این مورد بی‌سابقه و بی‌نظیر بوده و برای نخستین بار در تاریخ این سرزمین روی داده، به داوری کشیدن و محکوم کردن شاهی است به کیفر اعمالی که در دوران سلطنت خود مرتکب شده، اعمالی که آن‌ها را، کسانی که وی را به

---

۱. *شاهنامه فردوسی*، همان مأخذ، ج ۷، صص ۲۸۶-۲۹۶.
۲. همان مأخذ، ج ۹، صص ۲۵۴-۲۸۴؛ محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۲، ج ۲، صص ۷۶۶-۷۶۷.

داوری کشیده‌اند، خلاف مصلحت ملک و ملت تشخیص داده‌اند. این امر است که در تاریخ ایران سابقه نداشته، و به قتل خسرو پرویز یا به تعبیر دیگر به اعدام او اهمیتی بیش از قتل شاهان دیگر داده....[۱]

۲- کارکرد هدایت و مشورت: دومین کارکرد نهاد "بزرگان" در رابطه با نهاد سلطنت، هدایت پادشاه از طریق اندرز و مشورت است. این کارکرد از مراسم تاجگذاری آغاز می‌شود که طی آن معمولاً پادشاه برنامه و اهداف خود را به اطلاع "بزرگان" می‌رساند و ایشان نیز، علاوه بر تهنیت، مطالبی بیان می‌دارند. یک نمونه، سخنان منوچهر به هنگام آغاز پادشاهی در جمع بزرگان است و سخنان بزرگان خطاب به او.[۲] این کارکرد "هدایت و مشورت" در تمامی دوران سلطنت تداوم می‌یابد. یک نمونه رایزنی بهرام چوبین با اعضای "انجمن مهتران" است که ایشان را به‌عنوان "برگزیدگان سران ایران"[۳] می‌شناسیم. حدود یکصد بیت از *شاهنامه* به شرح مذاکرات این اجلاس اختصاص دارد. در این انجمن افراد زیرَ سخن می‌گویند: نخست پیرترین فرد حاضر در جمع،[۴] شهران، به پا می‌خیزد، سپس خراسان سپهبد، سپس فرخ‌زاد، سپس خَزَروان و آنگاه جهاندیده سنباد. در این داستان، فردوسی شیوه رایزنی "انجمن بزرگان" را توصیف کرده است که در این مورد سرانجام کار به نزاع می‌کشد و شمشیرکشی!

پراکنده گشت آن بزرگ انجمن
همه رخ پر آژنگ و دل پر شکن[۵]

۳- کارکرد نظارت: رابطه "بزرگان" با "پادشاه" به "اندرز" و "مشورت" محدود نیست و گاه با مواردی از نظارت سخت بر عملکردهای او مواجهیم. اندرز دادن زال به نوذر و هدایت او به راه راست،[۶] مأموریت زال از سوی "بزرگان" به نزد کیکاووس و نکوهیدن این

---

۱. محمدی ملایری، همان مأخذ، ص ۳۶۱.

دکتر محمدی ملایری بررسی مفصل و ارجمندی دربارهٔ این ماجرای مهم و نیز سیاست ضدعربی خسرو پرویز به‌دست داده (همان مأخذ، صص ۳۵۹-۳۸۹) ولی به روی دیگر سکه، یعنی پیوند خسرو با دشمن مشترک مسیحیان و اعراب (الیگارشی یهودی)، توجه نکرده‌اند. به گمان نگارنده، علل سیاست‌های ضد مسیحی و ضدعربی خسرو پرویز، و نیز بیدادگری‌ها و تاراجگری‌های او در ایران، را بدون توجه به رابطه او با الیگارشی یهودی نمی‌توان شناخت.

۲. *شاهنامه* فردوسی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۳۷.

۳. "که هستند ز ایران گزیده سران"

۴. "گوی پیر سر، مهتری دیریاز"

۵. همان مأخذ، ج ۹، صص ۵۷-۶۱.

۶. همان مأخذ، ج ۲، صص ۹-۱۰.

پادشاه به‌دلیل آزمندی‌هایش،[1] ایضاً، مأموریت گودرز از سوی "بزرگان" به نزد کیکاووس و پشیمان شدن پادشاه از گستاخی‌هایش،[2] اندرزهای "بزرگان" و "پهلوانان" به کیخسرو که گمان می‌برند فریفته "دیو" شده است،[3] قهر کردن "بزرگان" از خسرو پرویز به‌دلیل ازدواجش با شیرین ارمنی به مدت سه روز و سرانجام اندرزهای ایشان به پادشاه در روز تشکیل انجمن (روز چهارم)،[4] و اندرز یزدگرد دبیر به نوشیروان در برابر جمع "بزرگان" که سخت گزنده است:

ابر شاه زشت است خون ریختن
به اندک سخن دل برآهیختن
همان چون سبکسر بود شهریار
بداندیش دست اندر آرد به کار [الی آخر][5]

۴- کارکرد قضایی: در برخی موارد "انجمن بزرگان" به‌سان یک محکمه عالی عمل می‌کرد. معروفترین و مهم‌ترین نمونه آن در *شاهنامه*، محاکمه تاریخی خسرو پرویز است که پیشتر بیان شد. نمونه دیگر، محاکمه اسفندیار، پسر گشتاسب شاه، است که با فرمان پدر به مرگ تراژیک متهم انجامید.[6]

متون تاریخ کهن ایران سرشار از نمونه‌های بسیار فراوان از نقش و تأثیر **"انجمن بزرگان" به‌عنوان یک نهاد و ساخت سیاسی نافذ و قدرتمند** است. این موارد چنان غنی است که می‌تواند دستمایه پژوهشی گسترده و حجیم و ارزشمند قرار گیرد و بر بسیاری از پیشداوری‌های نظری سطحی رایج نقطه پایان نهد.[7] برای نمونه، در *سیاستنامه* **خواجه نظام‌الملک طوسی** (۴۰۸-۴۸۵ ق.) نیز تداوم نهاد "بزرگان" در دوران اسلامی و کارکردهای آن را می‌توان دید. یکی از این موارد، توصیفی است که خواجه از شیوه انتخاب سبکتگین به‌دست داده است.

پس بنشستند و تدبیر کردند که الپتگین را پسری نمانده است که به جایگاه او

۱. همان مأخذ، صص ۸۰-۸۳.
۲. همان مأخذ، صص ۲۰۱-۲۰۵.
۳. همان مأخذ، ج ۵، صص ۳۹۴-۳۹۵.
۴. همان مأخذ، ج ۹، صص ۲۱۴-۲۱۷.
۵. همان مأخذ، ج ۸، صص ۱۳۶-۱۳۸.
۶. همان مأخذ، ج ۶، صص ۱۲۴-۱۳۲.
۷. نگارنده از طریق بررسی متون متعدد یادداشت‌های مفصلی فراهم آورده که امیدوار است روزی دستمایه تدوین کتابی در این زمینه قرار گیرد.

نشاندیمی و بر خویشتن مهتر کردیمی... تدبیر ما آن است که یکی را از میان ما که او شایسته‌تر باشد اختیار کنیم و او را بر خویشتن امیر کنیم... پس نام غلامانی که مقدم‌تر بودند بر دادن گرفتند. هر کس هر یکی را عیبی و عذری می‌نهادند تا به سبکتگین رسیدند. چون نام او بردند همه خاموش گشتند.

"بزرگان" سپس محاسن و معایب سبکتگین را بررسی می‌کنند و بالاخره به گزینش او رأی می‌دهند: "آخر بر آن متفق گشتند که سبکتگین را بر خویشتن امیر کنند. سبکتکین سر در نمی‌آورد تا الزامش کردند."[1]

در این دوران نهاد "بزرگان" همچنان، در موارد خاص، کارکرد قضایی داشته و این چیزی است شبیه به کارکرد قضایی پارلمان انگلستان در چند سده بعد. عضدالدوله دیلمی پس از اثبات خیانت قاضی‌القضات خود در مجلس "**همه بزرگان دولت**"، او را خلع و تنبیه می‌کند.[2] این رویه در زمان سلطان محمود غزنوی نیز جاری است. محمود نیز خیانت قاضی بدکردار را "**با بزرگان** برملا بگفت"، سپس او را به عقوبت سخت حکم کرد و در پی "شفاعت **بزرگان**" مجازات او را کاهش داد.[3]

شاید یکی از معروفترین نمونه‌های اینگونه محاکم، مجلسی است که در سال ۴۲۵ ق. برای تسجیل محکومیت و مصادرهٔ اموال **حسنک**، وزیر سلطان محمود غزنوی، برپاشد. برخلاف کسانی که ماجرای حسنک وزیر را نمونه‌ای مثال‌زدنی و قابل تعمیم دال بر فقدان ساختارهای مدنی در جامعه ایران انگاشته‌اند،[4] اتفاقاً مجلس فوق سندی

---

۱. خواجه نظام‌الملک طوسی، *سیاستنامه (سیرالملوک)*، به‌کوشش دکتر جعفر شعار، تهران: امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۴، صص ۱۴۱-۱۴۲.

۲. همان مأخذ، صص ۹۷-۹۸.

۳. همان مأخذ، ص ۱۰۲.

۴. دکتر همایون کاتوزیان نمونهٔ قتل حسنک وزیر را به تمامی تاریخ ایران تسری می‌دهد و براساس آن احکامی از این قبیل صادر می‌کند: "برخلاف جوامع فئودالی [اروپا]، در ایران طبقه آریستوکرات وجود نداشت و به تبع آن حقوق خدشه‌ناپذیری که تنها این طبقه از آن برخوردار بودند نیز موجود نبود. دولت در ایران خداوندگار بی‌چون امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بود که به هر که دلش می‌خواست امتیازاتی می‌داد و از هر که روی می‌گرداند امتیازاتش را می‌گرفت. و مالا این امر امتیاز مالکیت خصوصی و ادامه زندگی را نیز در بر می‌گرفت. این منطق نظام استبدادی است زیرا **برخلاف نظام‌های اروپایی بر اساس قراردادهای طبقاتی و اجتماعی استوار نبوده است**. به دیگر سخن، این منطق نظامی است که در آن دولت فوق اجتماع قرار دارد. دولت به طبقات اجتماعی وابسته و متکی نیست؛ بلکه این جامعه و طبقات گوناگون اجتماعی آن است که به درجات مختلف به دولت وابسته‌اند." (محمدعلی [همایون] کاتوزیان، "ذکر بر دار کردن امیر حسنک وزیر؛ ملاحظاتی←

است ارزنده در اثبات سامان‌مندی نظام سیاسی و محدودیت قدرت حکمـران در جامعـه کهن ایرانی. بیهقی (۳۸۵-۴۷۰ ق.)، دبیر و مورخ فاضل محمود و مسعود غزنوی، ترکیب این مجلس را چنین بیان کرده است:

و جملهٔ خواجه‌شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسـم کثیر، هـر چند معزول بود، و بوسهل زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند. و امیر دانشـمند نبیـه و حاکم لشکر را، نصر خلف، آنجا فرستاد. و قضات بلخ و اشراف و علما و فقها و معـدلان و مزکیان، کسانی که نامدار و فراروی بودند، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته.

زندانی و اعضای مجلس، جز یکی،[1] رفتاری موقر و متین دارند و تمامی جزییـات بـر سامان‌مندی و فرهیختگی دلالت دارد نه جز آن.

حسنک پیدا آمد، بی بند. جبه‌ای داشت حبری رنگ با سیاه می‌زد، خلق‌گونه، دراعه و ردایی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری، مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سـر مالیده زیر دستار پوشیده کرده، اندک مایه پیدا می‌بود... چون حسنک بیامد، خواجه[2] بـر پای خاست. چون او این مکرمت بکرد، همه، اگر خواستند یانه، بر پای خاستند. بوسهل زوزنی بر خشم خود طاقت نداشت، برخاست، نه تمام، و بر خویشتن می‌ژکید... و خواجهٔ بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: خواجه چون می‌باشد و روزگار چگونـه مـی‌گـذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه گفت: دل شکسته نباید داشت که چنین حال‌ها مردان را پیش آید، فرمانبرداری باید نمود به هر چه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امیـد صد هزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید. گفت: خداوند را کرا کند کـه با چنین سگ قرمطی، که بر دار خواهند کرد به فرمـان امـیرالمومنین، چنیـن گفتـن؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست. حسنک گفت: سگ ندانم که بوده است؟ خـاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت و حشمت و نعمت، جـهانیان داننـد. جـهان خـوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است، اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتوانـد داشت که بر دار کشند، یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی [ع] نیم... **و دو قباله نوشـته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را به جمله از جهت سلطان، و یک یک ضیاع را نام بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت و آن سـیم کـه معیـن کرده بودند بستد. و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کـرد در مجلـس و دیگـر**

← پیرامون جامعه‌شناسی تاریخی ایران"، *ایران فردا*، سال دوم، شماره نـهم، مـهر و آبـان ۱۳۷۲، ص ۳۵)

۱. بوسهل زوزنی، از امرای محمود و مسعود غزنوی؛ دشمن حسنک و عامل اصلی دسیسه علیه او. بیهقی او را سیاست‌پیشه‌ای مکار و فرصت‌طلب توصیف کرده است واجد شرارت و زعارت ذاتی.

۲. احمد بن حسن میمندی (متوفی ۴۲۴ ق.) وزیر محمود و مسعود غزنوی و رئیس مجلس فوق.

قضات نیز، علی الرسم فی امثالها....[۱]

هرقدر این مجلس را فرمایشی و قتل حسنک را به‌دلیل پیام خلیفه بدانیم، این نکته قابل انکار نیست که اموال حسنک با صدور فرمان فردی و خودسرانهٔ خلیفه یا امیر غزنوی مصادره نشد. یعنی خلیفه یا سلطان بدون رعایت ضوابط و قواعد حقوقی رایج در آن زمان قادر به این اقدام نبودند. **این نمونه گواه بر مبانی استوار حقوق مالکیت خصوصی در جامعه اسلامی ایران است؛ حقی که خلیفه یا سلطان، بی اذن مالک، حتی اگر "حسنک قرمطی" محکوم به مرگ باشد، قادر به سلب آن نبودند.**[۲]

خلاصه کنیم: در جامعه کهن ایرانی، پیش و پس از اسلام، از پادشاه و حکمران "بزه‌گر" (چون یزدگرد)، "ظالم" یا "خودکامه" فراوان سخن می‌رود و این تعبیر دقیق و درست است. برای نمونه، خواجه نظام‌الملک پادشاهی را "خودکامه" می‌داند که با "بزرگان" مشورت نکند: "مشورت ناکردن در کارها از ضعیف‌رایی باشد و چنین کس را **خودکامه** خوانند."[۳] **این با مفاهیم "استبداد شرقی"[۴] و "توتالیتاریانیسم"[۵] تفاوت دارد**

---

۱. ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، *تاریخ بیهقی*، تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض، تهران: نشر علم، ۱۳۷۴، صص ۲۲۸-۲۳۱.

۲. کاتوزیان می‌نویسد: "در ایران مالکیت خصوصی حق نبود، امتیاز بود. امتیازی که دولت به هر فردی که اراده می‌کرد می‌داد و، در نتیجه، می‌توانست با یک اشاره پس بگیرد." (کاتوزیان، همان مأخذ، ص ۳۹) دکتر کاتوزیان محاکمه حسنک وزیر را با محاکمه سِر توماس مور مقایسه می‌کند و می‌نویسد: "توماس مور می‌توانست جان و آزادی خود را با امضا کردن چند سندی که از او می‌خواستند و او از نظر اخلاقی حاضر به این کار نبود، حفظ کند. به‌علاوه، دولت انگلیس... نتوانست بدون ارائه یک شاهد کاذب در یک محکمه علنی او را محکوم سازد." (همان مأخذ، ص ۳۸) ایشان توجه نمی‌کند که اتفاقاً حسنک نیز می‌توانست با در پیش گرفتن چنین رویه‌ای جان و مال خود را نجات دهد. حسنک، پانصد سال پیش از سِر توماس مور، در محکمه‌ای مشابه حضور یافت و خلیفه عباسی و سلطان مقتدر غزنوی توان آن را نداشتند که بدون دریافت امضا از او، در حضور شهود و با رعایت تمامی تشریفات حقوقی مرسوم در آن زمان، اموال او را به تاراج برند.

۳. نظام‌الملک، همان مأخذ، ص ۱۱۰.

4. Oriental Despotism

5. Totalitarianism

توتالیتاریانیسم واژه‌ای کاملاً نو است. در اولین *دائره‌المعارف علوم اجتماعی* (چاپ سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۵ در ایالات متحده آمریکا) مقاله‌ای با این عنوان وجود نداشت. نخستین اشاره به این واژه در سال ۱۹۳۳ به ضمیمه *فرهنگ انگلیسی آکسفورد* راه یافت. مفهوم توتالیتاریانیسم هر چند←

که منظور از آن جامعه‌ای است بسیط و فاقد قوانین سامان‌دهنده نظم اجتماعی و نهادها و ساختارهای سیاسی میانین که کارکرد تحدید قدرت مرکزی را به‌دست دارند. جامعه ایرانی- اسلامی، تا پیش از استقرار دیکتاتوری پهلوی در دوران جدید که راه

← برای ارجاع به پدیده فاشیسم هیتلری جعل شد، لیکن در دهه ۱۹۵۰ و در کوران "جنگ سرد" بود که به‌منظور ارائه یک تصویر نظری از نظام کمونیستی شوروی به‌طور جدّی پرداخت شد و تنها در این دهه بود که کتاب‌هایی مختص این مفهوم به طبع رسید. نظریه‌پردازان اصلی توتالیتاریانیسم **هانا آرنت** (۱۹۵۱)، **کارل فریدریش** (۱۹۵۴) و **زیبگنیو برژینسکی** (۱۹۵۶) هستند که آثارشان همه در دهه ۱۹۵۰ منتشر شد. به‌نوشته *دائرةالمعارف علوم اجتماعی* (ویرایش دوّم) در این زمان، به‌ویژه در ایالات متحده آمریکا، تلاش‌های جدّی و مکرر صورت می‌گرفت تا برای "جهان آزاد"، در مقابله با کمونیسم، یک "ایدئولوژی" وضع شود. این تلاش‌ها هرچند با شکست مواجه شد، ولی مهر خود را بر اندیشه اجتماعی و سیاسی غرب بر جای نهاد و برخی مقولات و مفاهیم را شکل داد. هربرت اسپیرو در دومین *دائرةالمعارف علوم اجتماعی* (منتشره در اواخر دهه ۱۹۶۰) در ذیل مدخل "توتالیتاریانیسم" می‌نویسد: "این واژه، که نخست از طریق تبلیغات ضد نازی در دوران جنگ دوّم جهانی شیوع عام یافت، سپس در جنگ سرد به یک شعار ضدکمونیستی بدل شد. کاربرد تبلیغی این واژه کارایی آن را در تحلیل منظم و تطبیقی نظام‌های سیاسی مبهم ساخته است." اسپیرو سپس ابراز امیدواری می‌کند که با تحول فرآیند سیاسی جهان و از میان رفتن "جنگ سرد" کاربرد این واژه کاهش یابد. او می‌افزاید: "اگر این انتظارات برآورده شود، در سومین *دائرةالمعارف علوم اجتماعی*، مانند نخستین آن، مدخلی با عنوان توتالیتاریانیسم نخواهد بود." همانگونه که اسپیرو تأکید کرده، توتالیتاریانیسم یک واژه قرن بیستمی است زیرا تا این زمان آن پدیده سیاسی که توسط این واژه توصیف می‌شد توجه کسی را به خود جلب نمی‌کرد. و در واقع، باید گفت که تا این زمان چنین پدیده‌ای مابه‌ازای خارجی نداشت. معهذا، در دوران "جنگ سرد" تلاش‌هایی صورت گرفت تا برای این مفهوم پیشینه تاریخی کهن جعل شود. کارل پوپر با پرداخت مفهوم "تاریخیگری" توتالیتاریانیسم را به اندیشه کهن "مهدویت" ("هزاره‌گرایی" یا "مسیح‌گرایی") پیوند زد. کارل ویتفوگل در ۱۹۵۷ با تدوین تئوری "جامعه آبیاری" ریشه توتالیتاریانیسم را در تاریخ کهن آسیا جستجو کرد. و بارینگتون مور در ۱۹۵۸ میان "توتالیتاریانیسم توده‌ای" یا غیرمتمرکز- به‌عنوان پدیده مولود جامعه جدید صنعتی- با "توتالیتاریانیسم غیرمتمرکز"- به‌عنوان یک پدیده کهن- تمایز قائل شد و این مفهوم را بر نظام قبیله‌ای زولو و سلسله‌های کهن پادشاهی چین و هند انطباق داد. دربارهٔ نگرش کسانی چون ماکیاولی، بوسوئه، منتسکیو، مارکس و ویتفوگل به تاریخ شرق و پیشینه مفاهیم استبداد شرقی و توتالیتاریانیسم بنگرید به: عبدالله شهبازی، "دین و دولت در اندیشه سیاسی"، *مطالعات سیاسی*، کتاب دوم، پائیز ۱۳۷۲، صص ۳۰۴-۳۲۵.

حذف خشن تمامی ساختارهای مدنی را در پیش گرفت،[1] **هیچگاه چنین نبود. پادشاه "خودکامه"، "مستبد"، "ظالم"، "فاجر" و غیره بر جامعه بی‌قانون و فاقد ساختارها و نهادهای سیاسی حکومت نمی‌کرد، او پایمال‌کننده این قوانین و معارض با این ساختارها و نهادها بود و دقیقاً به این دلیل عناوین فوق بر وی اطلاق می‌شد.**

اصولا دانش جدید کمتر جامعه کهنی را چنین "بی‌قانون" و "بی‌نظم" و مقهور اراده تام و تمام یک فرد یا یک گروه حاکم می‌شناسد که نظریه‌پردازان سیاسی مکتب "استبداد شرقی" و "توتالیتاریانیسم" جلوه داده‌اند. امروزه، انسان‌شناسانی چون **کلود لوی اشتراوس**[2] حتی در جوامع به‌ظاهر بسیط و بدوی (چون برخی قبایل آمریکای جنوبی، آفریقا و استرالیا) و در پدیده‌هایی چون واژگان خویشاوندی، مناسک جادویی و اسطوره‌ها ساختارها و قواعدی بس بغرنج یافته‌اند که به شکلی اکید سامان‌بخش نظم اجتماعی و سیاسی بوده است. تاریخنگاری جدید آفریقا نیز وجود چنین نظام سیاسی "بی‌قانون" و "بسیط" را در آفریقای پیش از ورود اروپاییان نمی‌پذیرد. پیشتر گفتاری از **ژزف زربو**، ویراستار *تاریخ آفریقای* یونسکو، نقل کردیم در اعتراض به اینگونه نگرش‌های

---

۱ نگارنده در سال ۱۳۶۹، در بررسی وصیت‌نامه اردشیر ریپورتر به‌عنوان "مانیفست" استقرار دیکتاتوری پهلوی در ایران، در این باره سخن گفته است. در تحلیل فوق، از جمله، چنین آمده است: "جامعه ایران طی هزاران سال بر شالوده بنیادهای طبیعی و سنتی و فرهنگی خود ساختارهای سیاسی خود را، بمثابه اشکال بومی مدیریت، ایجاد کرده بود... این ساختار پیچیده... طی قرون متمادی از متن مقتضیات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی جامعه پدید شده و به بهترین شکل کارکردهای سنگینی چون احداث و صیانت شبکه آبیاری سنتی (قنات) و مسائل عمومی جامعه روستایی، مدیریت کوچ در اقتصاد شبانی و حل و فصل مسائل صنوف در اقتصاد شهری را سامان می‌داد. در اروپای کهن نیز این ساختارهای سنتی مدیریت وجود داشت و سیر طبیعی تکامل آن به ایجاد سیستم‌های کنفدراتیو و خودگردان معاصر رسید و امروزه جهان غرب توجهی بیش از پیش به حوزه‌های خرد مدیریت مبذول می‌دارد. معهذا، در ایران این اشکال طبیعی سازمان سیاسی به دلایل متعدد و از جمله رسوخ استعمار در دوران قاجار و انحطاط دولت مرکزی به فساد مزمن کشید و در دوران پهلوی منقطع شد و بر اساس طرح استعمار بریتانیا به تأسیس یک دیوانسالاری غیرطبیعی و وارداتی انجامید. روشن است که ایجاد یک دیکتاتوری متمرکز به بهترین شکل می‌توانست سیطره استعمار بریتانیا بر جامعه ایران و دفاع از ایران در مقابل دست‌اندازی‌های قدرت‌های رقیب (به‌ویژه روسیه) را تأمین کند ولی این دیوانسالاری ارتباطی با حل و فصل مسائل درونی جامعه نداشت و لذا در دوران پهلوی بیگانگی شدید میان بقایای نهادهای سنتی- مردمی مدیریت و عرف با دیوانسالاری رسمی و قانون پدید شد." (*ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، ج ۲، صص ۱۶۹-۱۷۱)

2. Claude Gustave Levi-Strauss (1908-?)

متأثر از "شووینیسم فرهنگی غرب".[۱]

به‌طریق اولی، چنین نگاهی به تاریخ ایران بس نارواست. این جامعه‌ای است که از دیرباز دارای مدون‌ترین مجموعه‌های قوانین مدنی بوده که جزیی‌ترین روابط اجتماعی، از جمله حقوق مالکیت خصوصی، را سامان می‌داده است. در بخش مهمی از مجموعه‌های مفصل فقهی اهل سنت و تشیع قواعد مالکیت به تفصیل بیان شده و این قواعد مبانی حقوقی استواری برای مالکیت خصوصی فراهم می‌آورد که در تاریخ گذشتهٔ اروپا مشابهی برای آن نمی‌توان جست.[۲]

این بحث را با داستانی به پایان می‌بریم که به روشنی گواه "حاکمیت قانون" و حضور و اقتدار ساختارهای مدنی در زمان غزنویان است: علی نوشتگین، سپهسالار محمود غزنوی، شبی با سلطان تا سحرگاه به شرابخواری پرداخت و آنگاه "رخصت خواست که به خانه خویش رود." محمود گفت:

> صواب نیست روز روشن، بدین حال، چنین مست بروی. هم اینجا، اندر حجره‌ای، بیاسای تا نماز دیگر. آنگاه به هشیاری برو. که **اگر بدین حال تو را محتسب اندر بازار بیند، بگیرد و حد زند؛ و آبروی تو ریخته شود؛ و دل من رنجور گردد؛ و هیچ نتوانم گفتن.**

علی نوشتگین اندرز سلطان نشنفت زیرا "سپهسالار پنجاه هزار سوار بود... **در وهم او نگذشت که محتسب این معنی در دل یارد اندیشیدن.** نستوهی و ستیهندگی کرد که البته بروم." و محمود به او رخصت رفتن داد. علی نوشتگین با "بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران" راهی خانه خود شد. از قضا در میانهٔ بازار محتسب، "با صد مرد سوار و پیاده"، به او رسید.

> چون علی نوشتگین را چنین مست بدید، بفرمود تا از اسپش فرو کشیدند و خود از اسپ فرود آمد، و بفرمود تا یکی بر سرش نشست و یکی بر پای او. و به‌دست خویش چهل چوب بزدش بی‌محابا، چنانکه زمین را به دندان می‌گرفت و حاشیت و لشکرش می‌نگریستند. هیچ کس زهره آن نداشت که زبان بجنباند... روز دیگر، چون علی نوشتگین به خدمت رفت، سلطان گفت: "چون رستی از محتسب؟" علی نوشتگین پشت برهنه کرد و به محمود نمود شاخ شاخ گشته. و محمود بخندید و گفت: "توبه کن تا

---

۱. همین کتاب، ج ۱، صص ۲۳۳-۲۳۴.

۲. عجیب است که هواداران نظریه "استبداد شرقی" کمترین توجهی به احکام اسلامی و متون مفصل فقهی، به‌عنوان مجموعه‌های مدون و مکتوب قوانینی که جوامع اسلامی را سامان می‌داده و به شکلی دقیق و اکید بر روابط اجتماعی، از جمله بر حقوق مالکیت خصوصی، حاکم بوده است، ابراز نمی‌دارند.

هرگز مست از خانه بیرون نروی.»[۱]

لردها، شوالیه‌ها و ساختار اشرافی

مجموعه‌ای که آن را با نام "آریستوکراسی انگلستان" می‌شناسیم، در یک فرایند تدریجی، که هسته‌های نخستین آن در دوران جنگ‌های صلیبی تکوین یافت، نظام و سلسله مراتب درونی خاص خود را پدید ساخت.[۲] براساس این ساختار، "جامعه" انگلیس به دو گروه "**لردها**"[۳] (اشراف) و "**عوام**" تقسیم می‌شد. در گذشته، منظور از این "عوام" توده مردم نبود بلکه "شوالیه‌ها" (شهسواران) بود. بررسی زیر به ساختار درونی این دو گروه اختصاص دارد.

در رأس هرم اشرافیت بریتانیا **مقام سلطنت** و **خاندان سلطنتی** جای دارد.[۴] ولیعهد **پرنس ولز** خوانده می‌شود[۵] و برادران و عموزادگان او معمولاً دارای عنوان دوک‌اند؛ مانند دوک یورک، دوک کنت، دوک کانات، دوک ساسکس، دوک کمبریج، دوک کمبرلند و

---

۱. نظام‌الملک، همان مأخذ، صص ۵۲-۵۳.

۲. درباره شکل‌گیری ساختار طبقاتی در قاره اروپا و پیدایش دو گروه اجتماعی اشراف و شهسواران بنگرید به: مارک بلوخ، *جامعه فئودالی*، ج ۲، صص ۱۱-۱۱۹.

۳. واژه انگلیسی لرد به‌معنای خداوند، ارباب و آقا است و در معنای عالیجناب به شخصیت‌های روحانی نیز اطلاق می‌شود مانند: "عالیجناب اسقف..." (Lord Bishop of...) برخی مناصب عالی دولتی نیز با پیشوند لرد متمایز می‌شوند. لرد اول خزانه‌داری (First Lord of the Treasury) عالی‌ترین مقام هیئت وزیران است که در سده‌های نوزدهم و بیستم معادل "وزیر اعظم" و "نخست‌وزیر" انگاشته می‌شود.

۴. خاندان‌های سلطنتی انگلستان، از سده یازدهم تا سده هیجدهم، به شرح زیر است: **خاندان نورماندی** (۱۰۶۶-۱۱۵۴). بنیانگذار سلطنت این خاندان ویلیام اول (ویلیام فاتح) است و حکومت آنان مقارن با جنگ‌های صلیبی است. نورماندی‌ها فقط پادشاه انگلستان بودند. سپس قدرت به **خاندان آنژو** یا **پلانتاژنت** انتقال یافت (۱۱۵۴-۱۳۹۹). شاهان این خاندان از زمان جان بی‌سرزمین (۱۱۹۹) لرد ایرلند نیز بودند. سلسله بعدی، **خاندان لانکاستر** است که در سال‌های ۱۳۹۹-۱۴۶۱ قدرت را به‌دست داشت. اولین پادشاه این خاندان هنری چهارم بود. آنگاه نوبت به **خاندان یورک** (۱۴۶۱-۱۴۸۵) رسید و سپس **خاندان تودور** (۱۴۸۵-۱۶۰۳) به قدرت رسیدند. شاهان تودور از زمان هنری هشتم به‌عنوان شاه ایرلند نیز تاجگذاری کردند. آخرین پادشاه خاندان تودور، الیزابت اول است. با مرگ الیزابت، حکومت خاندان استوارت بر انگلستان آغاز شد.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۸۳.

دوک گلوسستر. سلسله مراتب اشرافی فوق، پس از اعضای خاندان سلطنتی، به ترتیب اهمیت عبارت است از: **دوک، مارکیز، ارل، ویسکونت** و **بارون**.

دوک:[1] این واژه از "dux" لاتین به معنای "رهبر" و "رئیس" مشتق شده است. عنوانی است که در امپراتوری روم و بیزانس به فرماندهان عالی‌رتبه نظامی اطلاق می‌شد که در رأس یک منطقه بزرگ بودند. قبایل توتونی، که در نیمه دوم سده پنجم میلادی بر ویرانه‌های امپراتوری روم حکومت‌های خود را برپا کردند، این عنوان را برای اطلاق به حکمرانان مناطق بزرگ قبیله‌نشین خود مورد استفاده قرار دادند. بتدریج، مفهوم "دوک" مضمون کاملا فئودالی و سرزمینی یافت. در اواخر سده نهم میلادی، سرزمین قبایل توتونی به پنج "دوک‌نشین قبیله‌ای" تقسیم می‌شد: لوترینگن (لورن) در غرب رود راین، ساخسن (ساکسون) در شمال، فرانکن در مرکز، سوابیا در جنوب غربی، و بایرن (باواریا) در جنوب شرقی. در ایتالیای پس از فروپاشی امپراتوری روم نیز عنوان "دوک" به سران بزرگ قبایل لومبارد[2] اطلاق می‌شد و در حکومت لومباردها در ایتالیا (۵۶۸- ۷۷۴ م.) مناطق زیر فرمان دوک‌ها "دوک‌نشین"[3] خوانده می‌شد. در سده‌های شانزدهم تا نوزدهم به لردهای مناطق کوچک نیز گاه عنوان دوک اعطا می‌گردید. مهم‌ترین دوک سده

---

1. duke

2. Lombards

لومباردها از قبایل توتونی (آلمانی) بودند که در آغاز در اسکاندیناوی یا شمال آلمان مأوا داشتند. آنها پس از فروپاشی امپراتوری روم، طی سال‌های ۵۶۸-۷۷۴ بر بیشتر سرزمین ایتالیا مسلط بودند. در سال ۵۶۸ آلبوئین (Alboin)، رئیس قبایل لومبارد، آنان را به سوی ایتالیا هدایت کرد و پس از شکست ارتش ژوستی‌نین اوّل (یوستی‌نیانوس)، امپراتور روم شرقی (بیزانس)، حکومت خود را بر شمال ایتالیا، از جمله منطقه کنونی لومباردی، مستقر ساخت. تا سال ۵۸۴ لومباردها شاه نداشتند و رؤسای خود را "دوک" می‌خواندند. دوک‌های لومبارد کمی بعد تهاجم به جنوب را آغاز کردند و پس از شکست رومی‌ها در مناطق اشغالی جدید دوک‌نشین‌های خود را تأسیس نمودند. از سال ۷۵۱ شهر رم مورد تهدید لومباردها قرار گرفت و لذا کلیسای رم، که دیگر به امپراتوری بیزانس امید نداشت، از شاهان فرانک استمداد جست. سرانجام، در سال ۷۷۴ شارلمانی به حکومت لومباردها پایان داد. دوران سلطه لومباردها بر ایتالیا را "دشوار ولی از نظر تاریخی مهم" توصیف می‌کنند؛ زیرا لومباردها به سلطه امپراتوری بیزانس بر ایتالیا پایان دادند و راه را برای اقتدار سیاسی پاپ‌ها بر حکمرانان سکولار (غیر روحانی) و نیز برای تأسیس امپراتوری مسیحی شارلمانی هموار ساختند.

3. duchy

پانزدهم دوک‌های بورگوندی،[1] از خاندان والوا[2] بودند. آنان بر سرزمینی پهناور حکومت می‌کردند شامل بورگوندی، والوا، هلند و مناطق گسترده‌ای در مرزهای فرانسه و آلمان امروز.

عنوان دوک تا سال ۱۳۳۷ میلادی در انگلستان وجود نداشت. در این سال، ادوارد سوم،[3] پادشاه قدرتمند انگلیس (۱۳۷۷-۱۳۲۷)، پسر خود، شاهزاده سیاه،[1] را به دوک

---

1. Burgundy, Bourgogne

منطقه‌ای تاریخی در شرق فرانسه که به قبایل بورگوندی منسوب است. بورگوندی‌ها قبایلی توتونی (آلمانی) بودند که نخستین بار در سده پنجم میلادی در حواشی رود راین شناخته شدند. در این زمان، آنان به‌عنوان متحد رومی‌ها علیه آتیلا و هون‌ها می‌جنگیدند. بورگوندی‌ها ابتدا متحد کلاویس، رئیس قبایل فرانک، علیه ویسیگوت‌ها بودند و به او در شکست نهایی ویسیگوت‌ها (۵۰۷) یاری رسانیدند. ولی بعدها، مورد حمله فرانک‌ها قرار گرفتند و در سال ۵۳۴ قلمرو ایشان به دولت مروونژی منضم شد. از سال ۷۵۱ منطقه بورگوندی در قلمرو پادشاهی کارولنژی فرانک‌ها بود. پس از مرگ شارلمانی (۸۱۴) این پادشاهی میان پسرانش تقسیم شد و بخش غربی بورگوندی به "دوک‌نشین بورگوندی" بدل گردید.

2. Valois

منطقه‌ای تاریخی در فرانسه. در سال ۱۲۱۴ فیلیپ دوم، پادشاه فرانسه از خاندان کاپه، حکومت والوا را به خاندان سلطنتی منتقل کرد. پسر فیلیپ سوم، به‌نام شارل، بنیانگذار خاندان کنت‌های والواست. در سال ۱۳۲۸ فیلیپ والوا سلطنت فرانسه را به‌دست گرفت و اعقاب او تا سال ۱۵۸۹ سلطنت کردند. در دوران سلطنت خاندان والوا، منطقه فوق به دوک‌نشین بدل شد و همچنان زیر فرمان اعضای خاندان سلطنتی بود. خاندان والوا به‌تدریج در فرانسه یک نظام متمرکز مطلقه ایجاد کردند و سهم آنان در این تحول تا بدانجاست که گاه از لویی یازدهم، پادشاه فرانسه (۱۴۸۳-۱۴۶۱)، به‌عنوان "معمار استبداد سلطنتی در فرانسه" یاد می‌کنند. (*Britannica*, 1977, vol. X, p. 343) بسیاری از پایه‌های ساختار سلطنتی فرانسه در دوران سلطنت والواها نهاده شد. شارل هشتم، لویی دوازدهم و فرانسوای اول مقتدرترین پادشاهان والوا بودند که به ترتیب در سال‌های ۱۴۸۳-۱۴۹۸، ۱۴۹۸-۱۵۱۵ و ۱۵۱۵-۱۵۴۷ سلطنت کردند. در این دوران بود که رقابت میان خاندان والوا و خاندان هابسبورگ آغاز شد و خصومت سنتی میان فرانسه و امپراتوری روم مقدس را بنیان نهاد که تا انقلاب فرانسه تداوم یافت. مورخین سال‌های سلطنت فرانسوای اول و هنری دوم (سلطنت: ۱۵۴۷-۱۵۵۹) را دوران **رنسانس فرانسه** می‌خوانند. جنگ‌های مذهبی میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌های فرانسه (۱۵۶۲-۱۵۹۸) پایه‌های سلطنت والوا را تضعیف کرد. با مرگ هنری سوم (۱۵۸۹) سلطنت فرانسه به خاندان بوربن انتقال یافت.

3. Edward III, Edward of Windsor (1312-1377)

کورنوال ملقب کرد. او، که از سرداران نامدار جنگ صد ساله[2] انگلیس و فرانسه است،

1. Edward of Woodstock, The Black Prince, Duke of Cornwall (1330-1376)
2. Hundred Years' War

اصطلاح "جنگ صد ساله" در دهه ۱۸۲۰ در فرانسه پدید شد و در نیمه دوم سده نوزدهم در آثار مورخین فرانسوی و انگلیسی رواج فراوان یافت. این اصطلاح به جنگ‌هایی اطلاق می‌شد که طی سال‌های ۱۳۳۷-۱۴۵۳ میان فرانسه و انگلیس در جریان بود و به پایان یافتن سلطه انگلیس بر مستملکاتش در فرانسه انجامید. ریشه این جنگ به اشغال انگلیس به‌وسیله نورماندی‌ها (۱۰۶۶) و سپس انتقال سلطنت انگلیس به هنری پلانتاژنت، کنت آنژو، می‌رسد که در سال ۱۱۵۴ با نام هنری دوّم پادشاه انگلیس شد. او دولتی را بنیان نهاد که علاوه بر انگلستان، بخشی از سرزمین فرانسه را دربرمی‌گرفت. با مرگ فیلیپ چهارم (فیلیپ لوبل= فیلیپ نیکو) در سال ۱۳۱۴ سلطنت فرانسه به انحطاط گرایید. فیلیپ چهارم مقتدرترین حکمران اروپایی زمان خود بود. او همان پادشاهی است که اعضای طریقت شهسواران معبد را قلع و قمع کرد و یهودیان را از فرانسه اخراج نمود. (همین کتاب، ج ۲، صص ۲۷، ۱۱۱) سه پسر فیلیپ لوبل (لویی دهم، فیلیپ پنجم یا فیلیپ دراز و شارل چهارم) هر یک مدت کوتاهی سلطنت کردند و بدون وارث پسر درگذشتند. زمانی‌که شارل چهارم درگذشت (۱۳۲۸) همسرش حامله بود و لذا مجمع بزرگان (اعم از اشراف و روحانیون) فیلیپ، کنت والوا و برادرزاده فیلیپ چهارم، را به‌عنوان نایب‌السلطنه برگزیدند. این در حالی است که ادوارد سوم، پادشاه انگلیس، نوه فیلیپ چهارم و عضو اصلی‌تر خاندان سلطنتی فرانسه بود. (ایزابل، مادر ادوارد، تنها دختر فیلیپ چهارم بود.) کمی بعد فرزند شارل چهارم به‌دنیا آمد و چون دختر بود وارث مقام سلطنت شناخته نشد. بزرگان فرانسه، بر اساس قانون باستانی فرانک‌ها (قانون سالیک)، اعلام کردند که سلطنت از طریق نسب دختری انتقال نمی‌یابد و لذا دعاوی ادوارد سوم نیز بی‌پایه است. در ۲۹ مه ۱۳۲۸ فیلیپ والوا به‌عنوان فیلیپ ششم تاجگذاری کرد و خاندان سلطنتی والوا را بنیان نهاد. ادوارد، که خود را وارث مشروع سلطنت فرانسه می‌دانست، در ژوئن ۱۳۳۷ به این کشور حمله کرد. این سرآغاز جنگ صد ساله است. جنگ صد ساله را به چهار مرحله تقسیم می‌کنند: ۱۳۳۷-۱۳۶۹، ۱۳۶۹-۱۳۸۸، ۱۳۸۸-۱۴۱۵، ۱۴۱۵-۱۴۳۵ و ۱۴۳۵-۱۴۵۳. در آخرین مرحله جنگ، قشون انگلیس، به فرماندهی جان تالبوت (ارل شریوزبوری)، شکست خورد (۱۷ ژوئیه ۱۴۵۳) و حتی منطقه نورماندی از چنگ خاندان پلانتاژنت خارج شد. از آن پس، دربار انگلیس در سرزمین کنونی فرانسه تنها بندر کاله (Calais) را در تملک داشت. در ژانویه ۱۵۵۸ دوک دوّم گیز انگلیسی‌ها را از این بندر نیز اخراج کرد. نامدارترین قهرمان فرانسوی‌ها در جنگ صد ساله دختر بیسواد روستایی به‌نام ژوان آرکی (ژاندارک)، اهل اورلئان، است. شخصیت ژاندارک در ادبیات معاصر اروپا انعکاس فراوان یافته و به قهرمانی اسطوره‌ای بدل شده است. او دعوت خود به اخراج انگلیسی‌ها را با ادعای شنیدن الهام غیبی آغاز کرد و مدعی نوعی پیوند مسیحایی بود. ژاندارک در بیست سالگی به اتهام جادوگری و الحاد به حکم کلیسا سوزانده شد، ولی در سال ۱۹۲۰ کلیسای رم از او اعاده حیثیت کرد و به وی←

به‌عنوان اولین دوک انگلستان شناخته می‌شود. تا نیمه دوم سده پانزدهم میلادی هفت عنوان "دوک" در انگلستان پدید شد که همه به اعضای خاندان سلطنتی تعلق داشت. اولین عنوان دوکی که به غیر اعضای خاندان سلطنتی اعطا شد، **دوک نورفولک** (۱۴۸۳) است. این عنوان تا به امروز در اعضای **خاندان هوارد** پایدار است.[۱] در اسکاتلند این عنوان را نخستین بار رابرت سوم، پادشاه اسکاتلند، در سال ۱۳۹۸ وضع کرد و اولین عنوان‌های دوکی را به پسر و برادرش اعطا نمود. در سلسله مراتب اشرافی بریتانیا، عنوان دوک از نظر اهمیت پس از پرنس است. در کاربرد این عنوان، نام یک منطقه بزرگ بر آن افزوده می‌شود؛ مانند دوک نورفولک که به معنی "خان بزرگ منطقه نورفولک" است. همسر دوک، "دوشس"[۲] خوانده می‌شود.

در پایان سده بیستم، صرفنظر از عناوین دوکی که امروزه از میان رفته است مانند دوک مونتاگ، و بجز دوک‌های عضو خاندان سلطنتی، ۹ عنوان **دوک انگلستان** وجود دارد. این عناوین به ترتیب زمان پیدایش به‌شرح زیر است: نورفولک (۱۴۸۳)، سامرست (۱۵۴۶)، ریچموند (۱۶۷۵)، گرافتون (۱۶۷۵)، بوفورت (۱۶۸۲)، سن‌آلبانس (۱۶۸۴)، بدفورد (۱۶۹۴)، دونشایر (۱۶۹۴)، روتلند (۱۷۰۳).

هشت عنوان **دوک اسکاتلند** وجود دارد: هامیلتون (۱۶۴۳)، باکلو (۱۶۶۳)، لنوکس (۱۶۷۵)، کوئینزبری[۳] (۱۶۸۴)، آرگیل[۴] (۱۷۰۱)، اتول[۵] (۱۷۰۳)، مونتروز[۶] (۱۷۰۷)، راکسبرگ[۷] (۱۷۰۷).

شش عنوان **دوک بریتانیای کبیر** وجود دارد: مارلبورو (۱۷۰۲)، براندون (۱۷۱۱)، پورتلند (۱۷۱۶)، منچستر (۱۷۱۹)، نیوکاسل (۱۷۵۶)، نورثامبرلند (۱۷۶۶). دو عنوان **دوک ایرلند** وجود دارد: لینستر[۸] (۱۷۶۶) و ابرکورن[۹] (۱۸۶۸). و شش عنوان **دوک**

← عنوان قدیس اعطا نمود.

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۹۸.

2. duchess
3. Queensberry
4. Argyll
5. Atholl
6. Montrose
7. Roxburghe
8. Leinster
9. Abercorn

پادشاهی متحده بریتانیای کبیر و ایرلند نیز وجـود دارد: ولینگتـون (۱۸۱۴)، سـاترلند (۱۸۳۳)، وستمینستر[1] (۱۸۷۴)، گوردون (۱۸۷۶)، آرگیل (۱۸۹۲) و فایف (۱۹۰۰).

امروزه، سه عنوان دوک ریچموند، لنوکس و گوردون به یک نفر تعلق دارد و در واقـع او حامل سه عنوان دوکی است. دوک باکلو در عین حال دوک کوئینزبری نـیز هسـت؛ و دوک هامیلتون دوک براندون نیز هست. بدینسان، در مجموع **در بریتانیـا و ایرلنـد ۳۱ عنوان دوکی وجود دارد که متعلق به ۲۵ دوک است.**[2]

در جدول صفحه بعد وضع خاندان‌های کنونی دارای عنوان "دوک" مشاهده می‌شـود. این جدول تصویری از یک "کلان"[3] را جلوه‌گـر می‌سـازد کـه، چنانکـه خواهیـم دیـد، از طریق پیوندهای خویشاوندی بهم پیوسته است و با سایر اعضای سلسله مراتـب اشـرافی بریتانیا نیز پیوند خویشاوندی عمیـق دارد. دربـارهٔ ایـن خاندان‌هـا و جایگـاه ایشـان در تحولات تاریخ معاصر در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

---

1. Westminster
2. "Duke", *Britannica CD 1998.*
3. clan

خاندان‌های دوک در ساختار اشرافی بریتانیا

زمان	نام خاندان	عنوان دوک	پادشاه وقت
۱۴۸۳	هوارد	نورفولک (گ)	ریچارد سوم
۱۵۴۶	سیمور	سامرست (گ)	هنری هشتم
۱۶۴۳	هامیلتون	هامیلتون (س)	چارلز اول
۱۶۶۳	اسکات	باکلو (س)	چارلز دوم
۱۶۷۵	لنوکس	ریچموند (گ)	چارلز دوم
۱۶۷۵	فیتزروی	گرافتون (گ)	چارلز دوم
۱۶۷۵	لنوکس	لنوکس (س)	چارلز دوم
۱۶۸۲	سامرست	بوفورت (گ)	چارلز دوم
۱۶۸۴	بوکلرک	سن‌آلبانس (گ)	چارلز دوم
۱۶۸۴	اسکات	کوئینزبری (س)	چارلز دوم
۱۶۹۴	راسل	بدفورد (گ)	ویلیام سوم
۱۶۹۴	کاوندیش	دونشایر (گ)	ویلیام سوم
۱۷۰۱	کمپبل	آرگیل (س)	ویلیام سوم
۱۷۰۲	اسپنسر- چرچیل	مارلبورو (ب)	ملکه آن
۱۷۰۳	مورای	اثول (س)	ملکه آن
۱۷۰۳	مانرز	روتلند (گ)	ملکه آن
۱۷۰۷	اینس- کر	راکسبرگ (س)	ملکه آن
۱۷۰۷	گراهام	مونتروز (س)	ملکه آن
۱۷۱۱	هامیلتون	براندون (ب)	ملکه آن
۱۷۱۶	بنتینک	پورتلند (ب)	جرج اول
۱۷۱۹	مونتاگ	منچستر (ب)	جرج اول
۱۷۵۶	فینس- کلینتون	نیوکاسل (ب)	جرج دوم
۱۷۶۶	فیتزجرالد	لینستر (ل)	جرج سوم
۱۷۶۶	پرسی	نورثامبرلند (ب)	جرج سوم
۱۸۱۴	ولزلی	ولینگتون (پا)	جرج سوم
۱۸۳۳	اگرتون	ساترلند (پا)	ویلیام چهارم
۱۸۶۸	هامیلتون	ابرکورن (ل)	ملکه ویکتوریا
۱۸۷۴	گراسونور	وستمینستر (ب)	ملکه ویکتوریا
۱۸۷۶	لنوکس	گوردون (پا)	ملکه ویکتوریا
۱۸۹۲	کمپبل	آرگیل (پا)	ملکه ویکتوریا
۱۹۰۰	کارنگی	فایف (پا)	ملکه ویکتوریا

علائم اختصاری: گ (دوک انگلستان)، **س** (دوک اسکاتلند)، **ل** (دوک ایرلند)، **ب** (دوک بریتانیای کبیر)، **پا** (دوک پادشاهی متحده).

مارکیز:[۱] واژه مارکیز از "مارک"[۲] (علامت، نشانه) گرفته شده که به‌معنای "مرز" نیز به‌کار می‌رفت. عنوان فوق در آلمانی مارگریو[۳] و در فرانسه مارکی[۴] است. در دوران سلطنت کارولنژی‌ها[۵] بر آلمان و فرانسه به حکمرانان محلی اطلاق می‌شد که در نواحی مرزی سکونت داشتند، کارشان دفاع از مرز بود و در واقع "دوک‌های مرزبان"[۶] بودند. یکی دیگر از وظایف مارگریوها تهاجم به سرزمین‌های "کفار" و تصرف اراضی ایشان بود. بعدها با کاهش نقش ایشان در حراست از مرزها، اهمیت این عنوان نیز افول کرد و کمتر از "کنت" شد. این عنوان در انگلستان نخستین بار به‌طور رسمی در سال ۱۳۸۵ به‌کار رفت و این زمانی است که رابرت دوور، ارل نهم آکسفورد،[۷] به‌عنوان مارکیز دوبلین ارتقا یافت و این مقامی برتر از "ارل" شناخته شد و فروتر از "دوک".[۸] از سده پانزدهم در انگلستان کاملا معمول شد. مؤنث آن مارشنس[۹] است.

امروزه، مارکیز وینچستر به‌عنوان "مارکیز مقدم انگلستان"[۱۰] شناخته می‌شود. این عنوانی است که در سال ۱۵۵۱ (دوران سلطنت ادوارد ششم) به یکی از اعضای **خاندان پولت** اعطا شد. اکنون این میراث به هیجدهمین مارکیز این خاندان[۱۱] رسیده است. خاندان فوق از خویشاوندان خاندان سیسیل (لردهای سالیسبوری) است و از متمولین آفریقای جنوبی. وارث این عنوان، ارل ولتشایر[۱۲] لقب دارد.[۱۳] در اواخر سده نوزدهم، ۱۹ عنوان مارکیز وجود داشت که علاوه بر خاندان پولت، چهار عنوان آن به

1. marquess
2. mark, march
3. margrave
4. marquis
5. Carolingians

شاهان قبایل فرانک. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، زیرنویس صص ۱۷۳-۱۷۴.

6. Markherzog [mark duke]
7. Robert de Vere, 9th Earl of Oxford
8. "Marquess", *Britannica CD 1998.*
9. marchioness
10. Premier Marquessate of England
11. Nigel George Paulet, 18th Marquess of Winchester (b. 1941)
12. Earl of Wiltshire
13. *Who's Who 1993*, p. 2047.

خاندان‌های سیمور (مارکیز هرتفورد)،[1] هامیلتون (مارکیز ابرکورن)[2] و سیسیل (مارکیزهای اکستر و سالیسبوری) تعلق داشت.[3]

کنت، ارل: عنوان انگلیسی ارل[4] معادل کنت[5] اروپایی شناخته می‌شود و به این دلیل در زبان انگلیسی نیز مؤنث آن کنتس[6] است.

منشاء واژه کنت به دوران متأخر امپراتوری روم می‌رسد. از واژه لاتین "comes" گرفته شده و به معنی "همراه" است. منظور همراهان[7] امپراتور بود. این عنوان به حکمرانان و اشراف محلی اطلاق می‌شد. قبایل توتونی در سده پنجم میلادی این عنوان را اخذ کردند و به سران و بزرگان خود اطلاق نمودند. بعدها، این عنوان به خوانین محلی اطلاق می‌شد که در رأس کنت‌نشین‌ها[8] قرار داشتند. در ساختار فئودالی اروپا، برخی از این کنت‌ها تابع دوک‌ها شدند و معدودی، چون کنت‌های فلاندرز،[9] تولوس[10] و بارسلونا،[11] مستقل ماندند و از اقتداری همسان دوک‌ها برخوردار بودند. در فرانسه این کنت‌ها خوانین موروثی مناطق کوچک بودند. تا سده شانزدهم برخی از کنت‌ها حتی می‌توانستند در مناطق زیر فرمانروایی‌شان سکه نیز ضرب کنند. در اروپای مرکزی، پس از انحلال امپراتوری روم مقدس (۱۸۰۶) کنت‌ها به جای امپراتور، تابع شاهان، گراند‌دوک‌ها و دوک‌های محلی آلمانی شدند. در اسپانیا، کنت‌نشین آراگون بعدها به پادشاهی آراگون تبدیل شد و کنت‌نشین کاستیل به پادشاهی کاستیل. این دو کنت‌نشین هسته‌های نخستین دولت پادشاهی اسپانیاست. در روسیه عنوان "کنت" از زمان پطر کبیر رواج یافت و معمولاً به مقامات عالی‌رتبه دولتی اعطا می‌شد. این عنوان

---

1. Marquess of Hertford
2. Marquess of Abercorn
3. *The History of the Year*, London: Cassell, Petter, Galpin & Co., 1882, p. 517.
4. earl
5. count
6. countess
7. comites
8. county
9. Flanders
10. Toulouse
11. Barcelona

را در اواخر سده هیجدهم روس‌ها، اتریشی‌ها و پروسی‌ها در لهستان نیز رواج دادند.
در انگلستان "ارل" کهن‌ترین عنوان اشرافی است و منشاء آن به سده‌های نهم تا یازدهم میلادی و دوران حضور و حکومت دانمارکی‌ها[1] در این سرزمین می‌رسد. در این دوران سران قبایل دانمارکی "jarl" نامیده می‌شدند. انگلوساکسون‌ها این واژه را به‌کار گرفتند و به زمیندارانی اطلاق نمودند که ۲۵۰ هکتار زمین و بیشتر داشته باشند. در دوران آلفرد کبیر، شاه انگلوساکسون‌ها (۸۷۱-۸۹۹)، تعدادی از این "ارل"ها در رأس واحدهای کشوری قرار گرفتند که "شایر"[2] (استان) نام داشت. تا سال ۱۳۳۷، که عنوان "دوک" وارد شد، "ارل" بالاترین رده اشرافی بود. "ارل" حکمران منطقه خود بود با اقتداری فراوان؛ ولی بتدریج به‌عنوانی تشریفاتی نیز بدل شد. جایگاه آن نیز نزول یافت و فروتر از "دوک" و "مارکیز" شد. از سده هیجدهم ارل‌های اسمی نیز پدید شدند یعنی ارل‌هایی که لقب‌شان ربطی به یک منطقه معین نداشت و کاملا تشریفاتی بود؛ مانند "ارل تمپل". در انگلستان معاصر به وارث عناوین دوک و مارکیز نیز عنوان "ارل" اعطا می‌شود. امروزه عنوان "ارل مقدم انگلستان" به **خاندان تالبوت** (ارل‌های شریوزبوری) تعلق دارد که در سال ۱۴۴۲ به این عنوان دست یافتند. ارل کیلدیر (۱۳۱۶)، از **خاندان فیتزجرالد**، نیز به‌عنوان "ارل مقدم ایرلند" شناخته می‌شود.

ویسکونت:[3] عنوانی است فروتر از "کنت" اروپایی یا "ارل" انگلیسی. در گذشته به

---

۱. تهاجم قبایل دانمارکی (نورمان‌ها، وایکینگ‌ها) به انگلستان از اواخر سده هشتم میلادی آغاز شد و در سده نهم اوج گرفت. در پائیز سال ۸۶۵ م. قشون مفصلی از دانمارکی‌ها به انگلستان حمله برد. در سده نهم میلادی انگلستان عرصه جنگ میان مهاجمین دانمارکی و انگلوساکسون‌ها بود. (انگلوساکسون‌ها قبایل مهاجم توتونی [آلمانی] بودند که از نیمه سده پنجم در انگلستان استقرار یافتند. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۴۸) در سده دهم بخشی از انگلیس در زیر سلطه دانمارکی‌ها بود و "سرزمین دانمارکی‌ها" (Danelaw) نام داشت. در سال ۱۰۱۶ کانوت (Canute)، پسر شاه دانمارک، سلطنت انگلیس را تصاحب کرد و تا سال ۱۰۳۵ با نام "کانوت کبیر" بر این سرزمین فرمان راند. او در عین حال شاه دانمارک (۱۰۱۹-۱۰۳۵) و نروژ (۱۰۲۸-۱۰۳۵) نیز بود. دو پسر کانوت تا سال ۱۰۴۲ در انگلستان حکومت کردند. دانمارکی‌ها، که مردمی پیشرفته‌تر بودند، بر فرهنگ و اقتصاد سکنه انگلیس تأثیر فراوان بر جای نهادند. درباره تهاجم قبایل نورمان به فرانسه بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، زیرنویس ص ۲۷۲.

2. shire

3. viscount

نایب دوک‌ها یا کنت‌ها اطلاق می‌شد و به همین معنا نیز هست: جانشین کنت.[1] بتدریج، مقام نواب کنت‌ها نیز، چون کنت‌ها، موروثی شد. عنوان فوق از سال ۱۴۳۶ در انگلستان مرسوم شد. وارث عنوان "ارل" نیز در زمان حیات پدر یا صاحب عنوان به "ویسکونت" ملقب است. مؤنث آن "ویسکونتس"[2] است.

کهن‌ترین خاندان موجود در انگلستان که عنوان "ویسکونت" را بر خود دارد **خاندان دورو** است که "ویسکونت هرفورد" خوانده می‌شوند. این عنوان در سال ۱۵۵۰ به ایشان اعطا شد. به این دلیل، دارنده عنوان فوق "ویسکونت مقدم انگلستان"[3] خوانده می‌شود. امروزه هیجدهمین ویسکونت این خاندان[4] وارث عنوان فوق است.[5]

بارون:[6] در گذشته به معنای عام به افراد قدرتمند و ثروتمند اطلاق می‌شد و یک طبقه خاص یا رده معین در سلسله مراتب اشرافی نبود. در فرانسه سده دوازدهم ملاکین مهم "بارون" خوانده می‌شدند. از سده چهاردهم بارون‌ها فروتر از کنت‌ها و ویسکونت‌ها انگاشته می‌شدند و هر تیولداری "بارون" خوانده می‌شد هرچند زمین او از چند هکتار تجاوز نمی‌کرد. بنابراین، عنوان بارونی با زمین پیوند مستقیم داشت. لویی چهاردهم اولین پادشاهی بود که تعدادی از کارگزاران خود را به "بارون" ملقب کرد در حالیکه تیولدار نبودند. ناپلئون و لویی هیجدهم و شارل دهم و لویی فیلیپ و لویی بناپارت این سنت را ادامه دادند.

در آلمان این عنوان "فریهر"[7] خوانده می‌شود. اعطای عنوان فریهری از سوی امپراتور به کارگزاران دولتی را کارل پنجم در سده شانزدهم آغاز کرد و این عنوان پایین‌ترین رده اشرافی تلقی شد. در ایتالیا، بارون‌ها از اقتدار فراوان برخوردار بودند؛ می‌توانستند احکام مرگ صادر و اجرا کنند و دارای حق ضرب سکه بودند.

این عنوان در نیمه دوم سده یازدهم با ویلیام فاتح به انگلستان وارد شد. در سده‌های یازدهم و دوازدهم تمامی مستأجرین املاک با عنوان "بارون" خوانده می‌شدند و اهمیت

---

1. vicecomites
2. viscountess
3. Premier Viscount of England
4. Robert Milo Leicester Devereux, 18th Viscount of Hereford
5. *Who's Who 1993*, p. 867.
6. baron
7. Freiherr [free lord]

آنان بسته به وسعت املاکشان بود. در این دوران، هنری اول، استفن و هنری دوم (پادشاهان بعدی انگلیس و اعقاب ویلیام فاتح) طی فرمان‌هایی امتیازاتی به بارون‌ها اعطا کردند. نیاز به دریافت مالیات‌های سنگین به‌منظور تأمین مخارج جنگ صلیبی سوم وابستگی پادشاه به بارون‌ها را افزایش داد. بدینسان، از آغاز سده سیزدهم بارون‌ها به یک طبقه متمایز بدل شدند و در میان ایشان رده‌بندی به بارون‌های بزرگ و کوچک آغاز شد. این تحول سرانجام به صدور **مگنا کارتا** (۱۲۱۵) انجامید که نقطه عطفی در تکوین ساختار اشرافی بریتانیاست. در این زمان در سلسله مراتب طبقاتی انگلستان، "بارون" در رده بعد از "ارل" جای داشت و گفتیم که در این زمان "ارل" بالاترین رده اشرافیت غیرروحانی بود.

با پیدایش عناوین "دوک" و "مارکیز" و "ویسکونت"، جایگاه عنوان "بارون" بتدریج نزول کرد و در پایین‌ترین رده اشرافیت موروثی بریتانیا جای گرفت. معمولاً "بارون"ها با عنوان "لرد" خوانده می‌شوند با افزودن پیشوند "لرد" به نام‌شان؛ هر چند عنوان عام "لرد" گاه به هر دارنده عنوان اشرافی نیز اطلاق می‌شود. مؤنث آن "بارونس"[1] یا "لیدی"[2] است.

مجلس لردها[3] (مجلس اعیان یا بزرگان)، چنانکه گفتیم، نهادی است که بتدریج در طول دو سده سیزدهم و چهاردهم میلادی، به تبع اقتدار اشرافیت انگلستان، پدید شد و، به‌سان طبقه شهسواران، از پیامدهای مستقیم اقتدار و ثروتی بود که غارتگری‌های صلیبی برای این دو گروه به ارمغان آورد. مجلس لردها تا اوایل سده بیستم در مقابل **مجلس عوام**[4] از اقتدار فراوان، از جمله حق وتوی مصوبات مجلس عوام، برخوردار بود ولی در پی قانون ۱۰ اوت ۱۹۱۱[5] دامنه اختیارات آن به‌طور جدی کاهش یافت. به‌عبارت دیگر، **تحول اساسی در ساختار سیاسی بریتانیا به‌سود گسترش نهادهای**

---

1. baroness
2. lady

لیدی عنوان عامی است که به زنان اشراف انگلستان اطلاق می‌شود. دختر دوک، مارکیز و ارل و عروس دوک و مارکیز لیدی خوانده می‌شوند. به همسر مارکیز، ارل، ویسکونت، بارون، بارونت و شوالیه نیز عنوان لیدی اطلاق می‌شود و در دوران جدید به زنانی که عنوان شوالیه‌گری به خود ایشان اعطا شده است.

3. House of Lords
4. House of Commons
5. Parliament Act of 1911

انتخابی و مشارکت آحاد مردم و استقرار دمکراسی جدید، پنج سال پس از صدور فرمان مشروطیت در ایران (۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ ق./ ۵ اوت ۱۹۰۶ م.) رخ داد.
مجلس لردها، چون گذشته، مرکب از دو گروه "لردهای روحانی" و "لردهای فانی" است. "لردهای روحانی" عبارتند از اسقف‌های اعظم کانتربوری و یورک و اسقف‌های دورهام، لندن، وینچستر و ۲۱ اسقف دیگر. "لردهای فانی" عبارتند از تمامی دوک‌ها، مارکیزها، ارل‌ها، ویسکونت‌ها و بارون‌های موروثی انگلستان، اسکاتلند و "پادشاهی متحده".[1] مقامات عالی‌رتبه قوه قضاییه نیز در نهاد فوق عضویت دارند. امروزه، تعداد اعضای مجلس فوق بیش از ۱۱۷۰ نفر است.

بارونت:[2] پایین‌ترین عنوان موروثی در بریتانیاست. بارونت رده‌ای در میان لرد و شهسوار محسوب می‌شود و به این دلیل دارندگان این عنوان در مجلس لردها جایگاهی ندارند. بارونت بر تمامی رده‌های شهسواری، بجز شهسوار بند جوراب (شوالیه گارتر)، برتری دارد. بارونت‌ها، مانند شوالیه‌ها، با عنوان "سِر" شناخته می‌شوند و زنان ایشان "لیدی" خوانده می‌شوند.

این عنوان در ۲۲ مه ۱۶۱۱ در زمان جیمز اول استوارت پدید شد. علت پیدایش آن نیاز مالی دربار بریتانیا بود که آن را به فروش القاب و مناصب درباری از یکسو و تحرکات شدید ماوراء بحار از سوی دیگر وامی‌داشت. جیمز اول همان پادشاهی است که در زمان او رقابت انگلیسی‌ها و پرتغالی‌ها در شرق اوج گرفت؛ سه فرستاده به دربار جهانگیر شاه به هند فرستاد[3] و با دریافت ده هزار پوند از کمپانی هند شرقی به همکاری ناوگان انگلیس با دولت ایران در اخراج پرتغالی‌ها از هرمز (۱۶۲۲) رضایت داد.[4]
کسانی که برای دریافت عنوان بارونتی برگزیده می‌شدند موظف بودند مبلغ ۱۰۹۵ پوند استرلینگ به دربار بپردازند. این معادل با مخارج ۳۰ سرباز در سه سال بود. تا سال ۱۶۲۲ به ۲۰۰ نفر عنوان "بارونت انگلستان" اعطا شد. در سال ۱۶۱۹، جیمز عنوان فوق را برای ایرلندی‌ها نیز جعل کرد و حدود یکصد نفر "بارونت ایرلند" شدند. به‌عبارت دیگر،

---

۱. در سال ۱۸۸۲ در مجلس لردها ۲۱ دوک، ۱۹ مارکیز، ۱۱۷ ارل، ۲۶ ویسکونت، ۲۵۶ بارون از انگلیس و ولز دارای کرسی بودند. ۵ ارل اسکاتلندی و ۱۰ ارل ایرلندی نیز در این مجلس حضور داشتند. (*The History of the Year*, ibid, pp. 516-529)

2. baronet

۳. ویلیام هاوکینز (۱۶۰۸)، ویلیام ادواردز (اوایل ۱۶۱۵)، سِر توماس رو (اواخر ۱۶۱۵).
۴. همین کتاب، ج ۱، صص ۷۶، ۷۹، ۱۰۳-۱۰۴، ۲۸۶.

این ماجرا بیش از ۳۰۰ هزار پوند به خزانه جیمز اول وارد کرد.

در سال ۱۶۲۴ عنوان "بارونت نوا اسکاتیا" نیز جعل شد. این در زمانی است که دربار انگلیس سیاست استقرار پلانت‌کاران اسکاتلندی را در این سرزمین آمریکای شمالی در پیش گرفته بود. بارونت‌های اسکاتلندی (یا "نوا اسکاتیا") موظف بودند ابتدا ۲۰۰۰ پوند به دربار و سالیانه ۱۰۰۰ پوند به سِر ویلیام آلکساندر[1] بپردازند. در ازای آن، به هر یک از ایشان ۶۵۰۰ هکتار زمین در نوا اسکاتیا واگذار می‌شد.

سِر ویلیام آلکساندر، که بعداً به ارل استرلینگ ملقب شد، یک درباری اسکاتلندی است که پس از صعود جیمز به سلطنت انگلستان مأمور تادیه بدهی‌های پادشاه در اسکاتلند شد. به‌پاس خدماتش، در سال ۱۶۲۱ مستعمره آمریکایی فوق به وی بخشیده شد. او این مِلک ماوراء بحار خود را نوا اسکاتیا (اسکاتلند نو)[2] نامید و اولین کلنی خود را در سال ۱۶۲۹ در این سرزمین تأسیس کرد. این اقدام، که با رقابت فرانسوی‌ها مواجه بود، در انگلیس و اسکاتلند مورد استقبال قرار نگرفت و تا سال ۱۶۲۶ تنها ۲۸ نفر

---

1. Sir William Alexander, 1st Earl of Stirling (1576-1640)
2. Nova Scotia

یکی از چهار ایالت کانادا واقع در حاشیه اقیانوس اطلس است. مساحت آن ۵۵۴۹۰ کیلومتر مربع است و حدود ۹۰۰ هزار نفر در آن سکونت دارند. در اصل مأوای مردمی به‌نام **میکمک** (Micmac) بود؛ از بزرگ‌ترین قبایل بومی (سرخپوست) کانادا که در سراسر مناطقی که امروزه نوا اسکاتیا، نیوبرونسویک و جزیره پرنس ادوارد خوانده می‌شود سکونت داشتند. میکمک به معنای "متحدین" است و منظور طوایفی است که در یک کنفدراسیون قبیله‌ای متحد بودند. هر طایفه (کلان) دارای رئیس و نمادهای خاص خود بود. فاقد طبقات اجتماعی موروثی بودند و بردگی در میان‌شان وجود نداشت. میکمک‌ها مردمی کوچنشین، مقاوم، جنگاور و دارای پیشینه کهن بودند. در سده‌های هفدهم و هیجدهم با فرانسوی‌ها علیه انگلیسی‌ها متحد شدند. امروزه از جمعیت کثیر میکمک‌ها تنها ده هزار نفر باقی مانده که عموماً مردمی فقیرند و از طریق کارگری امرار معاش می‌کنند.

نخستین اروپاییانی که به این سرزمین قدم نهادند وایکینگ‌ها در حوالی سال ۱۰۰۰ میلادی بودند. سپس، جان کابوت این سرزمین را "کشف" کرد (۱۴۹۷) به گمان اینکه به هند رسیده است. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۶۲) استقرار اروپاییان از سال ۱۶۰۵ با مهاجرین فرانسوی آغاز شد. مهاجرین انگلیسی و اسکاتلندی از سال ۱۶۲۱ وارد شدند و از آن پس منطقه فوق به عرصه تعارض آنان با فرانسوی‌ها بدل شد. در پیمان صلح اوترخت (۱۷۱۳) منطقه فوق به انگلیسی‌ها واگذار شد. در دهه ۱۷۵۰ بسیاری از اعقاب مهاجرین اولیه فرانسوی اخراج شدند. در زمان جنگ‌های استقلال آمریکا بسیاری از آمریکاییان هوادار سلطنت انگلستان به این منطقه مهاجرت کردند. در سال ۱۸۶۷ به اتحادیه کانادا پیوست.

بارونت نوا اسکاتیا شدند. این رقم در سال ۱۶۳۱ به ۸۵ نفر رسید. با تهاجم فرانسوی‌ها، اسکاتلندی‌ها در سال ۱۶۳۱ مجبور به تخلیه سرزمین فوق شدند و این حادثه‌جویی برای آلکساندر بدهی سنگینی به بار آورد.

در سال ۱۷۰۷ عناوین انگلیسی و اسکاتلندی یکپارچه شد و به "بارونت بریتانیای کبیر" بدل گردید. در سال ۱۸۰۱ "بارونت ایرلند" نیز ملغی شد و همه عناوین فوق "بارونت پادشاهی متحده" نام گرفتند. بارونت‌ها چنین خوانده می‌شوند: پیش از نام ایشان عنوان "سِر" می‌آید و پس از نام خانوادگی‌شان مخفف واژه "بارونت". مثلا، "سِر هنری راولینسون، بار."[۱] در موارد معدود عنوان "بارونت اسکاتلند" به زنان نیز اعطا شده است.[۲]

اولین کسی که عنوان بارونت به او اعطا شد، سِر نیکلاس بیکن ردگریو[۳] است و لذا اعقاب او به‌عنوان "بارونت مقدم انگلستان"[۴] شناخته می‌شوند. امروزه سِر نیکلاس بیکن (متولد ۱۹۵۳) چهاردهمین بارونت این خاندان است.[۵]

شهسوار (شوالیه): واژه "cniht" ساکسون، که به "knight" انگلیسی بدل شد، در آغاز به معنی جوان و خدمتکار مسلح بود. بعدها، به کسانی اطلاق شد که در رأس گروه‌های مسلح خود در رکاب شاهان و اشراف در جنگ‌ها حضور می‌یافتند و به‌پاس خدمات‌شان در غنایم جنگی سهیم بودند. این افراد در فرانسه "chevalier" و در آلمان "ritter" خوانده می‌شدند. بتدریج، شوالیه‌گری (شهسواری) دارای آداب و سنن خاص خود شد و شوالیه‌ها (شهسواران) به یک گروه اجتماعی ممتاز بدل شدند. به شهسواران قطعه زمینی واگذار می‌شد که "فیف"[۶] نام داشت. در ازای بهره‌وری از این ملک، شهسوار

---

1. Sir Henry C. Rawlinson, Bart. (or Bt.)
2. "baronet"; " Stirling, William Alexander, 1st Earl of", *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 3, p. 259.
3. Sir Nicholas Bacon of Redgrave, Bart.
4. Premier Baronet of England
5. *Who's Who 1993*, p. 76.
6. fief

فیف پایهٔ اصلی نظام زمینداری اروپاست که به فئودالیسم شهرت یافته است. در هر فیف بین ۱۵ تا ۳۰ خانوار دهقان غیرآزاد کار می‌کردند. ارباب فیف به واسال (vassal) شهرت داشت. واسال در ازای بهره‌وری از فیف، خدمات نظامی و غیرنظامی خود را به لرد عرضه می‌کرد.

موظف به ارائه خدمات نظامی و غیرنظامی به "لرد" بود و تجهیز نیروی نظامی و سیورسات نیز با خود او بود.

در اواخر سده یازدهم میلادی، جنگ صلیبی اول (۱۰۹۶-۱۰۹۹) تحولی اساسی در زندگی و جایگاه سیاسی شهسواران پدید ساخت. اینک آنان به گروه‌های مقتدر مسلحی بدل شدند که به‌عنوان شهسواران مسیح از حمایت کلیسا و "تقدس" نیز برخوردار بودند. به‌نوشتهٔ *آمریکانا*، در سده دوازدهم بسیاری از این شهسواران ملکداری را بر حضور در صحنه جنگ‌های صلیبی ترجیح دادند و به طبقه جدیدی از واسال‌ها بدل شدند.[۱] دربارهٔ طریقت‌ها یا فرقه‌های شهسواری دوران صلیبی و تأثیر آن بر فرهنگ و سیاست پسین اروپا در جلد چهارم سخن خواهیم گفت.

در سده‌های پسین، که "افتخارات" جنگ‌های صلیبی و به تبع آن نهاد شهسواری به یادمانی افتخارآمیز و اسطوره‌ای بدل شد، در دربارهای پادشاهان اروپا به‌عنوان یک ردهٔ ممتاز درباری طریقت‌های شهسواری تشریفاتی نیز پدید آمد. این عناوین به افراد ممتاز مورد نظر شاهان اعطا می‌شد و به‌معنای عضویت نمادین در یک طریقت شهسواری تابع پادشاه بود؛ یعنی پیامی فراتر از یک نشان درباری صرف داشت. این شهسواران درباری با پیشوند "سِر" (آقا)، و در مورد زنان با پیشوند "دیم"[۲] یا "لیدی"، متمایز می‌شوند. همسران شهسواران نیز "لیدی" خوانده می‌شوند.

برخی از مهم‌ترین عناوین شهسواری دربار انگلستان به شرح زیر است:

شهسوار بند جوراب (شوالیه گارتر)[۳] قدیمی‌ترین و برجسته‌ترین عنوان شهسواری در بریتانیاست. طبق روایت مشهور، گویا این عنوان را ادوارد سوم در سال ۱۳۴۸ وضع کرد به‌عنوان عالی‌ترین نشان افتخار که به کارگزاران دولتی و غیر دولتی اعطا می‌شد. دربارهٔ پیشینهٔ این عنوان سندی در دست نیست و هدف از جعل آن روشن نیست. معروف است که شاید ادوارد سوم می‌خواست افسانه شاه آرتور و شهسواران میزگرد[۴] را

---

1. *Americana*, 1985, vol. 16, p. 506.
2. dame
3. The Most Noble Order of Garter (K. G.)

در برخی کتب فارسی این عنوان را "نشان زانوبند" ترجمه کرده‌اند که صحیح نیست. معادل صحیح آن "نشان بند جوراب" است.

۴. آرتور شاه افسانه‌ای انگلیس است و وجود واقعی ندارد. در اصل از افسانه‌های مردم منطقه ولز در سده یازدهم میلادی است. گفته می‌شود که شاه آرتور میزگردی داشت که شهسواران دور آن می‌نشستند.

زنده کند یا شاید بند جوراب نمادی بود از ادای احترام به بانوان. دربارهٔ منشاء این عنوان داستانی وجود دارد. می‌گویند این نشان زمانی پدید شد که در یکی از میهمانی‌های دربار، ادوارد با ژوان کنتی، کنتس سالیسبوری،[1] می‌رقصید. ناگاه یکی از بند جوراب‌های آبی‌رنگ این خانم از زیر دامن او به روی زمین افتاد. ادوارد مؤدبانه خم شد، بند جوراب را برداشت و به فرانسه گفت: "شرم باد بر آن کس که در این باره اندیشه بد کند."[2] این کلام تا به امروز شعار نشان فوق است.

پادشاه و ولیعهد انگلیس (پرنس ولز) هماره عضو این طریقت‌اند. در گذشته اعضای این طریقت پادشاه و ولیعهد بودند و هر یک ۱۲ شهسوار داشتند. در سال ۱۸۰۵ تعداد شهسواران به ۲۵ نفر رسید. اینان اعضای خاندان سلطنتی، اخلاف مستقیم جرج اول و جرج دوم‌اند و برخی مقامات عالی‌رتبه خارجی. "نشان بند جوراب" در سال ۱۸۵۹ به سلطان عبدالمجید عثمانی و در سال ۱۸۷۳ به ناصرالدین‌شاه قاجار اعطا شد. در سفر سال ۱۹۰۳ مظفرالدین‌شاه به انگلستان نیز، به‌رغم عدم تمایل ادوارد هفتم، این نشان به او اعطا شد. سِر دنیس رایت این ماجرا را به داستانی هجوآمیز علیه ایرانیان بدل ساخته است.[3]

دارندگان "نشان بند جوراب" در زمره برجسته‌ترین شخصیت‌های انگلستان بوده‌اند. به‌نوشتهٔ *بریتانیکا*، ۳۶ تن از آنان گردن زده شدند و تنها هنری هشتم شش تن از ایشان را گردن زد. در دوران جنگ دوم جهانی هیروهیتو، امپراتور ژاپن، و ویکتور امانوئل سوم، پادشاه ایتالیا، از عضویت این "طریقت" اخراج شدند. (پیشتر نشان فوق به ایشان اعطا شده بود.) در سال ۱۹۴۵ وینستون چرچیل از دریافت این نشان امتناع کرد و این زمانی است که حزب او در انتخابات شکست خورده بود. می‌گویند چرچیل در خلوت گفت: "من نمی‌توانم در حالی نشان بند جوراب را از پادشاه بپذیرم که مردم به من نشان تیپا[4] اعطا کرده‌اند." این نشان بار دیگر در سال ۱۹۵۳ به چرچیل اعطا شد و این بار پذیرفت. اعضای این طریقت با پیشوند "سِر" مشخص می‌شوند و در پایان نام ایشان علامت اختصاری K.G. افزوده می‌شود.

1. Joan of Kent, Countess of Salisbury

2. "Honi soit qui mal y pense"

۳. دنیس رایت، *ایرانیان در میان انگلیسی‌ها*، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، صص ۳۲۷-۳۴۹.

4. " Order of the Boot" "نشان پوتین". کنایه از اخراج با لگد (تیپا).

شهسوار حمام[1] نیز از عناوین قدیمی شهسواری انگلستان است که در سال ۱۳۹۹ پدید شد و بعدها به فراموشی سپرده شد. جرج اول هانوور، به توصیه سِر رابرت والپول، این عنوان را در سال ۱۷۲۵ احیا کرد. این نشان به دو بخش نظامی و غیرنظامی تقسیم و در سه رده اعطا می‌شود: شهسوار صلیب بزرگ حمام،[2] شهسوار فرمانده حمام[3] و شهسوار حمام.[4] وجه تسمیه نشان فوق از اینروست که "حمام" نماد شستشو و پاکیزگی انگاشته می‌شود. این نمادی است که در فراماسونری نیز کاربرد دارد.[5]

شهسوار خار شتر[6] **(شوالیه تیسل)** نشانی است که جیمز دوم در سال ۱۶۸۷ پدید آورد. این عنوان به اعضای خاندان سلطنتی و ۱۶ نفر دیگر محدود است.

شهسوار سن‌پاتریک[7] را جرج سوم در سال ۱۷۸۳ پدید آورد. این عنوان تنها به اعضای خاندان سلطنتی و ۲۲ نفر دیگر اعطا می‌شود.

"**نشان ستاره هند**"[8] در سال ۱۸۶۱ وضع شد و در سه رتبه اعطا می‌گردد: شهسوار بزرگ فرمانده ستاره هند،[9] شهسوار فرمانده ستاره هند[10] و شهسوار ستاره هند.[11]

نشان امپراتوری هند[12] در ۱۸۷۷ وضع شد. این نیز در سه رتبه اعطا می‌گردد: شهسوار بزرگ فرمانده امپراتوری هند،[13] شهسوار فرمانده امپراتوری هند[14] و شهسوار

---

1. The Most Honourable Order of the Bath
2. Knight Grand Cross of the Bath (G. C. B.)
3. Knight Commander of the Bath (K. C. B.)
4. Companion of the Bath (C. B.)
در گذشته این عنوان "شهسوار اصغر حمام" خوانده می‌شد: Knight Bachelor of the Bath (K. B.)
5. Mackey, ibid, vol. 1, p. 525.
6. The Most Ancient and Most Noble Order of Thistle (K. T.)
7. The Most Illustrious Order of St. Patrick (K. P.)
8. The Most Exalted Order of the Star of India
9. Knight Grand Commander of the Star of India (G. C. S. I.)
10. Knight Commander of the Star of India (K. C. S. I.)
11. Companion of the Star of India (C. S. I.)
12. The Most Eminent Order of the Indian Empire
13. Knight Grand Commander of the Indian Empire (G. C. I. E.)
14. Knight Commander of the Indian Empire (K. C. I. E.)

امپراتوری هند.[1] این دو نشان تا زمان استقلال هند و پاکستان (۱۹۴۷) اعطا می‌شد.

نشان سن‌مایکل و سن‌جرج[2] در سال ۱۸۱۸ وضع شد و این نیز در سه رتبه اعطا می‌شود: شهسوار صلیب بزرگ سن‌مایکل و سن‌جرج،[3] شهسوار فرمانده سن‌مایکل و سن‌جرج[4] و شهسوار سن‌مایکل و سن‌جرج.[5] این نشان معمولاً به اتباع بریتانیا به خاطر خدمات‌شان اعطا می‌شود.

نشان گوئلف نیز از نشان‌های شامخ شهسواری دربار انگلستان است. "گوئلف" شکل تحریف‌شده "ولف"، نام اولیه خاندان هانوور، است. این نشان نیز در رده‌های مختلف اعطا می‌گردد؛ مانند شهسوار صلیب بزرگ گوئلف،[6] شهسوار فرمانده گوئلف.[7] در سده بیستم، عنوان "گوئلف" به "هانوور" تغییر کرد.

نشان سلطنتی ویکتوریا[8] در سال ۱۸۹۶ وضع شد و در پنج رتبه است: شهسوار صلیب بزرگ طریقت سلطنتی ویکتوریا،[9] شهسوار فرمانده طریقت سلطنتی ویکتوریا،[10] فرمانده طریقت سلطنتی ویکتوریا[11] و غیره. این نشان به افرادی اعطا می‌شود که خدمات مهم یا خدمات شخصی به خاندان سلطنتی بریتانیا انجام داده‌اند. تعداد دریافت‌کنندگان این نشان نامحدود است

نشان امپراتوری بریتانیا[12] در سال ۱۹۱۷ وضع شد و به خاطر خدمات برجسته به امپراتوری، در داخل یا خارج از کشور، اعطا می‌گردد. این رایج‌ترین نشان است و به زنان و مردان و نظامیان و غیرنظامیان و در پنج رده داده می‌شود: شهسوار صلیب بزرگ

---

1. Companion of the Indian Empire (C. I. E.)
2. The Most Distinguished Order of St. Michael and St. George
3. Knight Grand Cross of St. Michael and St. George (G. C. M. G.)
4. Knight Commander of St. Michael and St. George (K. C. M. G.)
5. Companion of St. Michael and St. George (C. M. G.)
6. Knight Grand Cross of the Order of the Guelphs (G. C. H.)
7. Knight Commander of the Order of the Guelphs (K. C. H.)
8. The Royal Victorian Order
9. Knight Grand Cross of the Royal Victorian Order (G. C. V. O.)
10. Knight Commander of the Royal Victorian Order (K. C. V. O.)
11. Commander of the Royal Victorian Order (C. V. O.)
12. The Most Excellent Order of the British Empire

امپراتوری بریتانیا،[1] شهسوار فرمانده امپراتوری بریتانیا،[2] فرمانده امپراتوری بریتانیا،[3] افسر امپراتوری بریتانیا[4] و عضو امپراتوری بریتانیا.[5]

صلیب ویکتوریا[6] را در سال ۱۸۵۶ ملکه ویکتوریا پدید ساخت و **صلیب جرج**[7] را جرج ششم در سال ۱۹۴۰. این دو از عالی‌ترین نشان‌های شهسواری دربار بریتانیا در دوران اخیر است و به افرادی اعطا می‌شود که به‌عنوان "قهرمان" شناخته می‌شوند.

سایر نشان‌های دربار انگلستان به شرح زیر است:

نشان همرهان شوکت[8] تنها در یک رده است و به افراد برجسته تبعه بریتانیا یا کشورهای مشترک‌المنافع (کومنولث) اعطا می‌گردد. تعداد اعضا به ۶۵ تن محدود است. **نشان خدمات برجسته**[9] در سال ۱۸۸۶ وضع شد و نوعی نشان شجاعت است که به افسران نیروهای مسلح اعطا می‌گردد. **نشان صلیب نظامی**[10] در سال ۱۹۰۲ وضع شد و به افسران نیروهای مسلح به‌خاطر شجاعت اعطا می‌گردد. **نشان خدمات امپراتوری**[11] در سال ۱۹۰۲ وضع شد و به غیرنظامیان شاغل در دستگاه دولتی به‌پاس خدمات طولانی اعطا می‌شود. **نشان لیاقت**[12] را ادوارد هفتم در سال ۱۹۰۲ پدید ساخت. این عنوان تنها به ۲۴ تن از نویسندگان و دانشمندان و مقامات دولتی و سایر شخصیت‌های برجسته اعطا می‌شود.

رفورماسیون و آریستوکراسی انگلیس

به‌نوشتهٔ توماس ماکائولی، کهن‌ترین خاندان اشرافی بریتانیا **خاندان دوور** است که

1. Knight Grand Cross of the British Empire (G. B. E.)
2. Knight Commander of the British Empire (K. B. E.)
3. Commander of the British Empire (C. B. E.)
4. Officer of the British Empire (O. B. E.)
5. Member of the British Empire (M. B. E.)
6. The Victoria Cross (V. C.)
7. The George Cross (G. C.)
8. The Order of the Companions of Honour (C. H.)
9. The Distinguished Service Order (D. S. O.)
10. The Military Cross (M. C.)
11. The Imperial Service Order
12. The Order of Merit (O. M.)

تبارشان به نیمه دوم سده یازدهم میلادی و به اوبری دوور اوّل، یکـی از نورماندی‌هـای[1]

1. Normandy
منطقه‌ای در شمال فرانسه که از سمت شمال به کانال انگلیس مشـرف است. نـام ایـن منطقـه از نورمان‌ها گرفته شده که از حوالی نیمه سده نهم میلادی بـه منـاطق جنوبـی خـود حملـه می‌بردنـد. نورمان به معنی شمالی است و این نامی است که مردم سرزمین‌های سفلی، آلمان و فرانسه به سـکنه بومی اسکاندیناوی (نروژ، سوئد و دانمارک) داده بودند. انگلیسی‌ها ایـن مـردم را دانمـارکی (Danes) می‌خواندند. آنان قبایلی وحشی، جنگجو و قسی بودند که بطور عمده از طریق غارت زندگی می‌کردند و اعتقاد داشتند هر که در جنگ کشته شود به والهال (Valhalla) یا بهشت شـمالی می‌رود. رهـبران گروه‌های دزدان دریایی نورمان خود را وایکینگ (Vikingr) می‌خواندند که به معنی شاه خلیج است. نورمان‌ها یا دان‌ها حدود ۲۰۰ سال به غارت انگلستان اشتغال داشتند و در شرق انگلستان سه دولـت محلی تأسیس کردند. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، زیرنویس ص ۲۶۱) در اوایل سده دهم میـلادی، نورمان‌ها تهاجم به قلب فرانسه را آغاز کردند و شهر پاریس را غارت نمودنـد. در سال ۹۱۱ میـلادی شارل سوم (شارل ساده‌لوح)، پادشاه فرانسه، مجبور شد طی پیمانی منطقه کنونی نورماندی را به رولو (Rollo)، رهبر قبایل نورمان، واگذار کند و دختر خود را بـه همسـری او درآورد. از آن پـس در ایـن منطقه دوک‌نشین نورماندی تاسیس شد. رولو به مسیحیت گروید و با نام رابرت تعمید یافت. او اولین دوک نورماندی است. به تبعیت از رولو، سران و اعضای قبایل نورمان نیز مسیحی شـدند و در منطقـه فوق سکنی گزیدند. اعقاب آنها هرچند زندگی یکجانشینی را برگزیده و تابع سلطنت فرانسـه به‌شـمار می‌رفتند، لیکن به‌عنوان مردمی جنگاور و خشن مایه هراس سایر مردم فرانسه بودند. ویلیـام فـاتح از اعقاب رولوی فوق‌الذکر است. در حوالی نیمه سده یازدهم، زمـان تـهاجم ویلیـام فـاتح بـه انگلسـتان، دوک‌نشین نورماندی متمرکزترین و سامان‌یافته‌ترین دولت محلی اروپا بود و دوک نورماندی از اقتـدار فراوان برخوردار. پس از مرگ ویلیام، حکومت انگلستان و نورماندی میان پسرانش تقسیم شد ولـی در سال ۱۱۰۶ هنری اول، پادشاه انگلیس (۱۱۰۰-۱۱۳۵) و کـوچکـترین پسـر ویلیـام فـاتح، بـار دیگـر حکومت نورماندی را به‌دست گرفت. پس از مرگ هنری اول، حکومت نورماندی به داماد او، جئوفـری پلانتاژنت (کنت آنژو)، انتقال یافت. از این طریق بود که هنری دوم، پادشاه انگلیس (۱۱۵۴-۱۱۸۹) و بنیانگذار خاندان سلطنتی پلانتاژنت (آنژو)، حکومت نورماندی را به ارث بـرد. در سـال ۱۲۰۴ فیلیـپ دوم، پادشاه فرانسه، نورماندی را از چنگ جان لکلنـد، پادشـاه انگلیـس، خـارج کـرد. در ایـن زمـان، نورماندی ثروتمندترین بخش فرانسه بود. در زمان جنگ صد سـاله (۱۴۲۰) بـار دیگـر نورمـاندی بـه تصرف خاندان سلطنتی انگلیس درآمد و سـرانجام در سـال ۱۴۵۰ بـه فرانسـه منضـم شـد. در سـده شانزدهم، نورماندی پایگاه مهم پروتستان‌های فرانسه بود و عرصه جنگ‌های خونین میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها. در سده هفدهم، اقتدار دولت مرکزی فرانسه بر نورماندی افزایش یافت؛ در سـال ۱۶۶۶ شوراهای محلی نورماندی منحل و منطقه فوق بـه سـه اسـتان تقسیم شد. نورمـاندی از مـهم‌ترین پایگاه‌های سیاسی انقلاب کبیر فرانسه بود.

همراه ویلیام فاتح،[1] می‌رسد. اعضای این خاندان به ارل آکسفورد ملقب بودند. تسلسل این خاندان، به مدت شش سده، تا ارل بیستم[2] ادامه یافت که در اواخر سده هفدهم و اویل سده هیجدهم می‌زیست. او فاقد وارث پسر بود. دخترش، دایانا، با چارلز بوکلرک (دوک سن‌آلبانس)، پسر نامشروع چارلز دوم، ازدواج کرد. ماکائولی بیستمین و آخرین ارل آکسفورد از خاندان فوق را "شریف‌ترین تبعه انگلستان و، چنانکه انگلیسی‌ها دوست دارند بگویند، سراسر اروپا" می‌خواند.[3] امروزه، میراث خاندان دوور در دوک چهاردهم سن‌آلبانس تداوم یافته است که البته، چنانکه خواهیم دید، از خاندان یهودی **برنال-اسبورن** نیز نسب می‌برد.[4]

به‌رغم اینگونه پیشینه‌ها، سرآغاز واقعی ساختار کنونی آریستوکراسی بریتانیا به تحولات مهم سیاسی و فرهنگی می‌رسد که در دوران هنری هشتم، پادشاه انگلیس (۱۵۰۹-۱۵۴۷)، رخ داد و با عناوین رفورماسیون و رنسانس انگلیس شناخته می‌شود.[5]

1. William the Conqueror (1027-1087)

بنیانگذار سلطنت خاندان نورماندی در انگلستان که تا سال ۱۱۵۴ بر این کشور حکومت کردند. ویلیام پسر نامشروع دوک نورماندی است از دختر یک دباغ؛ و به این دلیل ویلیام حرامزاده (William the Bastard) نیز خوانده می‌شود. با نام ویلیام دوم دوک نورماندی بود. در سال‌های ۱۰۶۶-۱۰۷۰ انگلستان را فتح نمود و با نام ویلیام اول به‌عنوان پادشاه انگلستان تاجگذاری کرد. به‌دلیل فتح انگلستان و اسکاتلند به ویلیام فاتح شهرت یافت. برخی از خاندان‌های اشرافی بریتانیا (چون چرچیل، مونتاگ، والپول و تالبوت) به‌طور سنتی خود را از تبار کسانی می‌دانند که به‌همراه ویلیام فاتح انگلستان را تصرف کردند. چنانکه خواهیم دید، این دعاوی فاقد هرگونه مبنای علمی است.

2. Aubrey de Vere, 20th Earl of Oxford (1629-1703)

3. *Americana*, 1985, vol. 28, pp. 20-21.

۴. عنوان ارل آکسفورد سپس به رابرت هارلی اعطا شد. او وزیر ملکه آن از جناح توری بود و با صعود خاندان هانوور به زندان افتاد. این عنوان، به‌همراه نشان شهسوار گارتر، در سال ۱۹۲۵، در زمان بازنشستگی هربرت هنری اسکوئیت، به او اعطا شد و بدینسان آقای اسکوئیت ارل آکسفورد و اسکوئیت نام گرفت. عنوان اشرافی اسکوئیت تداوم نیافت و امروزه کسی با این عنوان در ساختار اشرافی بریتانیا وجود ندارد.

۵. سلطنت هنری هشتم مقارن با سال هشتم سلطنت شاه اسماعیل اوّل صفوی در ایران آغاز شد و همزمان با بیست و سومین سال سلطنت شاه طهماسب پایان یافت.

هنری هشتم پادشاهی به‌شدت فاسد و زنباره بود و این خصوصیت فردی او در پایهٔ حوادث و تحولاتی بزرگ در تاریخ انگلستان قرار گرفت که بر سرنوشت پسین تمامی جهان تأثیر گذارد.

هنری هشتم شش بار به‌طور رسمی ازدواج کرد: نخستین همسرش (۱۵۰۹) **کاترین آراگونی**[۱] است. کاترین مادر ماری اول، ملکه کاتولیک انگلیس، است. دومین زن هنری (۱۵۳۳) **آن بالین**[۲] است. حاصل این وصلت الیزابت اول، ملکه پروتستان انگلیس، است. سومین زن او **جین سیمور**[۳] (۱۵۳۶) است؛ مادر ادوارد ششم شاه بعدی. چهارمین زن هنری، **آن کلوسی**[۴] (ژانویه ۱۵۴۰) و پنجمین زنش **کاترین هوارد**[۵] (ژوئیه ۱۵۴۰) است. **کاترین پار**[۶] (۱۵۴۳) ششمین و آخرین زن هنری هشتم است.

تمامی زنان هنری هشتم پایانی تراژیک داشتند: کاترین آراگونی چند سال پس از جدایی از هنری هشتم در انگلستان درگذشت. آن بالین و کاترین هوارد گردن زده شدند. جین سیمور کمی پس از تولد پسرش درگذشت. آن کلوسی مطلقه شد ولی تا پایان عمر کوتاهش در انگلستان زیست. کاترین پار کمی پس از مرگ هنری با لرد سیمور ازدواج کرد ولی در زمان زایمان درگذشت.

کاترین آراگونی، زنی که ماجرای طلاق او و هنری هشتم سرآغاز "**نهضت اصلاح دینی**" (رفورماسیون) و "**نوزایی فرهنگی**" (رنسانس) در انگلیس انگاشته می‌شود، دختر فردیناند، شاه آراگون، و ایزابل، ملکه کاستیل، است.[۷] دربارهٔ این زن و شوهر تاراجگر، که میراث جنگ‌های صلیبی را از طریق اشغال غرناطه و تهاجم به ماوراء بحار تداوم بخشیدند و از سوی پاپ به دریافت لقب "کاتولیک" مفتخر شدند،[۸] در جلدهای اول و دوم به تفصیل سخن گفته‌ایم.

---

1. Catherine of Aragon (1485-1536)
2. Anne Boleyn (1507-1536)
3. Jane Seymour (1509-1537)
4. Anne of Cleves (1515-1557)
5. Catherine Howard (d. 1542)
6. Catherine Parr (1512-1548)

۷. دختر دیگر ایزابل و فردیناند، خوانای دیوانه است. از اینطریق، ماری تودور، ملکه انگلیس، دخترخالهٔ کارل پنجم و فردیناند اول، امپراتوران روم مقدس، می‌باشد. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۳)

8. Isabel la Catolica, Fernando el Catolico

کاترین، در زمان حیات مادر (۱۵۰۱)، به همسری آرتور، پسر بزرگ و ولیعهد هنری هفتم، درآمد. سال بعد آرتور درگذشت و کاترین به‌عنوان بیوه به زندگی خود در دربار انگلیس ادامه داد. در این زمان وی به‌عنوان نامزد پرنس هنری، پسر دوم هنری هفتم، شناخته می‌شد. لیکن فردیناند، پدر عروس، از پرداخت جهیزیه مورد درخواست دربار انگلیس امتناع کرد و این امر مانع ازدواج این دو شد. سرانجام، پرنس هنری با نام هنری هشتم به سلطنت انگلستان رسید (۱۵۰۹) و وصلت انجام گرفت. طی سال‌های ۱۵۱۰-۱۵۱۸ کاترین شش فرزند زایید؛ از جمله دو پسر، که همگی، بجز ماری ملکه بعدی انگلیس، در زمان زایمان یا در کودکی مردند.

در ماجرای اختلاف هنری هشتم و کلیسای رم، **ظاهر قضیه** این است که گویا هنری به داشتن وارث پسر به‌شدت مایل بود. به این دلیل، در سال ۱۵۲۷ از **پاپ کلمنت هفتم** درخواست کرد که ازدواج او با کاترین باطل اعلام شود تا بتواند با زن جدیدی (آن بالین) ازدواج کند. توجیه شرعی هنری این بود که ازدواج وی با کاترین برخلاف نص "کتاب مقدس" صورت گرفته که ازدواج با بیوه برادر را ممنوع کرده است. کاترین نیز به کلمنت هفتم شکایت برد و مدعی شد که ازدواج وی با هنری شرعی است زیرا ازدواج نخست او با آرتور به‌طور واقعی تحقق نیافته و وی در زمان ازدواج با هنری باکره بوده است. گفته می‌شود کلمنت هفتم در زیر فشار **کارل پنجم**، امپراتور مقتدر روم مقدس و خواهرزاده کاترین، با درخواست هنری موافقت نکرد و بدینسان تعارض میان دربار انگلیس و کلیسای رم آغاز شد. این کشاکش شش سال به درازا کشید و در کوران آن بود که هنری دعاوی خود را پیش کشید و مدعی شد که "کلیسای انگلستان یک کلیسای ملی است و او رهبر عالی کلیسا و پدر معنوی مردم خود است."[1] در ژوئیه ۱۵۳۱ هنری هشتم رسماً از کاترین جدا شد و پنج ماه بعد (۲۳ مه ۱۵۳۳) با آن بالین ازدواج کرد. این مراسم را توماس کرانمر، اسقف اعظم کانتربوری، انجام داد که منصوب از سوی هنری بود. سرانجام، در نوامبر ۱۵۳۴ پارلمان طی مصوبه‌ای نظارت پاپ بر انگلستان را فسخ اعلام کرد؛ پادشاه را به‌عنوان رئیس کلیسای انگلستان اعلام نمود و از انگلیسی‌ها خواست که رابطه خود را با کلیسای رم قطع کنند.

چنانکه می‌بینیم، در ماجرایی که سرآغاز "رفورماسیون" و "رنسانس" انگلیسی است، انگیزه‌های دینی یا فرهنگی در کار نیست. داستان با هوسبازی یک پادشاه آغاز می‌شود و به‌دلیل سوء سیاست یا شیطنت یک پاپ (کلمنت هفتم) به موجی دینی- فرهنگی بدل می‌گردد. به این دلیل است که *دائرةالمعارف بریتانیکا* می‌نویسد "در انگلستان

1. *Americana*, 1985, vol. 14, p. 100.

نهضت اصلاح دینی [رفورماسیون] در اساس بیشتر سیاسی بود تا دینی.»[1] **ماهیت این «رفورماسیون سیاسی» زمانی بهتر شناخته می‌شود که دریابیم در زمان وقوع آن در انگلستان شبکه‌ای گسترده و ثروتمند از صومعه‌ها وجود داشت که بخش مهمی از ثروت کشور را به‌صورت موقوفه در اختیار داشتند و تابع پاپ و کلیسای رم بودند. از اینروست که برخی محققین اقدامات هنری را بهانه‌جویی برای تاراج اموال مفصل کلیسا و صومعه‌ها می‌دانند؛ اموالی که در پایه ظهور یک طبقه ثروتمند نوکیسه و فاسد قرار گرفت و سرمایه‌ای فراهم آورد برای پیدایش موج انگلیسی تهاجم ماوراء بحار در عصر الیزابت.** این عامل بسیار مهمی در تحلیل حوادث فوق و شناخت فرهنگ جدیدی است که در عصر «رنسانس انگلیس» سربرکشید و نقشی تعیین‌کننده در سرنوشت پسین جهان ایفا نمود. این عامل زمانی بهتر شناخته می‌شود که با سایر دست‌اندرکاران این ماجرا نیز آشنا شویم.

در زمانی که ماجرای طلاق هنری و کاترین آراگونی آغاز شد، **پاپ کلمنت هفتم** در رأس کلیسای رم قرار داشت. او همان پاپی است که درباره‌اش بارها سخن گفته‌ایم. گفتیم که پاپی «مقدس» و خوشنام نبود؛ و در زمان او بود که حادثه مرموز «ظهور» دیوید روبنی رخ داد، با حمایت این پاپ فریبکار اوج گرفت و موجی از احساسات «مسیحایی» را در اروپا برانگیخت.[2] و گفتیم که این پاپ به **خاندان مدیچی** تعلق داشت؛ خاندانی که نام آن با **تاریخ صرافی و رباخواری اروپا** پیوندی ژرف دارد.[3]

خاندان مدیچی تبار خود را به یکی از نظامیان عهد شارلمانی می‌رسانند و برای اثبات این پیوند تبارنامه‌ای ساخته‌اند. به‌نوشته آنتونی مولو،[4] استاد دانشگاه براون آمریکا، «بازسازی خیالبافه» شجره‌نامه خاندان مدیچی در سده شانزدهم و در دربار آنان صورت گرفت و فاقد هرگونه مبنای تاریخی است. «در واقع، منشاء این خانواده ناروشن است.» مدیچی‌ها احتمالا در سده سیزدهم در فلورانس ساکن شدند زیرا اولین نوشته‌ای که به

---

1. "Reformation", *Britannica CD 1998*.

۲. درباره رابطه کلمنت هفتم و یهودیان بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۶۰؛ درباره ارتباط او با ماجرای دیوید روبنی و سولومون مولخو بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۰۰-۳۰۳. دوران تعارض هنری هشتم و کلیسای رم مقارن است با لشکرکشی کارل پنجم به شمال آفریقا. در این باره بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۲۱-۲۲.

۳. درباره خاندان مدیچی و پیوند آن با رنسانس بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۶۷-۲۶۸.

4. Anthony Molho

یکی از اعضای این خانواده اشــاره می‌کنـد بـه سـال ۱۲۱۶ میـلادی تعلـق دارد. بنظـر می‌رسد که آنان از همان زمان به صرافی و ربـاخواری اشـتغال داشـتند. در اوایـل سـده چـهاردهم در زمـره متمکنیـن فلورانـس جـای گرفتنـد هـرچنـد هنـوز فاصله‌شـان بـا خاندان‌های اشرافی شـهر زیـاد بـود. در اواخـر ایـن سـده، صرافـی خـود را در شـهر رم گشودند، در سده پـانزدهم بـانکدار پـاپ شـدند و از اینطریـق سـودهای کـلان بردنـد. بدینسان، ثروت انبوه خانواده مدیچی در سده فوق به‌دست آمد.[1] از اعضای این خـاندان، چهار تن، در سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم، به مقـام پـاپـی رسـیدند:[2] لئـو دهـم،[3] کلمنت هفتم،[4] پیوس چهارم[5] و لئو یازدهم.[6]

کلمنت هفتم پسر نامشروع جولیانو مدیچی[7] و برادرزاده لورنتسو مدیچی اسـت. او را عمویش، "لورنتسوی باشکوه"، پرورش داد و عموزاده‌اش، پاپ لئو دهـم، در مقـام اسـقف اعظم فلورانس و کاردینال (۱۵۱۳) منصـوب کـرد. دوران ریاسـتش بـر دسـتگاه کلیسـا مقارن با رقابت فرانسوای اول، پادشاه فرانسه، و کارل پنجم، امپراتور روم مقدس، بر سـر سلطه بر قاره اروپاست. به‌نوشته *بریتانیکا*، سیاسـت‌های کلمنـت بـرای کـارل پنجـم در مبارزه با حکمرانان پروتستان آلمان دشواری‌هایی پدید ساخت و خصومت کارل را علیـه او برانگیخت. کلمنت هفتم بیش از آنکه به‌عنوان "پاپ" شناخته شود به‌عنوان یک پرنس ایتالیایی ولخرج و پرتجمل شناخته می‌شد که به اشاعه فرهنـگ رنسـانس و قدرتمنـد و ثروتمندتر کردن خویشانش بیش از امور دنیای مسیحیت توجه داشت.[8]

در واپسین سال‌های سـلطنت هـنری هشـتم، پـس از مـرگ کلمنـت هفتـم، **پـاپ پل سوم**[9] در رأس کلیسای رم جای داشت. از این پاپ به‌عنوان "آخریـن پـاپ رنسـانس" یاد می‌کنند که به‌روشنی گویای مشرب دینی و سیاسـی اوسـت. ایـن پـاپ نـیز، چـون

---

1. *Americana*, 1985, vol. 18, p. 614.

۲. در جلد دوم کتاب حاضر (ص ۶۰) پاپ جولیوس سوم از اعضـای خـاندان مدیچـی معرفـی شـده کـه اشتباه است.

3. Giovanni de Medici (1475-1521), Pope Leo X (1513-1521)
4. Giulio de Medici (1478-1534), Pope Clement VII (1523-1534)
5. Giovanni Angelo de Medici (1499-1565), Pope Pius IV (1559-65)
6. Alessandro Ottaviano de Medici (1535-1605), Pope Leo XI (April 1-27, 1605)
7. Giuliano de Medici
8. "Clement VII", *Britannica CD 1998.*
9. Alessandro Farnese (1468-1549), Pope Paul III (1534-1549)

سلفش، خوشنام نبود و در دوران اقتدارش از سوی مقدسین مسیحی به گرایش‌های الحادی و کفرآلود متهم بود. پاپ پل سوم به خاندانی ثروتمند از حکمرانان ایتالیا تعلق داشت؛ از نزدیکان خاندان مدیچی و "لورنتسوی باشکوه" بود و از دوستان جیووانی مدیچی (پاپ لئو دهم). برخی رشد سریع او در دستگاه کلیسا و ارتقاء وی به مقام کاردینالی را ناشی از رابطه جنسی خواهرش با رودریگو بورجیا، پاپ آلکساندر ششم،[1] می‌دانند و وی به این دلیل به "**کاردینال زیردامنی**"[2] شهرت یافت. او نیز، به‌سان کلمنت هفتم، زیستی شاهانه داشت و قدرت خود را مصروف برکشیدن خویشانش و ثروتمندتر کردن ایشان کرد. پاپ پل سوم معشوقه‌های متعدد داشت؛ پدر چهار فرزند نامشروع بود و ایشان و اعضای خانواده‌های‌شان را در مقامات عالی دستگاه کلیسا گمارد. گفته می‌شود که این پاپ می‌کوشید تا به اختلاف میان فرانسوای اول و کارل پنجم خاتمه دهد و آنان را به جنگ مشترک علیه عثمانی برانگیزاند.[3]

عجیب است که این دو پاپ رنسانس، که هر دو در تاریخنگاری رسمی غرب به "آزاداندیشی" شهره‌اند، در قبال درخواست طلاق هنری هشتم از کاترین آراگونی هیچگونه نرمش و تساهلی نشان ندادند؛ به عکس، به ماجرای فوق دامن زدند و سرانجام اجازه دادند جدایی انگلستان از دنیای مسیحیت به‌سادگی تحقق یابد.

در بخش عمده دورانی که به جدایی انگلستان از کلیسای رم انجامید، مشیر و مشاور هنری هشتم فردی به‌نام **توماس کرومول**[4] بود. اهمیت این فرد در مقطع تاریخی فوق تا بدان حد است که برخی منابع از او به‌عنوان "**فرمانروای واقعی انگلستان در سال‌های**

---

1. Rodrigo Borgia (1431-1503), Pope Alexander VI (1492-1503)

این پاپ به خاندان معروف **بورجیا** تعلق داشت که از ثروتمندترین و متنفذترین خاندان‌های آراگون (اسپانیا) بودند. در سال ۱۴۵۶ عمویش پاپ کالیکستوس سوم (Calixtus III) وی را در سمت کاردینال و قائم‌مقام خود گمارد و وی در این دوران ثروت انبوه اندوخت و زندگی شاهانه‌ای در پیش گرفت. به زنبارگی شهره بود. پدر فرزندان نامشروع متعدد است که نامدارترین ایشان **سزار بورجیا** (Cesare Borgia)، حکمران خونریز و بیرحم ایتالیای مرکزی، است. سزار بورجیا همان کسی است که ماکیاولی در رساله *شهریار* او را به‌عنوان الگوی حکمران مطلوب خود ستوده است.

2. petticoat cardinal

3. "Paul III", *Britannica CD 1998*.

4. Thomas Cromwell (1485-1540)

۱۵۴۰-۱۵۳۳" یاد می‌کنند.[۱]

پیشینه فردی و خانوادگی کرومول روشن نیست. می‌گویند پسر یک آهنگر ساکن پوتنی[۲] (حومه لندن) بود، **در جوانی در دفتر تجارتخانه انگلیس در بندر آنتورپ اشتغال داشت و سپس به مأموریت‌های مخفی به چند کشور اعزام شد.**[۳] به‌نوشته *بریتانیکا*، به‌نظر می‌رسد در سنین کودکی به خارج از انگلستان رفت و مدتی در ایتالیا اقامت داشت. در سال‌های پس از ۱۵۱۰ در "سرزمین‌های سفلی" (هلند و بلژیک کنونی) سکونت داشت و با کمپانی ماجراجویان تجاری لندن در ارتباط نزدیک بود. تنها از حوالی سال ۱۵۲۰ دربارهٔ زندگی او اطلاعاتی در دست است.[۴]

بندر آنتورپ در نیمه اول سده شانزدهم، یعنی در زمانی که کرومول در آنجا بود، ثروتمندترین و مهم‌ترین مرکز تجاری قاره اروپاست که حدود ۲۰۰ هزار نفر سکنه داشت.[۵] گفتیم که در نیمه اول سده شانزدهم آنتورپ کانون تکاپوی زرسالاران یهودی بود و همان جایگاهی را داشت که در سده بعد بندر آمستردام از آن برخوردار شد. در زمان حضور توماس کرومول در آنتورپ، **دیوگو مندس** یهودی بزرگترین تاجر ادویه اروپا به‌شمار می‌رفت و صرافی چنان ثروتمند بود که به دولت‌های هلند، **انگلیس** و پرتغال وام‌های کلان می‌داد.[۶] این دوران مقارن است با نفوذ الیگارشی یهودی در دربارهای عثمانی، فاس و اروپا از جمله در دربار کارل پنجم.[۷] علاوه بر وام‌هایی که خاندان مندس به دربار انگلیس پرداخت کرد، قراینی در دست است که نشان می‌دهد یهودیان در تحریک هنری و دامن زدن به خواست او نقش داشتند. یک نمونه **الیا مناحم حلفان**،[۸] حاخام متنفذ و ثروتمند نیمه اول سده شانزدهم و از رهبران فرقه کابالا، است که در ونیز سکونت داشت. حلفان که از حامیان سولومون مولخو بود، طلاق هنری هشتم و کاترین آراگونی را از نظر شرعی مجاز اعلام کرد. حلفان با دربار انگلیس رابطه داشت و این رابطه تا بدان حد نزدیک بود که گفته می‌شود برخی حاخام‌های دیگر را از واکنش

---

1. *Americana*, 1985, vol. 8, p. 239.
2. Putney
3. Emerson, ibid, vol. 1, p. 649.
4. "Cromwell, Thomas", *Britannica CD 1998*.
5. Chisholm, ibid, vol. 1, p. 54.

۶. همین کتاب، ج ۲، صص ۴۹، ۸۲، ۸۶-۸۷.

۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۲۵-۲۶.

8. Elijah Menahem Halfan

کلیسای رم علیه یهودیان به هراس انداخت.[1]

بهرروی، کromول پس از بازگشت به انگلستان به تجارت لباس، صرافی و کارچاق‌کنی اشتغال داشت؛[2] در حوالی سال ۱۵۲۰ بـه خدمـت **کاردینـال تومـاس ولزی**[3] درآمـد و به‌زودی محرم و مشاور و همه‌کاره این وزیر قدرتمند هـنری شـد. او حـدود ده سـال در دستگاه ولزی بود تا سرانجام در حوالی سال ۱۵۳۰ به‌عنوان متصدی جواهرات سـلطنتی و معاملات پادشاه به‌دستگاه هنری راه یافت و کمی بعد در مقام محرم و مشاور اصلـی و وزیر پادشاه جای گرفت. *بریتانیکا* از کرومول به‌عنوان **عامل اصلی تحقق رفورماسـیون در انگلستان** یاد می‌کند. گفته می‌شود **او در سال ۱۵۲۹ "طرحی کامل" برای مقابله بـا نفوذ کلیسا در انگلستان و استقرار حکومت خودکامه هنری به وی ارائه داد و سـپس خود مأمور تحقق این طرح شد.** او در سـال ۱۵۳۶ بـه‌عنوان قائم‌مقـام پادشـاه در رأس کلیسای مستقل انگلستان جای گرفت و سرکوب جنبش مردم و غـارت امـوال کلیسـا و صومعه‌ها را آغاز کرد. *بریتانیکا* می‌نویسد کرومول به دیـن بـه‌عنوان یـک ابـزار سیاسـی می‌نگریست و "**اعتقادات دینی خود او مورد تردید جدی است.**"[4]

در اواخر سال ۱۵۳۹ کرومول اشتباه بزرگی مرتکب شد و برای تکمیل سیطره خـود بر هنری، او را مجبور به ازدواج با آن کلوسی کرد. پیوند فوق به این دلیل صورت گرفـت که به‌نظر می‌رسید اتحادی میان دو قدرت بزرگ دنیای کـاتولیک، فرانسـه و امپراتـوری

1. *Judaica*, vol. 7, p. 1187.

2. *Americana*, ibid.

3. Cardinal Thomas Wolsey (1475-1530)

کاردینال توماس ولزی در سال‌های ۱۵۱۵-۱۵۲۹ وزیر اعظم هنری هشتم بود. در این مقام بسـیار ثروتمند شد و به دومین فرد ثروتمند انگلستان پس از شاه بدل گردید. دوران صدارت او مقارن اسـت با رقابت شدید فرانسه و امپراتوری روم مقدس که قاره اروپا را به دو اردوگاه متخاصم بدل ساخته بود. در سال ۱۵۲۱ جنگ میان این دو قدرت بزرگ اروپایی آغاز شد و دو سال بعد ولزی انگلیس را علیـه فرانسه وارد جنگ کرد. او برای تأمین مخارج جنگ، مالیات‌ها را افزایش داد و نارضایتی شـدید مـردم را برانگیخت. کمی بعد (اوت ۱۵۲۹) فرانسه و امپراتوری هابسـبورگ صلح کردنـد و انگلیـس از نظـر سیاسی منزوی شد. ولزی، چون هنری هشتم، از نظر اخلاقی فردی فاسد بود و از او یک پسـر و یـک دختر نامشروع بر جای ماند. او بنیانگذار کالج کاردینال (Cardinal's College) در آکسـفورد اسـت که بعدها به کالج کریست چرچ (Christ Church College) تغییـر نـام یـافت. وی چـون نتوانسـت رضایت پاپ کلمنت هفتم را به طلاق کاترین آراگونی جلب کند، برکنار شد. کمی بعد به اتهام خیانت دستگیر شد ولی قبل از دیدار با شاه درگذشت.

4. "Cromwell, Thomas", *Britannica CD 1998*.

روم مقدس، علیه هنری در شرف تکوین است و این اتحاد می‌تواند به حمله مشترک به انگلستان و ساقط کردن سلطنت او بینجامد. لذا، به پیشنهاد و دلالی کرومول، هنری از خواهر ویلیام، دوک کلوس،[۱] خواستگاری کرد. دوک کلوس رهبر پروتستان‌های غرب آلمان بود و در این زمان **یهودیان در دربار او، به‌ویژه در تأمین سیورسات نظامی، حضور داشتند.**[۲] ازدواج هنری با آن کلوسی در ژانویه ۱۵۴۰ صورت گرفت. این ازدواج برای شاه زنباره سخت غم‌انگیز بود زیرا عروس نامطبوع‌تر از آن بود که تصور می‌کرد؛ مضافاً اینکه قادر به تکلم به زبان انگلیسی نبود. کمی بعد تهدید اتحاد قدرت‌های کاتولیک اروپا علیه انگلستان منتفی شد، و لذا در ژوئیه همین سال هنری او را طلاق داد. آن کلوسی به‌سادگی در برابر خواست هنری تمکین کرد و به‌پاس آن مقرری هنگفتی به وی اعطا شد. در کاخی در منطقه ریچموند مأوا گرفت و گاه سری به دربار می‌زد.[۳]

اصرار کرومول دسیسه‌گر به ازدواج هنری با آن کلوسی، شاه متلون و نامتعادل را از او سخت متنفر کرد و سقوط سریع وی را سبب شد. کرومول در آوریل ۱۵۴۰ ارل اسکس و حاجب اعظم شد، ولی در ماه ژوئن گروهی از درباریان و کشیشان شاه را قانع کردند که وی "ملحد" و "خائن" است. در ۱۰ ژوئن دستگیر شد و در ۲۸ ژوئیه ۱۵۴۰ گردن زده شد. از توماس کرومول تنها یک پسر به‌نام گرگوری برجای ماند که از سرنوشتش اطلاعی در دست نیست.[۴]

فرد دیگری که در ماجرای رفورماسیون انگلیسی نقشی مؤثر ایفا نمود، **توماس کرانمر**[۵] است.

کرانمر پسر یکی از لردهای دون پایه است که از کودکی به خدمت کلیسا درآمد و

---

1. William, Duke of Cleves
2. *Judaica*, vol. 5, p. 613.
3. "Anne of Cleves", *Britannica CD 1998*.

۴. دربارهٔ زندگی توماس کرومول برخی منابع به شرح زیر است:
Neville Williams, *The Cardinal & the Secretary* (1975); B.W. Beckingsale, *Thomas Cromwell, Tudor Minister* (1978); A. G. Dickens, *Thomas Cromwell and the English Reformation* (1959, reissued 1969); G. R. Elton: *The Tudor Revolution in Government* (1953, reissued 1974).

5. Thomas Cranmer (1489-1556)

در ۳۰ سالگی به‌عنوان یکی از مدرسین برجسته حوزه علمیه کمبریج شهرت یافت. با آغاز ماجرای طلاق هنری هشتم و کاترین آراگونی (۱۵۲۷)، به راهنمای پادشاه در مسئله یافتن راه‌های شرعی طلاق و ازدواج هنری با آن بالین بدل شد و همو بود که به مشاورین هنری یاد داد که ازدواج با کاترین را از آغاز غیر شرعی و باطل اعلام کنند. او سپس، به درخواست هنری، نگارش رساله‌ای را آغاز کرد که در آن بر مبنای "کتاب مقدس" و سایر متون مسیحی از ادعای شاه دفاع می‌شد. از اینرو، مورد لطف ارل ولتشایر، پدر آن بالین، قرار گرفت و در دوران نگارش رساله فوق در کاخ او اقامت داشت. با پایان نگارش رساله، از آن در برابر مدرسین آکسفورد و کمبریج دفاع کرد. در سال ۱۵۳۰ به‌همراه پدر آن بالین به رم رفت تا پاپ کلمنت هفتم را به پذیرش خواست هنری قانع کنند. در این سفر مورد لطف پاپ قرار گرفت و در سمت "توبه‌پذیر کل انگلستان"[1] منصوب شد. این سفر برای هنری سودی نداشت. در سال ۱۵۳۲ ویلیام ورهام[2] سالخورده، اسقف اعظم کانتربوری، درگذشت و هنری هشتم، به‌رغم استفن گاردینر،[3] نامزد مورد حمایت روحانیون انگلیس، در مارس ۱۵۳۳ کرانمر را در این سمت منصوب کرد. بدینسان، نام کرانمر به‌عنوان نخستین اسقف اعظم کانتربوری که منصوب از سوی پادشاه انگلیس، نه پاپ، است در تاریخ به ثبت رسید.[4] در این سمت بود که کرانمر ازدواج هنری با کاترین آراگونی را از آغاز باطل اعلام نمود و ترتیب ازدواج مجدد پادشاه با آن بالین را داد. در سال ۱۵۳۶ بار دیگر به‌سود هنری به میدان آمد، اتهامات زنا علیه آن بالین را پذیرفت و این ازدواج را نیز فسخ کرد. در سال ۱۵۴۰ نیز به هنری یاری رسانید تا از شر چهارمین زنش، آن کلوسی، خلاص شود. و در سال ۱۵۴۲ ابطال ازدواج، محاکمه و اعدام کاترین هوارد را از نظر شرعی تسجیل نمود.[5] بدینسان، او جایگاه کلیسای انگلستان را، که تا آن زمان نهادی قدرتمند در برابر نهاد سلطنت انگاشته می‌شد، به دفتر ازدواج و طلاق پادشاه تنزل داد.

---

1. grand penitentiary of England
2. William Warham
3. Stephen Gardiner
۴. اسقف اعظم کانتربوری عالی‌ترین مقام روحانی انگلستان است. نخستین اسقف اعظم کانتربوری سن‌اگوستین کانتربوری است که پاپ گرگوری اول در اواخر سده ششم میلادی او را برای تبلیغ مسیحیت در میان قبایل انگلوساکسون اعزام کرد. از آن پس اسقف اعظم کانتربوری تابع پاپ بود تا زمان هنری هشتم که توماس کرانمر در این سمت منصوب شد.
5. "Cranmer, Thomas", *Britannica CD 1998.*

توجه کنیم که هنری هشتم تنها می‌خواست کلیسای انگلستان تابع او، نه پاپ، باشد.[1] او به این و آن دین و مذهب تعلق چندان نداشت و شخصاً در پی استقرار مذهب پروتستان در انگلیس نبود. تلاش برای تبدیل کلیسای انگلیس به کلیسای پروتستان و تحمیل این مذهب بر مردم، به‌طور عمده در دوران سلطنت (۱۵۴۷-۱۵۵۳) ادوارد ششم آغاز شد و عامل اصلی آن ادوارد سیمور، دوک سامرست، دایی و نایب‌السلطنه پادشاه خردسال بود. درباره خاندان سیمور در آینده سخن خواهیم گفت. در این تحول توماس کرانمر نقش مهمی به‌دست گرفت و این موج را با انتشار کتاب *کتاب مواعظ*[2] (۱۵۴۷) آغاز کرد. نخستین *کتاب نیایش*[3] در سال ۱۵۴۹ پخش شد که دارای گرایش پروتستانی بود. در سال ۱۵۵۲ دومین *کتاب نیایش* انتشار یافت که آشکارا صبغه پروتستانی داشت. در تدوین این کتب، گروهی از کشیشان پروتستان آلمانی به کرانمر یاری رسانیدند که نامدارترین ایشان **مارتین بوسر**،[4] از شاگردان **اراسموس**،[5] است.

با مرگ زودرس ادوارد ششم در ۱۶ سالگی (۶ ژوئیه ۱۵۵۳)، گروهی از درباریان دسیسه برای انتقال سلطنت به **جین گری**،[6] خواهرزاده هنری هشتم، را آغاز کردند و این زن پروتستان را در مقام ملکه انگلیس منصوب نمودند. جین گری پس از نه روز خلع شد و ماری، تنها فرزند هنری هشتم از کاترین آراگونی، با حمایت مردم قدرت را به‌دست گرفت. توماس کرانمر از کسانی است که در توطئه فوق شرکت داشت. او به این جرم و نیز به اتهام "الحاد" محاکمه شد و در ۲۱ مارس ۱۵۵۶ سوزانده شد. این مجازات در آن دوران برای "ملحدین" مرسوم بود و همین کرانمر در سال ۱۵۵۰ ژوان بوچر،[7] زنی از فرقه آناباپتیست، را محاکمه و محکوم به سوزاندن با آتش کرد. در تاریخنگاری رسمی

1. "England, Church of", ibid.
2. *Book of Homilies.*
3. *The Book of Common Prayer* .
4. Martin Bucer [Butzer] (1491-1551)
5. Desiderius Erasmus (1469-1536)

متفکر هلندی سده شانزدهم میلادی. دومین پسر نامشروع کشیشی به‌نام راجر جرارد از دختر یک پزشک. کتاب معروف او، *در ستایش دیوانگی* (۱۵۰۹)، به فارسی ترجمه و منتشر شده است: اراسموس، *در ستایش دیوانگی*، ترجمه حسن صفاری، تهران: نشر فرزان روز، ۱۳۷۶.

6. Jane Grey (1537-1554)
7. Joan Bocher

انگلستان از توماس کرانمر به‌عنوان "شهید" یاد می‌شود.[1]

ماری تودور[2] اولین زنی است که بر انگلستان حکومت کرد. او به کلیسای رم تعلقی استوار داشت و دوران کوتاه سلطنتش (۱۵۵۳-۱۵۵۸) به‌عنوان سال‌های اعاده اقتدار آئین کاتولیک شناخته می‌شود.[3] در دوران سلطنت **الیزابت** بار دیگر "کلیسای انگلستان" تأسیس شد و استفاده از *کتاب نیایش همگانی* و *سی و نه گفتار*[4] به‌عنوان راهنمای آئین

---

1. "Cranmer, Thomas", *Britannica CD 1998.*

2. Mary I [Mary Tudor] (1516-1558)

۳. ماری تودور در آغاز نامزد پسر خاله‌اش کارل پنجم بود ولی به‌دلیل درخواست جهیزیه سنگین از سوی کارل ازدواج صورت نگرفت. در سال ۱۵۲۵ به‌عنوان جانشین پدر (ولیعهد) منصوب شد. در دوران اقتدار آن بالین، مقام فوق از ماری سلب شد و وی در سمت ندیمه الیزابت، نوزاد آن بالین، منصوب گردید. نفرت آن بالین از ماری را بسیار شدید توصیف کرده‌اند. با سقوط آن بالین، رابطه ماری با پدر حسنه شد و هنری او را در سمت مادر تعمیدی پسر و ولیعهدش، ادوارد، منصوب کرد. ماری در تمامی دوران سلطنت هنری هشتم و ادوارد ششم مخفیانه در کلیسای خصوصی‌اش مراسم دینی را طبق آئین کاتولیک انجام می‌داد و به این دلیل هماره در معرض خطر مرگ قرار داشت. با مرگ ادوارد و صعود لیدی جین گری به سلطنت انگلیس، ماری به منطقه نورفولک گریخت و بلافاصله در میان توده مردم موجی نیرومند به‌سود سلطنت او پدید آمد. این موج بیانگر نفرت شدید مردم از درباریان هنری هشتم و ادوارد ششم است. با حمایت مردم پس از چند روز وارد لندن شد و در ۳۷ سالگی به مقام ملکه انگلیس رسید. کمی بعد، ماری تمایل خود را به اعاده اقتدار کلیسای رم در انگلستان و ازدواج با فیلیپ، پسر کارل پنجم و امپراتور بعدی اسپانیا، آشکار کرد. این امر برای بسیاری از درباریان و اشراف انگلیس، که در جریان غارت اموال کلیسا ثروت‌های هنگفت به جیب زده بودند، قابل تحمل نبود. بدینسان، آنان به مخالفت شدید با وصلت ماری و فیلیپ دوم برخاستند. در سال ۱۵۵۴، گروهی از اشراف به رهبری سِر توماس ویات (Sir Thomas Wyat) شورشی بزرگ را آغاز کردند و لندن در آستانه سقوط قرار گرفت. ماری بار دیگر به توده مردم روی آورد و با ایراد خطابه‌ای شورانگیز و درخشان هزاران تن از مردم عادی را به‌سود خود بسیج نمود. قشون ویات شکست خورد و خود وی دستگیر و اعدام شد. بدینسان، ماری با فیلیپ ازدواج کرد (۱۵۵۴)، او را در سلطنت انگلیس شریک نمود و آئین کاتولیک را اعاده کرد. ماری از این زمان سیاست سرکوب شدید مخالفین پروتستان خود را در پیش گرفت. ماری تودور در ۴۲ سالگی درگذشت و فرزندی برجای ننهاد. در تاریخنگاری رسمی انگلیس نام وی به‌عنوان "ماری خونریز" (Bloody Mary) به ثبت رسیده و در مقابل، خواهر ناتنی‌اش الیزابت در مقام "ملکه رنسانس" جای گرفته است. این در حالی است که قطعاً کشتارهای الیزابت بسیار بیشتر از او بود.

4. *Thirty-nine Articles* کتابی است که در زمان الیزابت (۱۵۷۱) تدوین شد.

جدید اجباری گردید.

برخی محققین، مردم انگلستان پیش از هنری هشتم را "**مذهبی‌ترین مردم اروپا**" می‌دانند که در پیامد تحولات عصر هنری هشتم و الیزابت "دلبستگی خود را به مذهب از دست دادند."[۱] در آن دوران کلیسای رم از نفوذ معنوی فراوان در انگلستان برخوردار بود و تعارض هنری با پاپ این خطر را در برداشت که مردم به‌نام دفاع از دین و ایمان خود قیام کنند و این قیام با حمایت پاپ، حمله دولت‌های کاتولیک اسکاتلند و فرانسه به انگلستان و سقوط هنری هشتم را سبب شود. در این دوران، اگر پاپ‌هایی از قماش کلمنت هفتم و پل سوم در رأس کلیسای رم نبودند، سیر حوادث قاعدتاً چنین فرجامی می‌یافت. لذاست که هنری راه نزدیکی به پروتستان‌های آلمان را در پیش گرفت. هر چند در میان اشراف و رجال بلند پایه دینی تنها مخالفین جدّی هنری هشتم، **سِر توماس مور**[۲] و **جان فیشر**[۳] بودند که هر دو در سال ۱۵۳۵ گردن زده شدند، ولی چنین نبود که مردم به‌سادگی در برابر خودکامگی هنری و اطرافیان او تمکین کنند. کمی پس از قتل مور و فیشر، در سال ۱۵۳۶ قیامی عظیم و گسترده سراسر شمال انگلستان را فراگرفت که با قساوت به خون کشیده شد. این قیام به "**زیارت فیض الهی**"[۴] شهرت دارد و بزرگترین شورشی است که به‌سود آئین کاتولیک در انگلستان رخ داد. این پایان کار نبود و از آن پس نیز، در تمامی سده‌های هفدهم و هیجدهم، جنبش‌های کاتولیکی تداوم داشت. هریسون درباره رفورماسیون انگلیسی، و جایگاه توماس کرومول در آن، داوری زیر را به‌دست داده است:

> **توماس کرومول، که در آن هنگام وزیر هنری هشتم بود، وی را بر آن داشت تا کانون‌های مذهبی را، چنانکه مورخین از روی حسن تعبیر می‌گویند، "منحل" و ثروت عظیم آنها را ضبط کند. اما این دارایی غارت شده صرف امور خیریه نشد و موسسه‌های مربوط به نیکوکاری‌های اجتماعی مانند مدرسه‌ها و بیمارستان‌های**

---

۱. هریسون، همان مأخذ، ص ۱۰۷.

2. Sir Thomas More [Saint Thomas More] (1477-1535)

اندیشمند و متأله نامدار انگلیسی و وزیراعظم پیشین. به "توماس مور قدیس" شهرت دارد.

3. John Fisher (1469-1535)

فیشر تنها اسقفی بود که مرگ را به‌جان خرید و حاضر به تمکین در برابر هنری نشد. به "جان فیشر قدیس" شهرت دارد.

4. Pilgrimage of Grace

بینوایان غالباً از میان رفتند. نیز این ثروت صرف تقویت مقام سلطنت هم نشد و بیشتر به چنگ دوستان و پیروان کرومول افتاد.

تغییرات ناشی از این دگرگونی بزرگ اجتماعی مصیبت‌زا بود. نودولتان، که ناگهان به ثروتی بادآورده دست یافته بودند، فاسد شدند. بیش از همه بینوایان رنج بردند زیرا در این چپاول عمومی دستخوش محرومیت‌ها و بهره‌کشی‌ها شدند... پس از هنری هشتم پسر نوجوانش ادوارد ششم، که نه ساله بود، به پادشاهی رسید و تحت نفوذ قیم‌هایی واقع شد که **از یغماکردن کانون‌های مذهبی سودها برده و از اینرو از هواداران آئین نو بودند.** گذشته از تغییرات مربوط به عقاید مذهبی، "**اصلاح دینی**" **[رفورماسیون] در روزگار فرمانروایی ادوارد ششم بزرگترین بلایی بود که تا آن زمان در انگلستان به جان هنر افتاده بود.** در هر جا زیورهای کلیسا، مانند مجسمه‌ها، جامه‌های رسمی کشیشان، ظرف‌های مقدس، نقاشی‌های دیواری، شیشه‌های رنگین، نسخه‌های خطی تذهیب شده و کتاب‌ها را یکجا از میان بردند. از این گذشته، تقاضا برای چنین اشیا ناگهان متوقف شد و سنت‌های هنری که نسلی پس از نسل دیگر در میان پیشه‌وران و صنعتگران رواج داشت نابود گردید....[1]

هریسون نسل شکسپیر را به نسل دهه ۱۹٦۰ روسیه شوروی تشبیه می‌کند که با "اسطوره‌های جاری بار آمده بود." یکی از این اسطوره‌ها مفهوم "حق الهی" سلطنت است که درباره آن پیشتر سخن گفته‌ایم. او انگلستان عصر الیزابت را، در مقایسه با اروپای آن زمان، "کشور پشت پرده آهنین" می‌خواند و بر تصویر زیبایی که تاریخنگاری رسمی انگلیس از این دوران به‌دست می‌دهد سخت می‌تازد:

دومین "اصلاح دینی" در روزگار فرمانروایی الیزابت اول پدید آمد. این انقلابات نیز بدان معنا بود که انگلستان پیوند خود را با کشورهای متمدن و کاتولیک اروپا، مانند فرانسه و اسپانیا، بریده است. از اینرو انگلستان به‌صورت کشور پشت پرده آهنین درآمد که مورد بدگمانی همسایگان بود... **عهد الیزابت دورانی ناآرام بود، اگرچه تاریخ‌نویسان بلندنظر آن را "عصر رنسانس" بخوانند، و "عصر رهایی فرد" از "بند اسارت قدیم" زیرا که افراد انگلیسی چندان به این "رهایی" اشعار نداشتند و بیشتر نگران خطرهای ناشی از سازگار نکردن خود با الگوهای رسمی اندیشه و رفتار بودند. حضور در مراسم مذهبی کلیسای رسمی انگلستان اجباری بود. کسانی که پیروی از وجدان خود را بدین کار ترجیح می‌دادند... وحشیانه مجازات می‌شدند: با جریمه دادن، زندانی شدن، شکنجه دیدن و به قتل رسیدن....**[2]

---

۱. هریسون، همان مأخذ، صص ۱۰٦-۱۰۷.

۲. همان مأخذ، صص ۱۰۷-۱۰۸.

بدینسان، هریسون به‌درستی غارت اموال کلیسا و صومعه‌ها را در پایه ظهور و تکوین اشرافیت جدید انگلیس می‌بیند:

تصور باطل و خیالبافی محض است اگر چنین پنداریم که اشراف عهد الیزابت همه از اعقاب کسانی هستند که با ویلیام فاتح به انگلستان آمدند. بسیاری از آنان موقع و مقام خود را مدیون سفته‌بازی با اراضی متعلق به دیرهای راهبان بودند.[۱]

تکوین آریستوکراسی بریتانیا

در صفحات پیش با جایگاه میراث، اسطوره‌ها و نوستالژی جنگ‌های صلیبی و نقش غارت اموال کلیسا و صومعه‌ها در دوران رفورماسیون انگلیسی در پیدایش آریستوکراسی بریتانیا آشنا شدیم. در **عصر الیزابت** این **میراث معنوی** و **سرمایه مادی** در بنیاد موج انگلیسی غارت ماوراء بحار قرار گرفت و فرایند تکوین آریستوکراسی معاصر بریتانیا را شتاب بخشید.[۲]

بدینسان، تحول اساسی در ساختار اشرافیت بریتانیا از سده هفدهم میلادی رخ داد و آن عاملی که این تحول را سبب شد **دزدی‌های دریایی** و **غارت ماوراء بحار** بود و پیدایش گروه‌هایی که از اینطریق به ثروت فراوان دست یافتند و ترکیب اشرافیت موجود را دگرگون ساختند. این تحول ثروت انبوه و اقتدار این گروه‌ها را به ارمغان آورد. گفتیم که طبق تخمین برخی محققین، راهزنان دریایی چون هاوکینز و دریک، که الیزابت با ایشان شریک بود، حدود ۱۲ میلیون پوند استرلینگ سرمایه به انگلستان وارد کردند.[۳] این گروه‌های نوخاسته با بقایای اشرافیت زمیندار- فئودال گذشته درآمیختند و ترکیبی جدید آفریدند که از آن با عنوان "**الیگارشی ماوراء بحار**" یا "**الیگارشی مستعمراتی**" بریتانیا یاد کرده‌ایم. در واقع، "الیگارشی ماوراء بحار" بریتانیا شبکه‌ای گسترده را شامل می‌شد مرکب از انواع سرمایه‌گذاران بزرگ در کمپانی‌های ماوراء بحار (شاه و اعضای خاندان سلطنتی، اشراف و درباریان، یهودیان، صرافان، بورس‌بازان، دلالان و شیادان مالی)، ماجراجویان دریایی و تجار ماوراء بحار، پلانتوکرات‌ها و کارگزاران مستعمراتی. از این دوران، آریستوکراسی بریتانیا به‌طور عمده مجموعه‌ای همبسته و پیوسته با این الیگارشی و غیرقابل تفکیک از آن بود و بخش ممتاز و نهادینه شده این

---

۱. همان مأخذ، ص ۱۱۴.
۲. درباره دوران اولیه پیدایش الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا (اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم) بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۶۱-۷۴.
۳. همین کتاب، ج ۱، ص ۶۷.

الیگارشی به‌شمار می‌رفت.[۱]

در دوران سلطنت **خاندان استوارت** پارلمان بریتانیا به کانون اقتدار این الیگارشی بدل شد و بخش مهمی از اعضای این نهاد پیوندی استوار با کمپانی‌های ماوراء بحار، به‌ویژه کمپانی هند شرقی، و زرسالاران یهودی آمستردام و لندن داشتند. درباره این پیوند در جلدهای اول و دوم سخن گفته‌ایم. بدینسان، در تمامی سده‌های هفدهم و هیجدهم **کمیته سری** هیئت مدیرهٔ کمپانی هند شرقی بریتانیا، به‌عنوان کانون تجمع مقتدرترین و ثروتمندترین اعضای این الیگارشی، نقشی مؤثر در تحولات داخلی این کشور ایفا نمود. دوران جیمز اول مقارن است با حکومت شاه عباس کبیر در ایران و جهانگیر در هند. مأموریت ویلیام ادواردز و سِر توماس رو به دربار جهانگیر (۱۶۱۵) در این زمان رخ داد و در همین دوران بود که کمپانی هند شرقی بریتانیا به شاه عباس در اخراج پرتغالی‌ها از هرمز (۱۶۲۲) یاری رسانید. گفتیم که کمپانی هند شرقی برای راضی کردن جیمز به این جنگ دریایی با پرتغالی‌ها مبلغ ۲۰ هزار پوند به او رشوه داد، و گفتیم که در دهه ۱۶۶۰ بدهی خاندان سلطنتی استوارت به کمپانی به ۱۳۰ هزار پوند رسید، و گفتیم که چارلز دوم استوارت به‌شدت به کمپانی مقروض بود.[۲] این همه بیانگر جایگاه برجسته الیگارشی ماوراء بحار در ساختار سیاسی بریتانیای سده‌های هفدهم و هیجدهم است.

فرایند تکوین آریستوکراسی بریتانیا در دو سده فوق پر تلاطم بود. چنین نبود که تنها چند خاندان معین درباری در دوران غارت موسوم به "رفورماسیون انگلیسی" به ثروتی کلان دست یابند، این سرمایه را در شرکت‌های سهامی درگیر در غارت ناوگان‌های اسپانیایی- پرتغالی و کمپانی‌های ماوراء بحار به‌کار اندازند و حاکمیت خود را به شکلی آرام در طول سده‌های پسین تداوم بخشند. به‌دلیل ظهور افراد و خاندان‌های جدیدی که از طریق غارت ماوراء بحار به ثروت‌های هنگفت دست می‌یافتند، آریستوکراسی بریتانیا در معرض هجوم گروه‌های نوخاسته به صفوف خود بود و همواره "اشرافیت بالفعل"، به‌رغم برخی مقاومت‌ها، در برابر یورش "اشرافیت بالقوه" تمکین می‌کرد. این فرایند در نیمه دوم سده هفدهم "**الیگارشی ویگ**"[۳] را آفرید که به پایه

---

۱. دربارهٔ الیگارشی بریتانیا و پیوند آن با تکوین احزاب سیاسی در این کشور بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۵۹-۳۶۴. دربارهٔ پلانتوکراسی و تأثیر آن بر اقتصاد و سیاست اروپا، و پیوند آن با الیگارشی بریتانیا، در جلدهای اول و دوم به‌طور مشروح سخن گفته‌ام.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۷۶.

3. Whig Oligarchy

صعود **ویلیام اورانژ** و سرانجام سقوط کامل **خاندان استوارت**[1] و استقرار **سلطنت هانوور** بدل شد. **تمامی تنازعات سیاسی میان دربار و پارلمان، که در سده هفدهم در انگلستان رخ داد و انقلاب پوریتانی**[2] **(۱۶۴۹-۱۶۶۰) و انقلاب شکوهمند**[3] **(۱۶۸۸) را پدید آورد، ناظر به هدفی بود که سرانجام با صعود خاندان هانوور (۱۷۱۴) تحقق یافت.** معنای "**نظام سلطنتی مشروطه**"، که در سده هیجدهم انگلیسی‌ها سخت به آن مباهی بودند و اندیشه‌پردازانی چون **ولتر** و **منتسکیو** شیفته و مبلغ آن، دقیقاً چنین معنایی از محدود و "مشروط" کردن قدرت پادشاه را مدّ نظر داشت.

پیشتر درباره دوران اقتدار جرج ولیرز (دوک باکینگهام) در دربار جیمز اول استوارت و ورود عناصر جدید به جرگه اشرافیت بریتانیا در نیمه اول سده هفدهم سخن گفته‌ایم و در بررسی تاریخ خاندان‌هایی چون **ولیرز** (ارل کلارندون)، **کوپر** (ارل شافتسبوری)، **ولزلی**، **پریمروز** و غیره و غیره، فرایند شکل‌گیری آریستوکراسی معاصر بریتانیا را شاهد بوده‌ایم. این بررسی روشن می‌کند که **اشرافیت بریتانیا در اساس از سرشتی بورژوایی برخوردار بوده است. منظور ما از "سرشت بورژوایی"، چنان ساختاری است که از اساس بر محور "پول" نضج یافته و در تکوین و ترکیب آن الیگارشی ماوراء بحار نقش**

---

1. House of Stuart

منشاء این خاندان به سده یازدهم می‌رسد و نام "استوارت" برگرفته از سمت آنهاست که در سده سیزدهم از سوی پادشاهان وقت اسکاتلند (خاندان بروس) به‌عنوان ناظر یا پیشکار (Stewart) منصوب شدند. بتدریج به اقتدار فراوان رسیدند و سلطنت اسکاتلند را به‌دست گرفتند. از سال ۱۳۷۱ تمامی پادشاهان اسکاتلند از خاندان استوارت بودند. الیزابت، دختر هنری هفتم، بنیانگذار خاندان تودور انگلستان، به همسری جیمز چهارم پادشاه اسکاتلند درآمد. جیمز ششم اسکاتلند از جانب پدر و مادر، نواده اوست. ملکه الیزابت بدون اولاد بود. با مرگ او جیمز ششم اسکاتلند خود را وارث سلطنت خاندان تودور خواند و با عنوان جیمز اول تاج و تخت انگلستان را نیز به‌دست گرفت. از آغاز سلطنت جیمز (۱۶۰۳) دو کشور انگلستان و اسکاتلند در زیر لوای سلطنت واحد متحد شدند و "بریتانیای کبیر" نام گرفتند. سایر پادشاهان استوارت بریتانیا عبارتند از: چارلز اول، چارلز دوم، جیمز دوم، ماری دوم- ویلیام سوم و آن. ویلیام سوم از خاندان اورانژ (هلند) بود ولی به اعتبار همسرش، ماری دوم دختر جیمز دوم و به‌رغم جیمز استوارت (تنها پسر و ولیعهد جیمز دوم) به پادشاهی بریتانیا رسید. با مرگ ملکه آن (۱۷۱۴) به‌طور رسمی حکومت خاندان استوارت پایان یافت و **خاندان هانوور** قدرت را به‌دست گرفت.

2. Puritan Revolution

3. Glorious Revolution

تعیین‌کننده داشته است. راندولف چرچیل، پسر سِر وینستون چرچیل، می‌نویسد:

اشرافیت [بریتانیا] هماره آماده پذیرش و جذب خارجیان برجسته به صفوف خود بوده است؛ به‌ویژه اگر ثروت زیاد داشته باشند و آمادگی خود را برای خدمتگزاری به کشور ثابت کرده باشند... [ویلیام] پیت زمانی گفته بود: "هرکس ده هزار پوند در سال درآمد داشته باشد سزاوار دریافت عنوان بارونتی است."... ملت انگلیس نابود نشد زیرا اشرافیت آن نه تنها به ورود انگلیسی‌های خودساخته به صفوف خود بلکه به یهودیان و خارجیان نیز خوشامد می‌گفت....[1]

تمجید راندولف چرچیل از این "سنت انگلیسی" دفاع از خود و خاندان خود نیز هست. چنانکه خواهیم دید، نه تنها خاندان چرچیل بلکه بسیاری از خاندان‌هایی که در عصر ویکتوریا در قلّهٔ جامعه اشرافی بریتانیا جای گرفتند، خود زمانی نه چندان دور خارج از این گود بودند و در زمره "عوام" شناخته می‌شدند. در صفحات آینده با وضع کنونی معدود خاندان‌هایی که از عنوان شامخ "دوک"، عالی‌ترین رتبه در هرم آریستوکراسی بریتانیا، برخوردارند آشنا خواهیم شد. این بررسی نشان می‌دهد که امروزه، در بسیاری موارد، عنوان فوق تا نسل دهم الی دوازدهم ایشان تداوم یافته است. این مؤید سخن ماست دال بر اینکه در سده هفدهم کانون‌های معینی به ثروت و به تبع آن به اقتدار و عناوین درباری دست یافتند و سپس به پادشاهان استوارت، که برکشندهٔ ایشان بودند، "خیانت" کردند و در پایهٔ صعود ویلیام اورانژ قرار گرفتند. اینان، سرانجام، به سلطنت استوارت پایان دادند، خاندان هانوور را به قدرت رسانیدند و بدینسان اشرافیت جدید سده هیجدهم و "شرکت سهامی" به‌نام "دولت بریتانیا" را سامان دادند که سهامداران اصلی آن "دربار" و "الیگارشی ویگ" بودند. این نوع از نظام سیاسی البته برای الیگارشی ویگ "مشروطه" بود ولی از دیدگاه سایر بخش‌های جامعه، از جمله بورژوازی نوخاسته‌ای که در نیمه اول سده هیجدهم سربرکشید، "مطلقه" انگاشته می‌شد.

چنین بود که در نیمه دوم سده هیجدهم الیگارشی جدید "توری"، به‌رهبری **ویلیام پیت (کوچک)**، به میدان آمد و این بار این گروه بود که سیطرهٔ مطلقه "الیگارشی ویگ" را محدود و "مشروط" ساخت. ستیز و همزیستی این دو جناح از الیگارشی بریتانیا پدیده‌ای را آفرید که **آریستوکراسی نیمه اول سده نوزدهم و دهه‌های نخستین عصر ویکتوریا به‌شمار می‌رود.**

در نیمه دوم سده نوزدهم، بار دیگر ترکیب آریستوکراسی بریتانیا دستخوش دگرگونی عمیق شد. بار دیگر بورژوازی جدید و نوخاسته‌ای سربرکشید که در نیمه اول

---

1. Churchill, ibid, p. 284.

سده نوزدهم از طریق غارت جهان، از جمله از طریق تجارت جهانی تریاک، به ثروتی انبوه دست یافته بود. اینان نیز، چون اسلاف خویش، یورش به سنگرهای "اشرافیت موجود" و فتح عناوین و مناصب ممتاز اجتماعی را آغاز کردند. **پدیدهٔ دیزرائیلی** نماد این تحول است. این "اشرافیت" در سده نوزدهم خود را با تحولات زمانه همساز کرد و به‌عنوان یک کانون مقتدر مالی و سیاسی به سده بیستم گام نهاد.

در بررسی زیر با تاریخچه و سیر پیدایش و تکوین ۲۵ خاندان انگلیسی و اسکاتلندی که نقش درجه اوّل در تحولات سده‌های اخیر بریتانیا و جهان ایفا نموده‌اند به اجمال آشنا خواهیم شد و فرایند فوق را در موارد مشخص و نمونه‌وار[1] خواهیم دید.

خاندان هوارد

خاندان هوارد کهن‌ترین خاندان کنونی دوک انگلیس است که نام آن به‌ویژه با تحولات عصر هنری هشتم پیوند ناگسستنی دارد. هواردها، چنانکه گفتیم، از دوران سلطنت **خاندان یورک** (۱۴۸۳) تا به امروز عنوان دوک نورفولک را بر خود دارند و به این دلیل "دوک مقدم و ارل مهتر انگلستان"[2] خوانده می‌شوند. به‌عبارت دیگر، اعضای این خاندان حدود هیجده سال پیش از آغاز حکومت صفوی در ایران به‌عنوان "دوک" دست یافتند و تاریخ آنان تا به امروز بیش از پنج سده تداوم یافته است. اعضای این خاندان با عناوین **ارل سوفولک**،[3] **ارل کارلایل**،[4] **ارل افینگام**،[5] **لرد هوارد گلوسوپ**،[6] **لرد استافورد**[7] و غیره نیز شناخته می‌شوند و طایفه‌ای پرشاخه از اشرافیت معاصر بریتانیا را رقم می‌زنند.

تبار این خاندان به یک قاضی به‌نام ویلیام هوارد،[8] از سکنه نورفولک،[9] می‌رسد که در

1. typic
2. The premier duke and hereditary earl marshal of England
3. Earl of Suffolk
4. Earl of Carlisle
5. Earl of Effingham
6. Lord Howard of Glossop
7. Lord Stafford
8. William Howard of Norfolk
۹. منطقه‌ای در شرق انگلستان، در حاشیه دریای شمال، به مساحت ۵۳۶۸ کیلومتر مربع. امروزه جمعیت آن ۷۴۸۵۰۰ نفر است.

اواخر سده سیزدهم می‌زیست. یکی از اعضای این خانواده به‌نام سِر رابرت هوارد با دختر توماس ماوبری[1] ازدواج کرد. در آن زمان عنوان دوک نورفولک به این توماس ماوبری تعلق داشت. حاصل این وصلت پسری است به‌نام جان هوارد[2] که در سال ۱۴۸۳ عنوان اشرافی و املاک مفصل پدر بزرگش را به ارث برد. بدینسان، عنوان دوک نورفولک از طریق ارث به خاندان هوارد انتقال یافت. جان هوارد فوق‌الذکر **دوک اول نورفولک** از خاندان هوارد است.

جان هوارد در جنگ میان خاندان‌های یورک و تودور بر سر تصاحب تاج و تخت انگلستان به‌سود خاندان یورک شرکت کرد و کشته شد. پسر او به‌نام توماس هوارد،[3] **دوک دوم نورفولک**، ابتدا از درباریان ادوارد چهارم، شاه انگلیس از خاندان یورک، بود و در سال ۱۴۸۳ پیشکار اعظم دربار و ارل منطقه ساری شد. وی سپس به خدمت خاندان سلطنتی نوخاستهٔ تودور درآمد و از مشاورین هنری هفتم و هنری هشتم بود. وی در ازدواج مارگارت، دختر هنری هفتم، با جیمز چهارم، شاه اسکاتلند، نقش مؤثر داشت و همین ازدواج بود که در سال ۱۶۰۳ در پایهٔ صعود خاندان استوارت به سلطنت انگلستان قرار گرفت.

پسر ارشد او، که این نیز **توماس هوارد**[4] نام داشت، با مرگ پدر **دوک سوم نورفولک** شد. او از رجال بلندپایه دربار هنری هشتم است. وی دوست سِر توماس مور بود و همان کسی است که فرد زینه‌من در فیلم "مردی برای تمام فصول" تصویری مطبوع، و نه چندان واقعی، از او به‌دست داده است. توماس هوارد در سرکوب جنبش کاتولیکی شمال انگلستان، موسوم به جنبش زیارت فیض الهی (۱۵۳۶)، نقش مؤثر داشت. وی از مخالفان و توطئه‌گران علیه توماس کرومول دسیسه‌گر بود و با اعدام کرومول به مرد قدرتمند دربار بدل شد. با اعدام دختر عمویش، کاترین هوارد (ملکه انگلیس)، موقعیتش تضعیف شد. در دسامبر ۱۵۴۶ توماس هوارد و پسرش هنری[5] به خیانت متهم شدند.

---

1. Thomas Mowbray, Duke of Norfolk, Earl of Nottingham
اولین دوک نورفولک از خاندان ماوبری نیز توماس ماوبری (۱۳۶۶-۱۳۹۹) نام داشت. همان کسی است که شکسپیر در نمایشنامه زندگی و مرگ ریچارد دوم شخصیت او را به تصویر کشیده است. توماس ماوبری پسر لرد ماوبری چهارم بود و در سال ۱۳۹۷ به دوک نورفولک ملقب شد.
2. John Howard, 1st Duke of Norfolk (1430-1485)
3. Thomas Howard, 2nd Duke of Norfolk, 1st Earl of Surrey (1443-1524)
4. Thomas Howard, 3nd Duke of Norfolk, 2nd Earl of Surrey (1473-1554)
5. Henry Howard, Earl of Surrey

پسر اعدام شد ولی پدر به علت مرگ هنری هشتم نجات یافت. در دوران سلطنت ادوارد ششم، پسر خردسال هنری هشتم، نیز زندانی بود. با صعود ماری تودور کاتولیک، در اوت ۱۵۵۳ آزاد شد و بار دیگر در رأس دوک‌نشین نورفولک قرار گرفت.

دو تن از زنان هنری هشتم از **خاندان هوارد** بودند: آن بالین و کاترین هوارد.

آن بالین از جانب مادر به خاندان هوارد تعلق داشت. پدربزرگش یک تاجر ثروتمند لندنی به‌نام سِر جئوفری بالین بود و پدرش سِر توماس بالین؛[1] که پس از وصلت دخترش با هنری هشتم به ارل ولتشایر و اورموند ملقب شد. مادر آن بالین دختر توماس هوارد بود که بعداً دوک دوم نورفولک شد. *دائرة‌المعارف آمریکانا* می‌نویسد: "نسبت آن بالین با خاندان هوارد او را با یکی از مهم‌ترین دسته‌بندی‌های دربار هنری هشتم پیوند می‌داد."

ابتدا ماری بالین، خواهر بزرگ آن بالین، معشوقه هنری هشتم بود. سپس کار به رابطه خواهر کوچک با هنری کشید. پس از کشاکش شش ساله میان هنری و پاپ، ازدواج جنجالی فوق انجام گرفت و این زمانی است که آن بالین حامله بود. پاپ این ازدواج را غیرشرعی اعلام کرد. سه ماه و نیم بعد (۷ سپتامبر) الیزابت به دنیا آمد. تولد این کودک سبب آزردگی هنری شد که در آرزوی فرزند پسر بود. دو سال بعد شایعاتی دربارهٔ روابط نامشروع آن بالین، ملکه انگلستان، بر سر زبان‌ها افتاد. شایعات به اتهام بدل شد. در تحقیقات گفته شد که ملکه با سه تن از درباریان رابطه نامشروع دارد و با برادر خود نیز زنای محارم انجام داده است. ریاست دادگاه ملکه را دایی‌اش، دوک سوم نورفولک، به‌دست داشت. آن بالین در ۱۹ مه ۱۵۳۶ گردن زده شد.[2]

کاترین هوارد، پنجمین زن هنری هشتم، یکی از ده فرزند لرد ادموند هوارد،[3] برادر کوچک توماس هوارد، دوک دوم نورفولک، بود. کاترین هوارد نیز از عفت بهره‌ای نبرده بود و از نوجوانی با تعدادی از درباریان رابطه داشت. حدود سه سال پس از قتل آن بالین، توجه هنری هشتم به این دختر جلب شد؛ به این خاطر همسر پروتستانش، آن کلوسی، را طلاق داد و ۱۹ روز بعد با کاترین هوارد ازدواج کرد. می‌گویند کاترین پس از ازدواج به روابط نامشروع خود ادامه داد و سرانجام کارش به رسوایی و محاکمه در پارلمان کشید. طبق مصوبهٔ مجمع فوق، اقدام زنی غیرعفیف که فریبکارانه به همسری

1. Sir Thomas Boleyn, Earl of Wiltshire and Ormonde
2. *Americana*, 1985, vol. 4, pp. 159-160.
3. Lord Edmund Howard

پادشاه درآید خیانت شناخته شد و بدینسان این ملکه نیز گردن زده شد.[۱]

توماس هوارد، **دوک چهارم نورفولک**،[۲] به اتهام دسیسه علیه الیزابت و به‌سود ماری استوارت، ملکه کاتولیک اسکاتلند، اعدام شد. او پسر همان هنری هوارد است که در ۱۵۴۷ اعدام شد. گویا قصد داشت با ماری اسکاتلند ازدواج کند و سلطنت انگلستان را تصاحب نماید.

برجسته‌ترین چهره این خاندان در دوران الیزابت، **چارلز هوارد**[۳] است که خواهرزاده آن بالین و بدینسان پسر خاله ملکه الیزابت بود. الیزابت به چارلز هوارد علاقه و اعتماد فراوان داشت و او را در مأموریت‌ها و سمت‌های مهم گمارد. هوارد در سال ۱۵۶۹ در سرکوب قیام کاتولیک‌های شمال ایرلند نقش مؤثر ایفا نمود و در سال ۱۵۸۵ فرمانده کل نیروی دریایی الیزابت شد. در این سمت بود که فرماندهی ناوگان انگلیس را در جنگ با ناوگان قدرتمند آرمادای اسپانیا به‌دست گرفت (۱۵۸۸) و بدینسان نامش با این پیروزی تاریخی و دارای پیامدهای بزرگ جهانی درآمیخت.[۴] در سال ۱۵۹۷ به ارل ناتینگهام ملقب و در اوایل سال ۱۵۹۹ نایب‌السلطنه انگلستان شد. او در سال ۱۶۰۱ به سرکوب شورش **رابرت دورو**، ارل اسکس دوم،[۵] یاری رسانید و در محاکمه و اعدام اسکس نقش اصلی را به‌دست گرفت. گویا الیزابت در بستر مرگ، جیمز استوارت، پادشاه اسکاتلند، را به‌عنوان جانشین خود به چارلز هوارد معرفی کرد. بدینسان، هوارد، در کنار **رابرت سیسیل** (ارل سالیسبوری)، از عوامل اصلی صعود خاندان استوارت به سلطنت انگلستان بود. چارلز هوارد در دوران ۲۲ ساله سلطنت جیمز اوّل استوارت نیز به‌مدت ۱۶ سال (تا ۱۶۱۹) در مقام نیابت‌سلطنت جای داشت و مرد قدرتمند انگلستان به‌شمار می‌رفت. چارلز هوارد بنیانگذار شاخه‌ای از خاندان هوارد است که ابتدا لرد هوارد افینگام (۱۵۵۴) بودند و در سال ۱۸۳۷ به **ارل افینگام** ملقب شدند. هم اکنون، ارل افینگام ششم[۶] وارث این شاخه از خاندان هوارد است.

---

1. "Catherine Howard", *Britannica CD 1998*.
2. Thomas Howard, 4th Duke of Norfolk (1538-1572)
3. Charles Howard, 1st Earl of Nottingham, 2nd Baron Howard of Effingham (1536-1624)

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۷۰.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۹۲-۲۹۳.

6. Mowbray Henry Gordon Howard, 6th Earl of Effingham (b. 1905)

یکی دیگر از فرماندهان ناوگان انگلیس در جنگ آرمادا **توماس هوارد**[1] است. او دومین پسر دوک چهارم نورفولک و از درباریان الیزابت تودور و جیمز استوارت بود. در ماجراجویی‌ها و غارت‌های دریایی علیه اسپانیا نقش فعال داشت و به‌عنوان یکی از "سگ‌های دریایی الیزابت" شناخته می‌شد. در سال ۱۵۹۱، به‌همراه سِر ریچارد گرنویل،[2] برای سرقت یک گنجینه بزرگ متعلق به دربار اسپانیا اعزام شد. این همان ماجرای معروفی است که با مرگ گرنویل پایان یافت. در سال‌های ۱۶۰۳-۱۶۱۴ وزیر دربار جیمز استوارت بود و در سال‌های ۱۶۱۴-۱۶۱۸ وزیر خزانه‌داری. سرانجام، به اتهام اختلاس و دریافت رشوه از اسپانیایی‌ها از تمامی سمت‌هایش خلع و به‌شدت جریمه شد و مدت کوتاهی در برج لندن زندانی بود. همسر دوم او، به‌نام کاترین، را زنی حریص و عامل این ماجرا توصیف کرده‌اند. این زن به‌همراه شوهر محاکمه و مقصر شناخته شد. یکی از سه دختر او **فرانسس هوارد** است که به‌دلیل مشارکت در قتل سِر توماس اوربری شاعر کارش به رسوایی و زندان کشید. این توماس هوارد در سال ۱۵۹۷ به لرد هوارد والدن[3] و در سال ۱۶۰۳ به **ارل سوفولک** ملقب شد و شاخه جدیدی از خاندان هوارد را بنیان نهاد. امروزه، ارل بیست و یکم[4] وارث این عنوان است و مالک دو هزار هکتار زمین در بریتانیا.

---

1. Thomas Howard, 1st Earl of Suffolk (1561-1626)
2. Sir Richard Grenville of the Revenge (1542-1591)

سِر ریچارد گرنویل، معروف به "کینه‌توز"، از ماجراجویان عصر الیزابت بود. به‌عنوان یکی از "سگ‌های دریایی" الیزابت شهرت دارد. به یک خانواده اشرافی انگلیسی تعلق داشت. در ۲۵ سالگی مدت کوتاهی به ارتش ماکزیمیلیان، امپراتور روم مقدس، پیوست و در جنگ با عثمانی شرکت نمود. رشد او در دستگاه الیزابت با سرکوب قیام مردم ایرلند (۱۵۶۸-۱۵۶۹) آغاز شد. سپس طرحی ارائه داد برای اکتشافات دریایی با هدف رسیدن به چین. طرح او تصویب شد ولی به‌جای وی سِر فرانسیس دریک راهی این سفر (۱۵۷۷-۱۵۸۰) شد. در سال ۱۵۸۵ در رأس ناوگانی به کارولینای جنوبی (آمریکای شمالی) حمله برد. در سال‌های بعد به ایجاد پلانت در سرزمین ایرلند اشتغال داشت. در دهه ۱۵۹۰ در مأموریت‌های دریایی متعدد علیه اسپانیا شرکت نمود. در یکی از این مأموریت‌ها زخمی و دستگیر شد و در کشتی اسپانیایی‌ها درگذشت. انگلیسی‌ها در توصیفش شعرها سروده‌اند و از او یک قهرمان ملّی ساخته‌اند.

3. Baron Howard of Walden
4. Michael John James George Robert Howard, 21st Earl of Suffolk and Berkshire (b. 1935)

برخی دیگر از اعضای مؤنث خاندان هوارد نیز به بدنامی شهره‌اند. معروفترین ایشان فرانسس هوارد است که در دوران جیمز اول عامل رسوایی بزرگی شد.

فرانسس هوارد[1] دختر ارل سوفولک اول است. در سال ۱۶۰۶، در دورانی که ارل سوفولک وزیر دربار جیمز اول استوارت بود، پادشاه این دختر را به عقد رابرت دورو، ارل اسکس سوم،[2] درآورد. این رابرت دورو پسر ارشد ارل اسکس دوم است که در جلد چهارم درباره او سخن خواهیم گفت.

جیمز اول به پسران زیبارو علاقه داشت.[3] یکی از ایشان **سِر رابرت کار**[4] است که به ویسکونت روچستر و ارل سامرست ملقب شد. او پسر یک لرد اسکاتلندی است که در ۱۷ سالگی به دربار جیمز راه یافت و در سمت ندیم خوابگاه سلطنتی[5] منصوب و کمی بعد عضو شورای مشاورین پادشاه شد. از زمان مرگ رابرت سیسیل (مه ۱۶۱۲)، رابرت کار به‌عنوان دبیر و منشی پادشاه شناخته می‌شد. در این زمان او عاشق فرانسس هوارد شد و پادشاه را ترغیب کرد که این زن را مطلقه کند. جیمز نیز هیئتی را مأمور این کار کرد. در این اثنا، فرانسس هوارد، احتمالا با همکاری رابرت کار، **سِر توماس اوربری**،[6] دوست رابرت کار، را که مخالف طلاق او بود، مسموم کرد. این اوربری از شاعران نامدار انگلیس است. بهرروی، طلاق صورت گرفت و در دسامبر ۱۶۱۳ رابرت کار و فرانسس هوارد ازدواج کردند. در این زمان کار به ارل سامرست ملقب شده و خزانه‌دار اسکاتلند بود. او در سال ۱۶۱۴، پس از ارل سوفولک، وزیر دربار شد ولی در سال بعد راز قتل اوربری آشکار شد و کار به جنجال و رسوایی کشید. فرانسس هوارد و رابرت کار در پارلمان محاکمه و پس از اثبات جرم به زندان محکوم شدند. آنان پنج سال در زندان بودند و سپس مورد عفو پادشاه قرار گرفتند.

ارل اسکس سوم، هم به‌دلیل قتل پدر و هم به‌دلیل ماجرای فوق، به یکی از دشمنان دربار انگلیس بدل شد و بعدها (ژوئیه ۱۶۴۲)، در سه سال نخستین جنگ چارلز اول و پارلمان، فرماندهی قشون پارلمان را به‌دست گرفت. او بلاعقب بود و با مرگ وی عنوان

---

1. Frances Howard, Countess of Essex
2. Robert Devereux, 3rd Earl of Essex (1591-1646)
3. دربارهٔ رابطه جیمز اول با جرج ولیرز، دوک اوّل باکینگهام، بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۳۷-۱۳۸.
4. Sir Robert Carr (Kerr), Viscount of Rochester, Earl of Somerset (1590-1645)
5. Gentleman of the Bedchamber
6. Sir Thomas Overbury (1581-1613)

ارل اسکس از خاندان دورو خارج شد و کمی بعد (۱۶۶۱) به **خاندان کپل**[1] انتقال یافت؛ هر چند عنوان اشرافی دیگر او (ویسکونت هرفورد) از طریق عموزاده‌اش تا به امروز تداوم یافته است.[2] گفتیم که این کهن‌ترین عنوان ویسکونتی در انگلیس امروز است.[3]

در سده هیجدهم، برخی از اعضای خاندان هوارد در نهاد تازه تأسیس فراماسونری جایگاهی رفیع یافتند. در سال‌های ۱۷۲۹-۱۷۳۰، **توماس هوارد، دوک نورفولک**، استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود. او سیزدهمین استاد اعظم گراندلژ فوق و نهمین لرد انگلیسی است که در این منصب جای گرفت. در آغاز حکم انتصاب دانیل کاکس در سمت استاداعظم ناحیه‌ای نیویورک، نیوجرسی و پنسیلوانیای آمریکا، عناوین و القاب این توماس هوارد چنین آمده است:

> به تمامی و هر یک از برادران ارجمند و عزیزی که هم‌اکنون در ایالت‌های نیویورک، نیوجرسی و پنسیلوانیا زندگی می‌کنند یا ممکن است پس از این زندگی کنند، حضرت اجل، توماس، دوک نورفولک، ارل مهتر انگلستان، ارل اروندل و ساری و نورفولک و نورویچ، بارون ماوبری و... نخستین دوک و ارل و بارون انگلستان پس از شاهزادگان عضو خاندان پادشاهی، رئیس خاندان شکوهمند هوارد، استاد اعظم ماسون‌های آزاد و پذیرفته‌شده انگلستان [چنین اعلام می‌دارد...][4]

در نسل بعد، توماس هوارد دیگر، ارل افینگام، را می‌شناسیم که طی سال‌های ۱۷۸۲-۱۷۹۰، در زمان استاد اعظمی دوک کمبرلند (برادر جرج سوم)، در مقام جانشین استاد اعظم گراندلژ انگلستان جای داشت.[5]

از مهم‌ترین شخصیت‌های خاندان هوارد در سده هیجدهم باید به **چارلز هوارد، ارل کارلایل سوم**،[6] اشاره کرد که مدت کوتاهی[7] در دوران ملکه آن و جرج اول هانوور لرد اول خزانه‌داری (وزیر اعظم) بود. این ارل کارلایل در اوایل سده هیجدهم در منطقه کمبرلند کاخی باشکوه ساخت که به قلعه هوارد موسوم است. در آن زمان، وی ۳۵ هزار پوند استرلینگ صرف احداث ساختمان بنای فوق کرد و ۲۴ هزار پوند صرف تزیین

---

1. Capell
2. "Essex, 3rd Earl of", "Somerset, Robert Carr, Earl of", *Britannica CD 1998.*
۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۶۲.
4. Coil, ibid, p. 30.
5. ibid, p. 219.
6. Charles Howard, 3rd Earl of Carlisle (1674-1738)
۷. از ۳۰ دسامبر ۱۷۰۱ تا ۶ مه ۱۷۰۲ و بار دیگر از ۲۳ مه تا ۱۱ اکتبر ۱۷۱۵.

محوطه و باغ وسیع آن.[۱] امروزه این کاخ از ابنیه مهم تاریخی انگلستان به‌شمار مـی‌رود. وارث کنونی این شاخه از خاندان هوارد، ارل کارلایل دوازدهم[۲] است.

وارث کنونی عنوان دوک نورفولک، آقای **مایلز هوارد** ۸۳ ساله، دوک هفدهم،[۳] اسـت. او پسر بارون هوارد گلوسیپ سـوم اسـت؛ مـادرش بـه خـاندان بیومونـت[۴] تعلـق دارد و همسرش از خاندان ماکسول[۵] است. مایلز هوارد از فرماندهای نظامی و اطلاعاتی بریتانیـا در دوران جنگ دوم جـهانی و پـس از آن بـود. دارای عـالی‌ترین نشـان‌های شهسـواری اروپاست مانند شهسوار طریقت بااختیار مالت[۶] و شهسوار صلیب بـزرگ طریقـت پیـوس نـهم.[۷] وارث او ارل ارونـدل و سـاری[۸] چـهل و دو سـاله اسـت و وارث ایـن یکـی لـــرد مالتراورس[۹] یازده ساله.

در نسل‌های جدید خاندان هوارد چهره‌های متنفـذ سیاسـی و اقتصـادی و فرهنگـی متعدد را می‌شناسیم. از جمله باید به **سرلشکر لرد مایکل هوارد**،[۱۰] برادر کوچـک دوک هفدهم نورفولک، اشاره کرد. هوارد فوق‌الذکر در سال‌های جنگ دوم جهانی و پس از آن در شمال غربی اروپا، فلسطین، مالایا و مصر حضور داشـت و در سـال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۶ فرمانده نیروهای زمینی متفقین بـود. وی دارای عنـاوین و نشـان‌های متعـدد، از جملـه نشان شهسوار صلیب بزرگ طریقت سلطنتی ویکتوریا، است. **دریادار جک هوارد**[۱۱] نـیز به این خاندان تعلق دارد. او در سال‌های ۱۹۸۷-۱۹۸۹ رئیس ستاد کل نـیروی دریـایی بریتانیا بود. سپس بازنشسته شد و به‌عنوان مشاور خصوصی به فعالیت پرداخت.

---

1. "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998.*
2. Charles James Ruthven Howard, 12th Earl of Carlisle (b. 1923)
3. Miles Francis Stapleton Fitzalan-Howard, 17th Duke of Norfolk (b. 1915)
4. Beaumont
5. Maxwell
6. Knight of the Sovereign Order of Malta
7. Knight Grand Cross, Order of Pius IX
8. Edward William Fitzalan-Howard, Earl of Arundel and Surrey (b. 1956)
9. Henry Miles Fitzalan-Howard, Lord Maltravers (b. 1987)
10. Maj.-Gen. Lord Michael Fitzalan-Howard, GCVO (b. 1916)
11. Rear-Adm. Christopher John (Jack) Howard (b. 1932)

خاندان سیمور

خاندان سیمور، که از ۴۵۰ سال پیش تاکنون عنوان **دوک سامرست** را بر خود دارد، از کهن‌ترین و مهم‌ترین خاندان‌های اشرافی انگلیس است و از نظر اهمیت و جایگاه تاریخی در ردیف خاندان‌های **هوارد** و **سیسیل** شناخته می‌شود. اعضای این خاندان نقش درجه اولی در رفورماسیون انگلیس ایفا کردند و از این نظر در تاریخ این کشور جایگاهی برجسته دارند.

تبار این خاندان به شوالیه‌ای از سکنه ولتشایر، به‌نام **سر جان سیمور**،[1] می‌رسد. دو پسر او به خدمت دربار هنری هشتم درآمدند و دخترش، **جین سیمور**، ندیمه کاترین آراگونی و سپس آن بالین شد. هنری هشتم یکی دو سال پس از ازدواج با آن بالین، شیفته جین سیمور شد و این علاقه در سقوط و اعدام آن بالین مؤثر بود. هنری یازده روز پس از اعدام آن بالین، جین سیمور را به عقد خود درآورد (۳۰ مه ۱۳۳۶). در ۱۲ اکتبر ۱۵۳۷ ادوارد ششم به‌دنیا آمد و دوازده روز بعد مادرش درگذشت. معهذا، خاندان سیمور تا پایان سلطنت هنری هشتم مورد علاقه و لطف پادشاه بودند.

سر ادوارد سیمور[2] ۳۶ ساله بود که خواهرش، جین سیمور، با هنری هشتم ازدواج کرد و این سرآغاز ورود و صعود سریع خاندان سیمور در هرم اشرافیت انگلستان است. ادوارد در سال ۱۵۳۷ به "ارل هرتفورد" ملقب شد و در سال ۱۵۴۲ مدت کوتاهی در سمت فرمانده کل نیروی دریایی انگلیس منصوب گردید. در سال ۱۵۴۴ فرماندهی قشون انگلیس را در حمله به اسکاتلند به‌دست داشت و در این حمله بود که شهر ادنبورگ، پایتخت اسکاتلند، اشغال و غارت شد. در سال بعد در جنگ با فرانسوی‌ها نیز به پیروزی دست یافت.

با مرگ هنری هشتم (۲۸ ژانویه ۱۵۴۷)، سلطنت انگلستان به پسر خردسالش، ادوارد ششم، انتقال یافت و دایی او، ادوارد سیمور، در مقام قیم پادشاه و نایب‌السلطنه جای گرفت. در ۱۶ فوریه ۱۵۴۷ به دوک سامرست ملقب شد و به مدت دو سال و نیم حکمران واقعی انگلستان بود. در این دوران، وی تلاش برای استقرار آئین پروتستان در انگلیس را آغاز کرد؛ جرم عدم پذیرش ریاست پادشاه بر کلیسای انگلستان "خیانت" اعلام شد که مجازات آن اعدام بود، و در سال ۱۵۴۹ استفاده از کتاب "نیایش همگانی" اجباری اعلام گردید. این اقدامات قیام سال ۱۵۴۹ کاتولیک‌ها را در غرب انگلستان

---

1. Sir John Seymour of Wolf Hall, Savernake, Wiltshire
2. Sir Edward Seymour, Baron Seymour of Hache, Earl of Hertford, 1st Duke of Somerset, The Protector (1500-1552)

سبب شد. در پیامد این ناآرامی‌ها و اعتراض‌های مردمی بود که گروهی از اشراف و نظامیان، به‌رهبری جان دادلی، ارل وارویک،[1] علیه سیمور شوریدند و اقتدار او را به‌شدت محدود کردند. از آن پس تا مرگ ادوارد ششم (۶ ژوئیه ۱۵۵۳) دادلی فرمانروای واقعی انگلیس بود. دادلی سرانجام در اکتبر ۱۵۵۱ سیمور را خلع و زندانی کرد و چهار ماه بعد (۲۲ ژانویه ۱۵۵۲) به اتهام "خیانت" اعدام نمود.

دومین برادر جین سیمور، **توماس سیمور**[2] نام داشت. پس از ازدواج خواهرش با هنری هشتم، او نیز به مناصبی دست یافت و مدتی به مأموریت‌های دیپلماتیک و نظامی رفت. پس از صعود برادرش به نیابت سلطنت ادوارد ششم، به "لرد سیمور" ملقب شد، به عضویت شورای مشاورین پادشاه درآمد و در مقام فرمانده کل نیروی دریایی (۱۵۴۷-۱۵۴۹) جای گرفت. لرد سیمور در سال ۱۵۴۷ با کاترین پار، بیوه هنری هشتم، ازدواج کرد. او نفوذی فراوان بر شاه خردسال داشت و، به‌نوشته *بریتانیکا*، با دزدان دریایی معاملات پرسودی انجام می‌داد. لرد سیمور رؤیای دستیابی به قدرت کامل را در سر می‌پروراند. لذا، پس از مرگ کاترین پار (سپتامبر ۱۵۴۸)، کوشید تا با الیزابت، دختر هنری هشتم و ملکه الیزابت بعدی، ازدواج کند و تاج و تخت انگلیس را تصاحب نماید. برادر بزرگ، نایب‌السلطنه، از این وصلت به هراس افتاد و لرد سیمور را به اتهام خیانت دستگیر و اعدام نمود. پس از خلع دوک سامرست، یکی از اتهامات او قتل برادرش بود.

تاریخ مفصل خاندان سیمور در سده‌های بعد، تا به امروز، تداوم داشته است.

---

1. John Dudley, Earl of Warwick, Duke of Northumberland (1502-1553)

جان دادلی پسر ادموند دادلی است که در سال ۱۵۱۰ هنری هشتم او را اعدام کرد. دادلی در سال ۱۵۴۲ فرمانده نیروی دریایی شد و در سال ۱۵۴۴ در رکاب ادوارد سیمور در جنگ‌های اسکاتلند و فرانسه شرکت نمود. در سال ۱۵۴۶ به "ارل وارویک" ملقب شد. با مرگ هنری هشتم عضو شورای نیابت سلطنت شد. در آغاز از نزدیکان ادوارد سیمور بود و در پیروزی سپتامبر ۱۵۴۷ بر اسکاتلندی‌ها نقش مؤثر داشت. در سال ۱۵۴۹ از شورش‌های گسترده علیه اقدامات سیمور بهره جست و در همدستی با کاتولیک‌ها سیمور را از نیابت سلطنت خلع و زندانی نمود. کمی بعد اتحاد او با کاتولیک‌ها بهم خورد. در فوریه ۱۵۵۰ سیمور آزاد و در مقام خود جای گرفت ولی از آن پس قدرت اصلی در چنگ دادلی بود. دادلی در سال ۱۵۵۱ خود را به دوک نورثامبرلند ملقب ساخت و کمی بعد سیمور را خلع و اعدام نمود. این دوک نورثامبرلند همان کسی است که لیدی جین گری، خواهرزاده کم سن و سال هنری هشتم، را به عقد پسر خود، گلیفور دادلی، درآورد و با مرگ ادوارد ششم این زن را در مقام ملکه انگلیس جای داد. نه روز بعدی ماری تودور قدرت را به‌دست گرفت و کمی بعد دوک نورثامبرلند و لیدی جین گری و شوهرش اعدام شدند.

2. Thomas Seymour, Baron Seymour of Sudeley (1508-1549)

چارلز سیمور، دوک ششم سامرست،[1] از توطئه‌گرانی بود که در صعود خاندان هانوور به سلطنت انگلستان نقش مؤثر ایفا نمودند. او در سال ۱۶۸۲ با الیزابت پرسی، دختر ارل نورثامبرلند،[2] ازدواج کرد و املاک پهناور و میراث هنگفت او، از جمله کاخ نورثامبرلند[3] در لندن، را به ارث برد. سیمور در زمره آن گروه از درباریان بود که به جیمز دوم خیانت کردند و به صعود ویلیام اورانژ یاری رسانیدند. از سال ۱۶۹۲ در زمره دوستان پرنسس آن جای گرفت و زمانی‌که آن به سلطنت رسید مورد الطاف ملکه قرار گرفت و در سال ۱۷۰۲ رئیس اصطبل‌های سلطنتی شد. چارلز سیمور رقیب جان چرچیل بود و در سال ۱۷۱۱ همسرش به‌عنوان ندیمه و دوست ملکه جای دوشس مارلبورو، همسر چرچیل، را گرفت.[4] معهذا، به رهبران توری خیانت کرد و در کنار ارل شریوزبوری به صعود جرج هانوور یاری رسانید. در دوران جرج اول (تا سال ۱۷۱۶) همچنان رئیس اصطبل‌های سلطنتی بود.[5]

امروزه جان سیمور[6] ۴۶ ساله دوک نوزدهم سامرست و وارث این خاندان است.

خاندان سیسیل

سومین خاندان اشرافی بریتانیا، از نظر قدمت و اهمیت تاریخی، و شاید مهم‌ترین ایشان از نظر تأثیر سیاسی و فرهنگی، **خاندان سیسیل** است؛ خاندانی که چهار سده تمام در قله سیاست و فرهنگ و اقتصاد بریتانیا جای دارد.

تاریخ خاندان سیسیل با **لرد بورلی** آغاز می‌شود. این عنوانی است که **سر ویلیام سیسیل**[7] به آن شهرت داشت؛ کسی که در بخش عمده دوران سلطنت الیزابت منشی و وزیر و مشاور اصلی او بود و بدینسان نام خاندان سیسیل را با تحولات عصر الیزابت، با تمامی پیامدهای عظیم جهانی آن، پیوندی ژرف داد.

پدر و پدربزرگ ویلیام سیسیل از مستخدمین دربار تودورها بودند و از اینطریق، و نیز از طریق وصلت با وراث متنفذین محلی، به قدرت و ثروتی رسیدند. در دوران هنری

---

1. Charles Seymour, 6th Duke of Somerset (1662-1748)
2. Joceline Percy, Earl of Northumberland
3. Northumberland House

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۱۹، ۳۲۳.
۵. زندگینامه اعضای خاندان سیمور بر اساس مقالات مندرج در *بریتانیکا* (۱۹۹۸) تنظیم شده است.
6. John Michael Edward Seymour, 19th Duke of Somerset (b. 1952)
7. Sir William Cecil, 1st Baron Burghley of Burghley (1520-1598)

هشتم، پدر سیسیل متصدی البسه سلطنتی بود و ویلیام سیسیل خردسال مستخدم مأمور پوشانیدن لباس‌ها. وی سپس به تحصیل در حوزه علمیه کمبریج پرداخت و به تأثیر از یکی از مروجین فرقه پروتستان به‌نام **سِر جان چک**[1] به این آئین گروید. او با خواهر چک ازدواج کرد. این زن کمی بعد درگذشت. حاصل وصلت او با ویلیام سیسیل پسری به‌نام **توماس** است. ویلیام سپس به کار در دربار ادامه داد، با دختر **سِر آنتونی کوک**[2] ازدواج کرد و به حلقه پروتستان‌های دربار پیوست. **این کانون متنفذ شامل پدر زن ویلیام سیسیل، جان چک (برادرزن سابق سیسیل)، ادوارد سیمور (لرد هرتفورد آن زمان و دوک سامرست و نایب‌السلطنه بعدی) و لرد سیمور (شوهر ملکه کاترین پار) بود.** با صعود ادوارد ششم به سلطنت، ویلیام سیسیل در سمت منشی ادوارد سیمور نایب‌السلطنه منصوب شد. در جریان سقوط اول سیمور (۱۵۴۹)، سیسیل نیز مدت کوتاهی در برج لندن زندانی شد. پس از آزادی راه دوستی با جان دادلی، ارل وارویک، را در پیش گرفت و در سال ۱۵۵۰ به عضویت شورای مشاورین و در سمت یکی از دو منشی پادشاه منصوب گردید. پس از سقوط نهایی سیمور (۱۵۵۱)، دادلی، که اینک دوک نورثامبرلند خوانده می‌شد، سیسیل را مورد لطف قرار داد و به وی عنوان شهسواری اعطا کرد. معهذا، سیسیل کمی بعد به جرگه مخالفان پنهان دادلی پیوست و به این دلیل در ماجرای صعود ماری تودور آسیب ندید. معهذا، وی در دربار این ملکه کاتولیک جایگاهی به‌دست نیاورد. قاعدتاً به‌دلیل چنین مانورهای ماهرانه است که *دائرةالمعارف بریتانیکا* از ویلیام سیسیل به‌عنوان "**استاد هنر دولتمردی عصر رنسانس**" یاد می‌کند.

ویلیام سیسیل در صعود الیزابت به قدرت (۱۵۵۸)، به‌رغم تمامی مخالفت‌ها و دسیسه‌ها، نقش مؤثر داشت و لذا از همان آغاز مورد توجه فراوان ملکه بود. ملکه پروتستان، ابتدا ویلیام سیسیل را در سمت تنها منشی خود گمارد. سیسیل برای مقابله با اشراف و درباریان رقیب، راه پیوند با اعضای خاندان هوارد را در پیش گرفت. او در سال ۱۵۷۱ به بارون بورلی ملقب شد و بدینسان به جرگه اشرافیت نیز راه یافت. سال

---

1. Sir John Cheke [Cheek] (1514-1557)

جان چک، یا "چیک"، از مبلغین نامدار پروتستانیسم در انگلیس بود. در زمان هنری هشتم و ادوارد ششم در زمره مقربین دربار جای داشت و شهسوار شد. سر جان چک در زمان ماری تودور در برابر عموم از عقاید پروتستانی پیشین خود "توبه" کرد.

2. Sir Anthony Cooke

بعد نشان عالی بند جوراب (گارتر) به وی اعطـا شـد و در سـمت لـرد اول خزانـه‌داری[1] منصوب گردید. این مهم‌ترین مقام درباری انگلستان آن عصر بـود و دارنـدهٔ آن در واقـع وزیر اعظم[2] به‌شمار می‌رفت. لرد بورلی تا پایان عمر وزیر و مشاور مقتدر و نامدار الیزابت و نزدیکترین فرد به ملکه بـود. وی بـه‌ویژه پـس از پـیروزی در جنـگ آرمـادا (۱۵۸۸)، به‌عنوان مشاور اصلی الیزابت در سراسر اروپا شهرت فراوان یافت. بورلی پنج سـال پیـش از مرگ الیزابت درگذشت.

لرد بورلی را وزیری کاردان و مدیر، و طراح و مجـری اصلـی سیاسـت‌های داخلـی و خارجی الیزابت توصیف می‌کنند. درباره سیاست‌های عصـر الـیزابت در جلـد اول سـخن گفته‌ایم و می‌دانیم که مبارزه با آئین کاتولیک در داخل و تهاجم مـاوراء بحـار و رقـابت شدید مستعمراتی با اسپانیای کاتولیک در خارج، محورهای اصلی آن بود. *دائره‌المعـارف آمریکانا* از ویلیام سیسیل به‌عنوان "پوریتانی معتدل" یاد می‌کند که در سیاسـت داخلـی راه تقویت کلیسای انگلستان[3] را بمثابه سدی در برابر نفوذ آئین کـاتولیک مـی‌پیمـود و این در حالی است که می‌دانیم کلیسای انگلستان با پوریتان‌ها میانه‌ای نداشت. در واقـع، این حمایت از یک مذهب درباری بود که پایهٔ قدرت نهاد سلطنت محسوب می‌شد. لـرد بورلی همانگونه که در تاریخنگاری رسمی و پروتسـتان انگلیـس مـورد سـتایش فـراوان است، در تاریخنگاری کـاتولیک، بـه‌ویژه بـه‌دلیل نقشـش در کشـتار کاتولیک‌هـا، آمـاج انتقادهای شدید است. از جمله، نقش لرد بورلـی در محاکمـه و اعـدام مـاری اسـتوارت، ملکه کاتولیک اسکاتلند، از برگ‌های مذموم زندگـی اوسـت.[4] ویلیـام سیسـیل در دوران طولانی اقتدارش ثروتی انبوه اندوخت و دو کاخ باشـکوه سـاخت کـه از مـهم‌ترین ابنیـهٔ عصر الیزابت است. این شالودهٔ ثروت خـاندان سیسـیل بـه‌شـمار مـی‌رود.[5] **سـر ویلیـام سیسیل به‌عنوان بنیانگذار سازمان اطلاعاتی بریتانیا (اینتلیجنس سرویس) شـناخته می‌شود.** در این باره در جلد چهارم سخن خواهیم گفت.[6]

---

1. First Lord of Treasury

۲. عناوینی چون "صدراعظم"، "وزیر اعظم" و "نخست‌وزیر" تا سده نوزدهم در سـاختار سیاسـی انگلسـتان وجود نداشت. برخی منابع از لرد بورلی به‌عنوان "مشاور کل" الیزابت یاد می‌کنند.

3. Anglican Church

۴. درباره ماری، ملکه اسکاتلند، و ماجرای قتل او بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۷۲.

5. *Americana*, 1985, vol. 4, p. 787; *Britannica CD 1998;* Creighton, ibid, pp. 333-337; *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia,* 1993-1996, Microsoft Corporation.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۸۵-۲۸۷.

اقتدار خاندان سیسیل در سال‌های پسین سلطنت الیزابت و دوران استوارت‌ها تداوم یافت. اینک چهرهٔ برجسته این خاندان سِر رابرت سیسیل است که با عنوان **ارل سالیسبوری اول** شناخته می‌شود.

رابرت سیسیل،[1] دومین پسر ویلیام سیسیل، کار خود را به‌عنوان دستیار پدر آغاز کرد و پس از مرگ پدر به‌عنوان وزیر اعظم و مشاور اصلی الیزابت منصوب شد. بدینسان نفوذ و اقتدار خاندان سیسیل در دربار انگلستان تداوم یافت. رقیب و دشمن اصلی او **رابرت دورو** (ارل اسکس دوم)، پسرخاله و محبوب ملکه، بود. پس از اعدام دورو (۱۶۰۱)، رابرت سیسیل بدون مزاحمت مکاتبه پنهان با جیمز ششم اسکاتلند را آغاز کرد و او را به جلب علاقه الیزابت راهنمایی و ترغیب نمود. در نتیجه این تلاش‌ها بود که با مرگ الیزابت، جیمز استوارت سلطنت انگلستان را به‌دست گرفت و به‌پاس خدمات رابرت سیسیل، او را در سمت وزیر و مشاور خود منصوب کرد. در این دوران، او و چارلز هوارد نایب‌السلطنه نقش اصلی را در اداره امور انگلستان به‌دست داشتند. سیسیل در سال ۱۶۰۴ به ویسکونت کرانبورن و در سال ۱۶۰۵ به ارل سالیسبوری[2] ملقب شد. (توماس سیسیل، برادر بزرگ، نیز در همین سال به ارل اکستر ملقب شد.)

لرد سالیسبوری از نفوذ خود در پادشاه جدید برای تداوم سیاست‌های الیزابت و پدرش بهره جست که بر پایه خصومت با کاتولیک‌ها و امپراتوری اسپانیا استوار بود. او، مانند پدر، در سیاست خارجی نزدیکی با دولت‌های پروتستان اروپای مرکزی را ادامه داد و به شورش هلندی‌ها علیه سلطه اسپانیا یاری رسانید. سیسیل طرحی ستمگرانه را در ایرلند به پیش برد؛ اراضی سکنه بومی را به‌نام دربار تملک نمود و به مهاجرین انگلیسی و اسکاتلندی بخشید. مورخین مرگ سالیسبوری و فقدان او در کنار پادشاه را از عوامل مؤثر در تعارض جیمز اول با پارلمان در دهه پایانی سلطنت او می‌دانند؛ تعارضی که در دوران چارلز اول، پسر جیمز، اوج گرفت و به انقلاب پوریتانی و قتل چارلز انجامید.[3]

ثروت و اقتدار خاندان سیسیل در دوران سلطنت خاندان هانوور نیز تداوم داشت. شاخه‌ای از اعضای این خاندان، ار تبار **رابرت سیسیل**، در سال ۱۷۸۹ به مارکیز سالیسبوری ملقب شدند. شاخه دیگر، از تبار **توماس سیسیل**، پسر بزرگ ویلیام

---

1. Sir Rober Cecil, Viscount Cranborne, 1st Earl of Salisbury (1563-1612)

۲. سالیسبوری (سالزبری) منطقه‌ای است وسیع و پرجمعیت در ولتشایر (۱۳۰ کیلومتری لندن).

3. *Americana*, 1985, vol. 24, p. 151; *Britannica CD 1998*; *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia*.

سیسیل، ابتدا ارل اکستر لقب داشتند و در سال ۱۸۰۱ مارکیز اکستر نام گرفتند. اعضای این خاندان در سده‌های هیجدهم و نوزدهم با خاندان‌های متعدد اشرافی بریتانیا وصلت کردند. برای نمونه، همسر دوم[۱] **آنتونی اشلی کوپر** (ارل شافتسبوری اول) خواهر ارل اکستر بود. مهم‌ترین این پیوندها، وصلت شاخهٔ سالیسبوری خاندان سیسیل با دو خاندان متنفذ **تالبوت** و **گسکوین** است. با خاندان تالبوت در آینده آشنا خواهیم شد. سِر ویلیام گسکوین[۲] از ثروتمندان درجه اول بریتانیا و شهردار لندن بود که مارکیز سالیسبوری دوم با نوه او ازدواج کرد. **مارکیز سالیسبوری سوم**، وزیر خارجه و نخست‌وزیر نامدار عصر ویکتوریا، حاصل این وصلت است. او از خاندان تالبوت نیز نسب می‌برد. **آرتور جیمز بالفور**، نخست‌وزیر دوران ادوارد هفتم، از جانب مادر به خاندان لردهای سالیسبوری تعلق دارد.

خاندان سیسیل در سیاست و اقتصاد سده بیستم نیز حضور فعال دارد. نگاهی کوتاه به کارنامه پسران مارکیز سالیسبوری سوم گویاست:

مارکیز سالیسبوری چهارم،[۳] در سال‌های ۱۸۸۵-۱۹۰۳ عضو مجلس عوام بود و از آن پس عضو مجلس لردها. رابرت سیسیل[۴] در سال ۱۹۳۷ برنده جایزه صلح نوبل شد و به ویسکونت سیسیل چلوود ملقب گردید. هوگ ریچارد هیثکوت سیسیل[۵] در سال‌های ۱۸۹۴-۱۹۰۶ و ۱۹۱۰-۱۹۳۷ رهبر حزب محافظه‌کار در مجلس عوام بود. او در سال ۱۹۴۱ بارون کوئیکزوود لقب گرفت. مارکیز سالیسبوری پنجم،[۶] پسر ارشد مارکیز سالیسبوری چهارم، نیز به مدت بیست سال رهبر محافظه‌کاران در مجلس عوام بود و در مناصب مهم دولتی جای داشت. برادر کوچک او، لرد دیوید سیسیل، استاد ادبیات انگلیسی در دانشگاه آکسفورد و نویسنده‌ای سرشناس بود.[۷]

امروزه مارکیز سالیسبوری ششم[۸] و مارکیز اکستر هشتم[۱] وارث القاب اشرافی اصلی

---

1. Lady Frances Cecil
2. Sir William Crisp Gascoyne
3. James Edward Hubert Gascoyne-Cecil, 4th Marquess of Salisbury (1861-1947)
4. Robert Cecil, 1st Viscount Cecil of Chelwood (1846-1958)
5. Hugh Richard Heathcote Cecil, 1st Baron of Quickswood (1869-1956)
6. Robert Arthur James Gascoyne-Cecil, 5th Marquess of Salisbury (1893-1972)
7. *Americana*, 1985, vol. 6, p. 117; vol. 24, p. 152.
8. Robert Edward Peter Cecil, 6th Marquess of Salisbury (b. 1916)

این خاندان‌اند.[۲]

فرانسیس بیکن و انجمن سلطنتی

لرد بورلی، وزیر مقتدر الیزابت و بنیانگذار خاندان سیسیل، خواهر زنی داشت که با فردی به‌نام **سِر نیکلاس بیکن**[۳] ازدواج کرد. این نیکلاس بیکن به خانواده‌ای فقیر از طبقات فرودست جامعه تعلق داشت؛ در دستگاه هنری هشتم برکشیده شد و در مشاغل مهم قضایی منصوب گردید. بیکن، به‌رغم تعلق به آئین پروتستان، در دوران سلطنت ماری کاتولیک آسیبی ندید و در مشاغلش باقی بود. با صعود الیزابت، در سمت لرد مهردار سلطنتی منصوب شد و در زمره مشاورین ملکه جای گرفت. بیکن، با حمایت باجناقش، در جریان مصادره اموال کلیسا و صومعه‌ها سهمی به جیب زد و از اینطریق به ثروت رسید.[۴] حاصل وصلت نیکلاس بیکن و خواهر زن لرد بورلی، پسری به‌نام فرانسیس بیکن است.

فرانسیس بیکن[۵] از ۱۲ سالگی مدت کوتاهی در مدرسه ترینیتی حوزه علمیه کمبریج تحصیل کرد (۱۵۷۳-۱۵۷۵)؛ سپس به مدت چهار سال راهی مأموریت دیپلماتیک در فرانسه شد. در ۱۸ سالگی به‌دلیل مرگ پدر به انگلیس بازگشت (۱۵۷۹) و در سمت‌های قضایی منصوب شد. در ۲۰ سالگی به عضویت مجلس عوام درآمد. بیکن برای تحقق آرزوهای بلند مالی و سیاسی خود، نگارش رساله‌ها و اندرزنامه‌های اجتماعی و سیاسی را آغاز کرد. در سال ۱۵۸۹ اندرزنامه‌ای خطاب به ملکه نوشت ولی راه به جایی نبرد. از سال ۱۵۹۱ دوستی با رابرت دورو (ارل اسکس)، پسر خاله و معشوق مقتدر ملکه، را آغاز کرد و به مشاور سیاسی او بدل شد. ولی حتی اسکس نیز نتوانست بیکن را به آرزویش، مقام مدعی‌العمومی انگلیس، برساند. بیکن در سال ۱۵۹۸ اسکس را به سرکوب قیام ایرلندی‌ها ترغیب نمود. با سقوط اسکس، به عضویت هیئتی که مأمور رسیدگی به اتهامات او بود منصوب شد. بیکن نقشی فعال در محاکمه و اعدام حامی و دوست سابقش ایفا نمود و کمی بعد، برای جلب عنایت ملکه، رساله‌ای نوشت[۶] و در آن

---

1. William Michael Anthony Cecil, 8th Marquess of Exeter (b. 1935)
2. *Who's Who 1993*, pp. 603, 1658.
3. Sir Nicholas Bacon (1510-1579)
4. *Americana*, 1985, vol. 3, p. 27.
5. Francis Bacon (1561-1626)
6. *Apologie in Certaine Imputations Concerning the Late Earle of Essex* (1604).

به سبب دوستی گذشته خود با اسکس طلب استغفار نمود.

ارتقاء سریع بیکن در هرم جامعه اشرافی انگلیس از زمان جیمز استوارت آغاز شد و تنها در این دوران بود که اندرزنامه‌نویسی وی خریدار یافت. در سال ۱۶۰۳ پسر خاله‌اش، رابرت سیسیل، نام وی را در فهرست ۳۰۰ نفری جای داد که به‌مناسبت تاجگذاری پادشاه جدید به‌عنوان شهسواری دست یافتند. سِر فرانسیس بیکن در سال بعد در زمره مشاورین پادشاه جای گرفت و در سال ۱۶۰۶ با آلیس برنهام،[1] دختر یکی از کدخدایان محلات لندن، ازدواج کرد. در سال ۱۶۰۹ رساله خرد مردم *باستان*[2] را نوشت. این رساله به معرفی کاربردهای عملی و معانی پنهان اسطوره‌های باستانی اختصاص داشت. این معروف‌ترین رساله بیکن در زمان حیات اوست. وی احتمالاً از سال ۱۶۱۴ نگارش رساله *آتلانتیس نو*[3] را آغاز کرد. این رساله، که مهم‌ترین اثر بیکن انگاشته می‌شود، پس از مرگ او، در سال ۱۶۲۷ منتشر شد.

پس از مرگ رابرت سیسیل (۱۶۱۲)، بیکن تلاش برای جلب توجه پادشاه را شدت بخشید و اندرزنامه‌های متعدد در زمینه مسائل حکومتی، به‌ویژه درباره رابطه میان مقام سلطنت و پارلمان، نگاشت. این رساله‌ها مورد توجه جیمز استوارت قرار گرفت و در سال ۱۶۱۳ بیکن را در سمت مدعی‌العموم گمارد. بیکن در این سمت خصومت با کاک، قاضی‌القضات، را شدت بخشید و برای تحقق اهداف خود کوشید تا اختیارات قاضی را، در برابر نهاد سلطنت، بسیار محدود کند. این رقابت سرانجام به عزل کاک (نوامبر ۱۶۱۶) انجامید و کمی بعد (مارس ۱۶۱۷) بیکن ۵۶ ساله در سمت لرد مهردار سلطنتی منصوب شد. او در سال بعد به مقام لرد اول خزانه‌داری (وزیر اعظم) رسید؛ به بارون ورولام[4] ملقب شد و در سال ۱۶۲۱ به‌عنوان ویسکونت سن‌آلبانس[5] دست یافت. *بریتانیکا* یکی از علل مهم رشد بیکن در این سال‌ها را پیوند او با **جرج ولیرز** ۲۵ ساله، محبوب جدید پادشاه، می‌داند. مأخذ فوق می‌افزاید: آشکار است که بیکن شیفته جرج ولیرز بود و برخی از نامه‌های او به ولیرز احساسی را به نمایش می‌گذارد فراتر از چاپلوسی.[6]

در این دوران، فرانسیس بیکن زندگی پرتجمل و مسرفانه‌ای را پیش گرفت و در

---

1. Alice Barnham
2. *De Sapientia Veterum.*
3. *The New Atlantis.*
4. Baron Verulam
5. Viscount of St. Albans
6. "Bacon, Francis", *Britannica CD 1998.*

همین زمان بود (۱۶۲۰) که رساله معروف *ارغنون نو*[1] را منتشر کرد و نظرات خود را درباره سلطه انسان بر طبیعت، که پس از هبوط آدم از دست رفته بود، به میان کشید.

در سال ۱۶۱۸ روابط بیکن با جرج ولیرز به تیرگی گرایید. علت این امر، تمایل برادر کوچک ولیرز به ازدواج با دختر سِر ادوارد کاک،[2] دشمن دیرین بیکن، بود. بیکن کوشید مانع این وصلت شود و لذا مخالفین وی نیز دسیسه را آغاز کردند. در سال ۱۶۲۱ دو اتهام فساد مالی و دریافت رشوه علیه بیکن مطرح شد. بیکن ابتدا تمارض کرد و سپس دریافت هدایا را پذیرفت. به پرداخت ۴۰ هزار پوند جریمه، زندان و انفصال از مشاغل دولتی و قضایی و اخراج از پارلمان محکوم شد. کمی بعد از زندان آزاد شد و پرداخت جریمه نیز به حالت تعلیق درآمد. معهذا، دیگر مورد عنایت جرج ولیرز نبود. بیکن بار دیگر به نگارش روی آورد تا شاید از اینطریق لطف از دست رفته پادشاه و ولیرز را جلب کند؛ به نگارش رساله‌هایی درباره تاریخ انگلستان و زندگی شاهان سلسله تودور، ربا و چشم‌اندازهای جنگ با اسپانیا، مسائل علوم طبیعی و غیره پرداخت. هر چند او موفق شد در بارعام سال ۱۶۲۳ دست پادشاه را ببوسد ولی هیچگاه موقعیت پیشین را به‌دست نیاورد. فرانسیسن بیکن در ۹ آوریل ۱۶۲۶ درگذشت. مورخین، لرد بیکن را در زندگی سیاسی "فرومایه و چاپلوس، بیرحم و غیرقابل اعتماد" توصیف کرده‌اند.[3]

گفتیم که فرانسیس بیکن از سهامداران کمپانی نیوفاوندلند بود و از نظریه‌پردازان توسعه‌طلبی ماوراء بحار. او رساله‌ای نوشت به‌نام *درباره پلانت‌ها* که در آن از سرمایه‌گذاری درازمدت در مستعمرات دفاع می‌کرد.[4] بیکن در آثار متأخر قلمی خود، پس از شکست در عرصه سیاست، مروج نوستالژی عصر الیزابت بود و نوعی حکومت آرمانی را توصیف می‌کرد که در آن پادشاه به راهنمایی بزرگان و مشاوران خردمندش گوش فرادهد. معهذا، او به استقلال و اقتدار کامل پادشاه باور داشت و این با آن نوع

1. *Novum Organum.*

2. Sir Edward Coke (1552-1634)

سِر ادوارد کاک از برکشیدگان ویلیام سیسیل، وزیر اعظم الیزابت، و دشمن و رقیب اصلی بیکن بود و بعدها قاضی‌القضات مقتدر انگلیس شد. وی ریاست برخی محاکم مهم، از جمله دادگاه‌های ارل اسکس و سِر والتر رالیگ، را به‌دست داشت. به‌نوشته *بریتانیکا* (۱۹۹۸)، روش او در این محاکم، به‌ویژه در رابطه با رالیگ، حتی طبق موازین آن عصر، وحشیانه بود.

3. *Americana*, 1985, vol. 3, p. 23.

۴. همین کتاب، ج ۱، ص ۶۸.

نظام حکومتی که با نـام سلطنت مشروطه شناخته می‌شود تفاوت فراوان دارد. در سلطنت مشروطه مجلس محدودکننده قدرت پادشاه است ولی در نظام آرمانی بیکن با پادشاهی فهیم و خیرخواه سروکار داریم که داوطلبانه اندرزهای خردمندان را به‌کار می‌بندد.

مهم‌ترین رسالهٔ بیکن در عرصهٔ اندیشهٔ سیاسی *آتلانتیس نو* است. او در این رساله، جزیره‌ای به‌نام بن‌سالم[1] را توصیف می‌کند که پادشاه آن فردی به‌نام سلیمان است. در این سرزمین خیالی نهادی مرکب از خردمندان و دانشمندان وجود دارد که خانه سلیمان[2] نامیده می‌شود. در خانه سلیمان برای تمامی رشته‌های علوم آزمایشگاه‌ها و مدارسی وجود دارد و دانشمندان به کار مشغول‌اند. در این سرزمین باغ‌های پهناوری است که تمامی انواع حیوانات در آن نگهداری می‌شود و خانه‌ها انباشته از انواع شگفتی‌های طبیعت و آثار هنری است. **گروهی خاص از این خردمندان بطور دائم به سیاحت و جهانگردی مشغول‌اند و تمامی یافته‌های خود در سایر نقاط جهان را به خانه سلیمان منتقل می‌کنند.**[3]

در واقع، این جامعه آرمانی لرد بیکن تلفیقی است از افسانهٔ یونانی آتلانتیس[4] و اسطوره‌های یهودی با آرزوهای دور و دراز مهاجمان ماوراء بحار آن عصر. این جمله سومبارت را به یاد داشته باشیم که:

> **در تمامی سده هفدهم، همه نظریه‌پردازی‌های فلسفی و سیاست عملی در میان ملت‌های اروپای شمالی- غربی تنها یک هدف داشت: تقلید از هلند در تجارت، در صنعت و در تصرف مستعمرات.**[5]

منظور بیکن هر چه بود، داستان او بر نخبگان بریتانیای نیمهٔ دوم سده هفدهم تأثیر

1. Bensalem
2. Solomon's House
3. Francis Bacon, *The Works of Francis Bacon,* collected and edited by James Spedding, Robert Leslie Ellis, and Douglas Denon Heath, New York: Hurd & Houghton, 1863-1872 [15 vol.], vol. 5, pp. 347-413.

۴. در اساطیر یونان باستان، آتلانتیس جزیره‌ای است بزرگ در غرب جبل‌الطارق، بزرگتر از آسیای صغیر و آفریقا. در مکالمات منسوب به افلاطون، سرزمینی غنی، زیبا و حاصلخیز توصیف شده که شاهی به‌نام اطلس بر آن حکومت می‌کند. حکمرانان این جزیره قصد تصرف اروپا را داشتند ولی آتنی‌ها پیشدستی کردند و آن را اشغال نمودند. اروپاییان تا سده هفدهم به وجود این جزیره باور داشتند و در جستجوی آن بودند. نام اقیانوس اطلس و جبال اطلس در آفریقا برگرفته از این اسطوره است.

۵. همین کتاب، ج ۲، ص ۳۰۸.

فراوان برجای نهاد و آرمانی قابل تحقق را فراروی اندیشه‌پردازان سیاسی، دولتمردان و ماجراجویان قرار داد. رؤیای بیکن دال بر حضور نهاد خردمندان در کنار مدیران سیاسی و ادارهٔ امور بر شالودهٔ دانش و تجربهٔ ایشان، در حوالی نیمه سده هفدهم به تأسیس **انجمن سلطنتی** انجامید.[1] اسقف اسپرات،[2] نخستین مورخ انجمن سلطنتی (۱۶۶۷)، آرمان این نهاد را چنین توصیف کرده است:

> درباره آنچه به اعضای بنیانگذار انجمن بازمی‌گردد باید متذکر شد که آنان آزادانه مردانی متعلق به ادیان، کشورها و مشاغل مختلف را برگزیده‌اند... زیرا آشکارا اعتراف می‌کنند که در پی تأسیس یک فلسفه انگلیسی، اسکاتی، ایرلندی، لهستانی یا پروتستان نیستند، بلکه در پی تأسیس یک فلسفه بشری هستند.[3]

این آرمان را چندان بشردوستانه نباید پنداشت زیرا مدعیان آن نه تنها بومیان آمریکا و سیاهان آفریقا بلکه حتی وارثان تمدن‌های کهن و نامدار شرقی را در زمره بشر نمی‌پنداشتند. این کلام نغز در سرلوحهٔ منظومه‌ای بلند جای دارد که بند بند آن با خون هزاران انسان بومی آمریکا و آفریقا و مشرق زمین نگاشته شده؛ و بر زبان کسانی جاری است که خود طراحان و کارگردانان این فاجعه بودند نه منتقدان آن. و تنها این نیست. این سخن در سرآغاز دورانی جای دارد که جزایر بریتانیا را به صحنه کشتارهای

---

1. *Americana*, 1985, vol. 3, p.

پیشینه انجمن سلطنتی به حوالی سال ۱۶۴۵ می‌رسد. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۱۵) این زمانی است که گروهی با عنوان "انجمن سلطنتی لندن برای پیشرفت دانش طبیعی" (Royal Society of London for the Promotion of Natural Knowledge) گردهمایی‌هایی را آغاز کردند. موجودیت این محفل، که به‌طور عمده از پوریتان‌ها و هواداران فرانسیس بیکن تشکیل شده بود، در سال ۱۶۶۲ مورد تأیید چارلز دوم قرار گرفت و طی فرمانی تسجیل شد. بنیانگذاران و اعضای اولیه انجمن سلطنتی عبارتند از اسقف جان ویلکینز (John Wilkins)، جوزف گلانویل (Joseph Glanvill)، جان والیس (John Wallis)، رابرت هوک (Robert Hooke) و کریستوفر رن. این انجمن در سده هیجدهم در اروپا به شهرت رسید. نشریه آن، که از سال ۱۶۶۵ منتشر شد، به‌نام *مقاولات فلسفی* (*Philosophical Transactions*) از کهن‌ترین نشریات اروپاست. اسحاق نیوتون در ۱۶۷۱ به ریاست آن برگزیده شد و ادموند هالی منجم در سال ۱۶۷۸. "نشان کاپلی" (The Copley Medal) که این انجمن به دانشمندان اعطا می‌کند مهم‌ترین نشان علمی بریتانیا به‌شمار می‌رود. در حال حاضر انجمن سلطنتی بیش از یکهزار عضو دارد که ۹۰ نفر از ایشان خارجی هستند.

2. Spratt

3. Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry,* [1885] London: Caxton Publishing Company, vol. IV, p. 400.

موحش و گستردهٔ کاتولیک‌ها و جاکوبیت‌ها بدل ساخت. اسقف اسپرات مورخ انجمنی است که کمی بعد (۱۶۸۷) برخی از اعضای نامدار آن، به‌ویژه اسحاق نیوتون، مبارزه‌ای شدید را علیه تلاش جیمز دوم برای ورود کاتولیک‌ها به حوزه علمیه کمبریج آغاز کردند.

فرانسیس بیکن مؤلف رساله‌های فراوانی است که مجموعه آنها در ۱۵ مجلد به چاپ رسیده است. چنانکه دیدیم، او تمامی این رساله‌ها را در ادوار مختلف زندگی‌اش با هدف جلب توجه حکمرانان وقت، الیزابت و جیمز، و کسب مقامات و مشاغل حکومتی نگاشته؛ و بر پایهٔ همین آثار است که امروزه جایگاهی کم‌نظیر را در عرصهٔ اندیشه به او اعطا نموده‌اند. گروهی او را "**بنیانگذار دانش جدید تجربی**" می‌خوانند. این ادعایی است بس بزرگ و زمانی پذیرفتنی است که به وجود دانش تجربی پیش از سده هفدهم قائل نباشیم. اثبات این ادعا کار آسانی نیست. در تاریخنگاری جدید غرب چنین دعاوی فراوان به چشم می‌خورد: گالیله "کاشف" کرویت زمین انگاشته می‌شود، ویلیام هاروی[1] "کاشف" گردش خون، اسحاق نیوتون "کاشف" قانون جاذبه و غیره و غیره. حال آنکه بسیاری از این "اکتشافات" از سده‌ها پیش در تمدن‌های کهن شرقی شناخته شده بود. این "اکتشافات" درست به "کشف" آمریکا و هند و جاوه می‌ماند. جانمایهٔ اینگونه دعاوی نوعی نژادپرستی فرهنگی است که "اروپا محوری" نام دارد و مبداء و کانون تمدن بشری را، از آغاز تا به امروز، در "غرب" می‌بینند. این نگرشی است انحصارگرایانه و خودپرستانه به تاریخ علم و اندیشه که انجمن سلطنتی لندن از بنیانگذاران آن بود.

پیشتر درباره نهضت ترجمه و انتقال دانش از تمدن اسلامی به اروپا در سده‌های دوازدهم میلادی به بعد و نقش یهودیان در این فرایند[2] و نیز درباره لرد هربرت چربوری و آغاز اندیشه فلسفی در انگلستان سخن گفتیم.[3] در واقع، آغاز بسیاری از شاخه‌های علوم در بریتانیا به سده هفدهم باز می‌گردد و با نام انجمن سلطنتی و به‌ویژه رئیس نامدار، مقتدر و خودکامهٔ[4] آن (۱۷۰۳-۱۷۲۷)، **سر اسحاق نیوتون**،[1] در پیوند است.

---

1. William Harvey (1578-1657)

هاروی پزشک مخصوص جیمز اول و چارلز اول و از سال ۱۶۵۴ رئیس انجمن سلطنتی پزشکان (Royal Society of Physicians) بود.

۲. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۳۹-۱۴۰.

۳. همین کتاب، ج ۲، صص ۲۱۲-۲۱۳.

۴. نیوتون را جاه‌طلب و خودکامه توصیف کرده‌اند که از جایگاه خود در انجمن سلطنتی برای مقاصد←

برای نمونه، دانش نجوم در انگلستان بطور جدی با **جان فلامستید**[۲] و **ادموند هالی**[۳] آغاز شد. فلامستید یک کشیش تحصیلکرده کمبریج بود که چارلز دوم، به‌دلیل علاقه فراوان به طالع‌بینی، او را در سمت منجم خود منصوب کرد. **فلامستید به‌عنوان اولین منجم دربار بریتانیا شناخته می‌شود.** هالی نیز یک کشیش تحصیلکرده آکسفورد بود. او در سال ۱۶۷۸ عضو انجمن سلطنتی شد و در سال ۱۷۲۰ پس از فلامستید در سمت منجم دربار بریتانیا جای گرفت. به‌نوشتهٔ ویلیام کالیر (۱۸۸۲)، علوم طبیعی با اسحاق نیوتون در انگلستان تولد یافت. معهذا، تنها دانش مطبوع پادشاهان انگلیس شیمی بود و این به‌دلیل جاذبه کیمیاگری در دوران فوق است. چارلز دوم به کیمیا علاقه فراوان داشت؛ در کاخ خود در وایت‌هال آزمایشگاهی به‌پا کرد و شخصاً به کیمیاگری پرداخت.[۴]

تأسیس انجمن سلطنتی لندن سرآغاز تحولی جدّی در حوزه‌های علمیه بریتانیا، به‌ویژه **آکسفورد** و **کمبریج**، است. پیشینه حوزه آکسفورد به سده دوازدهم و حوزه کمبریج به سده سیزدهم میلادی می‌رسد. معهذا، این دو نهاد تعلیم و تعلم، به‌سان سایر نهادهای مشابه در اروپا، تنها در سده‌های هفدهم و هیجدهم به‌تدریج به کانون‌های جدی علمی بدل شدند و تدریس و تحقیق در شاخه‌های متنوع علوم، بجز علوم دینی، را

← شخصی سود می‌برد. ازجمله، انتشار رساله‌های فلامستید اعتراض سخت این منجم سرشناس را برانگیخت. نیوتون دوست صمیمی **چارلز مونتاگ، ارل هالیفاکس اول**، صراف معروف لندن و بنیانگذار بانک انگلستان بود. مونتاگ در سال‌های ۱۶۹۵-۱۶۹۸ رئیس انجمن سلطنتی بود و در سال ۱۶۹۶ به کمک او نیوتون در سمت رئیس ضرابخانه انگلستان منصوب شد. مونتاگ در این دوران وزیر خزانه‌داری ویلیام اورانژ (ویلیام سوم) شد ولی کمی بعد (۱۶۹۷) مجبور به استعفا گردید در حالیکه شایعات فراوان درباره فساد مالی او بر سر زبان‌ها بود. (*Americana*, 1985, vol. 19, p. 387; vol. 20, p. 289) با خاندان ارل هالیفاکس در آینده آشنا خواهیم شد. (همین کتاب، ج ۳، صص ۴۰۰-۴۰۱)

1. Sir Isaac Newton (1642-1727)

منبعی برای پیگیری نسبت خویشاوندی سِر اسحاق نیوتون و توماس نیوتون، اسقف متنفذ بندر بریستول در سده هیجدهم و "دوست بزرگ یهودیان"، در دست نداشتم. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۲۹)

2. John Flamsteed (1646-1719)
3. Edmund Halley (1656-1742)
4. William Francis Collier, *History of the British Empire*, London: T. Nelson and Sons, 1882, p. 259.

آغاز کردند. برای نمونه، کتابخانه بادلین[1] آکسفورد را، که امروزه به‌دلیل انبوه نسخ کهن کمیاب و نایاب آن شهرت جهانی دارد، **سِر توماس بادلی**،[2] از درباریان الیزابت تودور و جیمز استوارت، در سال ۱۶۰۲ بنیان نهاد. معهذا، در سده‌های هیجدهم و نوزدهم و همپای گسترش امپراتوری جهانی بریتانیا بود که سیل نسخ خطی از هرگوشه عالم به سوی این کتابخانه روان شد. این نیز تحقق یکی دیگر از آرمان‌های بیکن در رسالهٔ *آتلانتیس نو* بود.

برخی محققین، تأسیس **فراماسونری** در اوایل سده هیجدهم را تحقق آرمانی می‌دانند که فرانسیس بیکن در رسالهٔ *آتلانتیس نو* بیان داشته است. این نهاد نیز، چون خانه سلیمان بیکن، مجمعی از نخبگان بود که به کار ساختن دنیای نو مشغول بودند. گروهی از اعضای انجمن سلطنتی لندن در تأسیس این نهاد نقشی مؤثر داشتند. کم و کیف پیوند اولیهٔ فراماسونری با انجمن فوق روشن نیست؛ ولی در این تردید نیست که برخی از اعضای انجمن سلطنتی از بنیانگذاران و اعضای گراندلژ انگلستان بودند. بیهوده نیست که فراماسون‌ها **سِر رابرت موری**، یکی از بنیانگذاران و اولین رئیس انجمن سلطنتی (۱۶۶۶)، و تعدادی دیگر از اعضای نامدار این انجمن، چون **اسحاق نیوتون**، را از پیشکسوتان فراماسونری می‌دانند. این در حالی است که در دوران حیات برخی از ایشان، مانند موری، نهادی به‌نام "فراماسونری" وجود نداشت. در جلد چهارم در این باره بطور مشروح سخن خواهیم گفت.

خاندان چرچیل

گفتیم که صعود خاندان هانوور و تحکیم اقتدار آن در بریتانیا مدیون **الیگارشی ویگ** است که در نیمه دوم سده هفدهم مقتدرترین گروهبندی خاندان‌های ثروتمند و متنفذ بریتانیا به‌شمار می‌رفت. این کانون با الیگارشی پروتستان هلند و سرزمین‌های آلمانی‌نشین و زرسالاران یهودی آمستردام رابطه نزدیک داشت و تداوم مستقیم سنتی بود که توطئه‌گرانی چون **ارل شافتسبوری** بنیانگذار آن بودند. در نیمه دوم سده هفدهم، جناح مقابل ویگ‌ها به **توری** شهرت داشتند و این با مفهوم جدید توری، که در نیمه دوم سده هیجدهم به‌رهبری **ویلیام پیت کوچک** به یک جناح مقتدر در سیاست

---

1. Bodelian Library
2. Sir Thomas Bodley

بریتانیا بدل شد، متفاوت است.[۱] در نیمه دوم سده هفدهم، توری‌ها آن بخش از اشرافیت بریتانیا بودند که به تداوم سلطنت استوارت تعلق بیشتر داشتند و در واقع، به تعبیری، جناح سنت‌گرای اشرافیت بریتانیا به‌شمار می‌رفتند. در این دوران ویگ و توری از نظر رفتار اجتماعی به دو طایفه رقیب شهرنشین شبیه بودند آنگونه که در برخی شهرهای شرقی می‌شناسیم؛ چون حیدری و نعمتی در اصفهان عصر صفوی و زجرد و شمرد در نجف سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی؛ با این تمایز، که این دو طایفه الیگارشی حاکم بودند نه عوام. ویگ‌ها و توری‌ها در قهوه‌خانه‌های خاص خود مجتمع می‌شدند و این سنت در سده هیجدهم به تأسیس نهادی به‌نام **کلوپ** انجامید. حتی آرایش زنان ایشان به دو گونه بود: زنان توری سمت چپ صورت خود را خالکوبی می‌کردند و زنان ویگ برعکس.[۲] جیمز راولی،[۳] استاد یونیورسیتی کالج بریستول، نگرش مردم به دو گروهبندی ویگ و توری در اواخر سده هفدهم را چنین توصیف کرده است:

> کشیشان و اشراف ولایات هوادار سرسخت توری‌ها بودند و سکنه شهرهای بزرگ و طبقات تاجر هوادار ویگ‌ها. توری‌ها ویگ‌ها را متهم می‌کردند که می‌خواهند کلیسا را نابود کنند و شعار آنان این بود: کلیسا در خطر است.[۴]

الیگارشی ویگ از زمان ولیعهدی جیمز دوم مخالف او بود، و در دوران سلطنت جیمز به دسیسه علیه وی اشتغال داشت. این منازعه سرانجام به سقوط جیمز انجامید و، با سرمایه‌گذاری یهودیان آمستردام، **ماری**، دختر جیمز دوم، و **ویلیام اورانژ**، خواهرزاده و داماد جیمز دوم،[۵] سلطنت بریتانیا را به‌دست گرفتند.[۶] این حادثه‌ای است که در تاریخنگاری بریتانیا **انقلاب شکوهمند** (۱۶۸۸) نام گرفته است. سال‌های سلطنت ویلیام سوم و ماری دوم، دوران سرکوب خونین جاکوبیت‌های اسکاتلند و انگلستان (۱۶۸۹) و کاتولیک‌های ایرلند (۱۶۹۰) است.[۷] تکاپوی جان آوری و سایر دزدان دریایی "انگلیسی"

---

۱. درباره پیشینه دو جناح‌بندی ویگ و توری بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۶۰-۳۶۴.

2. Collier, ibid, p. 282.

3. James Rowley

4. Creighton, ibid, p. 496.

۵. ویلیام اورانژ، که با نام ویلیام سوم پادشاه بریتانیا شد، پسر ویلیام دوم ناسو- اورانژ و نواده ویلیام اوّل (ویلیام خاموش) است. مادر او، دختر چارلز اول و خواهر چارلز دوم و جیمز دوم، پادشاهان بریتانیا، بود.

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۱۴.

7. Franck Bright, ibid, pp. 812-817. →

در اقیانوس هند و خلیج فارس در دوران ویلیام سوم است.[۱] و نیز در همین دوران است که زرسالاران یهودی و شرکای نامدار ایشان، چون **الیهو ییل** و **توماس پیت**، قلعه سن‌جرج (مدرس) را به کانون تکاپوهای مشکوک مالی و تجاری خود در شرق و به مرکز

← سرکوب مردم ایرلند را یک نظامی مزدور آلمانی به‌نام **فردریک هرمن** (۱۶۱۵-۱۶۹۰ Friedrich Hermann) به‌دست داشت. او در رأس گروهی از سربازان آلمانی به‌همراه ویلیام اورانژ به انگلستان وارد شد. با پیروزی "انقلاب شکوهمند" (۱۶۸۹)، ویلیام او را به دوک شومبرگ (Duke of Schomberg) ملقب نمود و در اوت همین سال وی را راهی ایرلند کرد. هرمن در ایرلند فجایع فراوانی مرتکب شد و سرانجام در ۱۲ ژوئیه در جنگ با کاتولیک‌ها به قتل رسید. در این زمان، تأمین سیورسات قشون ویلیام اورانژ در ایرلند را دو خانواده یهودی **پریرا** و **ماکادو** به‌دست داشتند. (*Judaica*, vol. 5, p. 935)

درباره **خاندان پریرا** در جلد دوم (صص ۸۹، ۱۰۳) سخن گفته‌ایم. موسس پریرا دو پائیوا، زرسالار یهودی ساکن بندر کوچن (هند)، از این خانواده است. **با صعود ویلیام اورانژ به سلطنت انگلستان، تکاپوی دو کمپانی هند شرقی هلند و بریتانیا در شرق هماهنگ شد و گروهی از یهودیان آمستردام، از جمله پدرو پریرا (آنتونیو دو پورتو)، در بندر سورت مستقر شدند.** (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۹۴)

خاندان ماکادو نیز از مارانوهای پرتغال است. شاخه‌ای از این خاندان از اوایل سده هفدهم در مکزیک حضور داشت. دیوید مندس ماکادو (متوفی ۱۷۵۳)، داماد **ساموئل نانز** (Samuel Nunez)، پزشک مارانوی دربار پرتغال، در نیمه اول سده هیجدهم ساکن لندن بود. او در اواخر عمر ریاست کنیسه یهودیان سفاردی را در شهر نیویورک به‌دست گرفت. دختر او با یوناس فیلیپس (Jonas Phillips) ازدواج کرد. اوریا فیلیپس لوی (Uriah Phillips Levy) و مردخای مانوئل نوح (Mordecai Manuel Noah) از اعقاب او می‌باشند. **اوریا فیلیپس لوی** از افسران ارشد نیروی دریایی آمریکا در حوالی نیمه سده نوزدهم بود. **مردخای نوح** (۱۷۸۵-۱۸۵۱) را متنفذترین یهودی اوایل سده نوزدهم در ایالات متحده آمریکا می‌دانند. نوح از سال ۱۸۱۳ کنسول آمریکا در تونس بود. در سال ۱۸۱۵ به اتهام فساد مالی عزل شد، به نیویورک رفت و به کمک دایی‌اش، نفتالی فیلیپس، روزنامه‌ای دایر کرد. از آن پس به‌عنوان یکی از متنفذترین سیاستمداران و روزنامه‌نگاران نیویورک و نامدارترین یهودی ایالات متحده شناخته می‌شد. در انتخابات فرمانداری ایالت نیویورک در سال ۱۸۲۵ از حامیان **دویت کلینتون** (DeWitt Clinton) بود و با پیروزی کلینتون اقتدارش افزایش یافت. نوح از مروجین اندیشه استقرار دولت یهود در فلسطین بود و در "ماجرای دمشق" (۱۸۴۰) هیاهوی فراوان به راه انداخت. (*Judaica*, vol. 11, pp. 164-165, 667; vol. 12, pp. 1198-1199)

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۶۰-۱۶۵.

تجارت جهانی الماس بدل نمودند. گفتیم که الیهو ییل پس از بازگشت به انگلستان عضو انجمن سلطنتی (۱۷۱۷) شد[1] و گفتیم که اعقاب توماس پیت در نیمه دوم سده هیجدهم به بنیانگذاران و رهبران جناح جدید توری بدل گردیدند.[2]

این الیگارشی متنفذ، در زمان مرگ ویلیام سوم (۱۷۰۲) بار دیگر مانع انتقال سلطنت به شاخه پسری خاندان استوارت شد و آن، دومین دختر جیمز دوم، را به سلطنت رسانید. حکومت ۱۲ ساله ملکه آن دوران اقتدار روزافزون الیگارشی ماوراء بحار بریتانیاست و پایه‌های انتقال قدرت از خاندان استوارت به خاندان هانوور در این زمان نهاده شد. مرگ اورنگ زیب (فوریه ۱۷۰۷) در زمان سلطنت ملکه آن بود. گفتیم که این حادثه نقطه عطفی است در تاریخ شرق و سرآغاز تحرک شدید الیگارشی ماوراء بحار بریتانیا در شبه قاره هند به‌شمار می‌رود.[3]

با آغاز بیماری ملکه آن، بار دیگر مسئله انتقال سلطنت بریتانیا به شاخهٔ پسری خاندان استوارت اوج گرفت و این مقارن زمانی است که توری‌ها در دربار به قدرت برتر بدل شده و از انتقال سلطنت به **جیمز ادوارد**،[4] پسر و ولیعهد جیمز دوم، هواداری

---

۱. همین کتاب، ج ۲، ص ۲۰۴.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۹۹، ۲۰۳-۲۰۴، ۳۶۲-۳۶۴.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۴۵، ۱۶۵.

4. James Francis Edward Stuart (1688-1766)

جیمز ادوارد استوارت تنها پسر جیمز دوم از همسر فرانسوی‌اش بود که پرنس ولز و ولیعهد بریتانیا شد. پس از خلع جیمز، به‌همراه پدر در فرانسه در تبعید به‌سر می‌برد و با حمایت لویی چهاردهم در راه اعاده سلطنت خاندان خود می‌کوشید. هواداران فراوانش در ایرلند، اسکاتلند و انگلستان به **جاکوبیت‌ها** (Jacobites) شهرت داشتند و پس از مرگ جیمز دوم (۱۷۰۱) جیمز ادوارد را با نام "جیمز سوم" پادشاه مشروع خود می‌دانستند. در دوران سلطنت هانوور، هواداران هانوورها بر او نام "مدعی پیر" (Old Pretender) نهادند و در تاریخنگاری غرب به این نام شهرت یافته است. در دوران سلطنت ماری دوم و ویلیام سوم و ملکه آن بارها کوشید تا سلطنت بریتانیا را به‌دست آورد ولی ناکام ماند. با صعود خاندان هانوور این تلاش را از سر گرفت ولی بار دیگر شکست خورد. جیمز دوم و ولیعهدش، جیمز ادوارد، هر دو کاتولیک بودند و مورد حمایت پاپ. هر دو در اواخر عمر در شهر رم مأوا گزیدند و در جوار پاپ خود را با نگارش رساله‌های دینی سرگرم نمودند. از جیمز ادوارد به‌عنوان شاهزاده‌ای جسور و باکفایت یاد می‌کنند. (*Americana*, 1985, vol. 15, p. 658; vol. 25, p. 807) به‌رغم گسترش فراماسونری در نیمه دوم سده هیجدهم، جیمز ادوارد استوارت هیچگاه به این فرقه مربوط نشد و هرگونه پیوند خود را با آن تکذیب نمود. (Gould, ibid, vol. V, pp. 110, 114, 158) ←

می‌کردند. بار دیگر دسیسه آغاز شد. الیگارشی ویگ جرج هانوور را به‌عنوان نامزد خود به میدان سیاست بریتانیا کشید و بدینسان به حکومت خاندان استوارت به‌طور کامل پایان داد. **در این تحول سرنوشت‌ساز سه خاندان اسپنسر- چرچیل، تالبوت و والپول نقش اساسی داشتند. این سه خاندانی است که سرگذشت پسین ایشان با تحولات معاصر ایران در پیوند مستقیم است.**

خاندان اسپنسر- چرچیل، که با نام **چرچیل** از شهرت کم‌نظیر جهانی برخوردار است، از نامدارترین خاندان‌های انگلیسی است که از اواخر سده هفدهم در قلهٔ جامعهٔ اشرافی بریتانیا جای داشته است.

بنیانگذار این خاندان فردی به‌نام **وینستون چرچیل** است. برخی مورخین، از جمله ادوارد هارلی،[1] پدربزرگ این وینستون را آهنگری می‌دانند که در خدمت خاندان مگز[2] بود. این ادعا البته مورد تکذیب نسل کنونی چرچیل‌هاست که برای خود تبارنامه مفصلی ساخته و پیشینهٔ خویش را به یک فرانسوی اهل لیون می‌رسانند که گویا در نیمه دوم سده یازدهم میلادی، در رکاب ویلیام فاتح، به انگلستان مهاجرت کرد و اعقاب او در زمره متمکنین زمان خود بودند. بهرروی، پدر وینستون چرچیل گویا ثروتی داشت

← بقایای خاندان استوارت تا اوایل سده نوزدهم در رم در زیر حمایت پاپ حضور داشتند و مدعی تاج و تخت بریتانیا بودند. پسر بزرگ جیمز ادوارد، به‌نام **چارلز ادوارد استوارت** (۱۷۲۰-۱۷۸۸)، از سوی جاکوبیت‌ها "چارلز سوم" نام گرفت و به‌عنوان پادشاه مشروع مورد حمایت ایشان شناخته می‌شد. هواداران سلطنت هانوور او را "مدعی جوان" (Young Pretender) می‌خواندند. **هنری بندیکت استوارت** (۱۷۲۵-۱۸۰۷)، پسر دوم "مدعی پیر"، با نام "کاردینال یورک" شهرت دارد. در رم به‌دنیا آمد و پاپ کلمنت سیزدهم او را غسل تعمید داد. در سال ۱۷۴۷ به مقام کاردینالی دست یافت. با مرگ برادر بزرگ، طی مراسمی خود را "هنری نهم، پادشاه بریتانیا" نامید. با وقوع انقلاب فرانسه و تهاجم فرانسویان به قلمرو پاپ، به ونیز گریخت. در این دوران بناچار با جرج دوم، پادشاه هانوور بریتانیا، رابطه دوستانه برقرار کرد. پس از برقراری آرامش به رم بازگشت و پاپ او را در سمت اسقف یکی از نواحی ایتالیا منصوب کرد. (*Americana*, 1985, vol. 29, p. 685) با مرگ کاردینال یورک (هنری نهم) جنبش جاکوبیت‌ها در بریتانیا پایان یافت. دردی اصفهانی در *تاریخ انگلستان* از جاکوبیت‌ها با عنوان "یاغیان اسکاتلند" یاد می‌کند. (میرزا اسماعیل دردی اصفهانی، *تاریخ انگلستان*، [هند:] ترکت سسیتی، ۱۸۷۴، ص ۳۰۵)

1. Edward Harly
2. Meggs

و با دختری از خاندان وینستون، از سکنه گلوسسترشایر،[۱] ازدواج کرد. حاصل این ازدواج وینستون چرچیل فوق‌الذکر است که در ارتش چارلز اول شاغل شد و به درجه کاپیتانی رسید. کاپیتان وینستون چرچیل در سال ۱۶۴۳ با الیزابت، دختر جان و الئانور دریک، ازدواج کرد. این دختر از اعقاب سِر برنارد دریک[۲] درباری الیزابت اول و از خویشان نزدیک سِر فرانسیس دریک، دزد دریایی و "سگ درنده" الیزابت، بود.[۳] الئانور دریک، مادرزن وینستون چرچیل، دختر لرد باتلر،[۴] شوهر خواهر جرج ولیرز (دوک باکینگهام)، بود. بدینسان، وینستون چرچیل در زمره نزدیکان خاندان ولیرز جای گرفت و این بی‌شک در رشد آتی او مؤثر بود. در این دوران، اعضای خاندان ولیرز همچنان از اقتدار فراوان برخوردار بودند و **باربارا ولیرز** معشوقه چارلز دوم بود.[۵] وینستون چرچیل در دوران انقلاب پوریتانی خدماتی به‌سود اعاده سلطنت و صعود چارلز دوم انجام داد؛ به‌پاس آن عضو مجلس عوام شد، خانه‌ای در لندن خرید، شغلی سودآور در ایرلند به چنگ آورد و پس از بازگشت به انگلستان در دربار شاغل شد.[۶] *دائره‌المعارف آمریکانا* از او با عنوان "سیاستمدار و مورخ سلطنت‌طلب" یاد کرده است.[۷] وینستون چرچیل و الیزابت دریک دارای ۱۲ فرزند شدند؛ برخی مردند ولی دو تن از بازماندگان به شهرت و ثروت فراوان رسیدند: دختری به‌نام آرابلا[۸] و پسری به‌نام جان. این **جان چرچیل**[۹] همان کسی است که در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم به سردار نامدار و دولتمرد متنفذ بریتانیا بدل شد، "دوک مارلبورو" لقب گرفت و بخش مهمی از ثروت و شهرت خاندان چرچیل را به میراث گذارد.

لویس براود[۱۰] در زندگینامه سِر وینستون چرچیل می‌نویسد: "چرچیل‌ها، مانند برخی دیگر از خاندان‌های دوک، ثروت و پیشرفت اولیه خود را مدیون بی‌عفتی یک زن

---

1. Gloucestershire
2. Sir Bernard Drake

۳. درباره سِر فرانسیس دریک بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۶۶-۶۹.

4. John, Lord Boteler

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۳۸-۱۳۹.

6. Churchill, ibid, pp. 6-7.
7. *Americana*, 1985, vol. 18, p. 336.
8. Arabella Churchill
9. John Churchill, 1st Duke of Marlborough (1650-1722)
10. Lewis Broad

هستند."[1] زنی که ثروت و اقتدار خاندان چرچیل را سبب شد آرابلاست. این دختر، که در آغاز چندان زیبا نمی‌نمود، به کمک پدرش در دربار جیمز، دوک یورک آن زمان و پادشاه بعدی، شغلی یافت و بتدریج توجه ولیعهد را به خود جلب نمود. از سال ۱۶۶۶، برادر او، جان چرچیل ۱۶ ساله که به "جک زیبارو"[2] شهرت داشت، واسطه انتقال نامه‌ها و پیام‌های ولیعهد به آرابلا شد و بدینسان رابطه‌ای طولانی میان این دو پدید آمد. آرابلا از جیمز دارای چهار کودک نامشروع شد که همگی در جامعه اشرافی بریتانیا به درجات عالی رسیدند.[3] این سرآغاز صعود جان چرچیل به قله‌های ثروت و قدرت و شهرت است. چرچیل ۱۲ سال پس از آغاز رابطه دوک یورک با خواهرش، با دختری به‌نام سارا جنینگز[4] ازدواج کرد که ندیمه و دوست صمیمی آن، دومین دختر دوک یورک و ملکه آن بعدی، بود. این رابطه، به‌ویژه در دوران سلطنت ملکه آن، در زندگی چرچیل نقشی بزرگ ایفا نمود.

در دوران جیمز دوم، چرچیل طبعاً برکشیده شد؛ عنوان بارون چرچیل به وی اعطا گردید و با درجه سرلشکری در رأس ارتش پادشاه قرار گرفت. چرچیل از دوازده سالگی دوست صمیمی **سیدنی گودولفین**[5] هفده ساله بود. گودولفین در دوران چارلز دوم به دربار بریتانیا راه یافت و وزیر او شد و در دوران جیمز دوم نیز در زمره درباریان و دولتمردان درجه اول جای داشت. می‌دانیم که این گودولفین به داشتن شم تجاری شهره بود و به‌منظور تجارت دو بار به هلند سفر کرد.[6] صمیمیت چرچیل و گودولفین بدان حد بود که بعدها پسر گودولفین با هنریتا، دختر جان چرچیل، ازدواج کرد. *دائرةالمعارف بریتانیکا* می‌نویسد جان چرچیل با **باربارا ولیرز**، معشوقه چارلز دوم،

1. Vladimir G. Trukhanovsky, *Winston Churchill*, Moscow: Progress Publishers, 1978, p. 8.
2. Handsome Jack
3. ibid, p. 9; *Americana*, ibid.

درباره نقش دوک برویک، پسر نامشروع آرابلا چرچیل از جیمز دوم، در برکشیدن منتسکیو و تکاپوهای مشکوک دوران نیابت سلطنت دوک اورلئان در فرانسه بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۸-۴۹.

4. Sarah Jennings, Duchess of Marlborough (1660-1744)
5. Sidney Godolphin, 1st Earl of Godolphin (1645-1712)
6. Emerson, ibid, vol. 1, p. 792.

سر و سرّی داشت و محتملا چرچیل پدر نامشروع یکی از دختران او، به‌نام باربارا، است.[۱] قاعدتاً پیوند با این زن قدرتمند نیز در زندگی سیاسی چرچیل نقش مؤثر داشت.

جان چرچیل و سیدنی گودولفین در صعود ویلیام اورانژ، حکمران هلند، به سلطنت بریتانیا نقشی تعیین‌کننده ایفا کردند. جیمز دوم، چرچیل را در رأس ارتش خود، به‌همراه گودولفین، برای مقابله با ویلیام اورانژ، که در سواحل انگلیس پیاده شده بود، اعزام کرد ولی این دو به ویلیام پیوستند و سقوط جیمز را سبب شدند. بدینسان، خیانت بزرگ جان چرچیل به برکشنده و ولی‌نعمتش، جیمز دوم، به زشتی در تاریخ بریتانیا به ثبت رسید. یادآوری می‌کنیم که صعود ویلیام اورانژ به سلطنت بریتانیا با وام دو میلیون سکه‌ای بارون آنتونیو سواسو لوپز و سایر زرسالاران یهودی آمستردام ممکن شد.[۲]

با صعود ویلیام سوم به سلطنت (۱۶۸۹)، جان چرچیل به ارل مارلبورو[۳] ملقب شد؛ چرچیل فرمانده کل ارتش بریتانیا شد و گودولفین لرد اوّل خزانه‌داری (وزیر اعظم). در اواخر سلطنت ویلیام سوم، چرچیل و گودولفین به ارتباطات مشکوک با جیمز دوم مخلوع، که در فرانسه به‌سر می‌برد، متهم شدند و موقعیت پیشین را از دست دادند. با مرگ ویلیام و صعود ملکه آن (۱۷۰۲) این دو بار دیگر به قدرت بازگشتند و در سمت‌های پیشین جای گرفتند. در این زمان، گودولفین و چرچیل رهبران اصلی الیگارشی ویگ بودند و پیوند نزدیک همسر جان چرچیل با ملکه آن به ایشان اقتداری بلامنازع می‌بخشید.

در سال ۱۷۰۲ چرچیل به دوک مارلبورو ملقب شد و به‌عنوان فرمانده کل ارتش بریتانیا در رأس "اتحاد بزرگ"[۴] ضد فرانسه، در جنگ وراثت اسپانیا،[۵] جای گرفت. فرماندهی ارتش هابسبورگ، متحد انگلستان در این جنگ، را **شاهزاده اوگن ساوئی**[۶]

---

1. *Britannica CD 1998.*

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۲.

۳. مارلبورو (مارل + بورو) به معنای "قلعه آجری" است. نام محلی است در انگلستان که قلعه‌ای قدیمی در آن واقع است.

4. Grand Alliance

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲-۳۳، ۳۲۳؛ ج ۴، صص ۲۰۴-۲۰۵.

6. Eugene of Savoy (1663-1736)

اوگن ساوئی (اوژن دو ساووا) را برخی مورخین برجسته‌ترین فرمانده و استراتژیست نظامی زمانه‌اش می‌دانند. از خاندان فرانسوی دوک‌های ساوی است که بعدها شاهان ساردینی، سیسیل و سپس سراسر ایتالیا شدند. در پاریس به‌دنیا آمد و در زمان حیاتش شایع بود پسر نامشروع لویی ←

به‌دست داشت که درباره پیوند او با یهودیان پیشتر سخن گفته‌ایم. گفتیم که او "به‌شدت بر دلالان و پیمانکاران یهودی متکی بود."[۱] چرچیل نیز چنین وضعی داشت. *دائره‌المعارف یهود* می‌نویسد **سِر سولومون مدینا در دوران "جنگ وراثت اسپانیا" پیمانکار اصلی جان چرچیل بود و او را از طریق پول، تدارکات و به‌ویژه اطلاعات تغذیه می‌کرد." این سولومون مدینا به‌همراه ویلیام اورانژ راهی انگلستان شد و تأمین نیازهای مالی وی را به‌عهده داشت.**[۲] بخش مهمی از نیروی انسانی انگلستان در این جنگ از "بردگان نظامی" آلمانی تشکیل می‌شد که پیمانکاران یهودی فراهم می‌آوردند.[۳]

← چهاردهم است. لویی چهاردهم مانع ورود او به خدمات نظامی شد و لذا تا پایان عمر کینه پادشاه فرانسه را به دل گرفت. در سال ۱۶۸۳ به خدمت لئوپولد اول، امپراتور هابسبورگ، درآمد و به‌دلیل موفقیت در شکست محاصره وین از سوی قشون عثمانی (۱۶۸۳) به شهرت رسید. در سال ۱۶۹۳ فیلدمارشال شد و تا سال ۱۶۹۹ در جنگ با عثمانی و فرانسه نقش برجسته‌ای ایفا کرد. در دوران جنگ وراثت اسپانیا (۱۷۰۱-۱۷۱۳) فرماندهی قشون هابسبورگ را به‌دست داشت و از سال ۱۷۰۳ رئیس شورای جنگی دربار بود. در ۳ اوت ۱۷۰۴ به‌همراه جان چرچیل، فرمانده قشون بریتانیا، فرانسوی‌ها را در بلنهایم شکست داد. در سال ۱۷۱۶ فرماندهی جنگی جدید علیه عثمانی را به‌دست گرفت و به‌دلیل تصرف بلگراد شهرت فراوان یافت. *بریتانیکا* از شاهزاده اوگن ساوئی به‌عنوان "دوست بزرگ" جان چرچیل یاد می‌کند. او در مقام وزیر مالیه امپراتوری هابسبورگ نیز جای گرفت و مانند جان چرچیل از طریق سوءاستفاده‌های مالی ثروت انبوه اندوخت. به‌نوشته *بریتانیکا*، اوگن ساوئی زمانی‌که به خدمت دربار وین درآمد تنها ۲۵ گیلدر دارایی داشت و زمانی‌که مرد ثروتش حدود ۲۵ میلیون گیلدر بود. (*Britannica*, 1977, vol. 6, pp. 1022-1023)

۱. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۳۰.

2. *Judaica*, vol. 11, p. 1214.

۳. درباره "بردگی نظامی" در آلمان بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۳۶، ۳۷۴-۳۷۵.
این در دورانی است که، به‌نوشتهٔ سومبارت، یهودیان تدارکات و اطلاعات ارتش لویی چهاردهم را تأمین می‌کردند؛ یاکوب ورمز یهودی پیمانکار کل ارتش فرانسه بود و ساموئل برنارد بانکدار پادشاه فرانسه. (همین کتاب، ج ۲، ص ۲۳۸) دربارهٔ این ساموئل برنارد حتی نامی در *دائره‌المعارف یهود* دیده نمی‌شود و این نشان می‌دهد که علاقه‌ای به ابراز "یهودیت مخفی" او وجود ندارد. در مأخذ فوق زندگینامه یاکوب ورمز نیز مندرج نیست و تنها در یک مورد اشاره شده که وی "پیمانکار کل نظامی" لویی چهاردهم بود. (*Judaica*, vol. 5, p. 935)
دائره‌المعارف بریتانیکا از **ساموئل برنارد** (۱۶۵۱-۱۷۳۹) به‌عنوان "نماد بانکداری پروتستان" یاد می‌کند و اشاره‌ای به یهودیت مخفی او ندارد. می‌نویسد در آغاز طلا و جواهرفروش بود، سپس به صرافی پرداخت و مورد حمایت پروتستان‌های تبعیدی در سایر کشورها قرار گرفت. در سال ۱۶۹۵←

بدینسان، تاریخ خاندان چرچیل از آغاز با زرسالاران یهودی پیوندی ژرف دارد. به‌نوشتهٔ تروخانوفسکی، جان چرچیل نه تنها سرزمین‌های اروپایی را غارت کرد بلکه در داخل بریتانیا نیز رشوه‌های کلان دریافت می‌کرد. به‌علاوه، او و زنش مشاغل ظاهری متعدد برای خود به چنگ آوردند که سالیانه ۶۴۳۲۵ پوند استرلینگ برایشان درآمد داشت؛ پولی که در آن زمان ثروتی هنگفت محسوب می‌شد. پس از پیروزی چرچیل در جنگ بلنهایم (۱۳ اوت ۱۷۰۴)،[1] ملکه به او اراضی پهناوری به وسعت ۶۰۰۰ هکتار در آکسفوردشایر بخشید و مبلغ ۵۰۰ هزار پوند پول نقد. چرچیل در این زمین کاخی باشکوه ساخت و آن را به یاد جنگ فوق کاخ بلنهایم[2] نامید.[3]

از آغاز سلطنت ملکه آن تا سال ۱۷۱۰ گودولفین و چرچیل گردانندگان واقعی دولت بریتانیا بودند. **در این سال فساد مالی در تأمین آذوقه و سیورسات قشون و دریافت رشوه‌های کلان چرچیل از سِر سولومون مدینای یهودی فاش شد و افتضاحی بزرگ پدید ساخت.**[4] در تفحص‌های پارلمان روشن شد که چرچیل از تمامی پیمان‌هایی که برای تأمین سیورسات نیروهای متفقین منعقد کرده، ۲/۵ درصد برای خود حق و حساب برداشت نموده که به رقمی حدود ۱۷۷ هزار پوند می‌رسد. منشی او، به‌نام

← به‌عنوان بزرگترین بانکدار اروپا شناخته می‌شد. برنارد به درخواست لویی چهاردهم، در سال ۱۶۹۶ به دولت فرانسه یازده میلیون فرانک و در سال ۱۷۰۸ نوزده میلیون فرانک وام داد. به‌پاس این خدمات در سال ۱۷۲۵ به کنت دو کوبر (Count de Coubert) ملقب شد و در سال ۱۷۳۰ عضو شورای دولتی گردید. ثروت برنارد از طریق سرمایه‌گذاری در جنگ و سفته‌بازی و بنظر بسیاری از فرانسویان به بهای تیره‌روزی این کشور گرد آمد. او در زمان مرگ ۳۳ میلیون فرانک دارایی برجای گذارد. برنارد از سال ۱۶۷۶ خود را "کاتولیک" می‌خواند. (*Britannica CD 1998*)

دربارهٔ حضور یهودیان در جبهه‌های متخاصم پیشتر سخن گفته‌ایم؛ مثلا سرمایه‌گذاری در کمپانی‌های رقیب هلند و پرتغال بر سر تملک برزیل. (همین کتاب، ج ۲، ص ۹۰) در آینده با نمونه‌های دیگر آشنا خواهیم شد. این نمونه‌ها مؤید این نظریه است که جنگ از منابع مهم انباشت و تکاثر ثروت زرسالاران یهودی بوده و لذا اینان همواره در اشتعال تنش‌های سیاسی و نظامی و تداوم جنگ‌ها ذینفع بوده‌اند.

۱. بلنهایم روستایی است در باواریای آلمان. در این جنگ نیروهای انگلیس، به فرماندهی جان چرچیل، و نیروهای اتریش، به فرماندهی اوگن ساوئی، در یک جبهه بودند و نیروهای فرانسه و باواریا در جبهه دیگر.

2. Blenheim Palace

3. Trukhanovsky, ibid, p. 10.

4. ibid; Collier, ibid, p. 252.

کاردونل،[1] نیز رشوه‌های مفصل گرفته است. **چرچیل مدعی شد که این پول‌ها را صرف امور جاسوسی کرده است.**[2] این ماجرا، که با حمایت وسیع کلیسا و مردم از توری‌ها مقارن بود، برکناری رهبران ویگ- چرچیل، گودولفین و دیگران- و صعود جناح توری را سبب شد. رابرت هارلی (ارل آکسفورد)[3] و هنری سن‌جان (ویسکونت بولینگبروک)،[4] از رهبران توری، در مقام وزیر خزانه‌داری و وزیر خارجه جای گرفتند و دوک اورموند،[5] از جاکوبیت‌های سرسخت، فرمانده ارتش شد. از این زمان تنها رابطهٔ ویگ‌ها با ملکه از طریق سارا، دوشس مارلبورو (همسر جان چرچیل)، بود.[6] در سال ۱۷۱۱ ملکه به این رابطه نیز پایان داد. مردم و توری‌ها خواستار پایان جنگ خونین ده ساله با فرانسه بودند و ویگ‌ها، به‌عکس، تداوم جنگ را می‌خواستند.[7] در واقع، جنگ علیه لویی چهاردهم هزینه‌های سنگینی را بر بریتانیا تحمیل کرده و تیره‌روزی مردم این سرزمین را به ارمغان آورده بود. **در این زمان، درآمد سالیانه دولت بریتانیا از انگلستان ۵/۷ میلیون پوند و از اسکاتلند ۱۷۰ هزار پوند بود.**[8] **لوید کل مخارج بریتانیا در جنگ وراثت اسپانیا را ۴۰ میلیون پوند تخمین می‌زند.**[9] **بخش مهمی از هزینه این جنگ از طریق غارت ماوراء بحار تأمین شد، معهذا، در پایان جنگ دربار بریتانیا ۱۸ میلیون پوند**

---

1. Cardonnel
2. Franck Bright, ibid, p. 920.
3. Robert Harley, 1st Earl of Oxford (1661-1724)
4. Henry St. John, 1st Viscount of Bolingbroke (1678-1751)
5. James Butler, 2nd Duke of Ormonde (1665-1745)
6. Collier, ibid, p. 251.
7. جاناتان سویفت، نویسنده نامدار انگلیسی- ایرلندی، به جناح توری تعلق داشت. او در سال ۱۷۱۱ رساله‌ای منتشر کرد به‌نام *هدایت متفقین* (*The Conduct of the Allies*). در این رساله ویگ‌ها، و بطور مشخص جان چرچیل، را متهم کرد که به‌منظور منافع شخصی خود خواستار تداوم جنگ هستند. این رساله در سقوط ویگ‌ها مؤثر بود. *سفرنامه گالیور* جاناتان سویفت، که نام اصلی آن سفر به چند کشور *دورافتادهٔ جهان* (*Travels into Several Remote Nations of the World*) است، در سال ۱۷۲۶ منتشر شد. این داستان تخیلی، که امروزه شهرت جهانی دارد، هم به‌عنوان طنزی سیاسی علیه فساد دولتمردان ویگ شناخته می‌شود و هم به‌عنوان رساله‌ای تبلیغی برای تشویق مردم بریتانیا به سفرهای ماوراء بحار و تصرف مستعمرات.
8. Franck Bright, ibid, p. 927.
9. Lloyd, ibid, p. 60.

بدهکار بود[1] **و این، قاعدتاً، به صرافان یهودی آمستردام و لندن است.** بهرروی، لرد آکسفورد و بولینگبروک به‌سرعت مذاکرات محرمانه صلح را با فرانسه آغاز کردند که در واپسین ماه‌های سلطنت ملکه آن به پیمان صلح اوترخت[2] انجامید.

پس از این ماجرا و اخراج ویگ‌ها از دربار بود که ایشان دسیسه برای استقرار سلطنت هانوور را آغاز کردند. در سال ۱۷۱۲ گودولفین درگذشت،[3] جان چرچیل از انگلستان خارج شد. **او به هانوور رفت تا جرج، حکمران هانوور، را به تصرف سلطنت انگلستان قانع کند.**[4] چرچیل تنها در روز مرگ ملکه آن به لندن بازگشت و این زمانی است که دسیسه برای صعود جرج هانوور به فرجام رسیده بود.

رویستون پایک می‌نویسد زمانی‌که ملکه آن در بستر بیماری قرار داشت و وزرای او فعالانه در حال مذاکره با جیمز ادوارد استوارت بودند تا به انگلستان بازگردد و سلطنت را به‌دست گیرد، **ارل شریوزبوری** و سایر متنفذین مقتدر ویگ ضربه‌ای جسورانه بر ایشان وارد کردند. آنان خدعه‌گرانه به خوابگاه ملکه راه یافتند و او را قانع نمودند تا قدرت را به ایشان بسپرد. این در زمانی است که آکسفورد و بولینگبروک، دو رهبر توری، به‌شدت درگیر نزاع شخصی بر سر قدرت بودند. ملکه کمی پیش از مرگش ارل شریوزبوری را در سمت وزیر اعظم خود منصوب نمود. او در اول اوت ۱۷۱۴ درگذشت و چند ساعت بعد جارچیان نه جیمز سوم استوارت بلکه جرج اول هانوور را به‌عنوان پادشاه انگلستان جار زدند.[5] در ۲۰ سپتامبر ۱۷۱۴ جرج اول به کمک الیگارشی ویگ وارد لندن شد و توری‌ها چنان ضربه‌ای خورند که تا مدت‌ها گیج و سردرگم بودند.[6]

با صعود جرج اول هانوور، لرد آکسفورد به دشواری از اعدام نجات یافت ولی به مدت دو سال در برج لندن زندانی شد. بولینگبروک و اورموند، به اروپا گریختند و به حلقهٔ

---

1. Franck Bright, ibid.

2. Treaty of Utrecht

۳. از گودولفین به‌عنوان قماربازی قهار یاد می‌کنند. از نخستین کسانی بود که با وارد کردن اسب‌های مراکشی و عربی نژاد اسب‌های انگلیسی را بهبود بخشید. (*Britannica CD 1998*)

4. *Americana*, 1985, vol. 18, p. 337.

۵. جرج اول هانوور نوادهٔ دختری جیمز اول استوارت بود. بدینسان، صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا به اعتبارخویشاوندی ایشان با خاندان استوارت صورت گرفت.

6. Royston Pike, ibid, p. 20.

درباریان تبعیدی جیمز ادوارد استوارت، "مدعی پیر"، پیوستند.[۱] جان چرچیل به مناصب و اقتدار پیشین دست یافت ولی سرنوشت او را ناکام گذارد؛ دو سال بعد به علت سکته مفلوج و خانه‌نشین شد. او در بقیه عمر به اتمام بنای کاخ بلنهایم مشغول بود و زمانی‌که مرد میراثی عظیم برای همسرش بر جای گذارد. سارا جنینگز، دوشس مارلبورو، ۲۲ سال پس از همسرش در اوج قدرت و ثروت زیست و در زمان مرگ سه میلیون پوند استرلینگ ثروت داشت.[۲] تنها پسر دوشس مارلبورو در زمان حیاتش درگذشت و این میراث هنگفت به سه دخترش رسید که همسر ارل گودولفین دوّم[۳] (پسر سیدنی گودولفین)، دوک دوّم مونتاگ و ارل ساندرلند سوم بودند. دربارهٔ نقش برجستهٔ دوک مونتاگ و ارل ساندرلند، دو داماد جان چرچیل، در تأسیس فراماسونری در آینده سخن خواهیم گفت.

جان چرچیل، این سردار فاسد و دولتمرد خیانت‌پیشه در پرتو نفوذ کانون‌های معینی که خود را وارث معنوی و سنن سیاسی او می‌دانند، جایگاهی کم‌نظیر در تاریخنگاری رسمی دنیای غرب یافته است. برای نمونه، *دائره‌المعارف آمریکانا* "سجایای" او را سخت می‌ستاید و از او با عنوان "بزرگترین سردار بریتانیا" یاد می‌کند.[۴] *دائره‌المعارف انکارتا*، که یک نرم‌افزار مرجع دارای کاربرد وسیع و همگانی است، حتی پیشتر می‌تازد و اتهام فساد مالی را، که منجر به عزل چرچیل از فرماندهی کل ارتش شد، "دروغ" می‌خواند.[۵] همگان چنین نمی‌اندیشند. در تاریخنگاری انتقادی و جدّی دنیای غرب فراوان‌اند کسانی که از جان چرچیل به زشتی یاد می‌کنند. پروفسور دیوید کانادین، استاد تاریخ معاصر انگلیس در دانشگاه کلمبیای آمریکا، در مقالهٔ جالب خود با عنوان "چرچیل و مخاطرات تقوای خانوادگی"، خاندان چرچیل را با صفت‌هایی چون دسیسه‌گری، خیانت و فساد مالی و اخلاقی می‌شناساند:

دوک اول مارلبورو را شاید بتوان سرداری بزرگ نامید ولی او مردی بود از نظر

---

۱. بولینگبروک در سال ۱۷۲۳ بخشوده شد و به انگلستان بازگشت. مابقی عمر را به نگارش رساله‌های فلسفی پرداخت و به یکی از مبلغین "دین طبیعی" (دئیسم) بدل شد. از دوستان جاناتان سویفت و ولتر بود.

2. Emerson, ibid, vol. 2, p. 282.

3. Francis, 2nd Earl of Godolphin

4. *Americana*, ibid.

5. *Microsoft Encarta 97 Encyclopedia*, ibid.

سیاسی و اخلاقی فریبکار. در عصر ویکتوریا به‌عنوان رجلی بدنام و خیانت‌پیشه شهره بود. به جیمز دوم خیانت کرد، علیه ویلیام سوم دسیسه چید و راه قدرت و ثروت را با شوری نامحتاطانه و ساده‌لوحانه پویید. از آن زمان مارلبوروها یا ناسعادتمند بودند یا غیرمعروف یا هر دو. برخی از آنان نااستوار، افسرده و بدخلق بودند. دوک‌های سوم، چهارم و پنجم حتی با معیارهای اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم نیز هرزه و فاسد بودند. در واقع، این گفتهٔ گزنده گلادستون در سال ۱۸۸۲ بیان باور عمومی در دوران متأخر عصر ویکتوریا بود که "**هیچ چرچیلی از خاندان جان مارلبورو برنخاسته که به اخلاق یا اصول پایبند باشد.**"[1]

جان چارملی، در کتاب جنجالی چرچیل؛ *پایان افتخار*، شعار خاندان چرچیل، "وفادار ولی نابرخوردار"[2] را بکلی نامربوط می‌داند. او می‌افزاید:

اولین دوک مارلبورو و بنیانگذار ثروت این خاندان بزرگترین سردار اواخر سده شانزدهم و اوایل سده هفدهم بود. ولی همانگونه که هر بچه مدرسه‌ای عصر ویکتوریا، به یمن نوشته‌های لرد ماکائولی، نامدارترین و پرخواننده‌ترین مورخ جناح ویگ، می‌دانست، "دوک جان" مدارج ترقی خود را به وفاداری‌اش مدیون نبود؛ خصیصه‌ای که بعدها مورخین عجولانه آن را به نامدارترین وارثش [سِر وینستون چرچیل] نیز نسبت داده‌اند... جان چرچیل یک درباری نظامی بود که به‌پاس لطف خاندان سلطنتی برکشیده شد و به بهای معامله بر سر شرافت خواهرش آرابلا که معشوقه جیمز، دوک یورک، بود. ولی آنگاه که برکشیده شد، و زمانی‌که ویلیام اورانژ به انگلستان حمله کرد، حامی خود را، که اینک شاه جیمز دوم نام داشت، ترک نمود... این تصویری است که ماکائولی به‌دست می‌دهد و حتی زمانی‌که وینستون چرچیل می‌کوشد با آن درافتد، گاه می‌پذیرد که رفتار دوک اول تقریباً غیرقابل درک است. چنین است مفهوم "وفاداری" [در شعار فوق.] سکونت در کاخی شگفت به سبک معماری ایتالیا در میانهٔ هزاران هکتار از زیباترین ییلاق‌های انگلستان را نیز به سختی می‌توان "نابرخورداری" نامید....[3]

جان چرچیل، دوک اول مارلبورو، به‌عنوان بنیانگذار واقعی ثروت و لقب و امتیازات اشرافی خاندان چرچیل شناخته می‌شود، ولی او نیای این خاندان از جانب مادر است. چرچیل‌های بعدی از جانب پدر به **خاندان اسپنسر** نسب می‌برند و حاصل وصلت دختر

---

1. David Canndadine, "Churchill and the Pitfalls of Family Piety", Robert Blake and William Roger Louis [eds.], *Churchill*, Oxford: University Press, 1993, p. 10.
2. Fiel Pero Desdichado
3. John Charmley, *Churchill: The End of Glory, A Political Biography,* London: Hodder & Stoughton, 1993, p. 7.

جان چرچیل با چارلز اسپنسر، ارل ساندرلند سوم، می‌باشند.

به ادعای راندولف چرچیل، پسر سِر وینستون چرچیل، تبار خاندان اسپنسر به یک رمه‌دار ثروتمند در اوایل سده شانزدهم می‌رسد به‌نام جان اسپنسر که ۲۰ هزار رأس گوسفند داشت. در سال ۱۶۰۳، در دوران الیزابت، یکی از نوه‌های این جان اسپنسر به‌عنوان بارونی دست یافت و "لرد اسپنسر اول"[1] شد. نوهٔ ۲۳ ساله او در سال ۱۶۴۳، در دوران چارلز اول، به‌عنوان "ارل ساندرلند"[2] دست یافت. او از دوستان نزدیک **لرد فالکلند**[3] بود و هر دو چند ماه بعد در جنگ با کاتولیک‌ها به قتل رسیدند.

رابرت اسپنسر،[4] ارل ساندرلند دوم، پسر اوست. به‌نوشتهٔ راندولف چرچیل، ارل ساندرلند دوم از دوستان نزدیک **ویلیام پن**، بنیانگذار دولت پنسیلوانیا،[5] بود. او در سال ۱۶۶۵ با آن دیگبی،[6] دختر ارل بریستول دوم[7] و نوه ارل بدفورد چهارم،[8] ازدواج کرد. این زن وارث املاک مفصل برادرش، ارل بریستول سوم، بود.[9] این ارل ساندرلند دوم در تاریخ نام نیکی به یادگار ننهاده است. او از درباریان چارلز دوم، جیمز دوم و ویلیام سوم بود؛ در دوران چارلز دوم سفیر انگلستان در اسپانیا و فرانسه شد و در سال ۱۶۷۹ وزیر خارجه. در دوران جیمز دوم به اوج قدرت خود رسید و به مجری سیاست‌های جیمز در زمینه اعطای حقوق برابر به کاتولیک‌ها بدل شد. در سال ۱۶۸۸ رسماً گروش خود را به مذهب کاتولیک اعلام کرد. با سقوط جیمز دوم، درلباس زنانه به هلند گریخت. در سال ۱۶۹۱ ویلیام سوم او را بخشید؛ به انگلستان بازگشت، بار دیگر پروتستان شد و به مشاور ویلیام بدل گردید. او را شکاک و قمارباز توصیف کرده‌اند. یکی از معاصرینش وی را **"مکارترین و سختکوش‌ترین رذلی" خوانده است که در صحنه گیتی وجود دارد.**[10]

---

1. Robert, 1st Baron Spencer (d. 1627)
2. Henry Spencer, 3rd Baron, 1st Earl of Sunderland (1620-1643)
3. Lucius Carry, 2nd Viscount of Falkland (1610-1643)
4. Robert Spencer, 2nd Earl of Sundreland (1640-1702)
5. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۳۰؛ ج ۴، صص ۲۲۸-۲۲۹.
6. Anne Digby
7. George Digby, 2nd Earl of Bristol (1611-1676?)
8. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۴۳۵.
9. Churchill, ibid, pp. 8-10.
10. *Americana*, 1985, vol. 26, p. 23.

قاعدتاً در همین دوران دو سه سالهٔ اقامت در هلند بود که پیوند استوار و دیرپای اسپنسرها با زرسالاران یهودی پدید شد و به کلید موفقیت‌های پسین ایشان بدل گردید.

پسر و وارث او، چارلز اسپنسر،[۱] **ارل ساندرلند سوم**، است. او ۱۴ ساله بود که به‌همراه پدر به هلند گریخت و با او به انگلستان بازگشت. همسر اول او آرابلا کاوندیش،[۲] دختر و وارث دوک نیوکاسل، بود که در سال ۱۶۹۸ درگذشت. ارل ساندرلند سوم در سال ۱۶۹۹ با آن چرچیل،[۳] دختر سوم جان چرچیل و سارا جنینگز، ازدواج کرد. ملکه آن مادر تعمیدی این دختر بود.[۴] ارل ساندرلند سوم در سال ۱۶۹۵ عضو مجلس عوام و در سال ۱۷۰۲ عضو مجلس لردها شد. به‌نوشتهٔ *آمریکانا*، به‌دلیل فشار مادرزنش، دوشس مارلبورو، سفیر انگلستان در وین و در سال ۱۷۰۶ وزیر خارجه شد. در سال ۱۷۱۰ به‌همراه بقیه اعضای دارودسته جان چرچیل و سیدنی گودولفین از مناصب حکومتی برکنار شد. ارل ساندرلند سوم نیز از پایه‌های صعود خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا بود و لذا در دوران جرج اول یکی از ارکان حکومت او به‌شمار می‌رفت. در این دوران او، به ترتیب، در سمت‌های نایب‌الحکومه[۵] ایرلند، لرد مهردار سلطنتی، وزیر خارجه و سرانجام لرد اول خزانه‌داری (۱۷۱۸-۱۷۲۱) منصوب شد و بدینسان به وزیر اعظم جرج بدل گردید. می‌نویسند در سال ۱۷۲۰ در فساد مالی که به ورشکستگی کمپانی دریای جنوب[۶] انجامید مشارکت داشت ولی با نیرنگ خود را تبرئه کرد. ارل ساندرلند سوم به

---

1. Charles Spencer, 3rd Earl of Sunderland (1676-1722)
2. Arabella Cavendish
3. Anne Churchill, Countess of Sunderland (1684-1716)
4. Churchill, ibid, pp. 10-11.
5. Lord Lieutenant
6. South Sea Company

در سال ۱۷۱۰ صرافان لندن **کمپانی دریای جنوب** را تأسیس کردند با امید به سودهای کلانی که باید در پایان جنگ وراثت اسپانیا و سلطه بریتانیا بر بازارهای برده قاره آمریکا نصیب‌شان می‌شد. دربار امتیاز انحصاری تجارت بریتانیا در آمریکای جنوبی و جزایر اقیانوس آرام را به این کمپانی اعطا نمود. (در اقیانوس آرام حدود ۳۰ هزار جزیره وجود دارد که الیگارشی بریتانیا همه را متعلق به خود می‌دانست.) در حالیکه هنوز از پیروزی خبری نبود، گردانندگان کمپانی شیادی بزرگی را آغاز کردند: ۹/۵ میلیون پوند از بدهی دولت بریتانیا را، در ازای سالیانه ۶۰۰ هزار پوند بهره، متقبل شدند و اوراق سهام خود را به بازار عرضه نمودند. چنانکه می‌دانیم، جنگ وراثت اسپانیا با شکست انگلستان پایان یافت و در پیمان اوترخت انگلستان تنها موفق شد اجازه فروش سالیانه ۴۸۰۰ برده را در←

گردآوری کتاب و نسخ خطی علاقه فراوان داشت.[1] این ارل ساندرلند، چنانکه خواهیم دید، همان کسی است که با اعمال نفوذ او درجه دکترای آکسفورد به دکتر دزاگولیه، نظریه‌پرداز نامدار فراماسونری، اعطا شد.[2]

نخستین نسل خاندان کنونی چرچیل، به‌عنوان ثمره وصلت دو خاندان دوک مارلبورو و ارل ساندرلند، با پسر ارل ساندرلند سوم و لیدی آن چرچیل آغاز می‌شود که او نیز **چارلز اسپنسر** نام داشت. این چارلز اسپنسر در سال ۱۷۲۹ با مرگ برادر بزرگش، ارل ساندرلند چهارم، به ارل ساندرلند پنجم ملقب شد. در سال ۱۷۳۳ خاله‌اش، هنریتا چرچیل،[3] نیز درگذشت و عنوان دوک مارلبورو، که دربار بریتانیا پس از مرگ جان چرچیل به دختر بزرگ او اعطا کرده بود، به چارلز اسپنسر فوق رسید. بدینسان، وی دوک سوم مارلبورو شد.

دوشس مارلبورو، مادربزرگ ثروتمند و مقتدر خانواده، این چارلز اسپنسر را به‌دلیل عیاشی‌ها و ولخرجی‌هایش دوست نداشت و به عکس به جک، برادر کوچک او، علاقه داشت. او بخش مهمی از میراث خود را به جک اسپنسر بخشید که از عناوین اشرافی دو خاندان چرچیل و اسپنسر بی‌بهره بود. بخش دیگری از ارثیه سه میلیون پوندی دوشس مارلبورو نیز به دختر دوم او، ماری، رسید که همسر **دوک مونتاگ** بود. وارث دوک مونتاگ و ماری چرچیل دختری به‌نام الیزابت بود که به همسری دوک سوم باکلو درآمد

← مستملکات آمریکایی اسپانیا به‌دست آورد. سود خالص هر برده ۴ پوند و کل سود این امتیاز تنها حدود ۲۰ هزار پوند در سال بود. (Lloyd, ibid, pp. 64-65) بدینسان، آرزوی گردانندگان کمپانی به باد رفت ولی شیادی آنان پایان نیافت. در سال ۱۷۲۰، کمپانی تمامی بدهی ۵۱/۳ میلیون پوندی دولت بریتانیا را متقبل شد. این اقدام، که با تبلیغات فراوان همراه بود، سبب شد توده عوام به سودآوری کمپانی باور کنند و برای خرید سهام آن هجوم برند. ارزش سهام بناگاه هفت- هشت برابر شد. کمی بعد، کمپانی ورشکست شد و سرمایه سهامداران خرده‌پا به باد رفت. کمپانی ورشکسته به تملک بانک انگلستان و کمپانی هند شرقی درآمد و تا سال ۱۸۵۳ موجودیت داشت. (*Americana*, 1985, vol. 25, p. 330) ماجرای کمپانی دریای جنوب با دوران نیابت سلطنت دوک اورلئان در فرانسه و شیادی‌های مالی جان لاو اسکاتلندی و تکاپوی کمپانی میسی‌سی‌پی او در این کشور مقارن است و منشاء هر دو را باید در کانون واحدی جستجو کرد. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۱-۳۳.

1. Churchill, ibid, p. 12; *Americana*, 1985, vol. 26, p. 23.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۲۶.

3. Henerietta Churchill, Countess of Godolphin, 2nd "Duke" of Marlborough (1681-1733)

و بدینسان بخشی از میراث جان چرچیل به خاندان دوک‌های باکلو انتقال یافت.[۱]

جک اسپنسر بنیانگذار شاخه‌ای جدید از این خاندان است که به **ارل اسپنسر** ملقب‌اند. جک اسپنسر خود سال‌های مدید نماینده مجلس عوام بود. جان اسپنسر، پسر او، در سال ۱۷۶۵ ارل اسپنسر اول[۲] شد. ارل اسپنسر دوم[۳] در زمان جنگ‌های ناپلئونی مدتی وزیر دریاداری بود. پسر او، ارل اسپنسر سوم،[۴] یکی از رهبران مقتدر جناح ویگ در نیمه اول سده نوزدهم بود. برادرزاده و وارث او، ارل اسپنسر چهارم،[۵] دریادار و از فرماندهان جنگ دریایی ناوارینو[۶] (۱۸۲۷) علیه عثمانی بود. او بعدها وزیر دربار بریتانیا[۷] شد. پسر او جان پوینتز اسپنسر[۸] نایب‌السلطنه ایرلند بود و سپس در دولت گلادستون وزیر دریاداری شد. او به خاطر ریش قرمزش شهرت داشت. ارل اسپنسر ششم[۹] به‌مدت بیست سال نماینده مجلس عوام بود و در دوران سلطنت ادوارد هفتم و جرج پنجم وزیر دربار.[۱۰] امروزه، چارلز ادوارد موریس اسپنسر[۱۱] وارث این خاندان و ارل اسپنسر نهم است. این لرد اسپنسر ۳۴ ساله فارغ‌التحصیل اتون و آکسفورد است و به حرفه‌های تلویزیونی و مطبوعاتی اشتغال دارد.[۱۲]

چارلز اسپنسر،[۱۳] ارل ساندرلند پنجم و **دوک سوم مارلبورو**، در دوران سلطنت جرج دوم هانوور با درجه سرتیپی در جنگ با فرانسه شرکت کرد و سپس لرد مهردار سلطنتی و رئیس کل تدارکات ارتش بود. این البته شغل پردرآمدی به‌شمار می‌رفت

---

1. Churchill, ibid, p. 12.
2. John Spencer, 1st Earl Spencer (1734-1783)
3. George Spencer, 2nd Earl Spencer (1758-1834)
4. John Charles Spencer, 3rd Earl Spencer (1782-1845)
5. Frederick Spencer (Rear-Admiral), 4th Earl Spencer (1798-1857)
6. Navarino
7. Lord Chamberlain and Lord Steward of the Household

این عنوان، که امروزه نیز مرسوم است، به معنای حاجب و پیشکار کل بیوتات سلطنتی است. "وزیر دربار" را معادل آن قرار داده‌ام.

8. John Poyntz Spencer, 5th Earl Spencer (1835-1910)
9. Charles Robert Spencer, 6th Earl Spencer (1857-1922)
10. ibid, pp. 12-13.
11. Charles Edward Maurice Spencer, 9th Earl Spencer
12. *Who's Who 1993*, p. 1771.
13. Charles Spencer, 5th Earl of Sunderland, 3rd Duke of Marlborough (1706-1758)

به‌ویژه که با جنگ هفت ساله اروپا و تکاپوی سامسون گیدئون، صراف بزرگ لندن، تقارن داشت.[۱] می‌توان تصور کرد که دوک سوم مارلبورو راه پدربزرگش، دوک اول، را ادامه داد و از اینطریق خسارت از دست دادن میراث هنگفت دوشس مارلبورو را جبران نمود.

برخلاف اعقاب جک اسپنسر، فرزندان چارلز اسپنسر و وارثین عنوان دوک مارلبورو تا مدت‌های مدید چهره‌های برجسته‌ای در سیاست بریتانیا نبودند. علت این امر خلق و خوی متلون و هرزه‌ای بود که از نیای‌شان به ارث برده بودند. پسر او، جرج اسپنسر، **دوک چهارم مارلبورو**،[۲] به مشاغل سیاسی دست نیافت و تا زمان مرگ در کاخ و املاک پهناورش در بلنهایم اقامت داشت. زمانی جرج سوم میهمانش شد (۱۷۸۶) و گفت: "ما چنین کاخی نداریم." **دوک پنجم مارلبورو**،[۳] در سال ۱۸۱۷ با کسب فرمان سلطنتی نام خانوادگی خود را از "اسپنسر" به "اسپنسر- چرچیل" تغییر داد تا یاد ژنرال جان چرچیل، دوک اول و فخر خاندان فوق، زنده بماند. بعدها، برخی از اعضای این خاندان "اسپنسر" را از نام خود حذف کردند. دوک پنجم و **دوک ششم مارلبورو**،[۴] به ولخرجی و عیاشی شهره بودند و به تعبیر راندولف چرچیل، پسر سِر وینستون چرچیل، خاندان خود را خانه‌خراب کردند. دوک پنجم زندگی خود را با ثروت فراوان آغاز کرد. گفته می‌شود او وارث ۵۰۰ هزار پوند پول نقد و ۷۰ هزار پوند درآمد سالیانه از املاکش بود. او و پسرش، این ثروت را به پایان بردند و زمانی‌که دوک پنجم درگذشت، دوک ششم تنها درآمد سالیانه‌ای معادل ۵۰۰۰ پوند به میراث برد. دوک ششم باقی عمر خود را در گوشه‌ای از کاخ بلنهایم در عزلت و افسردگی گذرانید.[۵]

بدینسان، جان وینستون اسپنسر- چرچیل، **دوک هفتم مارلبورو**،[۶] از درآمد هنگفت نیاکان خود چیزی به میراث نبرد و ناگزیر به سیاست پرداخت. او به مدت ۱۵ سال نماینده مجلس عوام بود؛ آنگاه به‌عنوان دوکی دست یافت (۱۸۵۷) و عضو مجلس لردها شد. او در سال‌های ۱۸۶۶-۱۸۶۸ به مدت دو سال در دولت لرد دربی و دیزرائیلی حضور داشت. اوج اعتبار او در زمان اقتدار دیزرائیلی است که، لابد به‌پاس تعلق دیرین

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۴.
2. George Spencer, 4th Duke of Marlborough (1739-1817)
3. George Spencer-Churchill, 5th Duke of Marlborough (1766-1840)
4. George Spencer-Churchill, 6th Duke of Marlborough (1793-1857)
5. Churchill, ibid, p. 14.
6. John Winston Spencer-Churchill, 7th Duke of Marlborough (1822-1883)

زرسالاران یهودی به خاندان چرچیل، دوک هفتم به مدت چهار سال نایب‌السلطنه ایرلند (۱۸۷۶-۱۸۸۰) بود. معهذا، "سیاست" نیز "افلاس" دوک مارلبورو را چاره نکرد. او در سال ۱۸۶۲ مجبور شد بقایای املاک خاندان خود را در ولتشایر[1] و شراپشایر[2] بفروشد و دوازده سال بعد املاک خود را در باکینگهام‌شایر به بارون فردیناند روچیلد به مبلغ ۲۲۰ هزار پوند فروخت.[3] حراج مرده‌ریگ خانوادگی به املاک محدود نماند. سنگ‌های قیمتی و جواهرات خاندان مارلبورو در سال ۱۸۷۵ به مبلغ ۳۵ هزار گینه حراج شد و در اوایل دهه ۱۸۸۰ کتابخانه نفیس و گرانقدر ساندرلندها، پس از کسب مجوز ویژه از پارلمان، به مبلغ ۵۶۵۸۱ پوند در معرض فروش قرار گرفت.[4] همسر دوک هفتم دختر مارکیز لندندری سوم[5] بود. **لرد راندولف چرچیل**، پدر سِر وینستون چرچیل، دومین پسر دوک هفتم مارلبورو است. دربارهٔ این اعجوبهٔ زشت‌کردار و پیوند او با لرد ناتانیل روچیلد در آینده سخن خواهیم گفت و با **سِر وینستون چرچیل**، نامدارترین چهره این خاندان، نیز به‌ویژه در جلد هفتم، در بررسی داستان صعود سلطنت پهلوی در ایران، بطور مشروح آشنا خواهیم شد.

جرج چارلز اسپنسر- چرچیل،[6] پسر ارشد دوک هفتم، با مرگ پدر (۱۸۸۳) به **دوک هشتم مارلبورو** ملقب شد. وی نیز فروش میراث خانوادگی را ادامه داد و از جمله بخش مهمی از اثاثیهٔ شگفت کاخ بلنهایم را به مبلغ ۳۵۰ هزار پوند فروخت. کانادین می‌نویسد: "او یکی از بدنام‌ترین کسانی است که تاکنون در عالی‌ترین ردهٔ نظام اشرافی بریتانیا جای گرفته‌اند." در نوجوانی به‌دلیل رفتارهای زشت از مدرسه اتون اخراج شد و به زودی به‌عنوان "فردی زمخت، هوسباز، ولگرد، غیرمسئول و فاقد کف نفس شهرت فراوان یافت." در سال ۱۸۷۶ رابطه او با لیدی ایلزفورد[7] به افتضاح عمومی بدل شد و در سال ۱۸۸۱ این دو صاحب فرزندی نامشروع شدند. دو سال بعد همسرش طلاق گرفت و رسوایی دوک به اوج خود رسید. در سال ۱۸۸۶ به خاطر نقشش در طلاق لیدی کالین

---

1. Wiltshire
2. Shropshire
۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۱۴.
4. Cannadine, ibid, p. 11.
5. 3rd Marquess of Londonderry
6. George Charles Spencer-Churchill, 8th Duke of Marlborough (1844-1892)
7. Lady Aylesford

کمپبل،[1] که زمانی معشوقه او بود، انگشت‌نما شد و کمی بعد با یک زن ثروتمند آمریکایی، به‌نام لیلین هامرسلی،[2] ازدواج کرد و با پول او کاخ بلنهایم را به نور الکتریسیته مزین ساخت. دکتر کانادین می‌نویسد: همانگونه مرد که زیست؛ جنازه‌اش را در گوشه‌ای از کاخ بلنهایم یافتند در حالیکه بر چهره‌اش آثار وحشتی هولناک نقش بسته بود.[3]

چارلز اسپنسر- چرچیل،[4] **دوک نهم مارلبورو**، پسرعموی سِر وینستون چرچیل است. او به "سانی"[5] مارلبورو شهرت داشت. در سیاست موفقیتی اندک داشت و در سال‌های ۱۸۹۹-۱۹۰۵ در دولت‌های سالیسبوری و بالفور در برخی سمت‌های کم‌اهمیت جای گرفت. در سال ۱۸۹۴ به ایالات متحده آمریکا رفت و سال بعد با دختر یک میلیونر آمریکایی به‌نام واندربیلت[6] ازدواج کرد. زمانی که واندربیلت مرد برای هر یک از دو پسرش، کورنلیوس و ویلیام واندربیلت، دو میلیون پوند استرلینگ ارثیه برجای گذارد. جهیزیه همسر "سانی" مارلبورو را ده میلیون دلار گزارش کرده‌اند.[7] این ازدواج، که به شکلی آشکار و بی‌پروا به خاطر پول صورت گرفت، در سال ۱۹۰۶ به جدایی و در ۱۹۲۰ به طلاق کشیده شد. زن دوم او، گلادیس دیکن نیویورکی،[8] قبلا معشوقه‌اش بود. بسیاری از زنان جامعه اشرافی بریتانیا حاضر نشدند این زن را به محافل خود راه دهند. این ازدواج نیز در سال ۱۹۳۱ به طلاق انجامید. ثروت همسر اول، دوک نهم را قادر ساخت تا املاک و کاخ خانوادگی در بلنهایم را بار دیگر به‌دست آورد ولی او کمی بعد درگذشت.[9] **"سانی" مارلبورو در سال‌های میان دو جنگ جهانی به شکلی افراطی به تبلیغات "ضدیهودی" مشغول بود**[10] و این با توجه به پیوندهای عمیق و دیرین خاندان چرچیل با الیگارشی یهودی عجیب و قابل تأمل است. در جلد ششم درباره نقش

---

1. Lady Colin Campbell
2. Lilian Hammersley
3. ibid.
4. Charles Spencer-Churchill, 9th Duke of Marlborough (1871-1934)
5. "Sunny"
6. Vanderbilt
7. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, pp. 138-139.
8. Miss Gladys Deacon of New York
9. Cannadine, ibid, pp. 11-12.
10. ibid, p. 11.

کانون‌های وابسته به زرسالاری جهانی و به‌ویژه اعضای دو خاندان لردهای هالیفاکس و چمبرلین در اشاعهٔ ایدئولوژی آریایی‌گرایی و تبلیغات ضدیهودی سخن خواهیم گفت و این شاید توضیحی بر این رویهٔ نامتعارف دوک نهم مارلبورو باشد. راندولف چرچیل از "سانی" مارلبورو به‌عنوان یکی از صمیمی‌ترین دوستان پدرش، سِر وینستون چرچیل، یاد می‌کند.[۱]

خاندان اسپنسر- چرچیل از طریق شبکه گسترده‌ای از روابط خویشاوندی با سایر اعضای الیگارشی بریتانیا- از جمله خاندان‌های **کاوندیش** (دوک دونشایر)، **لنوکس** (دوک‌های ریچموند و لنوکس و گوردون) و **مونتاگ**- و ایالات متحده آمریکا، از جمله **خاندان روزولت**، پیوند می‌یابد. یک نمونه مهم دیگر، وصلت با **خاندان کوپر** (ارل‌های شافتسبوری) است. این پیوند میان دو خاندانی است که در میان خاندان‌های اشرافی انگلیس بیش از همه به رابطه با زرسالاران یهودی شهره‌اند. همسر سوم[۲] **ارل شافتسبوری اول**، توطئه‌گر نامدار سده هفدهم انگلیس، از خاندان اسپنسر بود. این رابطه ادامه یافت و در نسل‌های بعد کراپلی کوپر،[۳] برادر کوچک ارل شافتسبوری پنجم، با دختر دوک چهارم مارلبورو ازدواج کرد. **حاصل این وصلت آنتونی اشلی کوپر، ارل شافتسبوری هفتم، است.** درباره **جایگاه برجسته شافتسبوری هفتم در تحرکات استعماری بریتانیا در خاورمیانه و پیدایش صهیونیسم جدید** در مجلدات بعد سخن خواهیم گفت.

در سال‌های اخیر میراث اشرافی ۳۰۰ سالهٔ خاندان چرچیل را **دوک دهم**[۴] و **دوک یازدهم مارلبورو**[۵] تداوم بخشیده‌اند. امروزه، دوک یازدهم مارلبورو، که در عین حال ارل ساندرلند سیزدهم نیز هست، ۷۲ ساله است و با همسر سوم خود زندگی می‌کند. وارث او آقای چارلز جیمز اسپنسر- چرچیل، مارکیز بلاندفورد[۶] ۴۳ ساله، است[۱] که در

---

1. Randolph S. Churchill, *Winston S. Churchill*, vol. 2: Young Stateman, 1901-1914, London: Minerva, 1991, p. 201.
2. Margaret Spencer
3. Cropley Cooper
4. John Albert Spencer-Churchill, 10th Duke of Marlborough (1897-1972)
5. John George Vanderbilt Henry Spencer-Churchill, 11th Duke of Marlborough (1926- ?)
6. Marquess of Blandford (b. 1955) →

آیندهٔ نزدیک دوک دوازدهم مارلبورو و ارل چهاردهم ساندرلند خواهد شد.

و سرانجام باید به جنجالی‌ترین چهره خاندان فوق در سال‌های اخیر اشاره کرد. دایانا اسپنسر،[۲] یا همان **پرنسس دایانا** که در پرتو تبلیغات رسانه‌های جهانی از شهرت جهانی برخوردار شده، به خاندان اسپنسر- چرچیل تعلق داشت. دایانا فرزند سوم و کوچکترین دختر ارل اسپنسر هشتم[۳] است. مادر او[۴] از خاندان روچه بود و دختر بارون فرموی چهارم.[۵] دایانا در سال‌های ۱۹۸۱-۱۹۹۶ همسر چارلز،[۶] پرنس ولز، بود. او مادر پرنس ویلیام ولز[۷] است که وارث سلطنت انگلیس پس از پرنس چارلز محسوب می‌شود. محتمل است روزی این پسر ۱۶ ساله با نام "ویلیام پنجم" در مقام پادشاه بریتانیا جای گیرد.

خاندان تالبوت

در بررسی ماجرای صعود خاندان هانوور، از دسیسهٔ جناح ویگ به‌رهبری **ارل شریوزبوری** سخن گفتیم. این عنوان اعضای **خاندان تالبوت** است؛ از معدود خاندان‌های اشرافی بریتانیا که از سده سیزدهم میلادی تا به امروز، به مدت هشت سده، تداوم داشته و به این دلیل "**ارل مقدم انگلستان و ایرلند**"[۸] خوانده می‌شوند.

خاندان تالبوت نیز به آن گروه از خاندان‌های اشرافی بریتانیا تعلق دارد که تبار خود را به همراهان ویلیام فاتح می‌رسانند. این دعوی مقبول مورخین نیست.[۹] بهرروی، تاریخ واقعی این خاندان با فردی به‌نام ریچارد تالبوت آغاز می‌شود که در زمان هنری دوم،

← این عنوانی است که وارث دوک مارلبورو با آن شناخته می‌شود.

1. *Who's Who 1993*, pp. 175, 1253.
2. Diana Frances Spencer, Princess of Wales (1961-1997)
3. Edward John Spencer, Viscount Althorp, 8th Earl Spencer (1924-1992)
4. Frances Ruth Burke Roche
5. 4th Baron Fermoy
6. Charles Philip Arthur George, The Prince of Wales (b. 1946)
7. Prince William of Wales (b. 1982)
8. Premier Earl on the Rolls of England and Ireland

۹. نویسندگان مقاله "تالبوت" در *بریتانیکا* (۱۹۶۱) میان فردی که با نام "تالبوت" در زمان ویلیام فاتح شناخته می‌شود و خاندان فوق پیوندی نمی‌یابند. آنان می‌افزایند تالبوت نام شخص است و از مکان خاصی مشتق نشده و کسانی که این نام را بر خود دارند الزاماً خویشاوند نیستند. بنگرید به: *Encyclopaedia Britannica,* 1961, vol. 21, p. 760.

پادشاه انگلیس (۱۱۵۴-۱۱۸۹)، در زمره شهسواران بود. در سال ۱۳۳۱ یکی از اعقاب او به‌نام گیلبرت تالبوت به مقام بارونی رسید و بدینسان در جرگه اشراف جای گرفت. نخستین فرد نامدار این خاندان **جان تالبوت**[۱] است که در دوران سلطنت خاندان لانکاستر چند سالی نایب‌الحکومه ایرلند بود و در سال ۱۴۱۹ به‌عنوان فرمانده کل قشون انگلستان به جبهه جنگ با فرانسه اعزام شد. او در دوران جنگ صد ساله انگلستان و فرانسه در قریب به چهل نبرد شرکت کرد و به‌عنوان قهرمان جنگ به شهرت فراوان رسید. در سال ۱۴۴۲ عنوان ارل شریوزبوری به او اعطا شد. ارل شریوزبوری اوّل در واپسین روزهای جنگ صد ساله در جبهه به قتل رسید.[۲]

چارلز تالبوت،[۳] دوک و ارل دوازدهم شریوزبوری، همان کسی است که پس از مرگ گودولفین و خروج جان چرچیل از انگلستان، رهبری جناح ویگ را به‌دست داشت. او پسر فرانسیس تالبوت، ارل یازدهم شریوزبوری، است. مادرش، آنا ماریا، معشوقه جرج ولیرز، دوک دوم باکینگهام، بود. فرانسیس تالبوت در سال ۱۶۶۸ در جریان دوئل به‌دست جرج ولیرز کشته شد و بدینسان چارلز هفت ساله ارل دوازدهم شد.

چارلز تالبوت یکی از اعضای دارودستهٔ **ارل شافتسبوری** (آنتونی اشلی کوپر) بود که به مخالفت با جیمز دوم استوارت برخاستند و یکی از هفت نفری بود که در ۳۰ ژوئن ۱۶۸۸ طی نامه‌ای به ویلیام اورانژ، حکمران هلند، از او دعوت کردند به انگلستان حمله کند و قدرت را به‌دست گیرد.[۴] شریوزبوری در ماه سپتامبر به هلند رفت و در ماه نوامبر به‌همراه ویلیام و قشون مهاجم او به انگلستان بازگشت. در سرکوب شورش‌های ضد ویلیام نقش مهمی داشت و در رأس قشونی بود که بریستول و گلوسستر را فتح کردند. با صعود ویلیام به سلطنت به مدت یک سال در سمت وزیر خارجه جای گرفت. او در این زمان ۲۹ ساله بود. بار دوم در سال‌های ۱۶۹۴-۱۶۹۹ وزیر خارجه بود. ویلیام در سال ۱۶۹۴ عنوان **دوک شریوزبوری** را به وی اعطا کرد. در دوران سلطنت ملکه آن نایب‌الحکومه ایرلند بود و در ژوئن ۱۷۱۴ به لندن بازگشت. در ۳۰ ژوئن ملکه آن بیمار، شریوزبوری را در سمت وزیر اعظم خود منصوب کرد و با بهره‌گیری از این مقام بود که شریوزبوری توانست راه صعود جرج هانوور را به سلطنت انگلستان هموار کند. چارلز تالبوت بلاعقب بود و منصب دوکی وی تداوم نیافت، ولی عنوان ارلی او به سایر اعضای

---

1. John Talbot, 1st Earl of Shrewsbury (1388-1453)
2. *Americana*, 1985, vol. 26, p. 238.
3. Charles Talbot, Duke and 12th Earl of Shrewsbury (1660-1718)
۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۲۱۴.

خاندان تالبوت منتقل شد.[۱]

ثروت و اقتدار خاندان پرشمار و پرشاخه تالبوت در سده‌های هیجدهم، نوزدهم و بیستم تداوم داشته است. گفتیم که تالبوت‌ها خویشاوند نزدیک **خاندان سیسیل** (لردهای سالیسبوری) هستند و بدینسان **دوران اقتدار لرد سالیسبوری، وزیر نامدار عصر ویکتوریا، دوران اقتدار ایشان نیز انگاشته می‌شود.** امروزه، اعضای خاندان تالبوت با عناوین **ارل شریوزبوری** و **ارل تالبوت** شناخته می‌شوند و به‌دلیل پیوند خویشاوندی با **خاندان چتویند** به چتویند- تالبوت[۲] نیز شهرت دارند. تالبوت‌ها از زرسالاران نامدار دهه‌های پایانی سده بیستم به‌شمار می‌روند و عرصه تکاپوی ایشان از سیاست و نظامی‌گری تا تجارت و فرهنگ گسترده است و به بریتانیا نیز محدود نیست. برای نمونه، **ویسکونت چتویند دهم**[۳] از چهره‌های متنفذ آفریقای جنوبی است. **سر آرتور چتویند (رالف تالبوت)**[۴] در سال ۱۹۵۰ کمپانی تولید فیلم چتویند[۵] را در تورنتو کانادا تأسیس کرد و تا سال ۱۹۷۶ رئیس و مدیرعامل آن بود. او از سال ۱۹۷۷ رئیس هیئت مدیره این کمپانی است.[۶] **دریابان سر فیتزروی تالبوت**[۷] در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۶۲ از فرماندهان نیروی دریایی بریتانیا در خلیج فارس و دریای عربی بود و در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۷ فرمانده کل تأسیسات معظم نیروی دریایی بریتانیا در بندر پلیموت. **سرلشکر دنیس تالبوت**[۸] نیز تا سال ۱۹۶۴ از فرماندهان نظامی بریتانیا بود. **گادفری تالبوت**[۹] در سال‌های جنگ دوم جهانی خبرنگار جنگی بی. بی. سی.[۱۰] در ماوراء بحار بود. او مؤلف کتاب‌های متعدد درباره زندگی ملکه الیزابت دوم و اعضای خاندان سلطنتی

---

1. "Shrewsbury, Charles Talbot, Duke and 12th Earl of", *Britannica CD 1998*.

۲. چتویندها در سال ۱۷۱۷، اوایل سلطنت خاندان هانوور و سال تأسیس گراندلژ انگلستان، به ویسکونت چتویند ملقب شدند.

3. Adam Richard John Casson Chetwynd, 10th Viscount Chetwynd (b. 1935)
4. Sir Arthur Chetwynd (Ralph Talbot, b. 1913)
5. Chetwynd Films Ltd.
6. *Who's Who 1993*, p. 345.
7. Vice-Adm. Sir (Arthur Allison) FitzRoy Talbot (b. 1909)
8. Maj-Gen. Dennis Edmund Blaquiere Talbot (b. 1908)
9. Godfrey Walker Talbot (b. 1908)
10. British Broadcasting Corporation (B.B.C.)

بریتانیاست.[1] امروزه وارث عنوان اشرافی این خاندان، چارلز هنری چتویند تالبوت ۴۶ ساله، **ارل شریوزبوری بیست و دوم،**[2] است.[3]

نام خاندان تالبوت حداقل در دو مورد با تاریخ معاصر ایران پیوند مستقیم دارد؛ اوّل به‌دلیل اعطای امتیاز انحصار تنباکوی ایران به سرگرد جرالد تالبوت که قیام تنباکو را سبب شد؛ دوّم به‌دلیل معامله‌ای که میان دربار پهلوی و کمپانی تالبوت صورت گرفت و به تأسیس کارخانه اتومبیل‌سازی ایران ناسیونال انجامید. در جلد هفتم، در بررسی قیام تنباکو، بار دیگر به این خاندان خواهیم پرداخت.

خاندان والپول

سومین خاندانی که در صعود و استقرار سلطنت هانوور نقشی برجسته ایفا نمود، **والپول** است که اعضای آن عنوان **ارل ارفورد** را بر خود دارند. نام این خاندان نیز- چون خاندان‌های سیسیل، چرچیل و تالبوت- با تحولات تاریخ ایران آمیخته است زیرا، چنانکه خواهیم دید، **سِر هنری dراموند ولف،** از سرشناس‌ترین کارگزاران استعمار بریتانیا در ایران و عامل اعطای امتیازات مهم اواخر عصر ناصری به کمپانی‌های خارجی، از جانب مادر به این خاندان تعلق دارد و نوادهٔ سِر رابرت والپول است. (او از جانب پدر به خاندان یهودی ولف تعلق دارد.)

سِر رابرت والپول،[4] ارل ارفورد اول، در تاریخنگاری بریتانیا به‌طور سنتی به‌عنوان اولین نخست‌وزیر این کشور شناخته می‌شود. منظور این است که گویا نخستین بار در زمان او بود که لرد اوّل خزانه‌داری در مقام رئیس وزیران جای گرفت و این ساختار سیاسی شکل امروزین خود را یافت. این اطلاق نسبی است. نهادی که امروزه با نام "هیئت دولت" (کابینه) شناخته می‌شود، تداوم و تطور شورای مشاورین خصوصی پادشاه[5] است؛ و در واقع در سده نوزدهم بود که ساختار جدید و آشنای "کابینه" شکل معاصر خود را یافت و این عنوان به هیئتی از مهم‌ترین مشاوران پادشاه اطلاق شد که

1. ibid, p. 1838.
2. Charles Henry John Benedict Crofton Chetwynd Talbot, 22nd Earl of Shrewsbury and Waterford (b. 1952)
3. ibid, p. 1717.
4. Sir Robert Walpole, 1st Earl of Orford (1676-1745)
5. Privy Council

در رأس ایشان لرد اوّل خزانه‌داری جای داشت. باید افزود که عنوان "نخست‌وزیر"[۱] نیز، که در نیمه دوّم سده نوزدهم رواج گسترده یافت، در انگلیس تنها در سال ۱۹۰۵، یعنی مقارن با انقلاب مشروطیت ایران، به‌طور قانونی رسمیت یافت. والپول خود را "نخست‌وزیر" نمی‌خواند و معاصرین نیز او را با این عنوان و اختیارات نمی‌شناختند. والپول در واقع بیش و پیش از هر چیز مشاور و معتمد و محرم پادشاه بود. میرزا اسماعیل دردی اصفهانی در کتاب *تاریخ انگلستان*، که در دوران سلطه استعمار بریتانیا بر هند در این کشور به زبان فارسی منتشر شده، صعود والپول به قدرت را چنین بیان می‌دارد: "سِر رابرت والپل را **وزیر اعظم** و **مشیر اکبر** خود قرار داد که در واقع مرد آموزگار و دانشمند بود."[۲]

رابرت والپول به یک خانواده مرفه زمیندار از سکنه نورفولک تعلق داشت. والپول‌ها نیز، چون چرچیل‌ها و تالبوت‌ها، تبار خود را به فردی می‌رسانند که گویا به‌همراه ویلیام فاتح به انگلستان مهاجرت کرد. پدر بزرگ و پدر والپول در نیمه دوم سده هفدهم نماینده محل خود در مجلس عوام بودند و دارای عنوان شوالیه.[۳] این خانواده از تمکن کافی و پیوندهای عالی برخوردار بود زیرا رابرت والپول تحصیلات خود را در مدرسه اشرافی اتون و کینگز کالج کمبریج به پایان برد. او در سال ۱۷۰۱ نماینده مجلس عوام شد و به مدت چهل سال در این سمت بود. والپول از آغاز به جناح ویگ تعلق داشت، در این پیوند برکشیده شد و به‌دلیل قدرت کلامش به سخنگوی این جناح بدل گردید. در سال ۱۷۰۵ مشاور پرنس جرج دانمارک، همسر ملکه آن، شد که فرمانده کل نیروی دریایی بریتانیا بود. در سال ۱۷۰۸ وزیر جنگ شد و یکی از اعضای گروه حاکمهٔ چرچیل- گودولفین. با سقوط گودولفین و چرچیل، والپول نیز از قدرت برکنار شد و در سال ۱۷۱۲ به اتهام فساد مالی و اختلاس محاکمه و محکوم شد و به مدت شش ماه در زندان به‌سر برد.[۴] با پیروزی دسیسه جناح ویگ و صعود جرج هانوور به سلطنت بریتانیا، طبعاً والپول نیز به قدرت بازگشت. این در زمانی است که تمامی مناصب عالی در اختیار دوستان و خویشان او بود. در آغاز به‌عنوان سررشته‌دار کل[۵] منصوب شد و کمی بعد

1. Prime Minister

۲. دردی اصفهانی، همان مأخذ، ص ۲۹۸.

3. Royston Pike, ibid, p. 15.

4. ibid, p. 20.

5. Paymaster-General

(اکتبر ۱۷۱۵) در سمت لرد اول خزانه‌داری و وزیر مالیه جای گرفت. در سال ۱۷۱۸ ارل ساندرلند در این سمت منصوب شد. با ورشکستگی کمپانی دریای جنوب و رسوایی ساندرلند و اطرافیانش،[۱] در ۳ آوریل ۱۷۲۱ والپول بار دیگر لرد اول خزانه‌داری شد. رویستون پایک می‌نویسد:

والپول با پادشاه جدید سلوکی خوب داشت. جرج اول هیچگاه نتوانست به انگلیسی تکلم کند و والپول نیز حتی یک کلمه آلمانی نمی‌دانست، معهذا آنان کار خود را با معدود لغات لاتین که از دوره مدرسه فراگرفته بودند پیش می‌بردند.[۲]

بدینسان، والیول به همه‌کاره پادشاهی بدل شد که تماس چندان با مشاورانش نداشت و لذا تمامی درباریان نقش او را به‌عنوان رئیس خود پذیرفتند. اقتدار والپول در دوران جرج دوم نیز تداوم یافت. او تا سال ۱۷۴۲ در منصب فوق بود و سرانجام به‌دلیل دشمنی فردریک لویی ولیعهد مجبور به کناره‌گیری شد.[۳] *بریتانیکا* می‌نویسد:

راز اقتدار والپول در این بود که توانست همزمان رضایت شاه را جلب کند، منبع مالی دولتی استواری برای کشور تأمین نماید، و حمایت اکثریت پارلمان را در پشت خود داشته باشد. او در این نیرنگ آخر **بعضاً** از طریق اعطای مناصب کم‌اهمیت به افراد مفتخور، و پرداخت مستمری و عناوین اشرافی به حامیانش، **بعضاً** از طریق تفوق در بحث‌های پارلمانی، و **بعضاً** از طریق بهره‌گیری از وحشت ویگ‌ها از توری‌ها و کاتولیک‌ها موفق شد. این سه عنصر... به این یا آن شکل بر بیشتر نظام‌های سیاسی مدرن... غلبه دارد. این ترتیب پس از سقوط والپول تداوم یافت.[۴]

دوران ۲۱ سالهٔ اقتدار والپول دوران تحکیم سیاسی و نظامی پایه‌های حکومت هانوور و آن الیگارشی است که این خاندان را به قدرت رسانید. در این میان، سرکوب خشن کاتولیک‌ها و جاکوبیت‌ها، یعنی هواداران پرشمار مشروعیت سلطنت خاندان استوارت، از اهمیت درجه اوّل برخوردار بود.[۵] این امر به‌دلیل مرگ لویی چهاردهم، حامی

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۲۸-۳۲۹.

2. ibid, p. 21.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۴۲۵.

4. "Government, The Historical Development of the Forms of", *Britannica CD 1998*.

۵. با صعود جرج اول هانوور، مردم اسکاتلند، اعم از کاتولیک و پروتستان، به دفاع از سلطنت "مشروع" جیمز ادوارد استوارت برخاستند. در نوامبر ۱۷۱۵ شورشی گسترده از اسکاتلند آغاز شد، به سرعت سراسر بریتانیا را فراگرفت و اکثریت کاتولیک مردم ایرلند نیز به آن پیوستند. جیمز ادوارد با ناوگان خود راهی صحنه نبرد شد، در اسکاتلند پیاده شد و بدینسان سرزمین‌های بریتانیا به عرصه جنگ←

جاکوبیت‌ها، و اقتدار دوک اورلئان "انگلوفیل" در فرانسه (۱۷۲۳-۱۷۱۵) آسان‌تر از گذشته بود.[۱] سِر چارلز پتری،[۲] مورخ انگلیسی، فقدان پایگاه مردمی سلطنت خاندان هانوور و تحمیل آن بر جامعه بریتانیا را به شکل زیر بیان داشته است: "جرج اوّل بدترین پادشاه انگلستان نبود، ولی محتملا غیرجذاب‌ترین ایشان بود و جانشینان او از این نظر در رتبه دوم جای می‌گیرند." در سال ۱۷۴۳، یعنی قریب به ۳۰ سال پس از صعود سلطنت هانوور در انگلستان، سِر ویلیام پالتنی،[۳] از سران جناح ویگ، تخمین می‌زد که سه چهارم مردم مخالف سلطنت خاندان هانوورند و ۳۵ سال بعد ساموئل جانسون،[۴] جیمز باسول[۵] را با این اظهارنظر خود به هراس انداخت: "اگر در انگلستان به‌درستی نظرسنجی شود، پادشاه باید امشب بگریزد و هوادارانش به دار آویخته شوند."[۶] لرد روزبری، داماد روچیلدها، می‌نویسد:

والپول نه یک سیاستمدار بلکه یک تاجر بزرگ یا یک سرمایه‌دار بزرگ بود... بزرگترین دغدغه او اخراج استوارت‌ها از انگلستان بود که موسسه والپول و ویگ‌ها

← خونین داخلی بدل گردید. هرچند جیمز ادوارد شکست خود و در فوریه ۱۷۱۶ به فرانسه بازگشت ولی شورش پایان نیافت. شورش بعدی جاکوبیت‌ها در فوریه ۱۷۱۹ بود که این نیز وحشیانه سرکوب شد. قیام بعدی ۲۶ سال بعد رخ داد. این بار چارلز ادوارد، پسر بزرگ جیمز ادوارد، در ۱۲ ژوئیه ۱۷۴۵ به‌همراه هفت تن همراهانش جسورانه در خاک اسکاتلند پیاده شد و با استقبال گسترده مردم و اشراف این سرزمین مواجه گردید. بار دیگر، شورشی عظیم سراسر بریتانیا را فراگرفت. در ۱۷ سپتامبر شهر ادنبورگ، مرکز اسکاتلند، به اشغال "مدعی جوان" درآمد. او در رأس ارتشی انبوه قشون جرج دوم هانوور را شکست داد، به خاک انگلستان وارد شد و به دربی، در نزدیکی شهر لندن، رسید. این شورش نیز با سرکوبی خونین پایان یافت. چارلز ادوارد به فرانسه بازگشت و جاکوبیت‌ها به‌شدت سرکوب شدند. (*Americana*, 1985, vol. 15, p. 658.) سرکوب این قیام با وام ۱/۷ میلیون پوندی سامسون گیدئون، صراف یهودی مستقر در لندن، ممکن شد. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۴)

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۳۰-۳۳.

2. Sir Charles Petrie

3. Sir William Pulteney

4. Samuel Johnson (1709-1784)

منقد، شاعر، ادیب و زندگینامه‌نویس نامدار انگلیسی.

5. James Boswell (1740-1795)

دوست ساموئل جانسون و نویسنده زندگینامه او (*زندگی جانسون*، دو جلد، ۱۷۹۱).

6. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 318.

را به بازی نگرفته بودند.[1]

والپول را مردی درشت‌اندام توصیف کرده‌اند که رفتاری زمخت داشت؛ بلند می‌خندید و به میخوارگی شهره بود. معشوقه‌های متعدد داشت که از یکی از آنان، به‌نام ماریا اسکریت،[2] دختر یک تاجر لندنی، صاحب دختری نامشروع شد. ماریا بعدها همسر دوّم والپول شد. والپول مشاغل نان و آب‌داری برای خود فراهم آورد؛ از جمله مسئول گردآوری مالیات که سالیانه ۲۰۰۰ پوند حقوق رسمی آن بود. پسران و خویشانش نیز در چنین سمت‌هایی جای داشتند. رابرت، پسر بزرگ، منشی مالیه بود با حقوق ۳۰۰۰ پوند در سال؛ ادوارد، پسر دوم، در مالیه شغلی پردرآمد داشت و پسر سوم نیز متصدی گردآوری مالیات بود. حتی هوراس ۱۱ ساله، کوچکترین پسر، نیز در مالیه شغلی داشت با حقوق ۳۰۰ پوند در سال که در ۱۹ سالگی به ۹۰۰ پوند رسید. می‌گویند والپول حدود ۱۵۰ هزار پوند جواهرات شخصی داشت و در یک سال ۴۰۰ هزار پوند به‌عنوان سرمایه شخصی خود به صرافی‌های آمستردام، جنوا و وین سپرد. این در حالی است که درآمد رسمی او از تمامی مناصب دولتی‌اش ۹۰۰۰ پوند در سال بود. و این در حالی است که برخی مورخین انگلیسی ادعا می‌کنند او در زمان مرگ به‌شدت مقروض بود.[3]
سِر رابرت والپول، به‌رغم اقتدار فراوانش، به عناوین اشرافی اعتنایی نداشت. او در سال ۱۷۲۳ بارون شد و تنها در زمان بازنشستگی (۱۷۴۲) به ارل ارفورد ملقب گردید. ویل و آریل دورانت از شخصیت و منش والپول چنین توصیفی به‌دست داده‌اند:

> **والپول تقریباً فاقد هرگونه اصول اخلاقی بود.** سال‌های بسیاری را آشکارا به زناکاری گذراند. او برای آداب و ظرافتی که اشراف در ارتکاب فساد و هرزگی رعایت می‌کردند کمترین ارزشی قائل نبود. با ملکه کارولین [همسر جرج دوم] درباره معشوقه‌های شاه شوخی می‌کرد.[4] پس از مرگ ملکه برای آنکه اندیشه شاه سوگوار را از مرگ همسر منحرف کند، به دختران او اندرز داد که ندیمه‌ها را به نزد شاه بیاورند. او به دین پوزخند می‌زد. وقتی کارولین در بستر مرگ بود، او پی اسقف اعظم کانتربوری فرستاد و گفت: "بگذارید این بازی خنده‌آور اجرا شود. اسقف اعظم خوب از عهده آن بر خواهد آمد. می‌توان به او دستور داد که کارش را زود انجام دهد. او نه گزندی به ملکه می‌رساند و نه خیری. اجرای این مراسم همه ابلهان خردمند و نیکو را، که هرگاه تظاهر

1. ibid, p. 319.
2. Molly (Maria) Skerrit
3. Royston Pike, ibid, pp. 33-37.
۴. درباره ملکه کارولین و رابطه او با والپول بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، زیرنویس صص ۴۰-۴۱.

نکنیم چون آنان ابلهیم ما را ملحد خواهند خواند، خشنود خواهد ساخت." والپول به انگیزه‌های متعالی و ازخودگذشتگی در بشر اعتقاد نداشت و مانند مارلبورو [جان چرچیل] مقام دولتی را وسیله سودجویی و مال‌اندوزی ساخت. او راه پیشرفت و کامیابی سیاسی فرزندش، هوراس، و دیگر خویشان را هموار ساخت. برای خود در هوتن کاخی به ارزش ۲۰۰ هزار پوند بنا کرد و آن را با نقاشی‌هایی زینت داد که به تخمین هوراس ۴۰ هزار پوند ارزش داشتند. او در اینجا در خانه خود را به روی همه مردم ایالت نورفولک گشود. او به اندازه جان بول [نماد دولت انگلستان] بخشنده و گشاده‌دست بود زیرا (هرگاه سخنان دشمنان او را بپذیریم) در بین دارایی خود و ثروت جان بول نمی‌توانست تفاوت بگذارد.

او نمایندگان پارلمنت را با پول می‌خرید... والپول پس از آنکه نتوانست مقاصد خویش را از راه‌های دیگر پیش برد، این وسیله را برگزید. فساد پارلمنت، که از زمان چارلز دوم آغاز شده بود، اکنون بدانجا رسیده بود که **در مجلس عوام جز به زور پول کاری از پیش نمی‌رفت.** والپول برای خرید کرسی‌ها و آراء پارلمنت و سردبیران روزنامه‌ها بودجه محرمانه، و حتی یک اتاق محرمانه، در اختیار داشت. گفته‌اند که او برای همراه ساختن روزنامه‌ها با مقاصد خویش سالی ۵۰ هزار پوند به صاحبان آنها می‌داد. والپول در ۱۷۲۵ جرج اول را بر آن داشت که فرقه شهسواران باث [حمام] را تأسیس کند که شامل شاه مهین سرور و ۳۶ شهسوار باشد. والپول چون ناپلئون دریافته بود که فرمانروایی بر مردم با دادن نشان و مدال باصرفه‌تر از واداشتن آنان به فرمانبرداری به زور پول است.[1]

دوران اقتدار والپول مصادف است با جنگ انگلیس و مراکش (۱۷۲۱)،[2] تهاجم محمود افغان به ایران و سقوط دولت صفوی (۱۷۲۲)، تهاجم روسیه به ایران و اشغال قفقاز (۱۷۲۲)، تهاجم انگلیس در جئورجیای آمریکا با سرمایه موسس داکوستای یهودی و دیگران (۱۷۲۹)[3] و تهاجم نادر شاه افشار به هند (۱۷۳۹).

ثروت و اقتدار خاندان والپول نیز در دوران پسین تداوم یافت:

سِر هوراس والپول، ارل ارفورد چهارم،[4] کوچکترین و نامدارترین پسر والپول، در

---

۱. دورانت، همان مأخذ، ج ۹، ص ۱۱۰.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۷۶.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۰۰.

4. Horace (Horatio) Walpole, 4th Earl of Orford (1717-1797)

عنوان ارل ارفورد ابتدا به پسر بزرگ سِر رابرت والپول انتقال یافت و آنگاه به پسر ارل دوم. با←

نیمه دوّم سده هیجدهم به یکی از رجال سیاسی و معاریف فرهنگی و ادبی بریتانیا بدل شد. او مؤلف آثار متعددی است و *بریتانیکا* وی را احتمالاً "کوشاترین ادیب انگلیسی زبان" می‌داند.

در دوران ویکتوریا، **اسپنسر والپول**[1] را می‌شناسیم که عضو شورای مشاورین خصوصی ملکه بود و دارای درجه دکترای افتخاری از دانشگاه ادنبورگ. او از سال ۱۸۴۶ عضو مجلس عوام بود و سه بار وزیر کشور شد. مدتی نیز رئیس کمپانی بزرگ راه‌آهن غربی[2] بود. یکی از پسران او، که وی نیز اسپنسر والپول نام داشت، رئیس کل پست بریتانیا بود و دیگری، به‌نام سِر هوراتیو (هوراس) والپول،[3] معاون وزارت امور هندوستان.[4] **موسسه والپول، گرینول و شرکا[5]- که حاصل مشارکت خاندان‌های والپول، گرینول و دیگران است- به‌عنوان یکی از مجتمع‌های معظم دلالی و مالی دنیای معاصر شناخته می‌شود. این موسسه، در کنار کمپانی یهودی ساسون و کمپانی هنری شرودر، از بنیانگذاران بانک شاهی انگلیس و ایران بود.**[6] امروزه وارث این خاندان **رابرت والپول**[7] ۶۰ ساله است که دهمین بارون والپول به‌شمار می‌رود. لرد والپول فارغ‌التحصیل کینگز کالج کمبریج است و ریاست موسسات متعددی را به‌دست دارد.[8]

الیگارشی و انقلاب مالی سده هیجدهم

سال‌های اقتدار والپول دورانی تعیین‌کننده در تاریخ معاصر بریتانیاست؛ هم از نظر

← مرگ ارل ارفورد سوم در سال ۱۷۹۱ عنوان فوق به عمویش، هوراس، منتقل شد. ارل چهارم ازدواج نکرد و وارثی برجای ننهاد و عنوان ارلی فوق تداوم نیافت. خاطرات او در سال‌های ۱۸۲۲-۱۸۵۹ به چاپ رسیده و مشتمل بر حوادث دوران جرج دوّم و جرج سوّم است. مجموعه نامه‌های خصوصی هوراس والپول مشتمل بر بیش از ۳۰۰۰ نامه است که در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۸۰ در ۴۲ جلد، به ویراستاری و. س. لوییس (W. S. Lewis) و دیگران منتشر شده و به‌عنوان یکی از منابع مهم تاریخ سیاسی و اجتماعی بریتانیای سده هیجدهم شناخته می‌شود.

1. Spencer H. Walpole
2. Grand Western Railway Company
3. Sir Horatio Walpole
4. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 471.
5. Walpole, Greenwell & Co.
6. دربارهٔ این مؤسسه در جلد هفتم سخن خواهیم گفت.
7. Robert Horatio Walpole, 10th Baron Walpole (b. 1938)
8. *Who's Who 1993*, p. 1955.

تثبیت و تحکیم ثبات و اقتدار خاندان سلطنتی هانوور، که اعقاب آن تا به امروز در رأس ساختار سیاسی بریتانیا و در قلب الیگارشی جهانی معاصر جای دارند، و هم از نظر تحولات اجتماعی و اقتصادی ژرفی که نقش فائقه جهانی این کشور را به ارمغان آورد.

سِر چارلز پتری تاریخ بریتانیا در سده هیجدهم را "**دوران الیگارشی و امپراتوری**" می‌خواند.[1] جرج کنن، محقق انگلیسی دیگر، از این دوران با عنوان "**سدهٔ آریستوکراسی**" یاد می‌کند.[2] تصویری که مورخین به‌دست می‌دهند گویای سیطرهٔ تام و تمام یک الیگارشی زرسالار تمام عیار است. اینان بطور عمده همان خاندان‌هایی‌اند که به‌دلیل نقش‌شان در "انقلاب شکوهمند"، یعنی سرنگونی جیمز دوم استوارت، "**خانواده‌های انقلاب**"[3] نامیده می‌شدند و به‌دلیل برخورداری از امتیازات ویژه و جایگاه برتر در دوران ویلیام اورانژ و پس از آن به "خاندان‌های کبیر ویگ"[4] شهرت داشتند.[5]

در اواخر دهه ۱۷۵۰، یک نویسنده انگلیسی به‌نام **جوزف ماسی**[6] تخمین می‌زند که حدود ۴۰ درصد مردم بریتانیا تنها از ۱۴ درصد ثروت اجتماعی برخوردارند. ماسی در

---

1. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 318.
2. George Cannon, *Aristocratic Century: The Peerage of Eighteenth-Century England*, Cambridge: 1984.
3. Ravolution Families
4. Great Whig Houses
5. Creighton, ibid, p. 507.

در مقایسه با بریتانیای سده هیجدهم، توجه به جامعه ایران در عصر صفوی می‌تواند روشنگر و نافی برخی الگوهای نظری رایج باشد. راجر سیوری می‌نویسد: "جامعه صفوی را در فرهنگ امروز باید **شایسته‌سالار** نامید. این جامعه بطور قطع یک نظام حکومتی اشراف‌سالار [آریستوکراتیک] نبود؛ اگرچه عناصر قدرتمند اشراف‌سالار هم در آن بودند. **امکان نامیدن آن به‌عنوان یک الیگارشی باز هم کمتر است.** اولئاریوس توجه را به این جنبه از جامعه صفوی جلب می‌کند. او می‌گوید صاحبمنصبان بر اساس ارزش و شایستگی‌شان و نه بر اساس نسب‌شان منصوب می‌شدند... وی می‌گوید این مقام‌ها در ایران موروثی یا فروشی نبودند. راست است که پسران اشراف پس از مرگ پدران‌شان به نشانه احترام به خدمات شایسته پدران‌شان به کشور صفوی، برای تصدی شغل پدران در نظر گرفته می‌شدند، اما این جانشینی تنها بر اساس شایستگی و خدمات خودشان بود. عملکرد این اصل عام... به‌وضوح مانع ایجاد یک اشرافیت ریشه‌دار بود. امکان ترقی از گمنامی به بالاترین مقام واقعیت داشت و افسانه نبود." (راجر سیوری، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: چاپ چهارم، ۱۳۷۴، ص ۱۸۰)

6. Joseph Massie

قله جامعه بریتانیا ۳۱۰ خاندان متمکن را می‌دید که هر یک دارای املاکی به وسعت ده تا بیست هزار آکر (چهار تا هشت هزار هکتار) بودند. بسیاری از این ملاکین دوک، مارکیز، ارل، ویسکونت یا بارون بودند. تعداد افراد دارای این عناوین در دوران جرج اول و جرج دوم هانوور حدود ۱۷۰ نفر بود که در مجلس لردها عضویت داشتند. تمامی آنها در لندن و در املاک خود کاخ‌ها و قلعه‌های باشکوه داشتند و بر مناطق پهناوری از سرزمین بریتانیا حکومت می‌کردند. برای نمونه، دوک مارلبورو (نیای سِر وینستون چرچیل) در مقر خود، کاخ بلنهایم، مأوا داشت و به‌عنوان زمیندار بزرگ و قدرتمند منطقه، عملا حکمران بخش عمده آکسفوردشایر بود. اداره امور "شایرها" (استان‌ها) با نایب‌الحکومه‌های پادشاه بود و اینان از میان خاندان‌های بزرگ اشرافی برگزیده می‌شدند. این نایب‌الحکومه‌ها معمولا قائم‌مقامی داشتند و وزیری که معمولا از طبقه اشراف متوسط و کوچک محلی یا شهسواران بودند. این حکام و نواب و مباشرین و کارگزاران ایشان حقوقی دریافت نمی‌کردند ولی از طریق منصب خود ثروت‌های انبوه به جیب می‌زدند.[۱] حتی کدخدایان محلات لندن (که رئیس محکمه محله نیز بودند) حقوقی دریافت نمی‌کردند و زندگی‌شان از طریق هدایا و رشوه‌ها تأمین می‌شد.[۲]

دوران والپول دوران شکوفایی بیسابقهٔ صرافی و بورس‌بازی و سرمایه‌گذاری در کمپانی‌های سهامی ماوراء بحار بود و این تکاپوست که زیرساخت‌های مالی انقلاب صنعتی انگلستان در سده بعد را فراهم ساخت. اهمیت این تحول تا بدان حد است که برخی محققین از آن با عنوان "انقلاب مالی" یاد می‌کنند.[۳] باید توجه نمود که تبدیل لندن به کانون اصلی تکاپوی صرافان یهودی، که در سده هفدهم بطور عمده در بندر آمستردام مستقر بودند، سهمی مهم و تعیین‌کننده در این انقلاب مالی داشت.[۴] حاصل این انقلاب مالی، اقتدار روزافزون **الیگارشی تجاری** بود.[۵] تأسیس بانک انگلستان در دوران ویلیام اورانژ (۱۶۹۴) و پیدایش سایر کمپانی‌های مالی، مهاجرت صرافان و بورس‌بازان و ماجراجویان مالی و تجاری را از آمستردام و سایر بنادر اروپا به لندن شتاب

1. "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998.*
2. "Fielding, Henry", ibid.
3. P. G. M. Dickson, *The Financial Revolution in England: A Study in the Development of Public Credit, 1688-1756*, London: 1967.

۴ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۰۱-۱۰۵، ۱۱۷، ۱۸۵، ۱۹۹-۲۰۵، ۳۹۸-۳۹۹.

5. P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism; 1688-1914*, London: Longman, 1993, p. 61.

بخشید و توسعه تجارت و ظهور خاندان‌های بزرگ تاجر و صراف را سبب شد. در عرصه تولید کالاهای مصرفی نیز خاندان‌های ثروتمندی چون **وایتبرد**[1] (آبجوسازی) و **استرات**[2] (منسوجات) پدید شدند.[3]

این انقلاب مالی البته به بهای اوجگیری بیسابقهٔ تجارت انگلیسی برده و توسعه اقتصاد پلانت‌کاری[4] و تهاجم تجاری و سیاسی به شرق بود و نیز به بهای تیره‌روزی مردم بریتانیا و ایرلند. بدهی دربار- دولت بریتانیا در دوران جرج اول هانوور را ۵۳ میلیون پوند استرلینگ با بهره شش درصد گزارش کرده‌اند که بابت آن سالیانه سه میلیون و ۱۸۰ هزار پوند پرداخت می‌شد. در این زمان درآمد دولت بریتانیا ۸ میلیون پوند در سال بود.[5] بنابراین، شرکت‌های سهامی غارت ماوراء بحار مهم‌ترین منبع تأمین درآمدهای دولت بریتانیا انگاشته می‌شد. برای نمونه، در سال ۱۷۳۰ کمپانی هند شرقی برای دریافت فرمان جدید فعالیت خود مبلغ ۲۰۰ هزار پوند به دربار پرداخت کرد.[6]

در دوران سلطنت جرج اول هانوور، بریتانیا سرزمینی روستایی- کشاورزی بود و خرابی جاده‌ها و دشواری ارتباطات[7] شکافی عمیق میان شهر و روستا پدید ساخته بود؛ تا بدانجا که حتی اشراف نیز با لهجه‌های محلی خود سخن می‌گفتند. ادبیات معاصر بریتانیا سرشار از "جوک"هایی است درباره روستاییانی که برای نخستین بار وارد لندن می‌شدند.[8] در این زمان، چهار پنجم نیروی کار بریتانیا در کشاورزی اشتغال داشتند. بالاترین حقوق کارگر ۵ شیلینگ[9] در هفته (بدون غذا) بود و کودکان به شکلی گسترده

---

1. Whitbread
2. Strutt
3. "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998*.
۴. برای نمونه، پیش از سال ۱۷۲۵، انگلیسی‌ها سالیانه ۶۰۰ برده به کارولینای جنوبی وارد می‌کردند که در ده ساله بعد به سالیانه ۲۰۰۰ برده رسید. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۲۵، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۱)
5. Collier, ibid, p. 267.
6. ibid, p. 271.
۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۴۰-۱۴۱.
8. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 318.
9. Shilling
واحد پول انگلیس. معمولاً معادل ۲۰ شیلینگ برابر با یک پوند بود. در ۱۵ فوریه ۱۹۷۱ واحد←

از شش سالگی به کار گرفته می‌شدند.[۱] به‌نوشته *بریتانیکا*، در حالی که اغنیا زندگی پرتجملی داشتند، کارگران کشاورزی و معادن تنها با یک دست لباس گذران می‌کردند و در کلبه‌ها، دخمه‌ها و سرداب‌ها می‌زیستند. رشد فزاینده تقاضای ثروتمندان شهرنشین به مواد غذایی تهیدستی روستاییان را به‌همراه داشت. برای نمونه، هر ساله ده‌ها هزار گوسفند از کوهستان‌های اسکاتلند برای مصرف اشراف و ثروتمندان به لندن روانه می‌شد.[۲]

ویلیام کالیر در کتاب خود (۱۸۸۲) تصویری گویا از جامعه شهری انگلستان در اواخر سده هفدهم و سده هیجدهم به‌دست داده است.[۳] او می‌نویسد در پایان سده هفدهم در شهر بریستول ۶۰۰۰ نفر، در لیدز ۵۰۰۰ نفر، در شفیلد ۲۰۰۰ نفر و در لیورپول تنها ۲۰۰ نفر سکونت داشتند. البته جمعیت لندن در این زمان حدود ۵۰۰ هزار نفر بود. معهذا، زندگی توده مردم در این شهر بزرگ با روستاهای فقرزده و شهرهای کوچک تفاوت محسوس نداشت و به دور از تمامی خدماتی بود که امروزه از زندگی شهری متصور است. در زمان مرگ چارلز دوم (۱۶۸۵) خانه‌های لندن شماره نداشت و خیابان‌های شهر، که تا این زمان فاقد روشنایی بود، در شب کنام دزدان بود و تردد در آن بس مخاطره‌آمیز.[۴]

در نیمه اول سده هیجدهم نیز لندن سیمایی تیره و هولناک داشت. خیابان‌ها به‌شدت آلوده بود و بوی تعفن مشام را آزار می‌داد. مردم خشن و بی‌فرهنگ بودند. اربابان کارگران‌شان را بی‌رحمانه کتک می‌زدند و شوهران هر روز زنان‌شان را. معلمان نیز راهی بجز به شلاق بستن کودکان برای تعلیم و تربیت نمی‌شناختند. خیابان‌های شهر صحنه نزاع‌های دائمی بود که به کوری و شکستن دست و پا و قتل می‌انجامید. تماشای مراسم اعدام سرگرمی مطبوع مردم بود. زندان‌ها همواره انباشته از جنایتکاران بود و بهترین راه فرار از کثافت، بیماری و گرسنگی به‌شمار می‌رفت.[5] هنری کویل نیز از لندن سال ۱۷۱۷ چنین توصیفی به‌دست می‌دهد:

← پول فوق از نظام پولی بریتانیا حذف و یکصد پنس جدید برابر با یک پوند استرلینگ اعلام شد.

1. Collier, ibid, p. 257.

2. "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998.*

۳. درباره وضع اجتماعی انگلستان در اوایل سده شانزدهم میلادی بنگرید به: همین کتاب، ج ۱ صص ۶۴-۶۵.

4. Collier, ibid, p. 255.

5. ibid, p. 257.

جمعیت شهر حدود ٦٠٠ هزار نفر بود. خیابان‌ها تنگ، بدشکل و عموماً ناهموار بود. فقر و فساد گسترده و در برخی موارد باورنکردنی بود. اعتیاد به مشروبات الکلی رواج فراوان داشت و میخانه‌ها و میهمانخانه‌ها مراکز اصلی وراجی، رفع خستگی و تجدید نیرو بود.[1]

سِر چارلز پتری می‌نویسد:

[در دوران والپول] مردم لندن بیش از هر زمان دیگر در تاریخ انگلستان محروم و حقیر شدند. زندگی حیوانی در مقیاسی غیرعادی بر لندنی‌ها تحمیل شد و دین کمترین میزان نفوذ خود را در میان ایشان از دست داد. این نتیجه ناگزیر نظامی بود که به شکلی آشکار در راه ثروتمندتر کردن اغنیا و فقیرتر کردن فقرا می‌کوشید.[2]

وضع شهر لندن در حوالی نیمه سده هیجدهم، یعنی کمی پس از پایان صدارت والپول، تفاوت محسوسی با اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم نداشت. به‌نوشته کالیر، در شب خیابان‌ها قرقگاه گروه‌های جوانان هرزه و تبهکاری بود که "موهوک"[3] نامیده می‌شدند. اینان اگر عابری می‌یافتند او را مورد حمله قرار می‌دادند و تفریح مطبوع‌شان "شیر بازی"[4] بود. این "بازی" عبارت بود از مضروب کردن بینی و چشم قربانی نگونبخت و زدن ضربه‌های شمشیر بر او تا بدانجا که در اثر درد و خونریزی بیهوش شود. اگر گاه زنی را در خیابان می‌یافتند، او را در بشکه‌ای قرار می‌دادند و در سراشیب می‌غلطاندند. گروه دیگری از این الواط نیز وجود داشت که "نیکر"[5] خوانده می‌شدند. کار آنان حمله شبانه به مغازه‌ها و خرد کردن در و پنجره‌ها بود.[6] ویل و آریل دورانت می‌نویسند:

در محلات فقیرنشین شهر، مردان و زنان به‌ندرت به زناشویی تن در می‌دادند و روابط جنسی حادثه‌ای زودگذر و کالایی قابل فروش بود که قانون و آئینی نمی‌شناخت. در این محلات به‌ندرت کلیسا به چشم می‌خورد ولی میکده و آبجوفروشی فراوان بود. دزدان و جیب‌بران و آدمکشان حرفه‌ای محلات فقیرنشین را، چون سایر بخش‌های شهر، آشیانه خود ساخته بودند. بسیاری از آدمکشان در دسته‌هایی متشکل شده بودند. اینان بینی نگهبانانی را که مانع جنایات آنان بودند چاک می‌زدند. یک

---

1. Coil, ibid, p. 141.
2. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 319.
3. Mohock
4. tipping the lion
5. Nicker
6. Collier, ibid, pp. 281-282.

دسته از این آدمکشان که "موهوک‌ها" نام داشتند، به کوچه‌ها می‌ریختند، عابران را با نوک شمشیر نیش می‌زدند، زنان را وادار می‌کردند به روی سر بایستند، و دیدگان قربانیان نافرمانبردار خویش را از حدقه بیرون می‌کشیدند. شکستن پنجره دکان‌ها و خانه‌های مردم برای تبهکاران کم‌آزارتر کافی بود. اسمالت در ۱۷۳۰ چنین متذکر شد: "از آغاز تمدن، جهان مردمی وحشی‌تر از دزدان و راهزنان امروزی به خود ندیده است." در ۱۷۴۴ شهردار و اعضای انجمن شهر لندن به شاه گزارش دادند: "دسته‌های افراد تبهکار و شریر مسلح به چماق، تپانچه، شمشیر و سلاح‌های خطرناک دیگر نه تنها به گذرگاه‌های خصوصی، بلکه به خیابان‌ها و اماکن همگانی حمله‌ور می‌شوند و به رعایای اعلیحضرت تعدی می‌کنند." هوراس والپول در ۱۷۵۲ گفت: "انسان در نیمه روز هم ناچار است آنچنان سفر کند که گویی به جنگ می‌رود."[۱]

ویل و آریل دورانت درباره کیفرهای وحشیانه چنین می‌نویسند:

کیفرهای وحشیانه در ملاء عام مردم را درنده‌خو می‌ساخت. به موجب قانونی که در ۱۷۹۰ لغو شد، زنی را که به خیانت یا کشتن شوهرش محکوم شده بود زنده می‌سوزانیدند. ولی عرف و عادت اجازه می‌داد که قبل از سوزانده شدن خفه شود. شکم مردانی را که به جرم خیانت محکوم می‌شدند هنگام اعدام، که هنوز جان به تن داشتند، می‌دریدند و امعاء و احشاء آنان را در برابر دیدگان‌شان می‌سوزانیدند؛ سپس آنان را سر می‌بریدند و تکه تکه می‌کردند. در همه محلات لندن چوبه‌های دار بر پا شده بود و بر بسیاری از آن‌ها لاشه‌های محکومان را می‌آویختند تا طعمه پرندگان شوند. گاهی نیم ساعت طول می‌کشید تا محکومی بر چوبه دار جان دهد... سنگدلی تماشاگران و جنایتکاران روزهایی را که محکومی به دار کشیده می‌شد چون روزهای جشن می‌ساخت. مردم برای تماشای محکومانی که سوار بر ارابه به‌سوی چوبه دار می‌رفتند، در راه‌ها صف می‌بستند، دکه‌ها و دستفروشان جین و نان زنجبیلی و گردو و سیب به جمعیت می‌فروختند، آوازه‌خوانان دوره‌گرد چکامه می‌خواندند.[۲]

تا نیمه دوم سده هیجدهم، انگلستان از نظر بهداشت و فرهنگ هنوز کشوری عقب‌مانده بود. در سال ۱۶۸۵ در لندن از هر ۲۳ نفر یک نفر می‌مردند. (در سال ۱۸۸۲ این نسبت یک به چهل بود.)[۳] این وضع بیش از همه دامنگیر زنان و کودکان بود و حتی ملکه‌های انگلیس راهی برای رهایی از این مصیبت نداشتند. کاترین آراگونی، همسر اول هنری هشتم، صاحب شش فرزند، از جمله دو پسر، شد ولی به‌رغم علاقه فراوان هنری

---

۱. دورانت، همان مأخذ، ج ۹، ص ۶۸.
۲. همان مأخذ، ص ۷۷.

3. ibid, p. 257.

به پسر تمامی آنان، بجز ماری تودور، در زمان زایمان یا در کودکی مردند. آن بالین، همسر دوم هنری هشتم، صاحب سه فرزند شد؛ یکی سقط شد، دیگری مرده به‌دنیا آمد و تنها یکی (الیزابت) زنده ماند: جین سیمور، ملکه بعدی، دوازده روز پس از تولد پسرش، ادوارد ششم بعدی، درگذشت. (ادوارد ششم در ۱۶ سالگی به بیماری سل مرد.) کاترین پار، آخرین همسر هنری هشتم، نیز در سر زایمان درگذشت. در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم وضع به همین گونه بود. برای مثال، ملکه آن نوزده فرزند زایید که همه در زمان زایمان یا در کودکی مردند؛ و لیدی تمپل ثروتمند (دوروتی اسبورن)، دوست ملکه ماری دوّم (خواهر ملکه آن)، ۹ فرزند زایید که هفت تای آنان در کودکی مردند. حتی در اوایل سده هیجدهم، دو پسر نخست سوفیا دوروتا، دختر جرج اوّل هانوور و ملکه پروس، در کودکی مردند و تنها سومین پسر زنده ماند که با نام فردریک دوم (کبیر) پادشاه پروس شد. به‌نوشته کالیر، در نیمه اول سده هیجدهم، آموزش زنان بسیار نازل بود و حتی زنان متعلق به فرهیخته‌ترین خاندان‌ها به زحمت نامه‌ها را هجی می‌کردند.[۱] در میان زنان اشرافی، خالکوبی بر روی صورت کاملاً رایج بود و مایه فخر و جلوه‌فروشی.[۲] تا سده هیجدهم، جادوگری در انگلستان کاملاً مرسوم بود و رونق کار و نفوذ جادوگران تا بدانجا بود که در دهه ۱۷۳۰ پارلمان قوانینی علیه ایشان وضع کرد. حتی جان وزلی،[۳] بنیانگذار مذهب متدیسم،[۴] به‌وجود جادوگران و شیاطین در روی زمین، به‌عنوان موجوداتی مادی و قابل لمس، باور داشت.[۵]

انقلاب مالی نیمه اول سده هیجدهم و تهاجم غارتگرانه الیگارشی بریتانیا به سراسر جهان، طبعاً بر وضع داخلی این سرزمین تأثیرات جدی بر جای گذارد. مهم‌ترین پیامد این تحول، گسترش **فرهنگ تجاری** بود که نیاز به ایجاد بازارهای انبوه مصرف داخلی را پدید آورد و این امر در **نیمه دوم سده هیجدهم** رشد فزاینده **شهرنشینی** و پیدایش **طبقه متوسط شهری** پرشماری را سبب شد. این سرآغاز تحولی است که در نیمه دوم سده نوزدهم، در دوران پس از انقلاب صنعتی، به اوج خود رسید و به تولد پدیده‌ای

---

1. ibid, p. 259.

۲. درباره رسم خالکوبی زنان دو طایفه ویگ و توری بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۱۴.

3. John Wesley (1703-1791)

4. Methodism

5. "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998.*

انجامید که از آن با عنوان "**جامعه مدرن**" یاد می‌شود.[۱]

در سال ۱۷۰۰ تنها در ده شهر انگلیس جمعیتی بیش از ده هزار نفر می‌زیستند. در سال ۱۷۵۰ این رقم به ۱۷ شهر و در سال ۱۸۰۰ به بیش از ۵۰ شهر رسید. به‌نوشته *بریتانیکا*، در حوالی نیمه سده هیجدهم، شهر لندن حدود ۶۵۰ هزار نفر سکنه داشت که اندکی کمتر از یک دهم جمعیت بریتانیا بود. در این زمان یک چهلم جمعیت فرانسه در پاریس، یک پنجاهم جمعیت هلند در هاگ و یک هشتادم جمعیت اسپانیا در مادرید می‌زیستند.[۲]

پیدایش و رشد شهرهای بزرگ با هجوم انبوه "**کالاهای مستعمراتی**" به بازار داخلی بریتانیا مقارن بود و این امر پیدایش **خدمات جدید** و ارتقاء سطح زندگی طبقات اشرافی و متوسط را در پی داشت. برای نمونه، در نیمه سده هیجدهم در شهر بریستول ۹ قهوه‌خانه، در لیورپول و چستر ۶ و در نورثمپتون دو قهوه‌خانه ایجاد شده بود. معهذا، باید توجه داشت که این خدمات جدید تنها در انحصار گروه معدود و ممتازی از اعضای جامعه بود و اکثریت مردم، به‌ویژه روستاییان، حتی تا اواخر سده نوزدهم از نظر شیوه زیست مادی و فرهنگ معنوی به شیوه کهن می‌زیستند. این امر در مناطق کوهستانی اسکاتلند، مناطق مرکزی ولز و بخش‌هایی از منطقه ایست آنجلیا[۳] در انگلیس مشهودتر بود.[۴] در این دوران بود که **قالی**[۵] و **میز** برای نخستین بار به خانه مردم انگلیس راه یافت هر چند هنوز سقف‌ها کوتاه، پنجره‌ها کوچک و خانه‌ها کم نور و بدهوا بود.[۶]

درباره پیشینه ورود و رواج کالاهایی چون **فلفل**، **قهوه**، **شکر** و **تنباکو** به انگلستان پیشتر سخن گفته‌ایم.[۷] درباره چای توضیح مکمل زیر ضرور به‌نظر می‌رسد: **چای** در اصل یک گیاه چینی است و ظاهراً در سده‌های نخست هجری برای مسلمانان ناشناخته بوده زیرا در کتاب *الابنیه عن حقایق الادویه* (سده چهارم هجری) نامی از آن مندرج نیست.[۸] در رساله *آثار و احیاء* (اوایل سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی) توصیفی

---

۱. درباره انقلاب ساختاری سده نوزدهم بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۵۶-۲۶۶.

2. "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998*.

3. East Anglia

4. ibid.

۵. درباره پیشینه استفاده از قالی در انگلیس بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۶۵-۶۶.

6. Collier, ibid, p. 282.

۷. همین کتاب، ج ۲، صص ۱۶۷-۱۶۹.

۸. موفق‌الدین ابومنصور علی الهروی، *الابنیه عن حقایق الاویه یا روضه الانس و منفعه النفس*،←

مبسوط از "چای" دیده می‌شود و به تجارت گسترده آن در شرق اشاره شده است: "و متاعی بزرگ [است] و نفعی بسیار از معاملات آن حاصل شود."[۱] اولین آشنایی اروپاییان با چای در سال ۱۵۵۹ میلادی و از طریق تجار بنادر ایتالیاست. این زمانی است که جیووانی باتیستا رموزیو[۲] نام چای را در رساله‌ای برده است. اولین اشاره به نام چای در زبان انگلیسی به نامه یک کارگزار کمپانی هند شرقی به‌نام ویکمن[۳] تعلق دارد که در سال ۱۶۱۵ از ژاپن نگاشته است. این کالا را نخستین بار لرد ارلینگتون و لرد اوسوری[۴] در سال ۱۶۶۶ به شکل محدود به انگلستان وارد کردند، ولی تا یک سده بعد نوشیدن آن رواج نداشت. در سال ۱۷۶۷ توماس گاروای،[۵] مالک قهوه‌خانه‌ای در لندن، یک محموله بزرگ چای به انگلستان وارد کرد و بتدریج، **از اواخر سده هیجدهم، طبقات متوسط در شهرهای لندن و ادنبورگ نوشیدن چای را آغاز کردند.** این کالا در سال ۱۷۸۴ از چین به آمریکا وارد شد و مصرف و تجارت آن به سرعت رواج یافت. در سال ۱۷۸۷ تجارت آمریکایی چای بالغ بر ۴۰۰ هزار کیلوگرم در سال بود. کشت چای در مستملکات هند بریتانیا از سال ۱۷۹۰ بطور آزمایشی و محدود آغاز شد.[۶] از سال ۱۸۲۶ هلندی‌ها کشت چای را در جاوه آغاز کردند و از سال ۱۸۳۶ کمپانی هند شرقی انگلیس کشت گسترده چای را در هند آغاز نمود.[۷]

بهرروی، یورش کالاهای مستعمراتی به جزایر انگلستان، با پیدایش و رشد **طبقه متوسط شهری** توأم بود که در نیمه دوم سده هیجدهم به شکل توسعه چشمگیر کسبه و پیدایش شبکه گسترده‌ای از مغازه‌ها رخ نمود. رشد حرفه مغازه‌داری در انگلستان تا بدانجا بود که در اوایل سده نوزدهم ناپلئون بناپارت انگلستان را به‌عنوان "**ملت**

← به‌تصحیح احمد بهمنیار، به‌کوشش حسین محبوبی اردکانی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

۱. رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *آثار و احیاء*، به‌کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸، ص ۸۶.

2. Jiovanni Battista Ramusio

3. R. Wickman

4. Lord Ossory

5. Thomas Garway

۶. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۶۹.

7. *Americana*, 1985, vol. 26, p. 342; Collier, ibid, p. 256.

مغازه‌داران" توصیف کرده است.[1]

یکی از مهم‌ترین پیامدهای این تحول در ساختار جامعه بریتانیا، رشد **فرهنگ مکتوب**، کتب و مطبوعات، بود که در طول دو سده پسین مؤثرترین و ماندگارترین نقش را در حیات سیاسی و فرهنگی جهان معاصر ایفا نمود.[2]

در دوران آغازین پیدایش صنعت چاپ در اروپا، از نیمه سده پانزدهم تا پایان سده شانزدهم، تیراژ کتاب تنها در چند صد نسخه بود و از یکهزار نسخه فراتر نمی‌رفت. این رقم از سده هفدهم تا پایان سده هیجدهم به دو الی سه هزار نسخه رسید. یکی از پرفروش‌ترین کتاب‌های سده هیجدهم در انگلیس *پاملا*[3] (۱۷۴۰) است که تنها در چند هزار نسخه معدود به فروش رفت. به‌عبارت دیگر، تا این زمان کتاب پدیده‌ای تجملی و اشرافی شناخته می‌شد.[4] به‌تعبیر ویلیام کالیر، تا نیمه اول سده هیجدهم در انگلستان کتاب نادر و گرانقدر بود و در بهترین خانه‌های اشراف ولایات تنها چند جلد کتابی یافت می‌شد.[5] پدیده‌ای که گاه از آن با عنوان "**انقلاب کتاب**" یاد می‌شود، بطور عمده به سده نوزدهم تعلق دارد و سال‌های ۱۸۰۰-۱۸۱۴ و ورود نیروی بخار به عرصه صنعت چاپ آغازگر آن است.

سرآغاز **تاریخ مطبوعات** به **خبرنامه‌های دولتی** می‌رسد. یکی از معروف‌ترین نمونه‌ها، خبرنامه‌های دستنویسی به‌نام "اکتا دیورنا"[6] (اخبار روزانه) است که از سال ۵۹ پیش از میلاد در امپراتوری روم تهیه می‌شد و برای مقامات محلی این دولت پهناور ارسال می‌گردید. چنین رویه‌ای در تمدن‌های کهن شرق نیز قطعاً مرسوم بود.

---

1. "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998.*

۲. درباره پیشینه صنعت چاپ در اروپا بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۵۸.

3. Samuel Richardson, *Pamela: or, Virtue Rewarded,* London: 1740.

پاملا، اثر ساموئل ریچاردسون (۱۶۸۹-۱۷۶۱)، داستان زندگی یک مستخدمه دختر است. پاملا در برابر تمامی سختی‌ها و تلاش‌هایی که برای فریب دادن و تجاوز به او صورت می‌گیرد، مقاومت می‌کند و سرانجام به همسری پسر ارباب درمی‌آید. این کتاب نخستین داستان پرفروش به زبان انگلیسی است.

4. Robert Escarpit, *The Book Revolution*, London: Geroge G. Harrap & Co., 1966, pp. 22-23.

5. Collier, ibid, p. 258.

6. Acta Diurna

پاپیروس‌های به‌دست آمده از دوران هخامنشی، از جمله در جلگه رود نیل، بیانگر ارتباطات منظم و مکتوب میان حکومت مرکزی و دبیرخانه‌های ساتراپ‌ها در سرتاسر این امپراتوری پهناور است و بنابراین نمی‌توان پیشینه اینگونه "خبرنامه‌های دولتی" را به رومیان محدود کرد. در سال‌های ۶۱۸ تا ۱۹۱۱ میلادی، یعنی بیش از یکهزار سال، در چین خبرنامه مشابهی به‌نام "پائو"[۱] (اخبار دربار) وجود داشت. و می‌دانیم که در ایران و سایر سرزمین‌های اسلامی، اخبار مهم حکومتی را جارچیان به اطلاع عموم می‌رسانیدند و متن آن در معابر نصب می‌شد. سپس، از **خبرنامه‌های تجاری** سخن می‌رود؛ یعنی نامه‌هایی که برخی خاندان‌های تاجر مقیم بنادر آلمان و ایتالیا برای بستگان و شرکا و کارگزاران خویش می‌نوشتند و از اینطریق آخرین اخبار را مبادله می‌کردند. گفته می‌شود در اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی در ونیز و برخی بنادر آلمان گاه اوراق دستنویسی حاوی اخبار دولتی به‌طور نامنظم پخش می‌شد. اولین خبرنامه دولتی چاپی در اروپا، ماهنامه‌ای است حاوی اخبار دولتی به‌نام *Notizie Scritte* که در سال ۱۵۶۲ در ونیز منتشر می‌شد. این ورق چاپی در ازای یک سکه ونیز، موسوم به گازتا،[۲] فروخته می‌شد و واژه گازت[۳] (مجله) مأخوذ از نام این سکه است.

به‌رغم اینگونه پیشینه‌ها، مطبوعات جدید مولود مستقیم تکاپوی تجاری- مستعمراتی گسترده‌ای است که سرمایه‌گذاران و ماجراجویان دریایی از اوایل سده هفدهم در سرزمین‌های سفلی آغاز کردند. در سال ۱۶۰۶ فردی به‌نام آبراهام ورهوون[۴] در **بندر آنتورپ** انتشار خبرنامه‌ای به‌نام *Nieuwe Tijdingen* را آغاز کرد. سپس، با انتقال کانون اصلی تکاپوی ماوراء بحار به **بندر آمستردام**، از سال ۱۶۱۸ انتشار نشریه‌ای به‌نام *اخبار* جدید *ایتالیا، آلمان*، هنگری، *اسپانیا و فرانسه*[۵] در این بندر آغاز شد که به‌صورت هفتگی یا دو هفته یک بار بود. این نشریه، به‌دلیل جایگاه برجسته هلند در اقتصاد اروپای سده هفدهم، در سایر مراکز مالی- تجاری اروپا وزن و اهمیتی یافت. در سال‌های بعد انتشار خبرنامه‌های مشابهی در اروپای مرکزی (۱۶۲۰)، فرانسه[۶] (۱۶۳۱)، دانمارک (۱۶۳۴)، ایتالیا (۱۶۳۶)، سوئد (۱۶۴۵) و لهستان (۱۶۶۱) آغاز شد.

1. Pao
2. gazetta
3. gazette
4. Abraham Verhoeven
5. *Courante uyt Italien, Duytsland, & C.*
6. *Gazette de France*

اولین نشریه چاپی به زبان انگلیسی نیز در بندر آمستردام (۱۶۲۰) منتشر شد و در سال بعد (سپتامبر ۱۶۲۱) فردی به‌نام ناتانیل باتر[1] انتشار آن را در لندن در یک ورق آغاز کرد. اینگونه نشریات **کورانتو**[2] (اخبار جدید) نامیده می‌شدند و متضمن اخبار خارجی بودند که از طریق آمستردام و فرانکفورت به انگلیس می‌رسید. معهذا، به‌نوشته کالیر، در سده هفدهم چیزی که با معیارهای امروزین بتوان آن را روزنامه نامید در انگلیس وجود نداشت. هر دو هفته یکبار ورقه کوچکی در یک صفحه در لندن چاپ و توزیع می‌شد که در آن قوانین و مقررات اعلام می‌گردید. از سال ۱۶۶۶ نشریه‌ای به‌نام *لندن گازت*[3] آغاز به انتشار کرد که هر دو هفته یک بار در دو ورق منتشر می‌شد و از نظر محتوا بسیار نازل بود. انتشار اخبار مجلس و محاکم در نشریه فوق ممنوع بود.

اولین روزنامه در انگلیس *دیلی کورانت*[4] نام داشت که از سال ۱۷۰۲ منتشر شد و انتشار آن تا سال ۱۷۳۵ تداوم یافت. این روزنامه یک ورقی به‌طور عمده حاوی گزیده اخباری بود که از کورانتوهای اروپایی ترجمه می‌شد. اولین نشریه انگلیسی که در آن ناشر به نگارش مقالاتی پرداخت و نظر خود را در باب مسائل روز سیاسی و اجتماعی بیان نمود، ریویو[5] است که **دانیل دوفوئه**،[6] نویسنده نامدار انگلیسی، در سال‌های

---

1. Nathaniel Butter
2. *Coranto*
3. *The London Gazette*
4. *Daily Courant*
5. *Review*
6. Daniel Defoe (1660-1731)
نویسنده داستان معروف *رابینسون کروزوئه* (۱۷۱۹-۱۷۲۲). دوفوئه از ۲۳ سالگی به تجارت داخلی و خارجی مشغول بود و در ۳۲ سالگی ورشکست شد. با صعود جیمز دوم کاتولیک، به جرگه مخالفان او پیوست و در شورش نافرجام دوک موناوث شرکت کرد. با شکست این شورش به اروپا گریخت و به ارتش ویلیام اورانژ پیوست. در آثارش این حکمران هلندی را با عنوان "ویلیام باشکوه، کبیر، خوب و مهربان" ستوده است. در دوران سلطنت ویلیام بر انگلستان، از هواداران سرسخت او بود و خفیه‌نویس و رساله‌نویس دربار محسوب می‌شد. در این دوران مطالبی به‌سود ویلیام و علیه مخالفان او منتشر کرد. از هواداران الیگارشی ویگ و از مخالفان جناح توری بود. به این دلیل در سال ۱۷۰۳ به اتهام آشوبگری به زندان افتاد. رابرت هارلی (ارل آکسفورد)، از رهبران جناح توری، او را از زندان نجات داد و به‌عنوان رساله‌نویس و مأمور مخفی (اطلاعاتی) خود به خدمت گرفت. دوفوئه با انرژی و اشتیاق به ارباب جدید خدمت کرد؛ به سفرهای دور و دراز در انگلستان و اسکاتلند رفت و گزارش‌ها و رساله‌های متعدد برای هارلی نوشت. حاصل این مأموریت‌ها، سفرنامه سه جلدی اوست که در سال‌های←

۱۷۰۴-۱۷۱۳ منتشر می‌کرد. این نشریه در آغاز هفتگی و سپس سه هفته یک بار بود. اولین روزنامه جدی در ایالات متحده آمریکا بوستن گازت[۱] بود که جیمز فرانکلین، برادر بنجامین فرانکلین، از سال ۱۷۱۹ انتشار آن را در بندر بوستن آغاز کرد. اولین روزنامه فرانسه[۲] از سال ۱۷۷۷ منتشر شد.

تحول جدی در عرصه مطبوعات انگلیس در نیمه دوم سده هیجدهم رخ داد. از سال ۱۷۶۰ چهار روزنامه و شش نشریه سه‌هفته‌ای در لندن منتشر می‌شد. انتشار روزنامه *تایمز*[۳] از سال ۱۷۸۵ و انتشار *ابزرور*[۴] از سال ۱۷۹۱ آغاز شد. معهذا، درباره اهمیت جایگاه و نقش مطبوعات در پیش از سده نوزدهم نباید اغراق کرد. این نشریات در مقایسه با وضع اقتصادی توده مردم بسیار گران بود (قیمت هر روزنامه و مجله بین سه تا چهار پنی[۵] بود) و لذا تنها بخش‌های مرفه جامعه از آن برخوردار می‌شدند. این در زمانی است که حقوق یک کشیش جزء ده پوند در سال و درآمد یک کشاورز خرده‌پا ۶۰ الی ۷۰ پوند در سال بود. حتی در اوایل سده نوزدهم نیز تیراژ مطبوعات بسیار اندک بود؛ و در واقع این "انقلاب راه‌آهن" و توسعه ارتباطات زمینی و پیدایش شهرهای بزرگ است که رشد مطبوعات را سبب شد و به آن جایگاه امروزین را بخشید. برای نمونه، تیراژ *تایمز* در سال ۱۸۱۵ تنها ۵۰۰۰ نسخه و قیمت آن هفت پنی بود. در سال ۱۸۵۰ تیراژ *تایمز* به ۵۰ هزار نسخه و قیمت آن به پنج پنی رسید.[۶] در این زمان در ایالات متحده آمریکا ۴۰۰ روزنامه و ۳۰۰۰ هفته‌نامه منتشر می‌شد.[۷]

← ۱۷۲۴-۱۷۲۶ منتشر شد. در دوران سلطنت ملکه آن، انتشار نشریه ریویو را آغاز کرد که ارگان دولت به‌شمار می‌رفت. در این نشریه دوفوئه طی مقالاتی به بررسی مسائل دینی، تجاری، اخلاقی و غیره می‌پرداخت. با صعود جرج اول هانوور و فرار توری‌ها، دوفوئه بار دیگر به خدمت ویگ‌ها درآمد و به نگارش گزارش و رساله و انجام مأموریت‌های اطلاعاتی برای حکومت وقت ادامه داد.

1. *Boston Gazette*

2. *Le Journal de Paris*

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۹۱-۱۹۴.

4. *The Observer*

5. penny, pence

واحد پول انگلیس. ۲۴۰ پنی (پنس) برابر با یک پوند و ۱۲ پنی برابر با یک شیلینگ بود.

۶. تیراژ *تایمز* در اواخر دهه ۱۹۸۰ پانصد هزار نسخه در روز بود که در سال ۱۹۹۳ به ۳۶۰ هزار نسخه رسید. (*اکونومیست*، ۴-۱۰ سپتامبر ۱۹۹۳، ص ۱۵)

7. "Newspaper", "Publishing", "United Kingdom, 18th Century Britain, 1714-1815", *Britannica CD 1998; Americana,* 1985, vol. 20, pp. 284-285; Collier,→

خاندان اسکات

خاندان اسکات، که عناوین شامخ **دوک باکلو** و **دوک کوئینزبری** به ایشان تعلق دارد، از مهم‌ترین خاندان‌های اشرافی معاصر بریتانیا و از اعقاب نامشروع چارلز دوم استوارت است.

چارلز دوم،[۱] پسر ارشد چارلز اول و هنریتا ماریا،[۲] خواهر لویی سیزدهم پادشاه فرانسه، همان کسی است که پس از انقلاب پوریتانی و اعدام پدر، نظام سلطنتی را در انگلستان اعاده کرد و به مدت ۲۵ سال (از مه ۱۶۶۰ تا ۶ فوریه ۱۶۸۵) بر این سرزمین حکومت نمود. او که طبعی لاابالی داشت، در جوانی به مذهب پروتستان گروید و تلاش مادر و خواهرش[۳] برای بازگشت وی به مذهب کاتولیک به جایی نرسید. معهذا، در اواخر عمر مخفیانه کاتولیک شد و طی پیمان محرمانه دوور[۴] (مه ۱۶۷۰) به پسردایی‌اش، لویی چهاردهم، تعهد سپرد که گروش خود به این مذهب را علنی کند. و به‌دلیل این تعلق بود، که به‌رغم دسیسه‌های فراوان الیگارشی پروتستان بریتانیا، از ولیعهدی برادرش، جیمز کاتولیک، حمایت کرد. ولی در واقع، چارلز دوم به دین و آئین تقید چندان نداشت و لذاست که مورخین سال‌های سلطنت او را دوران رشد "ماتریالیسم" در انگلستان می‌دانند. پادشاهی عیاش و ولخرج و به این دلیل همیشه بدهکار بود.[۵] به "پادشاه شادکام"[۶] معروف بود و شعارش این بود: "خداوند کسی را به خاطر اندک تفریح عقوبت نمی‌کند." به این شعار وفادار بود و معشوقه‌های پرهزینه‌ای چون باربارا ولیرز (دوشس کلولند) و لوییز دو کروال (دوشس پورتزموث) داشت که قطبی از دسیسه‌های درباری بودند و بر سیاست بریتانیا تأثیر فراوان داشتند. چارلز دوم حداقل ۱۴ فرزند نامشروع برجای گذارد در حالیکه فرزند مشروعی نداشت. امروزه دوک‌های باکلو، کوئینزبری، گرافتون، ریچموند، لنوکس، گوردون و سن‌آلبانس از اعقاب نامشروع چارلز دوم‌اند و خیل کثیری از اعضای اشرافیت معاصر بریتانیا، در نتیجه وصلت با این

→ ibid, p. 258.

1. Charles II (1630-1685)

2. Henrietta Maria (1609-1669)

۳. درباره دوشس اورلئان، خواهر چارلز دوم، بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۰.

4. Treaty of Dover

۵. درباره پیوند چارلز دوم با زرسالاران یهودی بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۱۴.

6. Merry Monarch

خاندان‌ها، از او نسب می‌برند.

اولین پسر نامشروع چارلز دوم **جیمز اسکات**[1] است که در آغاز با نام خانوادگی **فیتزروی یا کرافتز** شناخته می‌شد. مادرش زنی به‌نام لوسی والتر[2] است که چون خود را به‌عنوان همسر پادشاه معرفی می‌کرد به‌همراه پسرش به فرانسه تبعید شد. در سال ۱۶۶۲ پسر به انگلستان آورده شد و مورد علاقه و محبت پدر قرار گرفت. در فوریه ۱۶۶۳، چارلز دوم این پسر ۱۴ ساله را به **دوک مونماوث**، ارل دانکاستر و غیره ملقب کرد و نشان "شهسوار بند جوراب" (گارتر) را به او اعطا نمود. در آوریل همین سال، دوک مونماوث با آن اسکات،[3] وارث ارل‌های ثروتمند باکلو، ازدواج کرد و چارلز او و زنش را به دوک و دوشس باکلو ملقب نمود. از آن پس دوک مونماوث نام خانوادگی همسرش (اسکات) را بر خود نهاد. بدینسان، در نتیجه این وصلت، اولین پسر نامشروع چارلز دوم وارث ثروت فراوان و عناوین اشرافی خاندان اسکات شد.[4]

دوک مونماوث پروتستان بود و الیگارشی لندن در سیمای او رقیب و جانشینی مناسب برای جیمز (دوک یورک)، برادر کوچک و ولیعهد چارلز دوم، یافت که آشکارا به آئین کاتولیک تظاهر می‌کرد. لذا، **آنتونی اشلی کوپر (ارل شافتسبوری)**،[5] رهبر اشراف ضدکاتولیک، خلع دوک یورک از مقام ولایتعهدی و جایگزینی او با دوک مونماوث را طراحی کرد و به تحریک مونماوث پرداخت. **تأثیر شافتسبوری بر مونماوث تا بدان حد است که *بریتانیکا* از او به‌عنوان "دست‌نشانده شافتسبوری" یاد می‌کند.**[6]

---

1. James Scott (Fitzroy, Crofts), Duke of Monmouth, 1st Duke of Buccleuch, Earl of Doncaster, Earl of Dalkeith, Baron Scott of Tindale, Lord Scott of Whitchester and Eskdale (1649-1685)
2. Lucy Walter (1630-1658)
3. Anne Scott, Countess of Buccleuch (1651-1732)
۴. خاندان اسکات از متنفذترین خاندان‌های اشرافی اسکاتلند است که تبارشان به نیمه دوم سده سیزدهم می‌رسد. در نیمه دوم سده پانزدهم، در دربار جیمز دوم اسکاتلند، برکشیده شدند و در سال ۱۶۰۶ به لرد اسکات باکلو و در سال ۱۶۱۹ به ارل باکلو ملقب شدند. شاخه‌های دیگر خاندان اسکات تا به امروز تداوم یافته است. سِر والتر اسکات، شاعر و نویسنده و مورخ معروف اسکاتلندی، از این خاندان است.
5. Sir Anthony Ashley Cooper, 2nd Baronet, 1st Earl of Shaftesbury, Baron Cooper of Pawlett, Baron Ashley of Wimbornet St. Giles (1621-1683)
6. "Shaftesbury, Anthony Ashley Cooper, 1st Earl of", *Britannica CD 1998*.

یکی از مهم‌ترین دسیسه‌های دارودسته شافتسبوری علیه جیمز ماجرایی است که به **توطئه پاپ**[1] (۱۶۷۸) شهرت دارد. این ماجرا نمونه‌ای تمام عیار و آموزنده از توطئه‌های بغرنج سیاسی و نقش مؤثر آن در تحولات تاریخی است.

ماجرای فوق با اقدامات یک کشیش اخراجی و بدنام انگلیکان به‌نام **تیتوس اوتس**[2] آغاز شد. اوتس به‌رغم شهرت سویی که به‌دلیل عملکردهای گذشته‌اش داشت، در سال ۱۶۷۷ کشیش املاک هنری هوارد، دوک ششم نورفولک، شد. این دوک نورفولک کاتولیک بود و کاخ وی محل تردد و تجمع کاتولیک‌های انگلیسی محسوب می‌شد. بدینسان، اوتس به‌عنوان جاسوس دارودسته شافتسبوری با کاتولیک‌ها رابطه نزدیک یافت. او در مارس ۱۶۷۷ ظاهراً به آئین کاتولیک گروید و برای تحصیل در حوزه علمیه یسوعی‌ها (ژزوئیت‌ها) راهی اسپانیا شد. از این مدرسه اخراج شد و به فلاندرز رفت. کمی بعد از حوزه فلاندرز نیز اخراج شد. وی در سال ۱۶۷۸ به لندن بازگشت. ظاهر قضیه این است که اوتس پس از بازگشت از این سفر در نزد شافتسبوری مدعی شد که گویا از توطئه یسوعی‌ها برای قتل چارلز دوم و استقرار ولیعهد کاتولیک در رأس سلطنت بریتانیا اطلاع یافته است. وی با راهنمایی شافتسبوری و به‌همراه یک کشیش متعصب ضدکاتولیک به‌نام اسرائیل تانگ[3] دعاوی خود را نزد یک قاضی به‌نام سِر ادموند گادفری[4] مطرح کرد. کمی بعد (اکتبر ۱۶۷۸) جسد گادفری پیدا شد. شبکه اطرافیان شافتسبوری شایع کردند که قتل گادفری کار کاتولیک‌ها و برای جلوگیری از افشای توطئه ایشان علیه تاج و تخت انگلستان بوده است. آنان بدینطریق موجی از خشم و احساسات خشن ضدکاتولیکی در میان توده عوام لندن پدید آوردند. شافتسبوری به‌سرعت شبکه گسترده‌ای در شهر ایجاد کرد و رهبری مردم شورشی را به‌دست گرفت. موج ضدکاتولیکی لندن چنان شدید بود که پادشاه را به هراس انداخت. دارودسته شافتسبوری ابتکار عمل را به‌دست گرفتند و کاتولیکی به‌نام مایلز پرانس[5] را دستگیر کردند. پرانس، قاعدتاً در زیر شکنجه، اعتراف کرد که شاهد قتل گادفری در حضور کشیشان کاتولیک بوده است. در کوران هیستری ضدکاتولیکی لندن، اوتس به‌عنوان "ناجی کشور" و "قهرمان ملی" شهرت فراوان یافت. بهرروی، جعلیات اوتس و "اعتراف"

---

1. Popish Plot
2. Titus Oates (1649-1705)
3. Israel Tonge
4. Sir Edmund Berry Godfrey (1621-1678)
5. Miles Prance

دروغ پرانس منجر به اعدام و قتل ۳۵ نفر کاتولیک شد. تنـــها پـس از فروکـش شـورش عوام بود که داستان اوتس مورد تردید قرار گرفت و مایلز پرانس نیز اعتراف کرد که اقرار او دروغ بوده است. معهذا، به‌نوشته *بریتانیکا* "**راز قتل گادفری هیچگــاه آشـکار نشـد.**" پس از صعود جیمز دوم به سلطنت (۱۶۸۵)، اوتس به اتهام جعل اکاذیب و سوگند دروغ زندانی شد. با سقوط جیمز (۱۶۸۸) آزاد شد و ویلیام اورانژ مقرری سـالیانه‌ای بـه مبلـغ ۲۶۰ پوند برایش تعیین کرد.[۱]

بهرروی، شافتسبوری از این ماجرا نـهایت بـهره‌برداری را کـرد و بـا حمـایت اشـراف پروتستان خواستار عزل جیمز کاتولیک و ولیعهدی دوک مونماوث شد. مجلس عـوام در میان جنجال دارودسته شافتسبوری لایحه عزل جیمز را تصویب کرد ولی مجلس لردها، به‌دلیل مخالفت شدید پادشاه، که به دروغگویـی اوتـس بـاور داشـت، آن را رد کـرد. در نتیجـه ایـن حـوادث بـود کـه چارلز دوم در مـارس ۱۶۸۱ پارلمـان را منحـل کـرد و شافتسبوری، پس از یک دوره کوتاه زندان، در نوامبر ۱۶۸۲ به هلند گریخت و در ژانویـه ۱۶۸۳ در تبعید درگذشت.[۲]

کمی پس از این حادثه، در سال ۱۶۸۳ مونماوث درگیر توطئه‌ای دیگر علیـه شـاه و ولیعهد شد. این توطئه، که قتل شاه یکی از اجـزاء آن بـود، شکسـت خـورد و برخـی از مسببین آن دستگیر و برخی متواری شدند. توطئه‌گران عبارت بودند از **جیمـز اسـکات (دوک مونماوث)**، **آرتور کپل (ارل اسکس)**،[۳] **الگرنون سیدنی**،[۴] **لرد ویلیام راسل**،[۵] **سـر توماس آرمسترانگ**،[۶] **رابرت فرگوسن**[۷] و **لرد ویلیام هوارد**.[۸] ارل اسکس در بـرج لنـدن به علت خودکشی یا شـکنجه مـرد. راسـل، سـیدنی و آرمسـترانگ گـردن زده شـدند و دیگران گریختند. دوک مونماوث نیز از دربار طرد و در اوایل سال ۱۶۸۴ به هلند تبعیـد شد. در این زمان اندکی از مرگ شافتسبوری در تبعید هلند می‌گذشت. در تاریخنگـاری

1. *Americana*, 1985, vol. 20, p. 583b; *Britannica CD 1998*.

۲. درباره زندگی ارل شافتسبوری اول بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۱۴-۲۱۵.

3. Arthur Capel, 1st Earl of Essex (1631-1683)

4. Algernon Sidney (1622-1683)

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۳۵-۴۳۶.

6. Sir Thomas Armstrong

7. Robert Ferguson (1637-1714)

8. Lord William Howard

انگلیس، این ماجرا به **توطئه کاخ ریه**[۱] موسوم است زیرا توطئه‌گران قرار بود در جاده‌ای واقع در نزدیکی این مکان چارلز دوم را به قتل رسانند. با مرگ چارلز دوم و صعود جیمز دوم به سلطنت (۱۶۸۵)، تحرک جدید توطئه‌گران انگلیسی تبعیدی در هلند آغاز شد. دوک مونماوث در رأس گروهی کوچک در سواحل انگلستان پیاده شد و جنگ علیه جیمز را آغاز کرد. به‌زودی شکست خورد، دستگیر و گردن زده شد.

پس از اعدام مونماوث، عنوان دوکی باکلو در نزد همسرش، آن اسکات، محفوظ ماند و سپس به نوه او، فرانسیس اسکات،[۲] انتقال یافت که دوک دوم باکلو شد.[۳] هنری اسکات، دوک سوم باکلو[۴] با مرگ ویلیام داگلاس، دوک کوئینزبری چهارم،[۵] در سال ۱۸۱۰ وارث این عنوان و املاک دوک فوق نیز شد. این دوک با الیزابت، دختر دوک دوم مونتاگ و لیدی ماری چرچیل، ازدواج کرد و از اینطریق میراث مونتاگ و بخش مهمی از ثروت دوک مارلبورو به او رسید.[۶] در اوایل سده بیستم، این میراث هنگفت به فرزندان دوک هفتم باکلو منتقل شد. دختر دوک هفتم، به‌نام آلیس، در سال ۱۹۳۵ با دوک گلوستر،[۷] سومین پسر جرج پنجم (پسر ادوارد هفتم و پادشاه انگلیس)، ازدواج کرد. برادر او به‌نام والتر جان مونتاگ- داگلاس- اسکات[۸] هشتمین دوک باکلو بود.[۹]

امروزه، والتر فرانسیس جان مونتاگ- داگلاس- اسکات[۱۰] ۷۵ ساله وارث خاندان فوق و دوک نهم باکلو و دوک یازدهم کوئینزبری است. مادر او دختر دوک دهم سن‌آلبانس (از اعقاب نامشروع چارلز دوم) است و همسرش دختر جان مک‌نیل.[۱۱] (قاعدتاً از اعقاب

1. Rye House Plot
2. Francis Scott, Earl of Dalkeith, 2nd Duke of Buccleuch (d. 1751)
3. *Britannica,* 1977, vol. II, p. 333.
4. Henry Scott, 3rd Duke of Buccleuch (1746-1812)
5. 4th Duke of Queensberry
6. Churchill, ibid, p. 12.
7. Duke of Gloucester
8. Walter John Montagu-Douglas-Scott, 8th Duke of Buccleuch (1894-1973)
9. *Americana*, 1985, vol. 4, p. 670.
10. Walter Francis John Montagu-Douglas-Scott, 9th Duke of Buccleuch, 11th Duke of Queensberry (b. 1923)
11. John McNeill

دکتر جان مک‌نیل معروف.) پسر ارشد و وارث دوک کنونی باکلو، ارل دالکیت ۴۴ ساله، فارغ‌التحصیل اتون و کالج کریست چرچ آکسفورد، است.[1]

خاندان فیتزروی

از چارلز دوم و معشوقه‌اش، باربارا ولیرز فتنه‌گر،[2] دو پسر پدید شدند که نیاکان خاندان فیتزروی به‌شمار می‌روند.

پسر بزرگ، به‌نام **چارلز**،[3] ابتدا چارلز پالمر نام داشت به‌نام همسر شرعی مادرش (راجر پالمر، ارل کاستلمان). او در سال ۱۶۷۰ به ارل ساوتمپتون ملقب شد و اجازه یافت از نام خانوادگی فیتزروی استفاده کند. در سال ۱۶۷۵ این پسر ۱۳ ساله به دوک کلولند ملقب شد و با مرگ مادرش (۱۷۰۹) عنوان دوک ساوتمپتون نیز به وی رسید. با مرگ چارلز فیتزروی، عناوین اشرافی فوق به پسر بزرگ وی، ویلیام فیتزروی، رسید. دوک دوم ساوتمپتون و کلولند در سال ۱۷۷۴ بلاعقب درگذشت و این عناوین بدون وارث ماند.[4] از اعقاب امروزین چارلز فیتزروی، باید به چارلز جیمز فیتزروی، بارون ساوتمپتون ششم،[5] اشاره کرد. **لرد ساوتمپتون** کنونی ۷۰ ساله است و دارای پسری است به‌نام ادوارد چارلز فیتزروی[6] (۴۳ ساله).[7]

هنری فیتزروی،[8] دومین پسر نامشروع چارلز دوم و باربارا ولیرز، در سال ۱۶۷۵ به دوک گرافتون و عناوین دیگر ملقب شد. او نیز، به‌سان برادر بزرگش، جیمز اسکات، به‌راستی "حرامزاده" بود زیرا به خاندانش خیانت کرد و، در کنار جان چرچیل و دیگران، ویلیام اورانژ را به سلطنت رسانید. وی کمی بعد در جنگ با مردم ایرلند به قتل رسید.[9]

---

1. *Who's Who 1993*, pp. 258, 459.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۳۸-۱۳۹.

3. Charles Fitzroy, 1st Duke of Southampton, Duke of Cleveland, Earl of Southampton, Earl of Chichester (1662-1730)

4. *Britannica CD 1998.*

5. Charles James Fitzroy, 6th Baron Southampton (b. 1928)

6. Edward Charles Fitzroy (b. 1955)

7. *Who's Who 1993*, p. 1765.

8. Henry Fitzroy, 1st Duke of Grafton, Earl of Euston, Viscount Ipswich, Baron Sudbury (1663-1690)

9. *Britannica CD 1998.*

پسر او، دوک دوم گرافتون،[1] نیز راه پدر را در پیش گرفت، به خاندان پدری خیانت کرد و به گروه دسیسه‌گرانی پیوست که خاندان هانوور را به قدرت رسانیدند. او دوست صمیمی جرج دوم هانوور بود. دوک دوم در سال ۱۷۵۷ درگذشت و عنوان وی به نوه‌اش اگوستوس هنری فیتزروی[2] رسید که چهره‌ای بسیار شبیه به نیایش، چارلز دوم، داشت.

دوک سوم گرافتون در جامعه اشرافی بریتانیا جایگاهی بلند داشت؛ از سران جناح ویگ بود و در سال‌های ۱۷۶۷-۱۷۷۰ وزیر اعظم جرج سوم شد. او در این زمان ۳۲ سال داشت. از دوک گرافتون به‌عنوان فردی عیاش یاد کرده‌اند. همسری داشت که از جان فیتزپاتریک[3] (خواهرزاده دوک بدفورد) صاحب فرزندی نامشروع شد. ۷۷ سال زیست و سال‌ها رئیس دانشگاه کمبریج بود. کتابخانه‌ای مفصل از نسخ نفیس فراهم آورد که شهرت فراوان داشت.[4]

در سده نوزدهم، **رابرت فیتزروی**[5] را می‌شناسیم که افسر نیروی دریایی بریتانیا بود، به‌عنوان هواشناس شهرت داشت و به درجه دریاسالاری رسید. این فیتزروی همان کسی است که **چارلز داروین** را به سیاحت پنج ساله دریایی (۱۸۳۱-۱۸۳۶) برد. داروین برمبنای یافته‌های این سفر نظریهٔ معروف خود را در باب *منشاء انواع* (۱۸۵۹) عنوان کرد. می‌نویسند زمانی‌که کتاب داروین منتشر شد فیتزروی به مخالفت با آن پرداخت. مدت کوتاهی فرماندار زلاند نو (۱۸۴۳-۱۸۴۵) بود و سرانجام خودکشی کرد.[6]

وارث کنونی این خاندان دوک یازدهم گرافتون[7] است که از جانب مادر به خاندان باکستون[8] نسب می‌برد و از اینطریق با دوک یازدهم دونشایر (وارث خاندان کاوندیش) خویشاوند نزدیک است. همسر این دوک یازدهم، دوشس گرافتون،[9] دوست و ندیمه

---

1. Charles Fitzroy, 2nd Duke of Grafton (1682-1757)
2. Augustus Henry Fitzroy, 3rd Duke of Grafton (1735-1811)
3. John Fitzpatrick, Earl of Upper Ossory
4. Royston Pike, ibid, pp. 95-103.
5. Robert Fitzroy (1805-1865)
6. *Americana*, 1985, vol. 11, p. 342.
7. Hugh Denis Charles Fitzroy, 11th Duke of Grafton (b. 1919)
8. 1st Earl Buxton
9. (Ann) Fortune Smith (Fitzroy), Duchess of Grafton

ملکه الیزابت دوم است.[۱]

خاندان فیتزروی از طریق وصلت با تعداد کثیری از خاندان‌های عضو الیگارشی بریتانیا خویشاوند است. برای نمونه، **هنری فیتزروی، داماد ناتان مایر روچیلد، از این خاندان بود و اعقاب او به دو خاندان فیتزروی و روچیلد تعلق دارند.** اعضای کنونی **خاندان سامرست** (دوک بوفورت) نیز از این خاندان نسب می‌برند. دیوید رابرت سامرست، دوک یازدهم بوفورت،[۲] از طریق مادر به **خاندان ملکم** نیز تعلق دارد. او از سال ۱۹۷۷ رئیس مؤسسه هنرهای زیبای مارلبورو[۳] است. پسر ارشد و وارث او هنری جان فیتزروی سامرست، مارکیز ورسستر[۴] خوانده می‌شود. این مارکیز ۴۶ ساله دارای پسر ۹ ساله‌ای است که عنوان شامخ ارل گلامورگان[۵] را بر خود دارد.[۶]

خاندان لنوکس

تبار این خاندان به چارلز لنوکس، دوک اول ریچموند و لنوکس،[۷] می‌رسد. او نیز پسر نامشروع چارلز دوم بود از معشوقه فرانسوی‌اش به‌نام لوییز دو کروال (دوشس پورتزموث).[۸] این زن به‌عنوان بدنام‌ترین و سیاست‌پیشه‌ترین معشوقه چارلز دوم شناخته می‌شود. او ندیمه هنریتا آن، خواهر چارلز دوم و همسر فیلیپ دوک اورلئان، بود. در مه ۱۶۷۰ به‌همراه بانویش به انگلستان سفر کرد. در این سفر (در ماه ژوئن) دوشس اورلئان درگذشت و پادشاه لوییز را در زمره ندیمه‌های همسر خود جای داد. وی نه تنها مورد محبت فراوان چارلز دوم بود و از سوی او به عناوین بارونس پترزفیلد، کنتس فیرهام و دوشس پورتزموث ملقب شد و مستمری به مبلغ ده هزار پوند در سال برایش وضع

---

1. *Who's Who 1993*, p. 743; Robert Lacey, *Majesty: Elizabeth II and the House of Windsor*, London: Hutchinson, 1977, p. 314.
2. David Robert Somerset, 11th Duke of Beaufort (b. 1928)
3. Marlborough Fine Art Ltd.
4. Henry John Fitzroy Somerset, Marquess of Worcester (b. 1952)
5. Robert Somerset, Earl of Glamorgan (b. 1989)
6. *Who's Who 1993*, pp. 126, 714, 2067.
7. Charles Lennox, 1st Duke of Richmond, 1st Duke of Lennox, Earl of March, Earl of Darnley, Baron of Settrington, Lord Torboultoun (1672-1723)
8. Louise-Renee de Kéroualle, Duchess of Portsmouth, Countess of Fareham, Baroness Petersfield, duchesse d' Aubigny (1649-1734)

گردید بلکه مورد محبت لویی چهاردهم نیز بود و از سوی پادشاه فرانسه دوشس اوبینی لقب گرفت. در سال ۱۶۷۵، چارلز دوم پسر سه ساله خود از این زن را به دوک ریچموند، دوک لنوکس، ارل مارش و غیره ملقب ساخت. دوک ریچموند در زمان سلطنت جیمز دوم، عمویش، به فرانسه رفت. وی در زمره گروه توطئه‌گری جای داشت که به صعود ویلیام اورانژ و سپس جرج اول هانوور یاری رسانیدند. از دوستان نزدیک ویلیام اورانژ و از درباریان متنفذ جرج اول بود. دوک اول ریچموند از اسلاف دایانا اسپنسر، پرنسس ولز، است. پسر او، **دوک دوم ریچموند**،[1] از بنیانگذاران فراماسونری انگلستان و فرانسه است و در سال ۱۷۲۴ استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود.

دوک سوم ریچموند[2] به‌عنوان یکی از رجال متنفذ بریتانیا در اواخر سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم شناخته می‌شود. از سال ۱۷۶۵ سفیر انگلستان در پاریس بود و سپس وزیر خارجه شد. وی در زمان جنگ استقلال آمریکا از هواداران سرسخت شورشیان آمریکا بود و از خروج نیروهای انگلیسی از آمریکای شمالی هواداری می‌کرد. وی در دولت ویلیام پیت کوچک نیز عضویت داشت.

نسل کنونی دوک‌های ریچموند، وارث عنوان دوکی **خاندان گوردون** نیز هست و به این دلیل با نام گوردون- لنوکس شناخته می‌شود. امروزه، چارلز هنری گوردون- لنوکس، دوک دهم ریچموند و لنوکس و گوردون[3] است و همسر او از جانب پدر به دو خاندان **گرنویل** و **گری** تعلق دارد.[4]

از اعضای معاصر این خاندان باید به **لرد نیکلاس چارلز گوردون لنوکس**،[5] کوچکترین پسر دوک نهم، نیز اشاره کرد. او از سال ۱۹۵۴ عضو وزارت خارجه بریتانیا بود و سال‌ها در مقامات عالی دیپلماتیک جای داشت؛ از جمله مدتی سفیر انگلستان در اسپانیا بود. لرد لنوکس در سال ۱۹۹۰ بازنشسته شد و از آن پس به‌عنوان یکی از مدیران بنگاه سخن‌پراکنی بریتانیا (بی. بی. سی.) به‌کار پرداخت. لرد لنوکس ۶۷ ساله مدیر کمپانی‌های متعدد تجاری به‌ویژه در رابطه با اسپانیا نیز هست.[6]

---

1. Charles Lennox, 2nd Duke of Richmond (?-1750)
2. Charles Lennox, 3rd Duke of Richmond (1735-1806)
3. Charles Henry Gordon-Lennox, 10th Duke of Richmond and Gordon (b. 1929)
4. *Who's Who 1993*, p. 1590.
5. Nicholas Charles Gordon Lennox (b. 1931)
6. Who's Who 1993, p. 736.

خاندان بوکلرک

خاندان بوکلرک حاصل رابطه نامشروع چارلز دوم است با زنی به‌نام نل گوین.[1] نل گوین در آغاز هنرپیشه تئاتر بود، از سال ۱۶۶۹ معشوقه چارلز دوم شد و در سال ۱۶۷۰ اولین پسر خود را از پادشاه به دنیا آورد. این پسر **چارلز بوکلرک**[2] نامیده شد. از آن پس نل گوین زندگی مسرفانه و پرتجملی در پیش گرفت و به‌عنوان یکی از چهره‌های شاخص دربار و کانون‌های دسیسه شهرت یافت. او یک سال بعد، پسر دیگری نیز زایید که در نه سالگی درگذشت. نل گوین بیسواد بود و دیگران در زیر نامه‌هایش امضای او را درج می‌کردند.

در سال ۱۶۷۶، پادشاه به چارلز بوکلرک شش ساله عناوین بارون هدینگتون و ارل برفورد را اعطا کرد و در سال ۱۶۸۴ او را به **دوک سن‌آلبانس** ملقب نمود. دوک سن‌آلبانس از ۱۸ سالگی با درجه سرهنگی در ارتش انگلیس شاغل شد. او مورد علاقه فراوان ویلیام اورانژ بود و ویلیام او را در مقامات عالی درباری، از جمله رئیس خوابگاه‌های سلطنتی،[3] گمارد. زمانی به‌عنوان سفیر فوق‌العاده عازم دربار لویی چهاردهم شد. در این مأموریت، پول فراوانی در پاریس قرض و صرف عیاشی نمود و بدون پرداخت بدهی‌هایش به انگلستان بازگشت و افتضاحی به بار آورد. او از درباریان و مقربین جرج اول هانوور نیز بود.

همسر دوک اول سن‌آلبانس، به‌نام دایانا، دختر و وارث اوبری دوور، آخرین ارل آکسفورد، بود و بدینسان میراث و عناوین خاندان فوق، که کهن‌ترین خاندان اشرافی انگلیس به‌شمار می‌رفت، به خاندان بوکلرک انتقال یافت. این زن رئیس خوابگاه‌های همسر ولیعهد بود.[4]

خاندان بوکلرک نیز با سایر اعضای الیگارشی بریتانیا پیوندهای خویشاوندی دارد. برای نمونه، در نیمه دوم سده نوزدهم، دوک سن‌آلبانس با دختر رالف برنال- اسبورن یهودی، نماینده مجلس عوام، ازدواج کرد.[5]

امروزه، آقای مورای دوور بوکلرک ۵۹ ساله وارث این خاندان و دوک چهاردهم

---

1. Nell Gwyn (1650-1687)
2. Charles Beauclerk, 1st Baron Heddington, 1st Earl of Burford, 1st Duke of St. Albans (1670-1726)
3. Lord of the Bedchamber
4. *Britannica CD 1998.*
5. Allfrey, ibid, p. 18.

سن‌آلبانس[۱] است. او از سال ۱۹۸۱ ریاست کمپانی برفورد[۲] را به‌دست دارد. همسر دوم دوک چهاردهم از خاندان هوارد است. وارث او، آقای چارلز بوکلرک[۳] ۳۳ ساله، با عنوان اشرافی ارل برفورد شناخته می‌شود. ارل برفورد در ۲۱ سالگی سرتیپ افتخاری ارتش ایالت لوییزیانای آمریکا شد.[۴]

خاندان داگلاس

کلان (طایفه) داگلاس[۵] از کهن‌ترین دودمان‌های اشرافی اسکاتلند در ساختار کنونی آریستوکراسی بریتانیاست. اعضای این خاندان از سده چهاردهم میلادی تا به امروز، یعنی به مدت هفت سده تمام، نقشی مؤثر در تحولات اسکاتلند، انگلستان، اروپا و جهان داشته‌اند. تاریخ آن با سِر جیمز داگلاس، از شهسواران جنگ‌های صلیبی علیه اندلس اسلامی در سده چهاردهم آغاز می‌شود و تا سِر آلک داگلاس- هوم، نخست‌وزیر بریتانیا در اواخر سده بیستم، امتداد می‌یابد.

سِر جیمز داگلاس،[۶] نخستین فرد نامدار این خاندان، از سران طوایف و شوالیه‌های اسکاتلند بود که به‌سود **خاندان بروس** علیه انگلیسی‌ها می‌جنگید. او از نزدیکان و حامی اصلی **رابرت بروس**[۷] بود که در سال ۱۳۰۶ با نام **رابرت اول** شاه اسکاتلند شد. گفته

---

1. Murray de Vere Beauclerk, 14st Duke of St. Albans (b. 1939)
2. Burford and Co.
3. Charles Francis Topham de Vere Beauclerk, Earl of Burford (b. 1965)
4. *Who's Who 1993*, pp. 268, 1655.

۵. نام این خاندان برگرفته از نام زادگاه‌شان در اسکاتلند است. داگلاس روستایی است کوچک در جنوب غربی لانارک که در اواخر سده نوزدهم جمعیت آن ۱۵۰۰ نفر بود. در جریان توسعه‌طلبی ماوراء بحار این نام نیز، چون اسامی دیگر، به مناطق اشغالی بریتانیایی‌ها اطلاق شد. امروزه شهرها و رودخانه‌هایی در کانادا، ایالات متحده آمریکا، کیپ کلنی، گینه نو و استرالیا "داگلاس" نام دارند.

6. Sir James Douglas (1286?-1330)
7. Robert the Bruce (1274-1329)

خاندان بروس از سران قبایل آنگلو- نورمان بودند که در اوایل سده دوازدهم میلادی به اسکاتلند مهاجرت کردند و به مدعی حکومت این سرزمین بدل شدند. رؤسای این طایفه با نام "رابرت بروس" خوانده می‌شدند. رابرت بروس فوق، که سرانجام سلطنت اسکاتلند را به‌دست گرفت، رابرت بروس هشتم است که در ۲۵ مارس ۱۳۰۶ با نام رابرت اول تاجگذاری کرد. دوران سلطنت او، دوران جنگ‌های خونین با شاهان انگلیس از خاندان آنژو از یکسو و شهسواران و اشراف محلی از سوی دیگر است.

می‌شود رابرت، **به‌دلیل نذر ادانشده‌ای که برای شرکت در جنگ صلیبی داشت، قبل از مرگ (۱۳۲۹) از جیمز داگلاس خواهش کرد قلب او را در "ارض مقدس" (فلسطین) دفن کند. جیمز قلب مومیایی‌شده او را در ظرفی نقره‌ای برداشت و عازم فلسطین شد؛ ولی کمی بعد (۲۵ اوت ۱۳۳۰) در جنگ با مسلمانان اسپانیا به قتل رسید.**[۱] این ماجرا مقارن است با تکاپوی جیمز اول، شاه آراگون، و فردیناند سوم، شاه کاستیل و لئون، علیه اندلس اسلامی و مصادف است با تکاپوی سخت یهودیان در این کارزار.[۲] جیمز داگلاس به‌دلیل تهاجم‌های خونین‌اش به سرزمین‌های انگلیس و اسکاتلند به "**داگلاس سیاه**"[۳] معروف بود.

سِر جیمز داگلاس برادری داشت به‌نام **سِر آرچیبالد داگلاس**[۴] که مدتی نایب‌السلطنه اسکاتلند شد. پسر آرچیبالد، به‌نام ویلیام،[۵] فرماندهی جنگ‌های متعدد علیه انگلستان را به‌دست داشت. **ویلیام داگلاس** در سال ۱۳۷۴ ارل منطقه مار شد و در سال ۱۳۵۸ ارل منطقه داگلاس. او و هشت تن از اعقابش، که مقام ارلی منطقه داگلاس را به ارث بردند، شاخه‌ای از خاندان داگلاس را می‌سازند که به "**داگلاس‌های سیاه**" موسوم‌اند. آنان به‌دلیل غارتگری‌های‌شان در سراسر اروپا معروف بودند و از اینطریق صاحب ثروت انبوه و املاک پهناور در اسکاتلند شدند.

ارل داگلاس دوم[۶] پسر ارل اول و داماد رابرت دوم، شاه اسکاتلند، بود. او نیز به‌دلیل حملات خونین‌اش به انگلستان شهرت داشت. دو پسر نامشروع او، ویلیام (متوفی ۱۴۲۱) و آرچیبالد (متوفی ۱۴۵۶) بنیانگذار دو شاخه از خاندان داگلاس‌اند موسوم به **داگلاس‌های دراملانریگ**[۷] و **داگلاس‌های کاورس**.[۸]

پس از قتل ارل دوم در جنگ، لقب و املاک او به "آرچیبالد ترسناک"،[۹] پسر

---

1. "Douglas, Sir James", *Britannica CD 1998.*

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۸-۱۹، ۲۸، ۳۰.

3. Black Douglases
4. Sir Archibald Douglas (d. 1333)
5. William Douglas, Earl of Mar, 1st Earl of Douglas (1327-1384)
6. James Douglas, 2nd Earl of Douglas (1358-1388)
7. Douglas of Drumlanrig
8. Douglas of Cavers
9. Archibald the Grim, 3rd Earl of Douglas (1328-1400)

نامشروع سِر جیمز داگلاس اول (داگلاس سیاه)، رسید. پسر او، ارل داگلاس چهارم،[1] از فرماندهان نظامی اسکاتلند در جنگ با انگلستان بود. او داماد **رابرت استوارت** بود که بعدها با نام رابرت سوم شاه اسکاتلند شد. وی در جنگ انگلیس و فرانسه، در رأس قشون اسکاتلندی به‌سود فرانسه وارد جنگ شد و در این جنگ به قتل رسید.

پسر او، ارل داگلاس پنجم،[2] در برابر خاندان جدید سلطنتی استوارت مدعی تاج و تخت اسکاتلند بود. (او و رابرت استوارت نوه‌های دختری شاهان بروس اسکاتلند بودند. رابرت استوارت به این بهانه در سال ۱۳۷۱ سلطنت اسکاتلند را تصاحب کرد و با نام رابرت دوم تاجگذاری نمود.)

پسر او، ارل داگلاس ششم،[3] را درباریان جیمز دوم اسکاتلند از خاندان استوارت، در ضیافتی که در قلعه ادنبورگ بر پا شد، به قتل رساندند. بخشی از املاک او به خواهرش رسید و بخشی به عمویش که ارل داگلاس هفتم[4] شد. پسر ارل هفتم با خواهر ارل ششم ازدواج کرد و ارل هشتم[5] شد. بدینسان، بار دیگر املاک داگلاس‌ها یکپارچه شد و ایشان به مدعی تاج و تخت اسکاتلند بدل گردیدند. جیمز دوم، شاه اسکاتلند، این ارل داگلاس هشتم را به قلعه استرلینگ دعوت کرد و او را با دست خود به ضرب دشنه کشت. جیمز داگلاس، ارل داگلاس نهم،[6] برادر اوست. وی در دسیسه‌های دربار استوارت علیه برادرش، ارل هشتم، شرکت داشت. پس از قتل برادر با زن او ازدواج کرد و قشونی چهل هزار نفره را به جنگ با جیمز دوم گسیل داشت. ولی به‌دلیل خیانت سایر اعضای طایفه داگلاس (داگلاس‌های سرخ) از جیمز دوم شکست خورد. به انگلستان گریخت و زنش از او جدا شد. در سال ۱۴۵۵ جیمز دوم اسکاتلند کلیه املاک او را به ارل انگوس بخشید و "داگلاس‌های سیاه" را از القاب و مناصب‌شان خلع نمود. ارل نهم به خدمت ادوارد چهارم، بنیانگذار خاندان سلطنتی لانکاستر انگلستان، درآمد و به دسیسه علیه دربار اسکاتلند پرداخت. سرانجام، در اسکاتلند دستگیر شد و چهار روز بعد در زندان مرد. این پایان کار "داگلاس‌های سیاه" است.

---

1. Archibald Douglas, 4th Earl of Douglas (1369-1427)
2. Archibald Douglas, 5th Earl of Douglas (1392-1439)
3. William Douglas, 6st Earl of Douglas (1423?-1440)
4. James Douglas, 7th Earl of Douglas (1371?-1443)
5. William Douglas, 8st Earl of Douglas (1425-1452)
6. James Douglas, 9th Earl of Douglas (1426-1488)

شاخه دوم این خاندان به "**داگلاس‌های سرخ**"[1] معروفند و به "**ارل انگوس**" ملقب‌اند. خاندان کنونی داگلاس به این شاخه تعلق دارد.

ارل داگلاس اول از معشوقه‌اش، مارگارت استوارت، کنتس انگوس،[2] پسری نامشروع داشت به‌نام جرج. این پسر در سال ۱۳۹۷ با دختر رابرت سوم، شاه اسکاتلند از خاندان استوارت، ازدواج کرد و ارل انگوس شد. شاخه انگوس خاندان داگلاس به‌دلیل خویشاوندی با خاندان استوارت مورد حمایت ایشان قرار گرفت و با انهدام "داگلاس‌های سیاه" به بخشی از املاک آنان دست یافت. ارل انگوس پنجم[3] در سال ۱۴۸۲ رهبری شورش اشراف اسکاتلند علیه جیمز سوم استوارت را به‌دست داشت.

نوه و جانشین او، **ارل انگوس ششم**،[4] بنیانگذار **گرایش انگلوفیلی و پروتستانی** خاندان داگلاس است. ارل ششم در سال ۱۵۱۴ با **مارگارت تودور**،[5] ملکه بیوه اسکاتلند، ازدواج کرد. مارگارت تودور دختر هنری هفتم و خواهر هنری هشتم، شاهان تودور انگلیس، است که به همسری جیمز چهارم اسکاتلند درآمد. این زن با مرگ همسرش، قیم و نایب‌السلطنه شاه خردسال، جیمز پنجم، شد. این مقارن با تعارض دو جناح هوادار فرانسه و هوادار انگلیس در دربار اسکاتلند است. سرانجام، ملکه بیوه با ارل انگوس ششم، رهبر اشراف هوادار دربار انگلیس، ازدواج کرد. این ازدواج در سرنوشت پسین جزایر بریتانیا مؤثر بود و در نهایت با صعود جیمز ششم اسکاتلند به سلطنت انگلیس اتحاد اسکاتلند و انگلیس را به ارمغان آورد. انگوس در سال ۱۵۲۲ به اتهام خیانت به فرانسه تبعید شد ولی دو سال بعد به کمک هنری هشتم انگلیس به اسکاتلند بازگشت و با حمایت طایفه داگلاس به قدرت فائقه این سرزمین بدل گردید. خودکامگی و ستمگری‌هایش به جایی رسید که مارگارت تودور از او طلاق گرفت و جیمز پنجم نوجوان از دستش گریخت و فرمانی علیه وی صادر کرد. اشراف اسکاتلند انگوس را خلع کردند و به انگلستان تبعید نمودند. جیمز پنجم به قدرت بازگشت (۱۵۳۷) و کینه‌توزانه خواهر انگوس را به آتش کشید. با مرگ جیمز پنجم (۱۵۴۲) انگوس بخشوده شد و به اسکاتلند بازگشت.

---

1. Red Douglases
2. Margaret Stuart, Countess of Angus
3. Archibald Douglas, 5th Earl of Angus (1449?-1514)
4. Archibald Douglas, 6th Earl of Angus (1489?-1557)
5. Margaret Tudor (1489-1541)

میراث ارل ششم، به برادرزاده‌اش، دیوید،[1] رسید و سپس به پسر دیوید، به‌نام آرچیبالد،[2] که ارل انگوس هشتم است. عموی او جیمز داگلاس، ارل مورتون، به‌دلیل نقش وی در برکناری ماری استوارت از سلطنت اسکاتلند، جایگاهی بزرگ در تاریخ انگلستان و اسکاتلند اشغال نمود. به‌نوشتهٔ *آمریکانا*، **این دو نفر، سنن "پروتستانی و انگلیسی‌گرایانه خاندان فوق را، که ارل انگوس ششم بانی آن بود، تداوم بخشیدند."**

ارل مورتون چهارم[3] پروتستان بود، معهذا **ماری استوارت**،[4] ملکه کاتولیک اسکاتلند (۱۵۴۲-۱۵۶۷) و مادر جیمز ششم، او را در سمت وزیر اعظم خود منصوب کرد. در ۹ مارس ۱۵۶۶ ارل مورتون و گروهی از اشراف پروتستان اسکاتلند، دیوید ریچیو،[5] منشی متنفذ ملکه، را به قتل رساندند. ماری کمی بعد قاتلین را بخشید ولی دسیسه‌های آنان به پایان نرسید. در فوریه ۱۵۶۷، ارل مورتون و همدستانش لرد دارنلی،[6] شوهر دوم ملکه، را به‌طرزی مرموز کشتند. کمی بعد ملکه با یکی از اشراف مخالف این گروه ازدواج کرد. ارل مورتون با قشون خود به ادنبورگ حمله برد، ملکه را زندانی کرد و در زندان او

---

1. David Douglas, 7th Earl of Angus (1515-1557)

2. Archibald Douglas, 8th Earl of Angus (1555-1588)

3. James Douglas, 4th Earl of Morton (1516-1581)

4. Mary, Queen of Scots (1542-1587)

ماری استوارت تنها فرزند جیمز پنجم، شاه اسکاتلند، است. مادر بزرگ او خواهر هنری هشتم، شاه انگلیس، بود. ماری شش روزه بود که پدرش درگذشت و ملکه اسکاتلند شد و مادرش به‌عنوان نایب‌السلطنه حکومت را به‌دست گرفت. در پنج سالگی برای تحصیل به فرانسه اعزام شد و در نتیجه با فرهنگ و تربیت کاملاً فرانسوی پرورش یافت. مضافاً اینکه با فرانسوا، پسر بزرگ هنری دوم، پادشاه فرانسه، و کاترین مدیچی نیز ازدواج کرد. با صعود الیزابت به سلطنت انگلیس (نوامبر ۱۵۵۸)، ماری به‌عنوان نزدیکترین وارث خاندان تودور و ملکه بعدی انگلیس شناخته می‌شد. مهم‌تر از این، خیل کثیر کاتولیک‌های انگلیس نیز الیزابت را فرزند نامشروع هنری هشتم و لذا ماری را ملکه مشروع خود می‌دانستند. با صعود فرانسوا، شوهر ماری، به سلطنت فرانسه (۱۵۵۹) این خطر برای سلطنت الیزابت جدی‌تر شد. فرانسوا اندکی بعد (دسامبر ۱۵۶۰) درگذشت و همسر ۱۸ ساله‌اش بیوه شد. ماری در اوت ۱۵۶۱ به اسکاتلند بازگشت و حکومت را به‌دست گرفت. از این زمان خصومت کینه‌توزانه و پنهان الیزابت علیه او اوج گرفت و تحریک پروتستان‌های اسکاتلند آغاز گردید که سرانجام به خلع ماری (۱۵۶۷) انجامید. ماری ساده‌لوحانه به لندن نزد الیزابت پناه برد. الیزابت او را به اسارت گرفت و پس از ۱۸ سال زندان به قتل رسانید.

5. David Riccio (Rizzio)

6. Henry Stewart, Lord Darnley (1545-1567)

را مجبور به استعفا به نفع پسر خردسالش، جیمز، نمود. در ۲ مه ۱۵۶۸، ملکه از زندان گریخت و تلاش برای اعاده سلطنت خود را آغاز نمود. مورتون قشون هوادار او را به سختی شکست داد. ماری به انگلستان نزد خویشاوندش الیزابت پناه برد، لیکن در آنجا سرنوشتی فجیع یافت و پس از سال‌ها زندان گردن زده شد. او در این زمان ۴۴ سال داشت. ارل مورتون در سال‌های ۱۵۷۲-۱۵۷۸ به‌عنوان نایب‌السلطنه جیمز ششم خردسال قدرت را در دست داشت. او تمامی شورش‌های هواداران ماری را با خشونت سرکوب کرد. سرانجام، در سال ۱۵۷۸ مخالفانش او را خلع کردند و کمی بعد به جرم قتل لرد دارنلی اعدام نمودند.

ارل انگوس هشتم با مرگ پدر در دو سالگی به مقام ارلی رسید و در سال ۱۵۸۶ ارل مورتون نیز شد. او در دوران نیابت سلطنت عمویش، ارل مورتون، به مقامات عالی حکومتی رسید. در سال ۱۵۸۱ به خیانت متهم شد و به لندن گریخت. کمی بعد به شورشیان فرقه پرسبیترین اسکاتلند پیوست که با حمایت الیزابت، ملکه انگلیس، در کار دسیسه علیه دربار اسکاتلند بودند. شورشیان به نیوکاسل گریختند و با حمایت الیزابت این منطقه را به مرکز "فرقه کشیشان" پروتستان (پرسبیترین‌ها) علیه حکومت اسکاتلند بدل کردند. در اکتبر ۱۵۸۴ جیمز ششم آنان را بخشید، املاکشان را اعاده نمود و سهمی در حکومت به آنان اعطا کرد.

ارل انگوس دهم،[1] که *بریتانیکا* از او با عنوان "شورشی و توطئه‌گر اسکاتلندی" یاد می‌کند، نایب‌الحکومه اسکاتلند شمالی بود. در سال ۱۵۹۲ در توطئه الیزابت، ملکه انگلیس، علیه اسکاتلند مشارکت کرد و به این دلیل در برج ادنبورگ زندانی شد. کمی بعد فرار کرد و به سایر اشراف یاغی اسکاتلند پیوست. او و سایر شورشیان در سال ۱۵۹۷ بخشوده شدند و املاکشان اعاده شد.

ارل انگوس یازدهم[2] در سال ۱۶۳۳ به مارکیز انگوس ملقب شد. سومین مارکیز انگوس[3] در سال ۱۷۰۳، در اوایل سلطنت ملکه آن، به **دوک داگلاس** ملقب شد. با مرگ او، عنوان دوکی فوق تداوم نیافت ولی املاک و ثروت لردهای انگوس از طریق ازدواج به **خاندان هوم** منتقل شد. بیشتر القاب این خاندان به **دوک‌های هامیلتون** انتقال یافت که امروزه مارکیز داگلاس و ارل انگوس نیز لقب دارند.

---

1. William Douglas, 10th Earl of Angus (1552-1611)
2. William Douglas, 11th Earl of Angus, 1st Marquess of Angus (1589-1660)
3. Archibald Douglas, 3rd Marquess of Angus (1694-1761)

خاندان هوم[۱] نیز از خاندان‌های اشرافی ثروتمند و مقتدر اسکاتلند است. **بارون هوم پنجم** به‌دلیل دوستی ارل باثول،[۲] دشمن این خاندان، با ماری، ملکه اسکاتلند، به جناح مخالفان ماری پیوست و پس از خلع و تبعید باثول بخشی از ثروت و املاک او به لرد هوم رسید. پسر او، **آلکساندر هوم**،[۳] ششمین بارون این خاندان است. وی از اشراف اسکاتلندی بود که در بسیاری از ماجراهای دوران سلطنت جیمز ششم اسکاتلند شرکت داشت. در سال ۱۶۰۳ به‌همراه جیمز به انگلیس رفت و در سال ۱۶۰۵ به ارل هوم و لرد داگلاس ملقب شد.

از اعضای این خاندان باید به **سر پاتریک هوم**[۴] اشاره کرد. او از دوستان دوک مونماوث بود و در توطئه کاخ ریه[۵] شرکت نمود. به این دلیل مدتی پنهان شد. سپس به هلند گریخت و به جرگه تبعیدیان انگلیسی مقیم آمستردام و هاگ پیوست. در سال ۱۶۸۵ به‌همراه آرچیبالد کمپبل (ارل آرگیل نهم) به اسکاتلند حمله برد. این شورش شکست خورد و هوم به اوترخت (هلند) فرار کرد. وی در تهاجم سال ۱۶۸۸ ویلیام اورانژ به انگلستان نیز شرکت نمود و با صعود ویلیام به سلطنت بریتانیا به قدرت و مقام دست یافت. در سال ۱۶۹۰ به لرد پولوارث ملقب شد، در ۱۶۹۶ در منصب خزانه‌دار کل اسکاتلند جای گرفت و در سال ۱۶۹۷ ارل مارچمونت شد.

هوم‌ها نیز، چون سایر خاندان‌های اسکاتلندی، در تکاپوهای کمپانی هند شرقی بریتانیا شرکت فعال داشتند و برخی کارگزاران نامدار مستعمراتی بریتانیا در شرق از این خاندان برخاسته‌اند. ریچارد هوم، سرلشکر ارتش بنگال، و دو پسرش، دانکن هوم[۶] و کلنل فردریک هوم،[۷] نام‌های سرشناسی در میان کارگزاران کمپانی در اواخر سده هیجدهم و سده نوزدهم به‌شمار می‌روند.[۸]

به‌نوشته رویستون پایک، در سال ۱۸۳۲ ارل یازدهم هوم با وارث خاندان داگلاس

---

۱. نام اعضای این خاندان به‌صورت هیوم (Hume) نیز ثبت شده است.

2. Francis Stewart, 5th Earl of Bothwell (d. 1614)

3. Alexander Home, 6th Lord Home, 1st Earl Home (1566-1619)

4. Sir Patrick Hume [Home], Lord Polwarth, 1st Earl of Marchmont (1641-1724)

۵. همین کتاب، ج ۳، ص ۳۶۲.

6. Duncan Charles Home (1828-1857)

7. Frederic Jervis Home (1839-?)

8. Buckland, ibid, p. 206.

ازدواج کرد و بدینسان ارل دوازدهم، پسر این دو، مالک **بیش از یکصد هزار آکر (۴۰ هزار هکتار) زمین کشاورزی**، به‌طور عمده در مناطق لانارکشایر[۱] و برویکشایر،[۲] شد که درآمد سالیانه‌ای حدود ۵۰ هزار پوند استرلینگ داشت.[۳]

سِر آلک داگلاس هوم،[۴] ارل هوم چهاردهم، دولتمرد بریتانیا و از رهبران حزب محافظه‌کار (توری) در نیمه دوم سده بیستم، نوه این ارل دوازدهم است. مادر او[۵] به **خاندان لمبتون** تعلق دارد و دختر ارل دورهام چهارم[۶] است. لرد هوم، فارغ‌التحصیل دبیرستان اتون و کالج کریست چرچ آکسفورد، در سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۶۰ وزیر امور کشورهای مشترک‌المنافع، در سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۶۰ رئیس مجلس لردها و در سال‌های ۱۹۶۰-۱۹۶۳ وزیر امور خارجه بریتانیا بود. وی از اکتبر ۱۹۶۳ تا اکتبر ۱۹۶۴ در منصب نخست‌وزیر و لرد اول خزانه‌داری جای داشت. هوم بار دیگر از ژوئن ۱۹۷۰ تا فوریه ۱۹۷۴، در دولت ادوارد هیث، وزیر خارجه بود و سپس بازنشسته شد.[۷] سِر آلک داگلاس هوم با زرسالاران یهودی پیوند نزدیک داشت و نام او با برخی تحولات مهم سیاسی و اقتصادی ایران در دوره محمدرضا پهلوی در پیوند است.

جایگاه خاندان هوم در شبکه زرسالاری جهانوطن معاصر را از رابطه آقای دیوید داگلاس هوم ۵۵ ساله، پسر و وارث سِر آلک داگلاس هوم، با مجتمع مورگان می‌توان دریافت.

دیوید داگلاس هوم،[۸] که امروزه با عنوان ارل هوم شناخته می‌شود، چون پدر فارغ‌التحصیل اتون و کریست چرچ آکسفورد است. او از ۳۲ سالگی، **کمی پس از بازنشستگی پدر**، فعالیت خود را در مجتمع مورگان گرنفل آغاز کرد. در سال‌های

---

1. Lanarkshire

لانارک منطقه‌ای است در مرکز اسکاتلند؛ در جنوب شهر گلاسگو.

2. Berwickshire
3. Royston Pike, ibid, p. 459.
4. Alexander Frederick Douglas-Home, [14th Earl of Home,] Baron Home of Hirsel, of Coldstream [Sir Alec Douglas-Home] (1903-1995)
5. Lillian Lambton
6. 4th Earl of Durham
7. *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 9, pp. 308-309.
8. David Alexander Cospatrick Douglas Home (b. 1943)

۱۹۷۷-۱۹۷۵ مدیر کمپانی سرمایه‌گذاری مورگان گرنفل در مصر[۱] بود و در سال‌های ۱۹۸۲-۱۹۷۸ مدیر و نایب رئیس کمپانی آسیایی[۲] مجتمع فوق. وی از آن پس در هیئت مدیره کمپانی‌های متعدد وابسته به این مجتمع بزرگ مالی، از جمله بانک سرمایه‌گذاری عرب[۳] و کمپانی‌های مورگان گرنفل هنگ‌کنگ و تایلند، عضویت داشت. وی از سال ۱۹۸۶ ریاست کمپانی مورگان گرنفل اسکاتلند را به‌دست دارد و از سال ۱۹۸۷ عضو هیئت مدیره مجتمع بین‌المللی مورگان گرنفل[۴] است. دیوید داگلاس هوم در سال‌های ۱۹۸۶-۱۹۹۲ ریاست کمیته تجارت خاورمیانه[۵] را به‌دست داشت. او از سال ۱۹۷۷ رئیس بنیاد دیچلی[۶] است.[۷]

حضور سایر اعضای خاندان پرجمعیت هوم را در بسیاری از موسسات و نهادهای مهم سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دنیای معاصر می‌توان ردیابی نمود. برای نمونه، **ویلیام داگلاس هوم**،[۸] پسر ارل هوم سیزدهم و برادر سِر آلک داگلاس هوم، نمایشنامه‌نویس سرشناسی بود و مؤلف بیش از چهل نمایشنامه که بسیاری از آنان به فیلم سینمایی تبدیل شده است. **پروفسور جرج هوم**[۹] از اساتید برجسته بانکداری بین‌المللی است که در سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۸۰ قائم‌مقام بانک سلطنتی اسکاتلند و عضو هیئت مدیره موسسات بانکی متعدد بود. یا خانم **آنا مارگارت هوم**[۱۰] از سال ۱۹۸۶ ریاست برنامه‌های کودکان تلویزیون بی. بی. سی. را به‌دست دارد.[۱۱]

امروزه، میراث و عناوین اشرافی شاخه ارل‌های مورتون خاندان داگلاس را آقای جان داگلاس،[۱۲] ارل مورتون بیست و دوم، و پسر او، لرد ابردور[۱] ۴۶ ساله، تداوم

---

1. Morgan Grenfell Egyptian Finance Co. Ltd.
2. Morgan Grenfell (Asia) Ltd.
3. Arab Bank Investment Co.
4. Morgan Grenfell International Ltd.
5. Committee for Middle East Trade
6. Ditchley Foundation
7. *Who's Who 1993*, p. 529.
8. William Douglas Home (1912-1992)
9. George Home (b. 1920)
10. Anna Margaret Home (b. 1938)
11. ibid, p. 911.
12. John Charles Sholto Douglas, 22nd Earl of Morton (b. 1927)

می‌بخشند.[۲]

شاخه داگلاس‌های درام‌لانریگ در سال ۱۶۲۸ ویسکونت درام‌لانریگ، در سال ۱۶۳۳ ارل کوئینزبری، در سال ۱۶۶۸ بارونت نوا اسکاتیا و در سال ۱۶۸۳ مارکیز کوئینزبری شدند. امروزه دیوید داگلاس،[۳] مارکیز کوئینزبری دوازدهم، وارث این شاخه از خاندان داگلاس است. او در سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۸۳ استاد رشته سرامیک در کالج سلطنتی هنر[۴] بود. پسر و وارث او ویسکونت درام‌لانریگ[۵] ۳۱ ساله است.[۶]

شاخه دیگری از خاندان داگلاس، از سال ۱۹۱۱ به ویسکونت چلستون ملقب‌اند. آقای آلستر آکرز- داگلاس،[۷] ویسکونت چلستون چهارم، وارث کنونی این خاندان است و به تولید فیلم اشتغال دارد.[۸]

خاندان هامیلتون

خاندان هامیلتون از متنفذترین خاندان‌های اشرافی اسکاتلند در سده‌های اخیر است و به این دلیل "لرد مقدم اسکاتلند"[۹] نامیده می‌شوند.

هامیلتون‌ها نیز چون داگلاس‌ها به منطقه لانارک اسکاتلند تعلق دارند و نام ایشان مأخوذ از نام روستای زادگاه‌شان است.[۱۰] نخستین شخصیت نامور این خاندان فردی به‌نام جیمز هامیلتون است که به مقام بارونی دست یافت. او با ماری، دختر جیمز دوم،

---

1. John Stewart Sholto Douglas, Lord Aberdour (b. 1952)
2. ibid, pp. 3, 1347.
3. David Harrington Angus Douglas, 12th Marquess of Queensburry (b. 1929)
4. Royal College of Art
5. Sholto Francis Guy Douglas, Viscount of Drumlanrig (b. 1967)
6. ibid, pp. 537, 1542.
7. Alastair George Akers-Douglas, 4th Viscount of Chilston (b. 1946)
8. ibid, p. 347.
9. Premier Peer of Scotland

۱۰. در اواخر سده نوزدهم جمعیت هامیلتون، واقع در جنوب گلاسگو، حدود ۲۵ هزار نفر بود. امروزه منطقه‌ای صنعتی است. جمعیت شهر بیش از ۵۰ هزار نفر و جمعیت منطقه هامیلتون بیش از ۱۰۰ هزار نفر است. قلعه و مقر حکومت خاندان هامیلتون در این شهر واقع است. شهرهای متعددی در ایالات متحده آمریکا، کانادا، استرالیا و زلاند نو "هامیلتون" نام گرفته‌اند. مرکز جزایر برمودا نیز به این نام است.

شاه اسکاتلند، ازدواج کرد. حاصل این وصلت پسری به‌نام جیمز[1] است که در سال ۱۵۰۳ به ارل اران[2] ملقب شد. پسر او، جیمز هامیلتون (ارل دوّم اران)،[3] معلم ماری استوارت، ملکه اسکاتلند، بود. با آغاز شورش اشراف پروتستان علیه ماری، به این جبهه پیوست و به رهبر فکری ایشان بدل شد. پسر ارشد ارل اران دوم، که پس از مرگ پدر به ارل اران سوم[4] ملقب شد، دو بار از سوی اشراف پروتستان نامزد ازدواج با دو ملکه بود. نخست او را برای همسری الیزابت تودور، دختر هنری هشتم، در نظر گرفتند و سپس برای ازدواج با ماری استوارت، ملکه اسکاتلند. از سال ۱۵۶۲ علایم جنون در او پدیدار شد و از صحنه سیاست کنار رفت.

ارل اران دوم دو پسر دیگر داشت که بنیانگذار دو شاخه از خاندان هامیلتون‌اند: جان هامیلتون[5] بنیانگذار شاخه بزرگ خاندان است که امروزه با عناوین **دوک هامیلتون** و **دوک براندون** شناخته می‌شوند. کلود هامیلتون[6] بنیانگذار شاخه کوچک است که امروزه عنوان **دوک ابرکورن** را بر خود دارند.

این دو برادر ابتدا خصم ماری استوارت، ملکه اسکاتلند، بودند، سپس هوادار او شدند و سرانجام به او خیانت کردند و به گروه اشراف توطئه‌گر وابسته به دربار انگلیس پیوستند. در سال ۱۵۷۱ جان هامیلتون،[7] عموی آنان که اسقف اعظم بود، به اتهام مشارکت در قتل لرد دارنلی، شوهر ماری استوارت، گردن زده شد. در کوران این ماجراً، جان و کلود هامیلتون به انگلیس گریختند. در سال ۱۵۹۰ کار برادر کوچک به جنون کشید و تا پایان عمر مجنون زیست. برادر بزرگ بعدها با جیمز ششم اسکاتلند آشتی کرد و در زمره دوستان او جای گرفت. وی در سال ۱۵۹۹ به مارکیز هامیلتون و عناوین دیگر ملقب شد.

سومین مارکیز هامیلتون[8] در زمره دوستان و نزدیکان چارلز اول استوارت جای

---

1. James Hamilton, 1st Earl of Arran (1475?-1529)

۲. اران جزیره‌ای است بزرگ و کوهستانی در غرب اسکاتلند.

3. James Hamilton, 2nd Earl of Arran (1517-1575)
4. James Hamilton, 3rd Earl of Arran (?-1609)
5. John Hamilton, 1st Marquess of Hamilton (1532-1604)
6. Claud Hamilton, Baron Paisley (1543?-1621)
7. Archbishop John Hamilton
8. James Hamilton, Earl of Cambridge, Marquess of Hamilton, 1st Duke of Hamilton (1606-1649)

داشت. وی در دوران جنگ سی ساله اروپا (۱۶۱۸-۱۶۴۸) مدتی از فرماندهان قشون انگلیس در آلمان بود و در سال ۱۶۴۳ به دوک هامیلتون ملقب شد. او سپس به گروه توطئه‌گران علیه سلطنت استوارت پیوست و لذا در ژانویه ۱۶۴۴ به اتهام خیانت زندانی شد. در آوریل ۱۶۴۶ قشون پارلمان او را آزاد نمود. بار دیگر به چارلز پیوست و این بار هواداران پارلمان او را دستگیر و زندانی و در مارس ۱۶۴۹ اعدام کردند.

پس از اعدام دوک اول هامیلتون، عنوان و میراث او به برادرش، ویلیام هامیلتون،[1] رسید که پیشتر ارل لانارک خوانده می‌شد. ویلیام هامیلتون پس از دستگیری برادر، به هلند گریخت و از سال ۱۶۵۰ قشونی ۳۰۰ نفره از رعایای خود در اسکاتلند را به‌سود چارلز دوم بسیج کرد و به انگلستان حمله برد. او در جنگ با قشون پارلمان به‌شدت زخمی شد و کمی بعد درگذشت.

با مرگ دو برادر فوق، عناوین و میراث این خاندان به دختر دوک اول رسید. او با یکی از اعضای خاندان داگلاس ازدواج کرد و شوهرش دوک سوم هامیلتون شد. بدینسان، در واقع خاندان فعلی از جانب پدر شاخه‌ای از خاندان داگلاس است و به این دلیل با نام خانوادگی **داگلاس- هامیلتون** شناخته می‌شود. اعضای این خاندان بعدها **دوک براندون** نیز شدند.[2] امروزه وارث این خاندان دوک پانزدهم هامیلتون و براندون[3] است. مادر او از خاندان پرسی و دختر دوک هشتم نورثامبرلند است و همسرش دختر سِر والتر اسکات.[4]

شاخه کوچک خاندان هامیلتون در سال ۱۵۸۷ به بارون پایسلی،[5] در سال ۱۶۰۳ به بارون ابرکورن، در سال ۱۶۰۶ به ارل ابرکورن، در سال ۱۷۰۱ به ویسکونت استرابان،[6] در سال ۱۷۸۶ به ویسکونت هامیلتون، در سال ۱۷۹۰ به مارکیز ابرکورن، و سرانجام در سال ۱۸۶۸ به مارکیز هامیلتون و **دوک ابرکورن** ملقب شدند.

جیمز هامیلتون،[7] دوک دوم ابرکورن، از چهره‌های سرشناس سیاسی و مالی و از

---

1. William Hamilton, Earl of Lanark, 2nd Duke of Hamilton (1616-1651)
2. *Americana*, 1985, vol. 13, p. 736; *Britannica CD 1998*.
3. Angus Alan Douglas Douglas-Hamoilton, 15th Duke of Hamilton and Brandon (b. 1938)
4. *Who's Who 1993*, p. 798.
5. Baron of Paisley
6. Viscount of Strabane
7. James Hamilton, 1st Duke of Abercorn (1838-?)

درباریان برجسته عصر ویکتوریا و از سال ۱۸۸۶ رئیس خوابگاه ادوارد، پرنس ولـز (ادوارد هفتم بعدی) بود. او در سال ۱۸۶۹ با مـاری آن کـرزن،[۱] دختـر ارل هـاو،[۲] ازدواج کـرد. جیمز هامیلتون ریاست کمپانی انگلیسی جنوب آفریقا را به‌دست داشـت.[۳] وارث کنونـی این شاخه از خاندان هامیلتون، دوک پنجم ابرکورن،[۴] مدیر کمپانی‌های متعدد است.[۵]

در تاریخ سده‌های اخیر، از اعضای کلان اسـکاتلندی هـامیلتون چـهره‌های متنفـذ و مؤثر فراوانی را می‌توان شناخت. به چند نمونه توجه کنیم:

لرد آرچیبالد هامیلتون در اوایل سده هیجدهم حکمران جامایبکا بود. پسر او بـه‌نام **سِر ویلیام هامیلتون**[۶] دیپلمات و باستان‌شناس نامدار بریتانیاست. ویلیام شـوهر **لیـدی هامیلتون**،[۷] معشوقه دریاسالار هوراتیو نلسون،[۸] است.

سِر دنیس هامیلتون[۹] پس از جنگ دوم جهانی روزنامه‌نگاری سرشناس بود و از سال ۱۹۶۱ سردبیری *ساندی تایمز* را به عهده داشت. زمانی‌که لرد تامسون روزنامـه *تـایمز* را خرید،[۱۰] هامیلتون در سمت سردبیر *تایمز* و مدیر کل اجرایی کمپـانی تـایمز[۱۱] منصـوب شد. با فروش موسسات فوق به روپرت مردوخ (۱۹۸۱)، هامیلتون استعفا داد. وی از سال ۱۹۶۹ عضو هیئت امنای موزه بریتانیا بود و در سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۸۵ ریاست سـرویس خبری کمپانی رویتر را به‌دست داشت.[۱۲]

در زمره کارگزاران مستعمراتی بریتانیا در شـرق نـیز هامیلتون‌هـای متعـدد حضـور داشته‌اند:

---

1. Mary Anna Curzon
2. Earl Howe
3. Pratt and Hist, ibid, vol. 1, p. 4.
4. James Hamilton, 5th Duke of Abercorn (b. 1934)
5. *Who's Who 1993*, p. 3.
6. Sir William Hamilton (1730-1803)
7. Emma, Lady Hamilton (1761-1815)
8. Admiral Horatio Nelson (1758-1805)
9. Sir Charles Denis Hamilton (1918-1988)

۱۰. همین کتاب، ج ۳، ص ۱۹۴.

11. Times Newspapers Ltd.
12. *Britannica CD 1998.*

در نیمه اول سده هیجدهم تاجری به‌نام **چارلز هامیلتون** را می‌شناسیم. پسر او، که این یکی نیز **چارلز هامیلتون**[1] نام داشت، افسر کمپانی هند شرقی شد. او که از نخستین اعضای انجمن آسیایی بنگال است، در سال ۱۷۹۱ کتاب *هدایه* درباره قوانین مهاراته‌ها را از فارسی به انگلیسی ترجمه کرد.

سِر جان هامیلتون[2] از سال ۱۷۷۳ در ارتش کمپانی هند شرقی شاغل بود. او در جنگ‌های کوچ بیهار، اشغال گوالیور و جنگ علیه تیپو سلطان شرکت داشت. وی در ۱۸۱۴ سرلشکر شد و در سال بعد بارونت.

آلکساندر هامیلتون[3] نیز افسر کمپانی هند شرقی بود و سپس (۱۸۰۶-۱۸۱۸) استاد زبان سانسکریت در کالج هیلی‌بوری شد. وی در سال ۱۸۰۸ به عضویت انجمن سلطنتی پذیرفته شد. مؤلف کتاب‌های متعدد در زمینه زبان سانسکریت و هند باستان است.

سِر رابرت هامیلتون[4] در سال ۱۸۱۹ به هند رفت. او از مقامات عالی‌رتبه سیاسی و اطلاعاتی کمپانی در هند بود و به‌پاس خدماتش در سرکوب انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان پارلمان بریتانیا از وی سپاسگزاری کرد.

ادوارد هامیلتون[5] در جنگ‌های افغان (۱۸۷۸-۱۸۸۰) و برمه (۱۸۸۶-۱۸۸۷) و مأموریت‌های اکتشافی در هزاره و غیره شرکت داشت. به درجه سرتیپی رسید و در سال ۱۹۰۲ فرمانده یکی از واحدهای نظامی هند شد.

لرد جرج فرانسیس هامیلتون،[6] پسر دوک اول ابرکورن، در سال‌های ۱۸۷۴-۱۸۷۸ معاون وزارت امور هندوستان بود. وی بعدها وزیر دریاداری (۱۸۸۵-۱۸۹۲) و وزیر امور هندوستان (۱۸۹۵-۱۹۰۳) شد.

سر یان هامیلتون[7] از افسران ارتش هند بریتانیا بود و از دهه ۱۸۷۰ در بسیاری از جنگ‌های مستعمراتی- جنگ‌های افغان و بوئر و مأموریت‌های اکتشافی نیل و برمه و غیره- شرکت داشت. او در جنگ بوئر (۱۸۹۹-۱۹۰۲) رئیس ستاد لرد کیچنر بود و در

---

1. Charles Hamilton (1753-1792)
2. Sir John Hamilton (1755-1835)
3. Alexander Hamilton (1762-1824)
4. Sir Robert Hamilton (1802-1887)
5. Edward Hamilton (1854-?)
6. George Francis Hamilton (1845-?)
7. Sir Ian Hamilton (1853-1947)

سال‌های ۱۹۱۰-۱۹۱۵ فرماندهی کل ارتش بریتانیا در مدیترانه را به‌دست داشت.[1]

خاندان کمپبل

کمپبل‌های آرگیل[2] نام خاندانی است که از سده سیزدهم میلادی ریاست یکی از بزرگترین طوایف اسکاتلند را به‌دست داشته‌اند و با عناوین ارل آرگیل، دوک آرگیل و غیره شناخته می‌شوند.

آرگیل[3] منطقه‌ای است کوهستانی در غرب اسکاتلند که امروزه بخشی از استان آرگیل و بوت[4] را در بر می‌گیرد. در سده‌های دوم و سوم میلادی قبایل گالی‌زبان سلتی، معروف به **اسکات**، از شمال ایرلند به این منطقه یورش بردند و آن را اشغال نمودند. اسکات‌ها حداقل از سده پنجم میلادی در آرگیل دولتی تشکیل دادند به‌نام **دالریادا**.[5] قلمرو این دولت شمال ایرلند را نیز در بر می‌گرفت. در سده نهم میلادی به‌دلیل تهاجم قبایل دانمارکی (وایکینگ)، سلطه دولت دالریادا بر شمال ایرلند به پایان رسید ولی قلمرو آن در پیرامون آرگیل گسترش یافت. در سال ۸۴۳ میلادی، **کنت مک‌الپن**،[6] شاه دالریادا، بخش‌های مهمی از سرزمین مرکزی و جنوبی اسکاتلند را از تصرف **قبایل پیکت**[7] خارج کرد و به‌عنوان شاه اسکات‌ها و پیکت‌ها تاجگذاری نمود و دولت جدیدی

---

1. Buckland, ibid, pp. 186-187.

2. Campbells of Argyll

نام فوق به‌صورت "کمپبل" نوشته می‌شود و "کمبل" خوانده می‌شود. این امر در مورد نام "لمبتون" (لمتون) و اسامی مشابه صادق است.

3. Argyllshire

4. Argyll and Bute

5. Dalriada

6. Kenneth I MacAlpin

7. Pict

پیکت‌ها در شرق و شمال شرقی اسکاتلند می‌زیستند و احتمالاً بقایای بومیان اسکاتلند پیش از ورود قبایل سلتی بودند. نام "پیکت" از واژه لاتین Picti به معنی "منقوش" گرفته شده. واژه picture (نقاشی) نیز از این ریشه است. این نامی است که رومی‌ها به قبایل فوق دادند و احتمالاً دلیل آن رواج خالکوبی در میان ایشان بود. به‌عبارت دیگر، "پیکت" به معنی "مردم خالدار" (نقش‌دار) بوده است. نخستین اشاره به نام پیکت‌ها به متون رومی سال ۲۹۷ میلادی می‌رسد و دلیل آن جنگ‌هایی است که رومی‌ها با این قبایل داشتند. قبایل پیکت در سده هفتم میلادی دولت واحدی تشکیل دادند که قلمرو آن "سرزمین پیکت" (Pictland) نامیده می‌شد. در همین دوران بتدریج مسیحیت در میان←

تأسیس کرد که **البا**[1] نامیده می‌شد. این سرآغاز تأسیس کشور کنونی اسکاتلند است.

از آن پس تا اواخر سده پانزدهم میلادی، سران **طایفه مکدونالد**[2] ریاست منطقه آرگیل را به‌دست داشتند. در سال ۱۴۹۳ جیمز چهارم، شاه اسکاتلند، جان، آخرین لرد طایفه مکدونالد، را خلع کرد و قدرت را به سران **طایفه کمپبل** منتقل نمود.

پیشینه این خاندان به سده سیزدهم میلادی می‌رسد و بنیانگذار آن فردی به‌نام **گیلسپی کمبل**[3] است که با وارث بارون لوچو[4] و رئیس طایفه اودوئین[5] ازدواج کرد و به ثروت و قدرت رسید. حاصل این وصلت پسری به‌نام **سر کالین کمپبل لوچو**[6] است. وی از سران مقتدر طوایف اسکاتلند بود؛ در سال ۱۲۸۰ شوالیه شد و در سال ۱۲۹۱ نزدیک بود سلطنت اسکاتلند را به چنگ آورد. کالین کمپبل به "مور" (بزرگ) معروف بود و از اینروست که رؤسای خاندان کمپبل تا به امروز عنوان "**مک‌کالین مور**"[7] را به القاب خویش می‌افزایند. این عنوان به معنی "**اولاد کالین بزرگ**" است. سِر کالین کمپبل در سال ۱۲۹۶ در جنگ با رقیب همسایه و قدرتمندش، **لرد لرن**،[8] کشته شد. این قتل به عامل کینه و جنگ‌های خونین ۱۵۰ ساله سران طوایف دو منطقه لوچو و لرن بدل شد.

پسر و وارث سِر کالین کمپبل، به‌نام **سِر نیل کمپبل**،[9] از هواداران سرسخت **رابرت بروس**، شاه اسکاتلند، بود و با خواهر او ازدواج کرد. در سال ۱۴۴۵، جیمز دوم اسکاتلند **سِر دانکن کمپبل لوچو**،[10] رئیس این خاندان، را **لرد لوچو** نمود؛ و در سال ۱۴۵۷، **کالین**

← ایشان رواج یافت. پیکت‌ها به زبان خاص خود سخن می‌گفتند. امروزه از زبان پیکتی تنها واژه‌های اندکی در اسکاتلند برجای مانده است.

1. Alba
2. MacDonald Clan
3. Sir Gillespie Cambel

۴. روستایی در آرگیل.

5. O' Duin Clan
6. Sir Colin Campbell of Lochow
7. MacCailein Mhor
8. Lord of Lorne
9. Sir Neil Campbell of Lochow (d. 1316)
10. Sir Duncan Campbell of Lochow (d. 1453)

کمپبل،[1] نوه لرد کمپبل اول، **ارل آرگیل** شد. ارل آرگیل اول از رجال مقتدر اسکاتلند و مدتی صدراعظم این کشور بود. او در سال ۱۴۶۵ با دختر و وارث لرد لرن ازدواج کرد و، طبق سنن طایفه‌ای اسکاتلند، به ماجرای "خونداری" دو خاندان، که با قتل سر کالین کمپبل (بزرگ) آغاز شده بود، پایان داد.[2] بدینسان، میراث و عناوین لردهای لرن نیز به خاندان کمپبل انتقال یافت.

آرچیبالد کمپبل،[3] **ارل آرگیل چهارم، اولین اسکاتلندی صاحب نام و متنفذی بود که به مذهب پروتستان گروید و به یکی از نخستین مبلغین تحولات سیاسی و فرهنگی که با نام "رفورماسیون اسکاتلند" شناخته می‌شود، بدل شد.** معهذا، پسر او، ارل پنجم،[4] جانب ماری، ملکه کاتولیک اسکاتلند، را گرفت، با دختر نامشروع جیمز پنجم و خواهر ناتنی ماری ازدواج کرد و مدتی فرمانده کل قشون ملکه بود. نام ارل هفتم،[5] به‌دلیل کشتار بی‌رحمانه طوایف **مک‌گرگور**[6] و **مکدونالد**، به‌عنوان فردی سفاک در تاریخ به ثبت رسیده است. پسر ارشد و وارث او ارل هشتم[7] است که در سال ۱۶۴۱ به **مارکیز آرگیل** ملقب شد. مارکیز آرگیل اول، به‌دلیل همکاری با پارلمان، کمی پس از اعاده سلطنت گردن زده شد.

ارل نهم و مارکیز دوم آرگیل،[8] نیز از اشراف پروتستان اسکاتلند بود و در دوران حکومت جیمز (دوک یورک و جیمز دوم بعدی) بر اسکاتلند (از سال ۱۶۸۰) املاک و اقتدار فراوان داشت. او از مخالفان جیمز بود و لذا در سال ۱۶۸۱ به اتهام خیانت تحت پیگرد قرار گرفت. آرگیل به هلند گریخت و به گروه توطئه‌گر تبعیدی پیوست که برای صعود دوک مونماوث به سلطنت انگلیس و اسکاتلند تلاش می‌کردند. وی در سال ۱۶۸۵ تهاجم ناکام به اسکاتلند را آغاز کرد، دستگیر شد و در شهر ادنبورگ گردن زده شد.

---

1. Lord Colin Campbell of Lochow (d. 1493)

۲. این سنت "**خون بس**" نامیده می‌شود و در جامعه عشایری ایران نیز مرسوم است. بنگرید به: عبدالله شهبازی، *ایل ناشناخته؛ پژوهشی در کوه‌نشینان سرخی فارس*، تهران: نشر نی، ۱۳۶۶، صص ۱۵۹-۱۶۰.

3. Archibald Campbell, 4th Earl of Argyll (d. 1558)

4. Archibald Campbell, 5th Earl of Argyll (1530-1575)

5. Archibald Campbell, 7th Earl of Argyll (1576-1638)

6. MacGregor Clan

7. Archibald Campbell, 1st Marquess, 8th Earl of Argyll (1597-1661)

8. Archibald Campbell, 2nd Marquess, 9th Earl of Argyll (1629-1685)

آرچیبالد کمپبل،[1] **دوک اول آرگیل**، پسر ارشد ارل نهم است. او پس از دستگیری پدر به هلند گریخت، به ویلیام اورانژ پیوست و نقش فعالی در تهاجم ویلیام به انگلیس ایفا نمود. با صعود ویلیام به سلطنت، به مقام ارلی منطقه آرگیل دست یافت و املاک پدری را مجدداً تصاحب نمود. پس از سقوط جیمز دوم بسیاری از طوایف اسکاتلند به پادشاه مخلوع همچنان وفادار بودند. در اوت ۱۶۹۱، ویلیام اورانژ طی فرمانی اعلام کرد به رؤسای طوایفی که با او بیعت کنند امتیازاتی تعلق خواهد گرفت و کسانی که امتناع ورزند به‌شدت سرکوب خواهند شد. **آلکساندر مکدونالد**، رئیس طایفه مکدونالد ساکن گلنکو،[2] حاضر به بیعت با پادشاه جدید نشد. در نتیجه، ویلیام اورانژ به ارل آرگیل، فرمانده قشون مستقر در غرب اسکاتلند، دستور سرکوب مکدونالدها را صادر کرد. بیش از یکصد نظامی از قلعه ویلیام راهی گلنکو شدند و غافلگیرانه به مکدونالدها حمله بردند. برخی از ایشان گریختند ولی رئیس طایفه، ۳۱ مرد، دو زن و دو کودک کشته شدند. حادثه فوق، که در تاریخ بریتانیا به **قتل‌عام گلنکو**[3] معروف است، در ۱۳ فوریه ۱۶۹۲ رخ داد و ارل آرگیل را به‌شدت بدنام کرد. *بریتانیکا* می نویسد: او به شکلی "خائنانه" به "قتل‌عام هولناک" مکدونالدها دست زد و بدینسان سلطه خود را بر منطقه آرگیل تأمین نمود. ارل دهم در سال ۱۶۹۴ لرد خزانه‌داری شد و در سال ۱۷۰۱، کمی پیش از مرگ ویلیام اورانژ، به **دوک آرگیل** ملقب گردید.

پس از مرگ دوک اوّل، پسر بزرگ او، جان کمپبل،[4] **دوک دوّم آرگیل** شد. او از فرماندهان قشون بریتانیا و از اشرافی بود که در سال ۱۷۱۴ جرج هانوور را به سلطنت رسانیدند. وی در سال ۱۷۱۵ فرماندهی قشون دربار هانوور را در جنگ با جیمز استوارت، مدعی تاج و تخت بریتانیا، به‌دست داشت.

آرچیبالد کمپبل، **دوک سوم آرگیل**،[5] برادر دوک دوم است. وی به‌عنوان یکی از سیاستمداران برجسته بریتانیا در دوران اولیه صعود هانوورها شناخته می‌شود و به‌پاس خدماتش در این زمینه به ارل و دوک گرینویچ و عناوین اشرافی فراوان دیگر ملقب شد. او مدتی در قشون انگلیس، در نزد جان چرچیل (دوک مارلبورو)، خدمت کرد. در سال

1. Archibald Campbell, 1st Duke of Argyll (1651-1703)
2. MacDonalds of Glencoe
3. Massacre of Glencoe
4. John Campbell, 2nd Duke of Argyll (1678-1743)
5. Archibald Campbell, 3rd Duke of Argyll, Duke and Earl of Greenwich (1682-1761)

۱۷۰۵ خزانه‌دار اسکاتلند شد و در سال بعد یکی از کسانی بود که مذاکرات برای وحدت دو پادشاهی انگلیس و اسکاتلند را آغاز کردند. به این دلیل در زمرهٔ یکی از ۱۶ لرد اسکاتلندی قرار گرفت که در اولین پارلمان بریتانیای کبیر عضویت یافتند. در سال ۱۷۱۱ عضو شورای مشاورین خصوصی ملکه آن شد و در سال ۱۷۲۱ مهردار سلطنتی و در سال ۱۷۳۳ مهردار بزرگ اسکاتلند. در ماجرای صعود هانوورها نقش مهمی در بسیج بخشی از طوایف اسکاتلند به‌سود خاندان هانوور و سرکوب مخالفان به‌دست گرفت. در سال ۱۷۴۳، با مرگ برادرش، دوک منطقه آرگیل شد، قلعه اینوراری،[1] مقر حکومت خاندان کمپبل، را بازسازی کرد و یکی از ارزشمندترین کتابخانه‌های خصوصی بریتانیا را در این کاخ گرد آورد. دوک سوم آرگیل فرزند مشروعی از خود بر جای ننهاد و لذا عناوین اشرافی وی به پسر عمویش، جان کمپبل[2] (فرزند دومین پسر ارل نهم آرگیل)، منتقل شد و در نسل پسری او تداوم یافت.[3]

امروزه آقای یان کمپبل ۶۱ ساله،[4] **دوک دوازدهم آرگیل**، رئیس خاندان کمپبل است. دوک دوازدهم تحصیلات دبیرستانی خود را در مدرسه له‌روزه[5] سویس به پایان برده و فارغ‌التحصیل دانشگاه مک‌گیل کاناداست و دارای مدرک دکترای حقوق. دوک آرگیل عضو هیئت مدیره کمپانی‌های متعدد، از جمله کمپانی کمپبل،[6] است.

دوک دوازدهم آرگیل همچنان عناوین "رئیس کلان [طایفه] کمپبل"[7] و "اولاد کالین بزرگ" و القاب فراوان اشرافی و طایفه‌ای دیگر را بر خود دارد و چهل و ششمین شهسوار و سی و ششمین لرد لوچو است. او، چون گذشته، در مقر باشکوه خاندان خود، قلعه

---

1. Inverary Castle
2. John Campbell, 4th Duke of Argyll (d. 1770)
3. *Britannica CD 1998*; *Americana*, 1985, vol. 5, p. 301.
4. Jan Campbell, 12th Duke of Argyll; Marquess of Lorne and Kintyre; Earl of Campbell and Cowall; Viscount of Lochow and Glenyla; Baron Inverary, Mull, Morvern and Tiry; Baron Campbell; Earl of Argyll; Baron Lorne; Baron Kintyre; Baron Sundridge; Baron Hamilton of Hameldon (b. 1937)
5. Le Rosey
این همان مدرسه‌ای است که محمدرضا پهلوی در آن تحصیل کرد.
6. S. Campbell & Son
7. Chief of Clan Campbell

اینوراری، واقع در آرگیل، مأوا دارد؛ با عناوین کلانتر موروثی آرگیل،[1] رئیس موروثی بیوتات سلطنتی در اسکاتلند،[2] دریاسالار سواحل و جزایر غربی[3] و مهردار بزرگ اسکاتلند و قلعه‌های دانستافناگ، دانون، کاریک و تاربرت[4] شناخته می‌شود و بدینسان **هشت سده قدرت و ثروت** خاندان کمپبل را تداوم می‌بخشد.[5]

کمپبل‌ها، به‌عنوان طایفه‌ای پرشمار و متنفذ، در بسیاری از عرصه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی دنیای امروز حضور دارند. برخی از آنان در مشاغل عالی دیپلماتیک و نظامی و دانشگاهی جای دارند و برخی در هیئت مدیره کمپانی‌های ملّی یا فراملیتی. این پدیده منحصر به امروز نیست. طی سده‌های گذشته نیز بسیاری از اعضای این طایفه را در مشاغل مختلف، به‌ویژه در صفوف کارگزاران مستعمراتی بریتانیا، می‌توان یافت.

دونالد کمپبل[6] از مأموران اطلاعاتی کمپانی هند شرقی بود. در ۳۰ سالگی (۱۷۸۱) به سیر و سیاحت در قبرس، اسکندریه، بغداد، بوشهر و روسیه پرداخت و سپس به هند رفت. مدتی به اسارت نیروهای حیدرعلی درآمد و سرانجام آزاد شد. پس از آن نیز به سفرهای متعدد، از جمله در چین، پرداخت.

جان کمپبل،[7] پسر لرد استانفیلد،[8] در سال ۱۷۸۲ با درجه سرهنگ دومی به هند رفت و در جنگ‌های متعدد با حیدرعلی و تیپو سلطان شرکت داشت. در ۳۱ سالگی درگذشت.

سرلشکر سیر آرچیبالد کمپبل[9] مدتی فرماندار جامائیکا بود و سپس، در آوریل ۱۷۸۶، حکمران مدرس (هند) و کمی بعد فرمانده کل ارتش بریتانیا در هند شد. سه

1. Hereditary High Sheriff of the County of Argyll
2. Hereditary Master of the Royal Household in Scotland
3. Admiral of the Western Coast and Isles
4. Keeper of the Great Seal of Scotland and the Castles of Dunstaffnage, Dunoon, Carrick, and Tarbert
5. *Who's Who 1993*, p. 49.
6. Donald Campbell (1751-1804)
7. John Campbell (1753-1784)
8. John Campbell, Lord Stonefield
9. Sir Archibald Campbell (?-1791)

سال بعد به‌دلیل بیماری هند را ترک کرد.

سرلشکر سِر آرچیبالد کمپبل[1] از سال ۱۷۸۸ در بمبئی بود. در جنگ با تیپو سلطان و اشغال و غارت شهر سرینگاپاتام (۱۷۹۹) شرکت داشت.[2] در سال ۱۸۰۶ به خدمت پرتغال درآمد و در ارتش این دولت به درجه سرلشکری رسید. در سال ۱۸۲۱ به‌همراه واحد نظامی خود بار دیگر به هند رفت و در جنگ برمه (۱۸۲۶-۱۸۲۴) و اشغال رانگون[3] و پروم[4] شرکت نمود. تا سال ۱۸۲۹ بر مناطق اشغالی برمه حکومت کرد و سپس به بریتانیا بازگشت. مدتی جانشین فرماندار نیوبرونسویک (۱۸۳۷-۱۸۳۱) بود. پس از آن در سمت فرمانده کل ارتش بریتانیا در بمبئی منصوب شد ولی به‌دلیل بیماری این مأموریت را نپذیرفت. در سال ۱۸۳۸ به درجه سرلشکری رسید.

سرلشکر سِر کالین کمپبل[5] در سال ۱۷۹۹ به صفوف ارتش کمپانی هند شرقی پیوست. در اشغال شهرهای احمدنگر، اسایه[6] و ارگوم[7] در صفوف ارتش آرتور ولزلی حضور داشت. کمی بعد آجودان لرد ولزلی شد و در سال ۱۸۰۵ به‌همراه ولزلی به انگلستان بازگشت. در جنگ واترلو نیز در کنار آرتور ولزلی حضور داشت. در سال ۱۸۲۵ سرلشکر شد و در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۳۹ فرماندار سیلان بود.

فیلد مارشال لرد کلاید (کالین کمپبل) از جانب مادر به خاندان کمپبل تعلق داشت. او از برکشیدگان آرتور ولزلی بود و در زمان انقلاب بزرگ هندوستان (۱۸۵۷) فرماندهی کل ارتش بریتانیا در هند را به‌دست داشت.[8]

سرلشکر سِر جان کمپبل[9] در بیست سالگی (۱۸۲۰) به خدمت کمپانی هند شرقی درآمد و به مدرس اعزام شد. در جنگ‌های متعدد علیه مردم هند شرکت داشت. در سال ۱۸۴۲ به چین رفت و پنج سال بعد بار دیگر در هند به فعالیت پرداخت. در سال ۱۸۵۵ به اسکاتلند بازگشت. در سال ۱۸۷۲ به درجه سرلشکری رسید.

---

1. Sir Archibald Campbell, Baronet (1769-1843)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۱۷.

3. Rangoon
4. Prome
5. Sir Colin Campbell (1776-1847)
6. Assaye
7. Argaum

۸. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۰۹-۲۱۰.

9. Sir John Campbell (1802-1878)

دکتر جان کمپبل[1] از سال ۱۸۴۰ در بنگال به فعالیت پرداخت. او در جنگ ۱۸۴۲ افغان در صفوف قشون سِر جرج پولاک شرکت داشت و سپس به‌همراه سِر چارلز ناپیر در سند بود. در جریان انقلاب بزرگ هندوستان (۱۸۵۷) به اشغال شهر لکهنو شرکت نمود و به این دلیل نشان حمام به وی اعطا شد.

سِر ادوارد فیتزجرالد کمپبل[2] در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۴۹ در جنگ پنجاب و اشغال مولتان حضور داشت. در سال ۱۸۴۹ آجودان سِر چارلز ناپیر، فرمانده کل ارتش بریتانیا در هند، شد. در جریان انقلاب بزرگ هندوستان (۱۸۵۷) در اشغال شهر دهلی شرکت داشت. در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۶۱ منشی نظامی لرد کانینگ، فرمانفرمای کل هند، بود.

سِر جرج کمپبل،[3] از سال ۱۸۴۲ به‌عنوان پزشک در هند بود. پس از انضمام پنجاب به قلمرو کمپانی هند شرقی، به این سرزمین رفت (۱۸۴۹) و به انتشار روزنامه‌ای پرداخت. در سال ۱۸۵۲ اولین کتاب خود را با نام هند جدید منتشر کرد. در جریان انقلاب بزرگ هندوستان (۱۸۵۷) حضور داشت و گزارش‌هایی درباره حوادث جاری هند در روزنامه *تایمز* منتشر کرد. وی گزارش رسمی نیز برای لرد کانینگ تهیه نمود. سپس به‌عنوان کمیسر دوّم منطقه اود منصوب شد و در سال ۱۸۶۲ در سمت قاضی دادگاه عالی کلکته جای گرفت. در سال‌های ۱۸۶۶-۱۸۶۷ رئیس کمیسیون رسیدگی به قحطی ایالت اوریسا[4] بود و سپس کمیسر کل ایالت‌های مرکزی هند شد. در سال ۱۸۷۰ درجه دکترای حقوق دانشگاه آکسفورد به وی اعطا گردید و یک سال بعد در سمت نایب‌الحکومه بنگال منصوب شد. تا آوریل ۱۸۷۴ در این سمت بود. در همین زمان بود که قحطی بزرگ سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۷۴ بنگال رخ داد. پس از بازگشت به بریتانیا، نشان "شهسوار فرمانده ستاره هند"[5] به وی اعطا شد و به مدت ۱۷ سال (۱۸۷۵-۱۸۹۲) نماینده مجلس عوام بود. سِر جرج کمپبل در ۱۸ فوریه ۱۸۹۲ در قاهره درگذشت. وی مؤلف آثار متعددی است؛ از جمله *قوم‌شناسی هند* و *مسئله شرق*. اتوبیوگرافی وی نیز پس از مرگش منتشر شد.

سِر جیمز مکناب کمپبل[6] از سال ۱۸۶۹ در بمبئی بود و تا سال ۱۹۰۰ در مقامات

---

1. John Campbell (1817-?)
2. Sir Edward Fitzgerald Campbell (1822-1882)
3. Sir George Campbell (1824-1892)
4. Orrisa
5. K. C. S. I.
6. Sir James Macnabb Campbell (1847-1903)

عالی این منطقه جای داشت. سِر جیمز کمپبل مؤلف و ویراستار بمبئی گازتیر است که طی سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۸۴ در ۲۶ جلد منتشر شد.

سرلشکر لرد رابرت کمپبل[۱] در سال ۱۸۶۳ به ارتش بریتانیا پیوست و در سال ۱۸۶۸ در مأموریت اکتشافی هزاره شرکت نمود. وی تا سال ۱۸۸۱ در مأموریت‌های متعدد اکتشافی در سرزمین افغانستان حضور داشت. در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۱ در چین بود و سپس به هند بازگشت.[۲]

در تاریخ معاصر ایران نام تعدادی از اعضای طایفه کمپبل به چشم می‌خورد. نامدارترین ایشان **سِر جان نیکول کمپبل**، وزیر مختار بریتانیا در دربار فتحعلی‌شاه قاجار، است. در مجلدات بعد با این کمپبل و تکاپوهای او آشنا خواهیم شد. درباره وصلت خاندان کمپبل با خاندان یهودی گلداسمید در جلد دوم سخن گفته‌ایم. اضافه می‌کنیم که **لیونل پ. گلداسمید** با **الیزا کمپبل**[۳] ازدواج کرد و **سرلشکر سِر فردریک جان گلداسمید** حاصل این وصلت است.[۴] این همان سرلشکر گلداسمیدی است که در دوران ناصری ریاست کمپانی تلگراف هند- اروپا را به‌دست داشت و بعدها رئیس کمیسیون مرزی سیستان بود.[۵]

خاندان مورای

خاندان مورای نیز از خاندان‌های درجه اول اشرافی اسکاتلند است که به‌عنوان رئیس کلان (طایفه) مورای و **دوک اثول** شناخته می‌شوند. آنان در سال ۱۶۰۴ بارون شدند، در سال ۱۶۰۶ ارل، در سال ۱۶۷۶ مارکیز و در سال ۱۷۰۳ دوک.

جان مورای،[۶] ارل دوم و مارکیز اول اثول، در دوران انقلاب پوریتانی از هواداران اعاده سلطنت خاندان استوارت بود و پس از صعود چارلز دوم (۱۶۶۰) به مقامات عالی اسکاتلند رسید؛ در سال ۱۶۷۶ مارکیز، در سال ۱۶۸۰ دریاسالار و در سال بعد رئیس پارلمان اسکاتلند شد. در سال ۱۶۸۴ در مقام نایب‌الحکومه آرگیل منصوب شد و در این سمت بود که ارل آرگیل را، که به‌سود دوک مونماوث به اسکاتلند حمله برده بود،

---

1. Lord Robert Henry Dick Campbell (1846-?)
2. Buckland, ibid, pp. 68-70.
3. Eliza Campbell (1799-1844)
4. *Judaica*, vol. 7, p. 735.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۰۳-۴۰۶.

6. John Murray, 2nd Earl and 1st Marquess of Atholl (1631-1703)

دستگیر کرد. در جریان "انقلاب شکوهمند" (۱۶۸۸-۱۶۸۹) و صعود ویلیام اورانژ به سلطنت انگلیس بیطرف بود و سپس در مراسم تاجگذاری شاه و ملکه جدید شرکت نمود. در سال‌های بعد گرایش‌های جاکوبیتی از خود بروز داد ولی بخشوده شد.

مارکیز اثول با دختر جیمز استانلی (ارل دربی هفتم)،[۱] ازدواج کرد و در نتیجه این وصلت در سال ۱۷۳۶ **جزیره مان**[۲] به ملکیت خاندان مورای درآمد. این جزیره‌ای است به مساحت ۵۲۷ کیلومتر مربع در دریای ایرلند؛ در ۲۶ کیلومتری جنوب اسکاتلند، ۵۴ کیلومتری غرب انگلیس و ۴۸ کیلومتری شرق ایرلند. این جزیره مأوای طایفه سلتی **مانکس**[۳] است که تا نیمه اوّل سده نوزدهم به زبان خاص خود تکلم می‌کردند. امروزه این زبان متروک شده است. جزیره مان در سال ۱۳۴۱ به تصرف دربار انگلیس درآمد و از آن پس لردهای انگلیسی که خود را "شاه مان"[۴] می‌خواندند بر آن حکومت می‌کردند. در سال ۱۴۰۶ پادشاه انگلیس این جزیره را به سِر جان استانلی[۵] بخشید. از آن پس حکومت و مالکیت جزیره در دست **خاندان استانلی** بود که خود را نه "شاه" بلکه "لرد مان"[۶] می‌نامیدند. در نیمه دوم سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم جزیره مان مرکز پرسود تجارت قاچاق بود. **در سال ۱۸۰۶ خاندان مورای جزیره فوق را به مبلغ ۴۸۷ هزار پوند استرلینگ به دولت انگلیس فروخت.** جمعیت جزیره مان در سال ۱۸۲۱ حدود ۴۰ هزار نفر و در سال ۱۹۹۵ حدود ۶۹ هزار نفر گزارش شده است.[۷]

جان مورای،[۸] پسر ارشد مارکیز اول اثول، از هواداران ویلیام اورانژ و سپس خاندان هانوور در اسکاتلند بود. وی در زمان حیات پدر نتوانست کار مؤثری انجام دهد زیرا اکثر اعضای طایفه مورای در زیر فرمان برادر کوچک و مقتدرش **لرد جیمز مورای**[۹] بودند که از استوارت‌ها حمایت می‌کرد. با مرگ پدر در سال ۱۷۰۳، جان مورای جانشین او شد و

1. James Stanley, 7th Earl of Derby, Baron Strange, Great Earl of Derby (1607-1651)
2. Isle of Man
3. Manx
4. Kings of Mann
5. Sir John Stanley
6. Lord of Mann
7. Chisholm, ibid, vol. 2, p. 953; *Britannica CD 1998.*
8. John Murray, 2nd Marquess and 1st Duke of Atholl (1660-1724)
9. Lord James Murray

به مقام **دوک اثول** دست یافت. وی در سال‌های ۱۷۱۲-۱۷۱۴ کمیسر عـالی اسکاتلند بود. در جریان قیام جاکوبیتی سال ۱۷۱۵ سه پسرش بـه هـواداران سلطنت استوارت پیوستند ولی او خود از سلطنت خاندان هانوور حمایت کـرد و بـه سرکوب قیام یـاری رسانید. وی در ۴ ژوئن ۱۷۱۷ راب‌روی (رابرت مک‌گرگور)، یاغی معروف اسـکاتلندی، را دستگیر کرد؛ هر چند وی موفق به فرار شد.[۱]

اعضـای خـاندان مـورای در عرصـه‌های مختلـف سیاسـی و فرهنگـی، از جملـه در تکاپوهای ماسونی و مستعمراتی، حضور فعال داشتند. برای نمونه، **سر هربرت مـورای**،[۲] پسر اسقف روچستر و نواده دوک سوم اثول، در سال‌های ۱۸۸۷-۱۸۹۰ نایب رئیس و در سال‌های ۱۸۹۰-۱۸۹۴ رئیس کل گمرکات بریتانیا بـود و سـپس فرمـاندار نیوفـاوندلند شد.[۳]

ژنرال سر جان مورای[۴] در سال ۱۸۴۲ بـه ارتـش بریتانیـا پیوسـت و در جنگ‌هـای ۱۸۴۸-۱۸۴۹ پنجـاب شـرکت داشـت. وی از سـرکوبگران انقـلاب بـزرگ هندوسـتان (۱۸۵۷) بود. سپس در جنگ‌های اود، نپال و بوتـان حضـور داشـت و سـرانجام فرمـانده قشون بریتانیا در لاهور بود.

کلنل رابرت مورای[۵] در سال ۱۸۶۷ به ارتش بریتانیا پیوست و در جنگ‌های کـابل و قندهار (۱۸۷۸-۱۸۸۰) شرکت نمود. وی در جنگ اخیر به‌شدت زخمـی شـد. در سـال ۱۸۸۲ در مصر بود و در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۸ در جنگ سـودان حضـور داشـت. در این جنگ نیز به‌شدت زخمی شد. وی از سال ۱۹۰۲ فرماندهی ارتش انگلیس مستقر در بندر اسکندریه را به‌دست داشت.[۶]

امروزه، جرج یان مورای[۷] ۶۷ ساله **دوک دهم اثـول** و وارث ایـن خـاندان اسـت. وی پسر سرگرد آنتونی مورای است که در جنگ دوم جهانی در ایتالیا کشته شد. دوک دهم اثول فارغ‌التحصیل اتون و کریست چرچ آکسفورد و دارای مدرک دکترای حقـوق اسـت.

---

1. *Britannica CD 1998.*
2. Sir Herbert Harley Murray (1829-?)
3. Pratt and Hist, ibid, vol. 2, p. 200.
4. Sir John Irvine Murray (?-1902)
5. Robert Hunter Murray (1847-?)
6. Buckland, ibid, pp. 308-309.
7. George Ian Murray, 10th Duke of Atholl (b. 1931)

مادرش از خاندان کمپبل- پرستون[1] است و خود وی نیز با زنی از ایـن خـاندان وصلـت کرده است. او ریاست و مدیریت کمپانی‌های متعدد را به‌دست دارد.[2]

خاندان گراهام

خاندان گراهام نیز از خاندان‌های اشرافی درجه اول اسکاتلند در سده‌های اخیر است. اعضای این خاندان در سال ۱۴۴۵ به بارون گراهام ملقب و در سال ۱۵۰۵ ارل مونتروز[3] شدند. در سال **۱۶۴۴** به لقب مارکیز دسـت یـافتند و در سـال ۱۷۰۷ **دوک مونـتروز** و عناوین دیگر به ایشان اعطا شد.

جیمز گراهام،[4] ارل پنجم و مارکیز اول مونتروز، از فرماندهـان نظـامی اسـکاتلند در دوران چارلز اول بود. او رقیب و دشمن سرسخت آرچیبالد کمپبل، ارل هشتم و مـارکیز اول آرگیل، بود. در آن زمان آرگیل بـه‌عنوان یکـی از اشـراف مخـالف سـلطنت خـاندان استوارت شناخته می‌شد. گراهام در جنگـی بـا او شکسـت خـورد (۱۶۴۱) و مدتـی بـه اسارت وی درآمـد. در دوران جنـگ بـا نیروهـای پارلمـان، چـارلز اول وی را در سـمت نایب‌الحکومه و فرمانده کل قشون اسکاتلند گمارد. با شکست چارلز، در سـال ۱۶۴۶ بـه اروپا گریخت. در مارس ۱۶۵۰ در رأس یک گروه ۱۲۰۰ نفره به انگلیس حملـه بـرد. در جنگ شکست خورد، به اسارت نیروهای پارلمان درآمد و در بازار ادنبورگ به دار آویخته شد. با اعاده سلطنت، در سال ۱۶۶۰ پسر وی، جیمز گراهام، املاک و عنـاوین پـدری را به‌دست آورد.

در تاریخ سده هیجدهم، نام خاندان گراهام با ماجرای معروف **راب‌روی** آمیخته است. راب‌روی عنوانی است که **رابرت مک‌گرگور،**[5] رئیس طایفه مک‌گرگور و یاغی معروف اسکاتلندی به آن شهرت دارد. سِر والتر اسکات[6] داسـتان زنـدگـی او را در رمـانی بـه‌نام *راب‌روی* (۱۸۱۸) تصویر کرده و اشعار حماسی فراوانی در سـتایش او سـروده شـده. وی به‌دلیل ریش قرمزش به "راب‌روی" (رابـرت ریـش قرمـز) معـروف بـود. عمـوی راب‌روی

---

1. Campbell-Preston
2. *Who's Who 1993*, p. 63.
۳. مونتروز روستایی بود در ساحل دریای شمال در منطقه انگوس اسکاتلند. از سده هیجدهم بـه بـازار و بندر تجاری بدل شد. جمعیت آن در سال ۱۹۸۱ حدود ۱۲ هزار نفر گزارش شده است.
4. James Graham, 1st Marquess and 5th Earl of Montrose (1612-1650)
5. Robert MacGregor [Rob Roy] (1671-1734)
6. Sir Walter Scott (1771-1832)

رئیس **طایفه مک‌گرگور** بود. پس از سقوط جیمز دوم، مک‌گرگورها به‌عنوان حامی پادشاه مخلوع شهرت یافتند و در سال ۱۶۹۳ ویلیام اورانژ مقررات سختی علیه ایشان وضع کرد. املاک و چراگاه‌های این طایفه در میان املاک دو خاندان کمپبل (ارل‌های آرگیل) و گراهام (ارل‌های مونتروز) قرار داشت. رابرت مک‌گرگور مبالغ هنگفتی به جیمز گراهام، **دوک اول مونتروز**، بدهکار بود و در نتیجه فشار او در سال ۱۷۱۲ ورشکست شد. از آن پس به راهزنی پرداخت و به‌ویژه اموال خاندان گراهام را مورد حمله قرار می‌داد. حملات وی به املاک خاندان گراهام تا ۱۷۲۲ ادامه یافت و سرانجام در این سال جان کمپبل، دوک دوم آرگیل، دو طایفه گراهام و مک‌گرگور را آشتی داد. معهذا، راب‌روی کمی بعد دستگیر و در لندن زندانی و در سال ۱۷۲۷ به جزیره باربادوس تبعید شد. او تا پایان عمر در باربادوس زیست. به‌نوشته *بریتانیکا*، نامه‌های به جای مانده از او سیمای یک انسان تحصیلکرده و با دانش را به نمایش می‌گذارد.

سِر جیمز گراهام[1] از رجال سیاسی برجسته بریتانیا در حوالی نیمه سده نوزدهم بود. او در سال‌های ۱۸۳۰-۱۸۳۴، در دولت ارل گری، وزیر دریاداری؛ در سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۶، در دولت پیل، وزیر کشور؛ و در سال‌های ۱۸۵۲-۱۸۵۵، در دولت ارل ابردین، وزیر دریاداری بود. گراهام به‌عنوان مشاور و دوست صمیمی سِر رابرت پیل، نخست‌وزیر، شهرت داشت.[2]

آقای جیمز گراهام[3] دوک هشتم مونتروز و رئیس کنونی این خاندان است. همسر او به **خاندان یانگ** تعلق دارد.[4]

خاندان مونتاگ

در سده‌های اخیر دو خاندان اشرافی بریتانیا با نام مونتاگ شناخته می‌شوند: یکی خاندانی است ظاهراً انگلیسی‌تبار که اعضای آن از سده هفدهم عناوین اشرافی دوک مونتاگ و دوک منچستر و ارل ساندویچ و ارل هالیفاکس و غیره را بر خود دارند، و دیگری خاندان یهودی ساموئل- مونتاگ. درباره خاندان ساموئل- مونتاگ در مجلدات بعد به‌طور مشروح سخن خواهیم گفت. در اینجا به معرفی مونتاگ‌های انگلیسی می‌پردازیم.

---

1. Sir James Graham (1792-1861)
2. *Britannica CD 1998*.
3. James Graham, 8th Duke of Monrose (b. 1935)
4. *Who's Who 1993*, p. 1325.

مونتاگ، که به‌صورت مونتاگیو، مونتیگو و مونتاکوت[1] نیز خوانده می‌شود، نامی سرشناس در تاریخ بریتانیاست؛ تا بدانجا که شکسپیر نام خانواده قهرمان خود، رومئو را، در نمایشنامه *رومئو و ژولیت*، مونتاگ نهاده است. این شهرت، به‌دلیل حضور یک خاندان اشرافی در انگلستان سده‌های سیزدهم تا پانزدهم میلادی است که منشاء خود را به فردی به‌نام "درو" یا "دراگو" اهل محلی به‌نام "مونتیگو" یا "مونتاگود"[2] می‌رسانیدند که در نیمه دوّم سده یازدهم میلادی می‌زیست و از ملاکین منطقه سامرست بود. اعضای این خاندان در جنگ‌های انگلستان و فرانسه در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، معروف به جنگ صد ساله، شهرت فراوان یافتند. طبق روایات سنتی، دراگوی مونتاگویی به‌همراه رابرت، کنت مورتین،[3] برادر ناتنی ویلیام فاتح به انگلستان مهاجرت کرد. در سال ۱۲۵۷ یکی از اعقاب او به‌نام ویلیام مونتاگ از شهسواران هنری سوم بود. پسر او به‌نام سیمون[4] از اطرافیان ادوارد اول بود و در سال ۱۲۹۸ بارون شد. ویلیام، پسر سیمون، درباری مقرب و محبوب ادوارد دوم بود. پسر او، که این نیز ویلیام نام داشت، در سال ۱۳۳۷ به مقام ارلی منطقه سالیسبوری رسید. ارل سالیسبوری فرمانده قشون پادشاه انگلیس بود و در جنگ‌های متعدد در فرانسه، اسکاتلند، آلمان، کاستیل و جزیره مان شرکت داشت. از آن پس تا سال ۱۳۹۳ جزیره مان در تملک ایشان بود و مونتاگ‌ها "شاه مان" نیز خوانده می‌شدند. پسر او، ارل سالیسبوری دوم، از نخستین کسانی بود که نشان شهسوار بند جوراب (گارتر) به ایشان اعطا شد. سرانجام، در اوایل سده پانزدهم میلادی، مقام ارلی سالیسبوری به توماس مونتاکوت[5] رسید که در جنگ منطقه اورلئان (فرانسه) کشته شد. وارث او دختری به‌نام آلیس بود که با ریچارد نویل،[6] پسر کوچک ارل وستمورلند،[7] ازدواج کرد. بدینسان، میراث اشرافی خاندان مونتاگ به خاندان نویل انتقال یافت. حاصل این وصلت پسری است به‌نام ریچارد، ارل وارویک و سالیسبوری،[8] که به‌دلیل نفوذ و اقتدار فراوانش به "ریچارد شاه‌ساز" معروف بود.

---

1. Montagu, Montaigu, Montague, Montacute
2. Dru [Drogo] of Montaigu [Montagud]
3. Robert, Count of Mortain
4. Simon, Lord Montagu
5. Thomas de Montacute
6. Richard Neville
7. 1st Earl of Westmorland
8. Richard, Earl of Warwick and Salisbury (Richard-Make-a-King)

در مقاله "خاندان مونتاگ" مندرج در ویرایش‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۷۷ و ۱۹۹۸ *بریتانیکا* اشاره‌ای به تداوم خاندان فوق‌الذکر در سده‌های پسین نشده و بنابراین باید حیات آن را در نیمه اول سده پانزدهم میلادی و انتقال عناوین اشرافی آن به خاندان نویل پایان یافته تلقی کرد. معهذا، دو سده بعد، از نیمه اول سده هفدهم، شاهد حضور خاندانی در انگلستان هستیم که گویا خود را از تبار مونتاگ‌های فوق‌الذکر می‌خواندند. نگارنده برای بررسی صحت و سقم پیوند خاندان کنونی مونتاگ با خاندان دراگوی مونتاگویی (ارل‌های کهن سالیسبوری) منابع کافی در دست ندارد ولی بنظر می‌رسد که این خاندان مونتاگ کاملاً جدید است و انتساب ایشان به مونتاگ‌های سده‌های سیزدهم تا پانزدهم میلادی صرفاً یک ادعا است.[۱] بهرروی، ظهور این خاندان جدید مونتاگ در سده هفدهم میلادی و در دربار چارلز دوم رخ داد و تنها در این زمان بود که اعضای آن به عناوین اشرافی و قدرت و ثروت فراوان دست یافتند و نقش مؤثری در دسیسه‌های سیاسی سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی ایفا نمودند.

دوک منچستر: تبار این شاخه از خاندان مونتاگ به دوران سلطنت جیمز اول و چارلز اول استوارت و به فردی به‌نام **هنری مونتاگ**[۲] می‌رسد که در سال ۱۶۲۰ به بارون مونتاگ و در سال ۱۶۲۶ به ارل منچستر ملقب شد.

پسر او، ادوارد مونتاگ، **ارل منچستر دوم**،[۳] ابتدا به ویسکونت ماندویل[۴] شهرت داشت. او از رهبران مخالفان چارلز اول بود و یکی از پنج نفری که در سال ۱۶۴۲ از

---

۱. در *بریتانیکا* (چاپ ۱۹۶۱، جلد ۱۵، ص ۷۴۳) رالف مونتاگ، که در سال ۱۷۰۵ به دوک مونتاگ ملقب شد و در صفحات بعد با او آشنا خواهیم شد، "یکی از چند تن اعضای مختلف خاندان مونتاگ" اعلام شده که "در سده هفدهم به عناوین اشرافی دست یافتند." سپس به مقاله "خاندان مونتاگ" مندرج در همان مأخذ (صص ۷۴۱-۷۴۲) ارجاع داده شده است. مقاله اخیر به تاریخچه خاندان قدیمی مونتاگ (ارل‌های سالیسبوری از تبار دراگوی مونتاگویی) اختصاص دارد و در آن به تداوم خاندان فوق تا سده هفدهم اشاره‌ای مندرج نیست. به این ترتیب، تلویحاً خاندان کنونی مونتاگ تداوم خاندان کهن مونتاگ عنوان شده. در ویرایش سال‌های ۱۹۷۷ و ۱۹۹۸ *بریتانیکا*، در زندگینامه رالف مونتاگ، ارجاع فوق حذف شده و در مقاله "خاندان مونتاگ" نیز اشاره‌ای به تداوم خاندان دراگوی مونتاگویی تا سده هفدهم مندرج نیست.

2. Henry Montagu, 1st Earl of Manchester

3. Edward Montagu, 2nd Earl of Manchester (1602-1671)

4. Viscount Mandeville

سوی پادشاه به خیانت متهم شدند. با شروع جنگ داخلی (۱۶۴۲-۱۶۵۱) ابتدا فرمانده یکی از دسته‌های رابرت دورو، ارل اسکس سوم، بود و در اوت ۱۶۴۳ فرمانده نیروهای پارلمان در شرق انگلیس شد. در این زمان اولیور کرومول معاون او بود. در سال ۱۶۴۵ به‌دلیل اختلاف با کرومول استعفا داد. او مخالف محاکمه و اعدام چارلز اول بود و در دوران حکومت کومنولث (۱۶۴۹-۱۶۶۰) مدتی از سیاست کناره گرفت. سپس، به اعاده سلطنت یاری رسانید و لذا مورد التفات چارلز دوم قرار گرفت و در سال ۱۶۶۷ درجه ژنرالی به وی اعطا شد. از این پس مونتاگ‌ها به درباریان مقرب چارلز دوم بدل شدند.

اعضای خاندان ارل منچستر به‌دلیل نقش مؤثرشان در صعود و اقتدار خاندان هانوور در سال ۱۷۱۹ به **دوک منچستر** ملقب شدند. در سال‌های ۱۷۷۷-۱۷۸۱ جرج مونتاگ، دوک منچستر، استاد اعظم گراندلژ انگلستان بود. امروزه، میراث اشرافی این شاخه از خاندان مونتاگ را آقای انگوس چارلز مونتاگ،[1] دوک دوازدهم منچستر، تداوم می‌بخشد.[2]

دوک مونتاگ: رالف مونتاگ،[3] پسر دوم ادوارد، بارون مونتاگ دوم،[4] است. او در ۲۷ سالگی (۱۶۶۵) رئیس اصطبل کاترین براگانزایی، همسر چارلز دوم، شد و به زودی به‌دلیل زنبارگی‌هایش در دربار شهرت فراوان یافت. گفته می‌شود به‌دلیل تبحرش در این عرصه بود که مورد توجه چارلز دوم قرار گرفت و به یکی از مقربین او بدل شد. در سال‌های ۱۶۶۶، ۱۶۶۹، ۱۶۷۶ و ۱۶۷۷-۱۶۷۸ سفیر انگلستان در فرانسه بود و نقش مؤثری در مذاکرات چارلز دوم با لویی چهاردهم ایفا نمود. در سال ۱۶۷۲ به عضویت شورای مشاورین خصوصی پادشاه درآمد و در سال بعد با بیوه ثروتمند ارل نورثامبرلند ازدواج کرد و به ثروت فراوان رسید. همسرش کمی بعد درگذشت. در این دوران همزمان با باربارا ولیرز، دوشس کلولند، و دختر او، کنتس ساسکس،[5] رابطه داشت. باربارا از "خیانت" مونتاگ مطلع شد، کار را به رسوایی کشید و نزد شاه شکایت برد که قصد مونتاگ تحقیر مقام سلطنت بوده است. لذا، چارلز دوم در سال ۱۶۷۸ مونتاگ را از

---

1. Angus Charles Drogo Montagu, 12th Duke of Manchester (b. 1938)
2. *Who's Who 1993*, p. 1243.
3. Ralph Montagu, 3rd Baron Montagu of Boughton, Earl of Montagu, Viscount Monthermer, 1st Duke of Montagu (1638-1709)
4. Edward, 2nd Baron Montagu of Boughton (1616-1684)
5. Countess of Sussex

تمامی مناصبش برکنار کرد.

مونتاگ از سال ۱۶۷۹ به دسیسه علیه ولیعهدی جیمز یورک و به‌سود دوک مونماوث پرداخت و در زمره دارودسته جان چرچیل جای گرفت که ویلیام اورانژ را به سلطنت رسانیدند. لذا، ویلیام در سال ۱۶۸۹ عنوان ارل مونتاگ را به او اعطا کرد و وی را عضو شورای مشاورینش نمود. در سال ۱۶۹۲، دو سال پس از مرگ همسر اولش، با الیزابت کاوندیش، بیوه ثروتمند دوک دوم آلبرمارل،[۱] ازدواج کرد و بار دیگر از اینطریق ثروت مفصلی به جیب زد. می‌گویند این زن دیوانه بود و مدعی بود که تنها با پادشاه ازدواج می‌کند و لذا مونتاگ هماره در حضور او لباس امپراتور چین را می‌پوشید.

رالف مونتاگ در سال ۱۷۰۵، در زمان سلطنت ملکه آن و اقتدار گودولفین و چرچیل، به **دوک مونتاگ** ملقب شد. *دائرةالمعارف بریتانیکا* می‌نویسد هرچند دوک مونتاگ اخلاق فردی و اجتماعی شرم‌آوری داشت، ولی از ذوق معماری خوبی برخوردار بود. او در سال‌های ۱۶۷۵-۱۶۸۰ **کاخ مونتاگ**[۲] را به کمک برجسته‌ترین معماران و طراحان آن زمان در لندن ساخت که از ابنیه باشکوه انگلیس محسوب می‌شد. در سال ۱۷۵۳، دولت انگلستان این کاخ را خرید و به‌عنوان آثار ملی حفظ نمود. همین ساختمان بود که بعدها به محل موزه و کتابخانه بریتانیا تبدیل شد. جاناتان سویفت،[۳] نویسنده نامدار انگلیسی، رالف مونتاگ را به‌عنوان "**بیشرم‌ترین رذل زمان خود**" توصیف کرده است.[۴]

جان مونتاگ،[۵] دوک دوم مونتاگ، پسر اوست. گفتیم که دوک دوم مونتاگ در سال ۱۷۰۵ با ماری، دختر جان چرچیل (دوک مارلبورو)، ازدواج کرد؛ و گفتیم که جان چرچیل نیز از کسانی بود که با باربارا ولیرز رابطه داشت. **این دوک دوم مونتاگ چهارمین استاد اعظم گراندلژ انگلستان و اولین کسی است از طبقه اشراف انگلیس که در این سمت جای گرفت.** در جلد چهارم با نقش این دوک مونتاگ در تاریخ فراماسونری بیشتر آشنا خواهیم شد. و نیز گفتیم که دختر و وارث دوک مونتاگ با دوک سوم باکلو، از اعقاب نامشروع چارلز دوم، ازدواج کرد و بدینسان بخشی از میراث هنگفت دوک مارلبورو به دوک‌های باکلو رسید. آقای والتر فرانسیس جان مونتاگ-

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۱۳۵.

2. Montagu House

3. Jonathan Swift (1667-1745)

4. *Britannica*, 1961, vol. 15, pp. 741-743; *Britannica CD 1998.*

5. John Montagu, 2nd Duke of Montagu (d. 1749)

داگلاس- اسکات، دوک نهم باکلو و دوک یازدهم کوئینزبری، وارث این جان مونتاگ نیز هست.

ارل ساندویچ: بنیانگذار این شاخه از خاندان مونتاگ، ادوارد،[1] پسر سِر سیدنی مونتاگ[2] است. این ادوارد مونتاگ پس از شروع جنگ داخلی، به قشون پارلمان پیوست و در اشغال شهر بریستول (سپتامبر ۱۶۴۵) شرکت نمود. او یکی از صمیمی‌ترین دوستان اولیور کرومول بود؛ در سال‌های ۱۶۴۵-۱۶۴۸ در پارلمان حضور داشت و در سال ۱۶۵۳ عضو شورای دولتی، به ریاست کرومول، شد. در ژانویه ۱۶۵۶ در مقام "ژنرال دریایی"[3] منصوب شد و به‌همراه رابرت بلیک[4] اداره نیروی دریایی انگلیس را به‌دست گرفت. در سپتامبر ۱۶۵۹ استعفا داد. در فوریه ۱۶۶۰ بار دیگر در سمت ژنرال دریایی منصوب شد. در این زمان به دولت کومنولث خیانت کرد؛ با ناوگان خود به هلند نزد چارلز دوم رفت و متقبل شد که چارلز و قشون او را به انگلستان برساند. در نتیجه، پس از اعاده سلطنت به ارل ساندویچ[5] (۱۶۶۰) ملقب شد و تا چند سال بعد، به‌همراه **ساموئل پیپس**، اداره نیروی دریایی انگلیس را به‌دست داشت. این مقارن با جنگ‌های دریایی انگلیس و هلند است. در سال ۱۶۶۵ در مقام فرمانده کل نیروی دریایی منصوب شد ولی کمی بعد به علت تقسیم محموله گرانبهای کشتی‌های هلندی، بدون اجازه پادشاه، عزل شد. در سال ۱۶۷۰ در سمت رئیس امور تجارت و پلانت‌ها منصوب گردید. در سال ۱۶۷۲ در جریان جنگ دریایی با هلندی‌ها به قتل رسید.

چهره مهم بعدی ارل‌های ساندویچ، جان مونتاگ،[6] ارل چهارم، است. **ارل ساندویچ چهارم** از رجال درجه اول دربار هانوور بود و در زمان انقلاب آمریکا (۱۷۷۶-۱۷۸۱) فرماندهی نیروی دریایی بریتانیا را به‌دست داشت. در سال‌های ۱۷۴۸-۱۷۵۱ و ۱۷۷۱-۱۷۸۲ فرمانده نیروی دریایی بود و شایعات فراوانی دال بر دریافت رشوه و توزیع مشاغل به‌سود اهداف شخصی درباره‌اش رواج داشت. در زمان انقلاب آمریکا نیز بخش عمده

---

1. Edward Montagu, 1st Earl of Sandwich (1625-1672)
2. Sir Sydney Montagu
3. general at sea
4. Robert Blake
۵. ساندویچ در اصل نام روستایی است در منطقه کنت انگلیس. جمعیت آن امروزه کمتر از ۵ هزار نفر است. شهری در ایالات متحده آمریکا نیز به این نام خوانده می‌شود.
6. John Montagu, 4th Earl fo Sandwich (1718-1792)

ناوگان انگلیس را در آب‌های اروپا نگه داشت و لذا متهم بود که از ارتش بریتانیا در آمریکا حمایت کافی نکرده است. علاقه فراوان به "اکتشافات" دریایی داشت و این امر سلطه بریتانیا بر جزایری را سبب شد که به‌نام او به جزایر ساندویچ[۱] شهرت یافت. جان گای[۲] در *اپرای دریوزگان*[۳] سیمای او را به‌عنوان فردی پست و خیانت‌پیشه ترسیم کرده است. *بریتانیکا* از او به‌عنوان "قماربازی بی‌بندوبار و هرزه" یاد می‌کند. به خوردن سرپایی غذا در سر میز قمار عادت داشت و غذای آماده‌ای که امروزه به "ساندویچ" شهرت دارد منسوب به اوست.[۴]

وارث کنونی این خاندان، آقای ویکتور مونتاگ،[۵] ارل دهم ساندویچ، است. وی فارغ‌التحصیل اتون و کالج ترینیتی کمبریج است و دختر دوک نهم دونشایر (کاوندیش) را به زنی گرفته است.[۶]

ارل هالیفاکس: چارلز مونتاگ[۷] به جناح ویگ تعلق داشت. بلافاصله پس از صعود ویلیام اورانژ (۱۶۸۹) عضو مجلس عوام شد و سه سال بعد در سمت وزیر دارایی منصوب گردید. **مونتاگ نخستین کسی است که اوراق قرضه را در انگلستان باب کرد.** او برای تأمین هزینه جنگ سال‌های ۱۶۸۹-۱۶۹۷ با فرانسه مبلغ یک میلیون پوند اوراق قرضه به مردم فروخت که سالیانه سود آن پرداخت می‌شد. **این سرآغاز "بدهی ملی" دولت انگلستان است که در زمان جرج اول هانوور، یعنی در فاصله حدود ۳۵ سال، به ۵۳ میلیون پوند رسید.** بر بنیاد اینگونه اقدامات بود که مونتاگ و دوستانش، و قطعاً با همکاری و مشارکت یهودیان آمستردام و لندن، در سال ۱۶۹۴ **بانک انگلستان** را تأسیس کردند. در اول مه سال ۱۶۹۷، در زمان سلطنت ویلیام اورانژ، لرد اول خزانه‌داری (وزیر اعظم) شد. کمی بعد به فساد مالی متهم گردید و سرانجام در زیر فشار توری‌ها مجبور به کناره‌گیری شد. *دائرةالمعارف آمریکانا* می‌نویسد: "نارضایتی علیه جنگ‌ها و دسیسه‌های پرهزینه ویلیام سوم در اروپای قاره افزایش یافت و در نوامبر

---

1. Sandwich Islands
2. John Gay (1685-1732)
3. Beggar's Opera
4. *Britannica CD 1998.*
5. (Alexander) Victor (Edward Paulet) Montagu (b. 1906)
6. *Who's Who 1993*, p. 1322.
7. Charles Montagu, 1st Earl of Halifax, Baron Halifax of Halifax (1661-1715)

۱۶۹۹ مونتاگ در میان اتهامات فساد شخصی مجبور به استعفا شد.» هرچند او در سال بعد (۱۷۰۰) به بارون هالیفاکس ملقب گردید ولی تا زمان مرگ ملکه آن از مشاغل دولتی برکنار بود. وی در این دوران همچنان به‌عنوان رهبر جناح ویگ شناخته می‌شد. چارلز مونتاگ، در کنار جان چرچیل و دیگران، به گروه توطئه‌گری تعلق داشت که استقرار خاندان هانوور در سلطنت بریتانیا را سبب شدند. با صعود جرج اول (۱۷۱۴)، چارلز مونتاگ به ارل هالیفاکس ملقب گردید و اولین وزیر اعظم جرج هانور شد ولی هفت ماه بعد درگذشت. چارلز مونتاگ دوست صمیمی و برکشنده اسحاق نیوتون بود و در سال‌های ۱۶۹۵-۱۶۹۸ ریاست انجمن سلطنتی را به‌دست داشت. مونتاگ خوشنام و محبوب نبود. به فساد مالی شهرت تمام داشت و مردم او و دوستانش را عاملین تداوم جنگ نافرجام و پرهزینه با فرانسه، به‌سود منافع شخصی‌شان، می‌دانستند.[۱]

لقب ارل هالیفاکس بعدها به **جرج مونتاگ دانک،**[۲] انتقال یافت که با عنوان ارل هالیفاکس دوّم شناخته می‌شود. او پسر جرج مونتاگ،[۳] ارل مونتاگ اول، است. در سال ۱۷۳۹ جانشین پدر شد. در سال ۱۷۴۱ با زنی ثروتمند به‌نام آن دانک[۴] ازدواج کرد و نام خانوادگی همسرش را بر نام خود افزود. در سال ۱۷۴۸ رئیس کل تجارت و پلانت‌کاری شد و تکاپوی فعال مستعمراتی را، به‌ویژه در شمال آمریکا، آغاز کرد. در سال‌های ۱۷۶۱-۱۷۶۳ نایب‌الحکومه ایرلند بود و مدت کوتاهی لرد اول دریاداری. هالیفاکس از سال ۱۷۷۰ عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه بود و در زمان صدارت خواهرزاده‌اش، لرد نورث،[۵] نیز مدتی وزیر بود. شهرهای هالیفاکس در کانادا (مرکز نوا اسکاتیا) و ایالات متحده آمریکا (کارولینای شمالی) و جزیره دانک در استرالیا منسوب به این جرج مونتاگ است.[۶] عنوان ارل هالیفاکس در سال ۱۹۴۴ به اعضای **خاندان وود**[۷] منتقل شد.

---

1. *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 19, p. 387; Emerson, ibid, vol. 2, p. 839.
2. George Montagu Dunk, 2nd Earl of Halifax (1716-1771)
3. George Montagu, 1st Earl of Montagu
4. Anne Dunk
5. Frederick North, Lord North, 2nd Earl of Guilford (1732-1792)
6. *Britannica CD 1998.*
7. Wood

از خاندان مونتاگ برخی زنان نامدار نیز برخاسته‌اند:

لیدی ماری ورتلی مونتاگ[۱] معروف‌ترین زن انگلیسی حوالی نیمه سده هیجدهم است. او به عالی‌ترین رده‌های اشرافیت بریتانیا تعلق داشت؛ پدرش، اولین پیرپونت، ارل و سپس دوک کینگزتون[۲] بود و پدر مادرش ویلیام فیلدینگ، ارل دنبیگ اول.[۳] زندگی ماری با حادثه‌جویی آغاز شد. شیفته برادر دوستش، ادوارد ورتلی مونتاگ (نوه ارل ساندویچ اول)، شد. چون پدر راضی به وصلت با این عضو سرشناس طایفه ویگ نبود، در ۲۳ سالگی به‌همراه مونتاگ به لندن گریخت و با او ازدواج کرد. این مقارن با صعود سلطنت هانوور و اقتدار ویگ‌ها است. ادوارد مونتاگ چهار سال بعد (۱۷۱۶) سفیر دربار انگلیس در عثمانی شد. ماری در کنار شوهر عازم این سرزمین گردید و تا سال ۱۷۱۸ در قسطنطنیه (استانبول) بود. **او در عثمانی با مایه‌کوبی آبله آشنا شد و این روش مبارزه با بیماری فوق را به‌عنوان ارمغان سفر شرق با خود به انگلستان برد. به‌نوشته *بریتانیکا* (۱۹۶۱)، او نخست فرزندان خویش را مایه‌کوبی کرد، معهذا تبلیغ این روش موجی از تعصب و پیشداوری را علیه وی برانگیخت.** پس از بازگشت به لندن، رابطه ماری با شوهرش نه تنها عاشقانه نبود، بلکه کاملاً سرد و رسمی بود. وی با برخی ادبای نامدار آن زمان انگلیس، مانند جان گای و آلکساندر پاپ،[۴] رابطه نزدیک برقرار کرد و به کمک ایشان مقالاتی نوشت. در سال ۱۷۳۶ عاشق فرانسسکو الگاروتی،[۵] نویسنده ایتالیایی، شد که در این زمان در انگلیس به سر می‌برد. ماری وانمود کرد که سخت بیمار است و برای بهبود به آب و هوای جنوب اروپا نیاز دارد. به این بهانه در سال ۱۷۳۹ برای دیدار محبوبش راهی ایتالیا شد. رابطه او با الگاروتی نیز به تیرگی کشید و وی تا سال ۱۷۴۶ در جنوب فرانسه به تنهایی زیست. سپس به ایتالیا رفت و به مدت ده سال با یک اشراف‌زاده جوان ایتالیایی به‌نام کنت اوگو پلازی[۶] زندگی کرد. در این زمان شوهرش، مونتاگ، اندوخته عظیمی از پول داشت و با معیارهای آن زمان "میلیونر" بود. در سال ۱۷۶۱ مونتاگ درگذشت و ماری به انگلیس بازگشت. او نتوانست مدت زیادی

---

1. Lady Mary Wortley Montagu (1689-1762)
2. Evelyn Pierrepont, 5th Earl of Kingston, Marquess of Dorchester, Duke of Kingston
3. William Fielding, 1st Earl of Denbigh
4. Alexander Pope (1688-1744)
5. Francesco Algarotti
6. Count Ugo Palazzi

در این کشور دوام آورد و بار دیگر به ایتالیا رفت و هفت ماه بعد در ایتالیا درگذشت.

شهرت لیدی مونتاگ به‌دلیل ۵۲ نامه‌ای است که از عثمانی به انگلیس فرستاده است. این نامه‌ها در سال ۱۷۶۳، بدون اجازه خانواده‌اش، منتشر و در سراسر اروپا با استقبال فراوان مواجه شد. بعدها، اعضای خانواده او نامه‌های دیگری به این مجموعه افزودند. مجموعه *کامل نامه‌های لیدی ماری ورتلی مونتاگ*[1] در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۷ در سه جلد منتشر شده و در زمینه مطالعات تاریخی مأخذ مهمی به‌شمار می‌رود.

حاصل وصلت لیدی ماری و ادوارد مونتاگ پسر و دختری است. دختر، به‌نام ماری مونتاگ،[2] در سال ۱۷۳۶ با جان استوارت، **ارل بوت سوم**،[3] ازدواج کرد. این ارل بوت از جانب پدر به **خاندان استوارت** تعلق داشت و از جانب مادر به **خاندان کمپبل**. (مادر او دختر دوک اول آرگیل بود.) لرد بوت در پنج ساله نخست سلطنت جرج سوم هانوور نزدیکترین دوست پادشاه بود و در سال‌های ۱۷۶۲-۱۷۶۳ وزیر اعظم وی شد. بوت از دشمنان سرسخت ویلیام پیت (بزرگ) بود و به‌رغم پیت و دارودسته او از سیاست صلح با فرانسه حمایت می‌کرد. تلاش او در ۱۰ فوریه ۱۷۶۳ به انعقاد پیمان صلح پاریس انجامید که به جنگ هفت ساله اروپا پایان داد و ناخشنودی کانون‌های جنگ‌افروز و نظامی‌گرای بریتانیا را به ارمغان آورد و به سقوط بوت (آوریل ۱۷۶۳) انجامید.

پسر لیدی ماری، به‌نام ادوارد ورتلی مونتاگ،[4] در سال ۱۷۴۱ در لیدن (هلند) به تحصیل زبان عربی پرداخت؛ مدتی نماینده پارلمان و مدتی در مأموریت‌های دیپلماتیک بود. به سیاحت گسترده در شرق پرداخت و سرانجام در ایتالیا درگذشت.[5]

الیزابت رابینسون مونتاگ[6] دومین زن نامدار خاندان مونتاگ است که به نسل بعد از لیدی ماری تعلق دارد. الیزابت در سال ۱۷۴۲ با ادوارد مونتاگ، نوه دیگر ارل ساندویچ اول، ازدواج کرد. او کاخ خود، موسوم به مایفیر،[7] را به مرکز "روشنفکری" شهر لندن بدل

---

1. *The Complete Letters of Lady Mary Wortley Montagu,* 3 vol. (ed. Robert Halsband, 1965-67)
2. Mary Montagu, Countess of Bute
3. John Stuart, 3rd Earl of Bute (1713-1792)
4. Edward Wortley Montagu (1713-1776)
5. *Britannica,* 1961, vol. 15, pp. 472-473; *Britannica CD 1998.*
6. Elizabeth Robinson Montagu (1720-1800)
7. Mayfair House

نمود. لرد لیتلتون،[1] هوراس والپول، دکتر ساموئل جانسون و سِر جوشوا رینولدز[2] از معاریف فرهنگی بودند که به‌طور مدام در ضیافت‌های شبانه او حضور می‌یافتند. ادوارد مونتاگ در سال ۱۷۷۵ درگذشت و ثروت هنگفت و املاک پهناوری برای بیوه ۵۵ ساله‌اش به میراث گذارد. او در سال ۱۷۸۱ کاخ مونتاگ[3] را احداث کرد که امروزه در میدان پورتمن لندن[4] (اوایل خیابان آکسفورد) واقع است. به‌دلیل این شیوه سلوک، در تاریخنگاری بریتانیا از الیزابت مونتاگ به‌عنوان نخستین زن "**جوراب آبی**"[5] یاد می‌شود.[6]

این عنوان به تیپ جدیدی از زنان اشرافی انگلیس اطلاق می‌شد که در نیمه دوم سده هیجدهم با الیزابت مونتاگ پدید شدند. منظور زنانی است که ضیافت‌های مجلل و پرهزینه شبانه به راه می‌انداختند، ادبا و هنرمندان و رجال فرهنگی و سیاسی را دعوت می‌کردند و این مجالس را به کانون بحث‌های فاضلانه و داغ سیاسی و علمی و فرهنگی بدل می‌نمودند. گفته می‌شود یکی از این زنان، به‌نام خانم وسی،[7] عالمی به‌نام بنجامین استیلینگفلیت[8] را به ضیافت خود دعوت کرد. او به‌دلیل نداشتن لباس مناسب عذر خواست و بانوی فوق پاسخ داد: "مهم نیست، با جوراب آبی‌تان بیایید." از آن پس این تیپ از زنان "فاضله" به "جوراب آبی‌ها" معروف شدند. سِر والتر اسکات در کتاب خود، *بانوان جوراب آبی*،[9] توصیفی از این جماعت نسوان به‌دست داده است.[10]

---

1. George Lyttleton, 1st Baron Lyttleton of Frankley (1709-1773)

دولتمرد ویگ و ادیب نامدار انگلیسی. خویشاوند نزدیک ویلیام پیت بزرگ. هنری فیلدینگ داستان معروف *تام جونز* خود را به لیتلتون اهدا کرده است.

2. Sir Joshua Reynolds (1723-1792)

نقاش نامدار انگلیسی و اولین رئیس آکادمی سلطنتی (۱۷۶۸)

3. Montagu House
4. No. 22, Portman Sq., W1
5. Bluestocking
6. *Britannica,* 1961, vol. 15, p. 742.
7. Mrs. Vesey
8. Benjamin Stillingfleet
9. *The Bluestocking Ladies* (1947).
10. *Britannica CD 1998.*

خاندان کاوندیش

خاندان کاوندیش از برجسته‌ترین و ثروتمندترین خاندان‌های اشرافی بریتانیا است.[1] عنوان بارونی آنها در سال ۱۶۰۵ به‌دست آمد و در سال ۱۶۱۸ ارل دونشایر شدند.[2] به‌عبارت دیگر، در دومین سال سلطنت جیمز اول استوارت و در دوران اقتدار رابرت سیسیل به جرگه اشرافیت بریتانیا راه یافتند.

توماس هابس، اندیشمند سیاسی نامدار انگلیسی، از ۲۰ سالگی معلم سرخانهٔ ویلیام کاوندیش، ارل دوم دونشایر، بود. گفته می‌شود به شاگرد خود، که کمی کوچکتر از هابس بود، علاقه فراوان داشت و به‌همراه ویلیام کاوندیش بود که برای نخستین بار در سال ۱۶۱۰ به فرانسه و ایتالیا سفر کرد. هابس در دهه ۱۶۳۰ معلم سرخانهٔ ویلیام کاوندیش، ارل سوم دونشایر، شد و سومین سفرش به اروپا به‌همراه این کاوندیش نوجوان بود. هابس تا پایان عمر پیوندی استوار با خاندان کاوندیش داشت.[3]

ویلیام کاوندیش،[4] ارل چهارم دونشایر، در جوانی سفری به اروپای قاره و هلند کرد و در بازگشت به رهبر مخالفان جیمز، ولیعهد، بدل شد. گفتیم که بهانه این مخالفت تعلق جیمز به مذهب کاتولیک بود. ارل دونشایر یکی از هفت نفری بود که طی نامه‌ای ویلیام اورانژ را به تصرف انگلستان دعوت کردند. با صعود ویلیام سوم به سلطنت انگلستان، ارل دونشایر وزیر دربار شد و در سال ۱۶۹۴ مارکیز هارتینگتون و دوک دونشایر لقب گرفت.[5]

رویستون پایک از کاوندیش‌ها به‌عنوان "یکی از قدرتمندترین خاندان‌های سیاسی بریتانیا از زمان انقلاب ۱۶۸۸" یاد می‌کند و می‌افزاید: "در زمره استوارترین هواداران سلطنت هانوور بودند و خود را رئیس طایفه ویگ[6] می‌دانستند."[7] ویلیام کاوندیش ۳۶ ساله، دوک چهارم دونشایر،[8] در سال‌های ۱۷۵۶-۱۷۵۷، به مدت هفت ماه، وزیر اعظم

---

1. *Americana*, 1985, vol. 9, p. 40.
2. *Who's Who 1993*, p. 505.
3. "Hobbes, Thomas", *Britannica CD 1998*.
4. William Cavendish, 1st Duke of Devonshire, Marquess of Hartington, 4th Earl of Devonshire, Baron Cavendish of Hardwick (1640-1707)
5. *Britannica CD 1998*.
6. Whig Families
7. Royston Pike, ibid, p. 53.
8. William Cavendish, 4th Duke of Devonshire (1720-1764)

جرج دوم هانوور بود. (در این دوران قدرت واقعی در دست ویلیام پیت بزرگ بود.) او در دوران کوتاه زندگی‌اش در سمت‌های عالی چون نایب‌الحکومه ایرلند و عضو شورای مشاورین خصوصی جرج سوم جای داشت. در سال ۱۷۷۴ دختر بزرگ ارل اسپنسر اول[1] با دوک پنجم دونشایر ازدواج کرد. بدینسان نسل‌های بعدی خاندان فوق از خاندان اسپنسر- چرچیل نیز نسب می‌برند. نامدارترین چهره این خاندان در نیمه دوم سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، دوک هشتم دونشایر است که بیشتر با نام **مارکیز هارتینگتون** شهرت دارد. درباره او و همسرش پیشتر سخن گفته‌ایم و گفتیم که دختر این زن معشوقه لرد ناتانیل روچیلد بود.[2]

امروزه، وارث این خاندان آقای **آندریو کاوندیش**، دوک یازدهم دونشایر،[3] است. مادر او از خاندان سیسیل و دختر مارکیز سالیسبوری چهارم است. در اوایل دهه ۱۹۶۰ وزیر امور مستعمرات و کشورهای کومنولث بود. دارای درجه دکترای افتخاری از دانشگاه منچستر است و در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۸۶ ریاست این دانشگاه را به‌دست داشت.[4]

خاندان پلهام

اعضای خاندان پلهام تا اواخر سده هفدهم از خرده‌مالکین روستایی منطقه ساسکس بودند. به‌نوشتهٔ رویستون پایک، پلهام‌ها رشد فوق‌العاده و ثروت خود را مدیون وصلت با خاندان‌های اشرافی آن عصرند. منشاء ایشان به فردی به‌نام توماس پلهام می‌رسد که در اواخر سده هفدهم نماینده محل خود در مجلس عوام شد و با ویگ‌ها رابطه نزدیک داشت. او با خواهر جان هولز،[5] دوک نیوکاسل، ازدواج کرد و در سال ۱۷۰۶ بارون شد. این در اوج اقتدار گودولفین و جان چرچیل است. پلهام در سال ۱۷۱۲ درگذشت. از او دو پسر به‌نام‌های توماس[6] و هنری پلهام[1] بر جای ماند که به‌عنوان دو رجل درجه اول

---

1. Georgiana Spencer, Duchess of Devonshire (1757-1806)

۲. همین کتاب، ج ۳، صص ۱۳۶، ۲۱۰.

3. Andrew Robert Buxton Cavendish, 11th Duke of Devonshire (b. 1920)

4. *Who's Who 1993*, p. 505.

5. John Holles, Earl of Clare, Duke of Newcastle

عنوان دوک نیوکاسل در سال ۱۶۶۵ به یکی از اعضای خانواده کاوندیش تعلق گرفت. جان هولز ابتدا ارل کلیر لقب داشت و داماد هنری کاوندیش، دوک دوم نیوکاسل، بود. دوک دوم نیوکاسل در سال ۱۶۹۱ درگذشت و عنوان و ثروت او به دامادش رسید. (Churchill, ibid, vol. 1, p. 10)

6. Thomas Pelham Holles, Duke of Newcastle (1693-1768)

بریتانیای نیمه اول سده هیجدهم شناخته می‌شوند.

در سال ۱۷۱۲ جان هولز بلاوارث نیز درگذشت و ثروت هنگفت او به خواهـرزاده‌اش، توماس پلهام، رسید. جان هولز را در زمان مرگ از بزرگترین ملاکان انگلیـس می‌داننـد. در ۱۲ ایالت ملک داشت و درآمد سالیانه‌ای حدود چهل هزار پوند در سال. توماس پلهام ۱۹ ساله از همین زمان یکی از بازیگران دسیسه‌ای بود که جان چـرچیـل بـرای انتقـال سلطنت استوارت به جرج هانوور آغاز کرد. به‌پاس این خدمات، دو سال بعد که خـاندان هانوور به قدرت رسید، پلهام ۲۱ ساله به ارل کلیر و سال بعد به دوک نیوکاسـل ملقـب شد. در سال ۱۷۱۸ نشان شهسوار بند جوراب (گارتر) به وی اعطـا گردیـد و در همیـن سال با هنریتا گودولفین، نـوه جـان چـرچیـل و سـیدنی گودولفیـن، ازدواج کـرد. ایـن "افتخارات" همه بیانگر نقـش خونینـی اسـت کـه تومـاس پلـهام و بـرادرش در تحکیـم پایه‌های سلطنت هانوور ایفا کردند. از آن پس، برادران پلهام بـه نزدیک‌تریـن دسـتیاران والپول بدل شدند.[2]

توماس پلهام، دوک نیوکاسل، از سال ۱۷۱۷ وزیر دربار بود. در سال ۱۷۲۴ والپول او را وزیر خارجه کرد و هنری پلهام، برادر کوچک، را وزیر جنگ. توماس به مدت ۳۰ سال در ایـن سـمت بـود. هـنری در سـال ۱۷۳۰ سررشـته‌دار کـل ارتـش و کمـی پـس از کناره‌گیری والپول، در سال ۱۷۴۳ وزیر اعظم شـد. او تـا زمـان مـرگ (۱۷۵۴) در ایـن سمت بود. با مرگ هنری، توماس وزیر اعظم شد و تا سال ۱۷۶۲، بجز یـک دوره کوتـاه که دوک دونشایر وزیر اعظم بـود، ایـن منصـب را به‌دسـت داشـت. به‌نوشتهٔ *بریتانیکا*، **دوک نیوکاسل مهارت فراوانی در تقسیم مناصب حکومتی و القاب اشـرافی در میـان اعضای مجلس عوام داشت که یکی از منابع مـهم درآمـد دربـار محسـوب می‌شـد.** رای کلچ[3] در زندگینامه دوک نیوکاسل (۱۹۷۴) علایق مالی و اقتصادی دوک نیوکاسـل را به تفصیل شرح داده است.[4]

دوک نیوکاسل بلاعقب درگذشت و میراث و عنوان دوکی او به خواهرزاده‌اش، هـنری فینس کلینتون،[5] رسید که دوک نیوکاسل شد. از آن پس این عنوان در **خاندان فینـس کلینتون** ماندگار شد. خاندان فوق از درباریان الیزابت اول بودند و در سال ۱۵۷۲ **به ارل**

---

1. Henry Pelham (1696-1754)
2. Royston Pike, ibid, pp. 42-43.
3. Ray A. Kelch
4. *Britannica CD 1998.*
5. Henry Fiennes-Clinton

لینکلن ملقب شدند. امروزه آقای ادوارد هوراس فینس کلینتون[۱] وارث دو خاندان فوق، ارل لینکلن هیجدهم و دوک دوازدهم نیوکاسل است.[۲]

خاندان بنتینک

تبار این خاندان به یک هلندی به‌نام **هانس ویلیام بنتینک**[۳] می‌رسد که صمیمی‌ترین دوست ویلیام اورانژ بود. او ویلیام را در لشکرکشی سال ۱۶۸۸ به انگلستان همراهی کرد و پس از سقوط جیمز دوم به ارل پورتلند (۱۶۸۹) ملقب شد. ویلیام بنتینک تا زمان مرگ ویلیام همدم او بود و در مقامات عالی نظامی و سیاسی بریتانیا جای داشت. پسرش، ارل پورتلند دوّم، از بنیانگذاران سلطنت هانوور بود و به‌دلیل جایگاه برجسته‌اش در تحکیم اقتدار این خاندان در سال ۱۷۱۶ به دوک پورتلند ملقب شد. او با لیدی مارگارت کاوندیش هارلی، دختر ارل آکسفورد دوم، ازدواج کرد. حاصل این وصلت، ویلیام، دوک دوّم پورتلند،[۴] است.

ویلیام هنری بنتینک، **دوک سوم پورتلند**،[۵] طبق روال انگلستان سده‌های هیجدهم و نوزدهم، تا قبل از مرگ پدر و دریافت عنوان دوکی عضو مجلس عوام بود و از سال ۱۷۶۲ عضو مجلس لردها شد. چهار سال بعد با لیدی دوروتی کاوندیش، تنها دختر دوک چهارم دونشایر، وزیر اعظم پیشین، ازدواج کرد. دوک سوم پورتلند از رجال عالی‌مقام نیمه دوم سده هیجدهم و اوایل سده نوزدهم است. در سال ۱۷۸۲ نایب‌الحکومه ایرلند شد و یک سال بعد وزیر اعظم. در این زمان ۴۵ سال داشت. نه ماه بعد به علت تهاجم توری‌ها، به رهبری ویلیام پیت کوچک، کناره گرفت. در سال‌های ۱۸۰۱-۱۷۹۴ وزیر کشور بود و در سال ۱۷۰۸ بار دیگر رئیس دولت شد. کمی پیش از مرگ در سال ۱۸۰۹ کناره گرفت.[۶] جرج کانینگ، وزیر خارجه مقتدر بریتانیا (۱۸۲۲-۱۸۲۷)،[۷] باجناق دوک چهارم پورتلند، پسر بزرگ دوک سوم، بود.

---

1. Edward Horace Fiennes-Clinton, 18th Earl of Lincoln (b. 1913)
2. *Who's Who 1993*, p. 1136.
3. Hans William Bentinck, 1st Earl of Portland (1648-1709)
4. William Bentinck, 2nd Duke of Portland (d. 1762)
5. William Henry Cavendish Bentinck, 3rd Duke of Portland (1738-1809)
6. Royston Pike, ibid, pp. 126-128; *Americana*, 1985, vol. 3, p. 560.

۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۳۱-۵۲۸.

ژنرال لرد ویلیام بنتینک،[۱] دومین پسر دوک سوم پورتلند، در دوران جنگ‌های انگلیس و فرانسه در صفوف ارتش بریتانیا در جبهه‌های فلاندرز، ایتالیا، اسپانیا، روسیه و مصر حضور داشت. در ۲۹ سالگی حکمران مدرس شد. او اقدامات خشنی را علیه فرهنگ مردم هند آغاز کرد که به شورش ژوئیه ۱۸۰۶ سپاهیان بومی کمپانی هند شرقی بریتانیا انجامید. این شورش به بهای کشتار گسترده سرکوب شد و هیئت مدیره کمپانی بنتینک را به لندن فراخواند. از آن پس در مناصب دیپلماتیک و نظامی متعدد بود. در زمان جنگ‌های ناپلئونی فرمانده ارتش انگلیس در سیسیل بود. اقدامات خودسرانه و مشکوک او در ایتالیا در جهت ایجاد شورش علیه سلطه دربار هابسبورگ، که متحد بریتانیا محسوب می‌شد، سبب شد که در سال ۱۸۱۵ به لندن فراخوانده شود. در سال ۱۸۲۸ حکمران بنگال، و در سال ۱۸۳۳ فرمانده کل ارتش بریتانیا در هند شد و در نوامبر ۱۸۳۴ در سمت فرمانفرمای کل هند منصوب گردید. **لرد بنتینک در دوران حکومت هند اقدامات گسترده‌ای را در جهت غربی کردن فرهنگ و ساختار اجتماعی جامعه هند آغاز کرد. در تاریخنگاری رسمی انگلیس دربارهٔ "اصلاحات" او در هند مطالب ستایش‌آمیز فراوانی به چشم می‌خورد. یکی از مهم‌ترین این "اصلاحات" منع استفاده از زبان فارسی در دستگاه دیوانی و مدارس هند و جایگزینی آن با زبان انگلیسی بود. تا آن زمان بسیاری از نظریه‌پردازان کمپانی هند شرقی احترام به فرهنگ اسلامی- ایرانی مردم هند را ضرور می‌دانستند. اقدامات بنتینک متأثر از نظریات جرمی بنتام و رهنمودهای جیمز میل بود و در عرصه آموزش و پرورش متأثر از رهنمودهای توماس ماکائولی. قیام تیتو میر و سید احمد برلوی در زمان حکومت بنتینک رخ داد.[۲] برخی مورخین اقدامات بنتینک را عامل اصلی انقلاب بزرگ ۱۸۵۷ هندوستان می‌دانند. در سال ۱۸۳۵ به‌علت بیماری به انگلستان بازگشت. از آن پس تا زمان مرگ نماینده مجلس عوام از گلاسکو بود.[۳]**

لرد جرج بنتینک،[۴] سومین پسر دوک چهارم پورتلند، نیز از فرماندهان نظامی بریتانیا در نیمه اول سده نوزدهم است. در سال ۱۸۲۶ منشی خصوصی شوهر خاله‌اش، جرج کانینگ وزیر خارجه وقت، بود و سپس سال‌های مدید عضو مجلس عوام. وی از

1. Lord William Henry Cavendish Bentinck (1774-1839)

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۱۵۵-۱۵۶.

3. *Britannica CD 1998; Americana*, 1985, vol. 3, p. 560; Emerson, ibid, vol. 1, p. 269; Buckland, ibid, p. 36.

4. Lord William George Frederick Cavendish Bentinck (1802-1848)

بانیان عضویت یهودیان در مجلس عوام بود.[۱] از دومین پسر دوک چهارم پورتلند به‌عنوان یکی از دوستان نزدیک دیزرائیلی یاد می‌کنند.

امروزه هنری نوئل بنتینک، ارل یازدهم پورتلند،[۲] وارث این خاندان است. او عنوان فوق را از خویشاوندش، دوک نهم پورتلند، به میراث برده و از جانب مادر به **خاندان نوئل (ارل‌های گاینسبورو)**[۳] تعلق دارد.[۴] در تاریخ معاصر ایران حداقل سه تن را به‌نام نوئل می‌شناسیم: یکی سرهنگ دوم ادوارد ویلیام چارلز نوئل[۵] است که در سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۵ در بوشهر و اهواز بود و در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۱ کنسول انگلیس در کرمان.[۶] دیگری کاپیتان نوئل، از مأموران اطلاعاتی انگلیس، است که در زمان نهضت جنگل مدتی به اسارت درآمد.[۷] سومی فردی به‌نام کلارک نوئل، افسر اطلاعاتی ارتش بریتانیا، است که با نوه سرلشکر حسن ارفع ازدواج کرد.[۸]

خاندان تمپل

پیشینه خاندان تمپل، که در سده هیجدهم به‌عنوان خاندانی متنفذ و پررابطه شناخته می‌شد و در سده نوزدهم با نامدارترین چهره سیاسی آن، **لرد پالمرستون**، به اوج شهرت خود رسید، به اواخر سده پانزدهم میلادی می‌رسد. این خاندان از زمان الیزابت و در پی سیاست واگذاری اراضی کشاورزی ایرلند به انگلیسی‌ها، به دو شاخه ایرلندی و انگلیسی تقسیم شد. خاندان تمپل در سده هفدهم از ثروت فراوان برخوردار بود و با برخی خاندان‌های سرشناس اشرافی انگلیس خویشاوندی داشت.

سرآغاز اقتدار سیاسی این خاندان به یکی از اعضای شاخه ایرلندی آن به‌نام

---

1. Emerson, ibid.
2. Henry Noel Bentinck, 11th Earl of Portland (b. 1919)
3. Noel, Earls of Gainsborough
4. *Who's Who 1993*, p. 1513.
5. Edward William Charles Noel (1886-?)

۶. لویی رابینو، *دیپلمات‌ها و کنسول‌های ایران و انگلیس*، ترجمه غلامحسین میرزا صالح، تهران: نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، ص ۱۱۳.

۷. بنگرید به: [عبدالله شهبازی،] *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۸۱.

۸. همان مأخذ، ص ۴۴۱.

سیر ویلیام تمپل[۱] می‌رسد که به‌عنوان یکی از بنیانگذاران سیاست پیوند دربار و الیگارشی بریتانیا با هلند شناخته می‌شود. ویلیام تمپل فعالیت خود در دستگاه سیاست خارجی انگلیس را در اوایل سلطنت چارلز دوم آغاز کرد. او در سال ۱۶۶۵ دستیار **هنری بنت**[۲] (لرد ارلینگتون) بود، در سال بعد به‌عنوان بارونتی دست یافت و در سال ۱۶۶۸ به‌عنوان سفیر دربار انگلیس در هلند منصوب شد. این در زمانی است که از یکسو بنت در حال مذاکره برای انعقاد پیمان سه جانبه[۳] میان سه قدرت بزرگ پروتستان (انگلستان، هلند و سوئد) بود و از سوی دیگر چارلز دوم اتحاد محرمانه با فرانسه کاتولیک را دنبال می‌کرد. (این سیاست در مه ۱۶۷۰ به انعقاد پیمان مخفی دوور با دربار فرانسه انجامید که یکی از مواد آن حمایت از لویی چهاردهم علیه هلند بود.)[۴] به‌رغم تلاش حامیان دوستی با هلند، در سال ۱۶۷۲ میان انگلستان و هلند جنگی درگرفت که با تلاش بنت به صلح انجامید. گفته می‌شود بنت با دریافت رشوه از هلندی‌ها ماجرا را به‌سود ایشان فیصله داد. بهرروی، تمپل و توماس اسبورن، وزیر اعظم چارلز دوم، ازدواج پرنسس ماری، برادرزاده چارلز، با ویلیام اورانژ، حکمران هلند،[۵] را مناسب‌ترین راه برای پیوند دو دولت یافتند. این ازدواج در سال ۱۶۷۷ تحقق یافت و تأثیری بزرگ در تاریخ بریتانیا بر جای نهاد. در سال ۱۶۷۹ تمپل عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه شد و برای مدت کوتاهی از اقتدار فراوان برخوردار گردید ولی کمی بعد (۱۶۸۱) کنار گذاشته شد.

در سال‌های بعد، تمپل به اداره املاکش اشتغال داشت و به‌عنوان نویسنده و ادیب نیز شهرت یافت. معهذا، از سیاست برکنار نبود و طرف مشاوره وزیران و شخص ویلیام سوم قرار می‌گرفت. از او به‌عنوان یکی از دوستان شخصی ویلیام اورانژ یاد می‌کنند و می‌نویسند ویلیام به او اعتماد فراوان داشت. سیر ویلیام تمپل مؤلف رساله‌ای است به‌نام *ملاحظاتی درباب ایالت‌های متحده* [هلند][۶] که در آن به ستایش از نظام سیاسی هلند پرداخته است. این رساله در اندیشه سیاسی انگلستان آن عصر مؤثر بود. به‌نوشته *بریتانیکا*، سیر ویلیام تمپل بر بسیاری از نویسندگان سده هیجدهم انگلیس، به‌ویژه

1. Sir William Temple (1628-1699)
2. Henry Bennet, 1st Earl of Arlington, Baron Arlington (1618-1685)
3. Triple Alliance

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۵۸.

5. Stadholder of Holland
6. *Observations upon the United Provinces* (1673).

جاناتان سویفت، تأثیر فراوان برجای نهاد. سویفت در سال‌های ۱۶۸۹-۱۶۹۹ منشی او بود و همو بود که مجموعه نوشته‌های تمپل را گردآوری کرد و به چاپ رسانید. سِر ویلیام تمپل در سال ۱۶۵۵، با دوروتی اسبورن،[۱] دختر سِر پتر اسبورن،[۲] ازدواج کرده و بدینسان با خاندان اسبورن خویشاوند بود. از او یک پسر بر جای ماند که در ۱۶۸۹ خودکشی کرد.

تبار لرد پالمرستون به برادرزاده این ویلیام تمپل می‌رسد که در سال ۱۷۲۲ به ویسکونت پالمرستون[۳] ملقب شد و با دختر رئیس بانک انگلستان ازدواج کرد. نوه او، ویسکونت پالمرستون دوم، عضو کلوپ ادبی[۴] بود که به‌عنوان یکی از کانون‌های متنفذ سیاسی بریتانیای سده هیجدهم شناخته می‌شد و در آن افرادی چون ادموند برک، چارلز فوکس، آدام اسمیت و ادوارد گیبون عضویت داشتند. لرد پالمرستون دوم به مدت چهل سال نماینده مجلس عوام بود. او با ماری می،[۵] دختر زیبای یک خانواده ثروتمند شهر بث[۶] ازدواج کرد، به سیر و سیاحت در اروپای قاره پرداخت و عمری را در تنعم فراوان زیست.[۷] ویسکونت پالمرستون سوم، دولتمرد نامدار بریتانیا در سده نوزدهم، حاصل این ازدواج است.[۸]

خاندان اسبورن

نیای خاندان اسبورن فردی به‌نام **ادوارد اسبورن**[۹] است که در نیمه دوم سده شانزدهم می‌زیست. او با دختر و تنها وارث استادکارش، ویلیام هویت،[۱۰] که از اعضای گیلد تولیدکنندگان پوشاک لندن بود، ازدواج کرد، با مرگ پدرزنش کسب و کار او را به

---

1. Dorothy Osborne, Lady Temple (1627-1695)
2. Sir Peter Osborne

۳. پالمرستون نام روستایی در نزدیکی دوبلین (ایرلند) است.

4. Literary Club
5. Mary Mee
6. Bath
7. Bell, ibid, pp. 1-4; Royston Pike, ibid, p. 248; *Americana*, 1985, vol. 26, p. 458; Emerson, ibid, vol. 2, p. 821; *Britannica CD 1998*.

۸. درباره زندگینامه پالمرستون بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۰۹-۱۱۲.

9. Edward Osborne
10. William Hewitt

میراث برد و از این طریق به ثروتی رسید. اسبورن یکی از کسانی است که در موج ماجراجویی‌های ماوراء بحار عصر الیزابت سودهای کلان برد، از اینطریق به یکی از تجار بزرگ لندن بدل شد و عنوان شهسواری دریافت داشت. سِر ادوارد اسبورن در سال ۱۵۸۴ شهردار لندن و در پنج ساله پایانی عمرش عضو مجلس عوام بود.[1] اهمیت تاریخی سِر ادوارد اسبورن به‌خاطر نقشی است که، به‌همراه دوست و شریکش ریچارد استاپر،[2] در تأسیس **کمپانی لوانت** ایفا نمود و بدینسان نام وی به‌عنوان یکی از دو بنیانگذار کمپانی فوق به ثبت رسید.[3]

در دهه‌های بعد، اعضای این خاندان به‌عنوان تاجر و ملاکین سرشناس یورکشایر شناخته می‌شدند. نخستین چهره سیاسی مقتدر این خاندان **سِر توماس اسبورن**،[4] وزیر اعظم چارلز دوم است که با عناوین ارل دانبی و دوک لیدز نیز شناخته می‌شود. توماس اسبورن، چون ویلیام تمپل، تا زمان صعود چارلز دوم به سلطنت انگلیس (۱۶۶۰) در عرصه سیاست نقش نداشت. از این زمان در برخی مناصب محلی یورکشایر جای گرفت و در سال ۱۶۶۵ به پارلمان راه یافت. او در سال ۱۶۶۸، با حمایت جرج ولیرز متنفذ، دوک دوم باکینگهام، یکی از مسئولین مالیه نیروی دریایی شد و در سال ۱۶۷۳ به مقام لرد خزانه‌داری دست یافت. این در دورانی است که تمپل در هلند حضور داشت. بهرروی، اسبورن توانست به وضع مالی دربار سروسامانی دهد و لذا در سال ۱۶۷۴ به ارل دانبی ملقب شد و در سمت لرد اول خزانه‌داری (وزیر اعظم) منصوب گردید. اسبورن با ابزار الطاف شاهانه و پرداخت رشوه، یک گروهبندی درباری ضد فرانسه در پارلمان انگلیس ایجاد کرد و به کمک سِر ویلیام تمپل ازدواج پرنسس ماری با ویلیام اورانژ را ترتیب داد که در این زمان به‌عنوان دشمن اصلی فرانسه شناخته می‌شد. در سال ۱۶۷۸، در زمان ماجرای "توطئه پاپ" و موج ضدکاتولیکی لندن، فاش شد که ارل دانبی مخفیانه از لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، مقرری دریافت می‌کرده است. این ماجرا به عزل و زندان طولانی دانبی انجامید که تا سال ۱۶۸۴ به درازا کشید. ارل دانبی

---

1. Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, p. 7.
2. Richard Staper (d. 1608)

درباره ریچارد استاپر اطلاع زیادی در دست نیست. بر سنگ قبر او چنین آمده است: "بزرگ‌ترین تاجر زمان خود و اصلی‌ترین فرد در کشف تجارت ترکیه و هند شرقی." (ibid)

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۳۷۰.

4. Sir Thomas Osborne, 2nd Baronet, Earl of Danby, 1st Duke of Leeds (1632-1712)

یکی از اعضای گروه هفت نفره توطئه‌گری بود کـه در سال ۱۶۸۸ ویلیـام اورانـژ را بـه حمله به انگلیس و خلع جیمز دوم کاتولیک از سلطنت دعـوت کردنـد. در زمـان جنـگ ویلیام اورانژ و جیمز دوم، دانبی رهبری هواداران ویلیـام در شـمال انگلیـس را به‌دسـت داشت و در صعود ویلیام و ماری به سلطنت نقشی مؤثر ایفا نمود. او در بهار سال ۱۶۹۰ بار دیگر وزیر اعظم شد و به مدت چهار سـال در ایـن سـمت بـود. ارل دانبـی در سـال ۱۶۹۴ دوک لیدز شد ولی در سال بعد متهم به دریـافت رشـوه از کمپـانی هنـد شـرقی گردید. از آن پس اقتدارش کاهش یافت و در سـال ۱۶۹۹ از تمـامی سـمت‌هایش عـزل گردید.[1]

اعضای خاندان اسبورن بعدها با **خاندان گودولفین** وصلت کردند. در دوران ویکتوریا، جرج گودولفین اسبورن[2] دوک لیدز بود و عضو مجلس لردها. وارث او مارکیز کارمـارتن[3] لقب داشت.[4]

خاندان کمپتون

یکی از دوستان ارل دانبی و یکی دیگر از اعضای گروه هفت نفـره توطئـه‌گـری کـه ویلیام اورانژ را به تهاجم بـه انگلیـس و تصـرف مقـام سـلطنت دعـوت کردنـد، **هـنری کمپتون،**[5] اسقف لندن، بود.

به‌نوشتهٔ رویستون پایک، کمپتون‌ها خاندانی قدیمی و ثروتمند ساکن میدلند بودنـد. عنوان ارلی آنها در سال ۱۶۱۸ اعطا شد. در زمان جنگ‌هـای داخلـی سـده هفدهـم، از چارلز اول حمایت می‌کردند ولی در سال ۱۶۸۸ به هواداران ویلیام اورانژ بدل شدند. پدر هنری کمپتون، به‌نام جیمز اسپنسر کمپتون،[6] ارل منطقه نورثمپتون بـود و از سـرداران چارلز اول در جنگ‌های داخلی انگلیـس. هـنری کمپتـون تحصیـلات خـود را در حـوزه علمیه آکسفورد به پایان برد، در سال ۱۶۷۴ اسقف آکسفورد شد و در سال بعـد اسـقف لندن. در زمان جیمز دوم کاتولیک عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه بود، ولـی در سال ۱۶۸۵ مورد غضب قرار گرفت و برکنار شد. کمپتون تنها فرد روحـانی گـروه هفـت

1. *Britannica CD 1998.*
2. George Godolphin Osborne (b. 1828)
3. Marquess of Carmarthen (b. 1862)
4. *History of the Year*, ibid, 1882, p. 516.
5. Henry Compton (1632-1713)
6. James Spencer Compton, 2nd Earl of Northampton (1601-1643)

نفره‌ای بود که دعوتنامه از ویلیام اورانژ را امضا کردند و همو بود که در مراسم تاجگذاری ویلیام و ماری تاج شاهی را بر سر ایشان نهاد. معهذا، ویلیام سوم در سال ۱۶۹۱ جان تیلاتستون[1] را در مقام اسقف اعظم کانتربوری منصوب کرد و این امر کمپتون را به‌شدت سرخورده کرد. کمپتون از بنیانگذاران و حامیان انجمن تازه تأسیس "تبشیر انجیلی"[2] بود.

برادر بزرگ اسقف هنری کمپتون، به‌نام جیمز،[3] پس از مرگ پدر سومین ارل منطقه نورثمپتون بود. ارل سوم نورثمپتون پدر **اسپنسر کمپتون، ارل ولمینگتون،**[4] دوست و مقرب جرج دوم هانوور، است که پس از والپول و پیش از پلهام مدت کوتاهی (از فوریه ۱۷۴۲ تا ژوئیه ۱۷۴۳) در مقام وزیر اعظم جرج دوم هانوور قرار گرفت. از ولمینگتون به‌عنوان وزیری نالایق یاد می‌کنند که فقط و فقط به‌دلیل علاقه شخصی پادشاه به او به صدارت رسید. ولمینگتون موضوع طنز و استهزای اشراف و مردم بود. در زمان صدارت وی، قدرت واقعی در دست توماس پلهام (دوک نیوکاسل) و جان کارترت[5] (ارل گرانویل بعدی)، دوستان و برکشیدگان والپول، قرار داشت. ولمینگتون در ۷۰ سالگی درگذشت. ازدواج نکرد، وارثی بر جای نگذارد و عناوین اشرافی‌اش تداوم نیافت.[6]

کمپتون‌ها در سال ۱۸۱۲ به مارکیز نورثمپتون ملقب شدند. امروزه مارکیز نورثمپتون هفتم[7] وارث عناوین اشرافی این خاندان است و وارث او ارل کمپتون[8] لقب دارد.[9]

خاندان گرنویل و انقلاب آمریکا

خاندان گرنویل در اصل از شهسواران باکینگهام‌شایر بودند. **سِر ریچارد گرنویل**

---

1. John Tillotson
2. Society for the Propagation of the Gospel
3. James Compton, 3rd Earl of Northampton (1622-81)
4. Spencer Compton, Earl of Wilmington (1673-1743)
5. John Carteret, 1st Earl Granville (1690-1763)
6. *Britannica CD 1998;* Royston Pike, ibid, pp. 39-41.
7. Spencer Douglas David Compton, 7th Marquess of Northampton (b. 1946)
8. Daniel Bingham Compton, Earl Compaton (b. 1973)
9. *Who's Who 1993*, pp. 392, 1401.

"**کینه‌توز**"، دزد دریایی نامدار و "سگ دریایی الیزابت" نیای این خاندان است.[۱] در دوران جرج اول و جرج دوم هانوور، بر محور پیوندهای خویشاوندی و دشمنی با سِر رابرت والپول، یک گروهبندی مقتدر سیاسی را شکل دادند و در سراسر سده هیجدهم به‌عنوان "یکی از پرشمارترین، متنفذترین و منسجم‌ترین خاندان‌های ویگ" شناخته می‌شدند.[۲] یکی از اعضای این خاندان، به‌نام ریچارد گرنویل،[۳] با خواهر **ریچارد تمپل (لرد کوبهام)**،[۴] از رجال متنفذ اوایل سده هیجدهم، ازدواج کرد. این لرد کوبهام به خاندان تمپل تعلق داشت و در زمان خود فردی بسیار ثروتمند و مقتدر بود تا بدان حد که *بریتانیکا* از او به‌عنوان "میلیونر از نظر سیاسی قدرتمند" یاد می‌کند. حاصل این وصلت، دو پسر به‌نام‌های ریچارد و جرج است که دو تن از رجال درجه اول سیاسی بریتانیای سده هیجدهم بودند.

ریچارد گرنویل- تمپل،[۵] که با القاب لرد کوبهام دوم، ویسکونت کوبهام و ارل تمپل اوّل شناخته می‌شود، تحصیلات خود را در مدرسه اتون به پایان برد و با حمایت دایی‌اش، لرد کوبهام اول، در ۲۳ سالگی عضو مجلس عوام شد. او به مدت ۲۳ سال (۱۷۵۲-۱۷۳۴) نماینده مجلس عوام بود. با درگذشت لرد کوبهام میراث او به خواهرش رسید و سپس به ریچارد گرنویل انتقال یافت. بدینسان وی در سال ۱۷۵۲ به لرد کوبهام ملقب شد، املاک مفصلی را از مادر به ارث برد و "تمپل" را بر نام خانوادگی خود افزود. در سال ۱۷۵۴ خواهر او با ویلیام پیت ازدواج کرد و زندگی سیاسی ریچارد گرنویل- تمپل با شوهر خواهرش پیوند یافت.

در سال ۱۷۵۶ ویلیام کاوندیش (دوک چهارم دونشایر) وزیر اعظم شد و کابینه‌ای تشکیل داد که اداره‌کننده واقعی آن ویلیام پیت، وزیر جنگ، بود. ریچارد گرنویل- تمپل در این کابینه لرد دریاداری شد. معهذا، جرج دوم به او علاقه نداشت و در آوریل ۱۷۵۷ پیت و تمپل را معزول کرد. در ژوئن همان سال دولت ائتلافی توماس پلهام (دوک نیوکاسل) و ویلیام پیت تشکیل شد و تمپل در این دولت در مقام لرد مهردار سلطنتی

---

۱. همین کتاب، ج ۳، ص ۲۹۵.

2. Royston Pike, ibid, p. 81.

3. Richard Grenville (d. 1727)

4. Richard Temple, Baron Cobham

5. Richard Grenville-Temple, 1st Earl Temple, Viscount of Cobham, Baron Cobham (1711-1779)

جای گرفت. او تنها عضو این کابینه بود که در سال ۱۷۶۱ از خواست پیت برای اعلام جنگ با اسپانیا حمایت کرد. در اکتبر این سال پیت و گرنویل- تمپل از سمت‌های خود استعفا دادند. از این زمان تمپل به یکی از دسیسه‌گران درجه اول سیاست بریتانیا بدل شد.

در سال ۱۷۶۵ دوستی ریچارد گرنویل- تمپل با شوهر خواهرش، ویلیام پیت، به دشمنی بدل گردید. در ژوئن ۱۷۶۶ پیت اولین دولت خود را تشکیل داد، ولی تمپل حاضر به شرکت در آن نشد. وی مخالفت با پیت را آغاز کرد و اتهامات فراوانی را علیه او مطرح ساخت. تمپل و برادرش، جرج گرنویل، تمامی شبکه خانوادگی متنفذ گرنویل‌ها را علیه دولت پیت به‌کار گرفتند. پس از مرگ جرج گرنویل (۱۷۷۰)، ریچارد گرنویل- تمپل تقریباً به‌طور کامل از سیاست کناره گرفت و نه سال بعد درگذشت.

لرد بوت، دوست صمیمی و وزیر اعظم سال‌های آغازین سلطنت جرج سوم هانوور، در سال ۱۷۶۳ **جرج گرنویل**،[1] برادر کوچک ریچارد گرنویل- تمپل، را به‌عنوان جانشین خود به پادشاه معرفی کرد. بدینسان، جرج گرنویل لرد اول خزانه‌داری (وزیر اعظم) شد و تا سال ۱۷۶۵ در این سمت بود. معهذا، در این دوران همچنان لرد بوت مشاور اصلی و همه کاره دربار بود و گرنویل اقتدار واقعی نداشت. گرنویل سرانجام محبوبیت خود را در نزد جرج سوم از دست داد و برکنار شد.

اصلاحات مالی گرنویل در دوره کوتاه صدارتش سرآغاز تنشی در روابط میان دربار بریتانیا با الیگارشی مستعمراتی آمریکای شمالی و جزایر هند غربی است که در دهه بعد به جنگ‌های استقلال آمریکا انجامید. **گرنویل زمانی در سمت لرد اول خزانه‌داری جای گرفت که جنگ هفت ساله اروپا (۱۷۵۶-۱۷۶۳) به پایان رسیده و پیامدهای مالی مهلک آن بر گرده مردم بریتانیا سنگینی می‌کرد.** گفتیم که در نتیجه این جنگ، **"بدهی ملی" دولت بریتانیا به مبلغ ۱۳۹ میلیون پوند رسید؛**[2] **به‌دلیل این فشار مالی،**

1. George Grenville (1712-1770)

۲. "بدهی ملّی" تمهیدی بود که در زمان سلطنت ویلیام اورانژ به‌وسیله لرد هالیفاکس (چارلز مونتاگ) و گروه جنگ‌طلب او، و قطعاً با هدایت صرافان یهودی آمستردام و لندن، برای تأمین مخارج جنگ سال‌های ۱۶۸۹-۱۶۹۷ با فرانسه اندیشیده شد و به چاپ اولین اوراق قرضه عمومی در انگلیس و رونق بازار بورس‌بازی انجامید. گفتیم که ۳۵ سال بعد این بدهی به ۵۳ میلیون پوند، در پایان جنگ‌های استقلال آمریکا به ۲۶۸ میلیون پوند و در پایان جنگ‌های ناپلئونی به ۸۸۰ میلیون پوند رسید. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۶۷؛ ج ۳، صص ۳۴۷، ۴۰۰.

رابرت کلایو توسعه‌طلبی غارتگرانه و خونینی را در هند آغاز کرد؛ و تأثیر این غارت در بهبود وضع مالی دولت بریتانیا تا بدان حد بود که ویلیام پیت در نامه‌ای به کلایو دریافت فرمان دیوانی بنگال (۱۷۶۵) را "موهبتی" دانست که خداوند برای استرداد بدهی‌های دولت انگلیس در جنگ هفت ساله و "نجات یک ملت" نازل کرده است.[۱]

جرج گرنویل برای تأمین نیازهای مالی دولت بریتانیا راه وضع مالیات بر مستعمرات آمریکای شمالی و هند غربی را در پیش گرفت. اولین اقدام او "**فرمان پلانت‌کاری**"[۲] سال ۱۷۶۴ بود که به "فرمان شکر" نیز معروف است. این اولین بار بود که دولت انگلیس "مالیات داخلی" را برای مستعمرات وضع می‌کرد. او در همین سال فرمان دیگری، موسوم به "**فرمان پول**"،[۳] را به تصویب پارلمان و جرج سوم رسانید که طبق آن پول‌های کاغذی، که در دوران جنگ هفت ساله رواج یافته بود، از دور خارج می‌شد. این اقدام، که به‌منظور ایجاد ثبات مالی و پایان دادن به گردش بروات (اسکناس‌های) بدون پشتوانه بود، فشار شدیدی بر گردش مالی تجار وارد کرد و عملا به معنای افزایش نظارت دربار و دولت مرکزی انگلیس بر مستعمرات قاره آمریکا تلقی شد. الیگارشی مستعمرات در دوران پس از جنگ با کمبود شدید نقدینگی مواجه بود. برای مثال، در ویرجینیا کمبود نقدینگی چنان شدید بود که مقامات محلی بالاجبار بار دیگر به توزیع پول کاغذی دست زدند. در سال ۱۷۶۵ گرنویل "**فرمان عوارض**"[۴] را نیز صادر کرد و برای نخستین بار دریافت مالیات مستقیم از کالاهای تجاری، اوراق دولتی و مطبوعات را در مستعمرات آمریکا آغاز نمود.

این اقدامات، نارضایتی و اعتراض الیگارشی مستعمراتی آمریکای شمالی و پلانت‌کاران جزایر هند غربی را برانگیخت. **اولین کسانی که اعتراض کردند پلانت‌کاران و تجار و صرافان شهر بوستن بودند.** این وضع، طبعاً بیش از هر گروه دیگر بر طبقات تهیدست مستعمرات تأثیر می‌نهاد. در نتیجه، مردم عوام در بوستن و برخی دیگر از شهرهای آمریکای شمالی به شورش دست زدند و اوراق و مهرهای دولتی را به آتش کشیدند. سکنه مستعمرات آمریکای شمالی خواستار آن شدند که هرگونه عوارض و مقررات از طریق نهادهای منتخب خود آنان، نه پارلمان بریتانیا، وضع شود و درآمد آن نیز در محل صرف گردد. لذا، آنان در اکتبر ۱۷۶۵ کنگره خود را در بندر نیویورک

---

۱. همین کتاب، ج ۱، ص ۲۴۶.

2. Plantation Act of 1764 (Sugar, or Revenue, Act)

3. Currency Act of 1764

4. Stamp Act of 1765

تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که از کالاهای انگلیسی که بـه آمریکـای شـمالی صـادر می‌شد، مالیات اخذ کنند. آنان اقدامات دولت بریتانیا را به‌عنوان تلاشـی خصمانـه علیـه مردم مستعمرات و تنزل ایشان به سطح بردگان قلمداد کردند. از آن پس **تجار بوسـتن** در سطح وسیع تجارت قاچاق کالاهای مستعمراتی، به‌ویژه چای، را آغـاز کردنـد. دولـت بریتانیا برای مقابله با این وضع در سال ۱۷۷۳ انحصار تجارت چای بـا مسـتعمرات قـاره آمریکا را به کمپانی هند شرقی واگـذار کـرد. طبـق ایـن فرمـان، چـای تنـها به‌وسـیله کشتی‌های کمپانی هند شرقی به آمریکای شمالی حمل می‌شـد و کـارگـزاران کمپـانی مستقیماً، بدون واسطه تجار بوستن، آن را می‌فروختند. این امـر کـاهش شـدید قیمـت چای را سبب می‌شد زیرا کمپانی، به‌دلیل حذف واسطه‌های آمریکـایی، چـای را در زیـر قیمت روز به کسبه و مصرف‌کنندگان می‌فروخت. این اقدام طبعاً ضربه سنگینی بر تجار بزرگ آمریکایی بود و تنش شـدیدی را در روابـط ایشـان بـا مقامـات کمپـانی و دولـت مرکزی بریتانیا ایجاد کـرد. مقامـات محلـی بنـادر مـهمی چـون نیویـورک، فیلادلفیـا و چارلستون یا فرمان فوق را نادیده گرفتند یا از سـمت‌های خـود اسـتعفا دادنـد. معـهذا، توماس هاتچینسون،[1] فرماندار ماسـاچوسـت (۱۷۷۱-۱۷۷۴)، قضیـه را جـدی گرفـت و سرسختانه از انحصار کمپانی هند شرقی حمایت کرد. در نتیجه، در ۱۶ دسـامبر ۱۷۷۳، در حالیکه ۳۴۲ صندوق چای متعلق به کمپانی هند شرقی بریتانیـا بـه ارزش ۱۸ هـزار پوند استرلینگ[2] در بندر بوستن تخلیه می‌شد، گروهی ۶۰ نفره، کـه خـود را بـه هیئـت سرخپوستان موهاک درآورده بودند، به بندر حمله بردند و صندوق‌های چای را بـه دریـا

1. Thomas Hutchinson (1711-1780)

هاتچینسون متولد بوستن بود و به یک خانواده تاجر بوستنی تعلق داشت. وی با اقدامات الیگارشـی تجاری- مالی حاکم بر شهر به مخالفت برخاست و لذا در سـال ۱۷۶۵، در پـی فرمـان عـوارض، عـوام تحریک شده یا سازمان‌یافته خانهٔ او را غارت و بسیاری از اموال و اسناد ارزشمند را معدوم کردنـد. بـا وخامت اوضاع در ماساچوست، ژنرال توماس گاگ به‌عنوان فرماندار نظامی این ایالت منصـوب گردیـد. هاتچینسون به لندن رفت و مشاور جرج سوم در امور آمریکای شمالی شد. او مؤلف تاریخ سه جلـدی ماساچوست اسـت کـه از منـابع تـاریخ آمریکـا به‌شـمار مـی‌رود: *History of the Colony and Province of Massachusetts Bay*, 3 vol,1764-1828.

۲. در برخـی منـابع ارزش ایـن محمولـه ۷۵ هــزار پونـد ذکـر شـده اسـت. (Sidney Morse, "Freemasonry in the American Revolution", *Little Masonry Library*, USA: Macoy Publishing & Masonry Supply Co., vol. III, 1977, p. 255)

ریختند. **"ماجرای محموله چای بوستن"**[1] نقطه عطفی در برافروختن انقلاب آمریکا (۱۷۸۳-۱۷۷۵) است زیرا تلاش دولت بریتانیا برای دریافت غرامت از الیگارشی بوستن و مجازات گروه فوق سرانجام به اشتعال جنگ آمریکا انجامید.

چهره نامدار بعدی این خاندان، **جرج تمپل گرنویل**[2] است. او در سال ۱۷۷۹ با مرگ عمویش، ریچارد گرنویل- تمپل، به ارل تمپل دوم ملقب گردید. ارل تمپل از سال ۱۷۸۲ عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه و نایب‌الحکومه ایرلند بود. در فوریه سال ۱۷۸۳ با فرمان پادشاه "طریقت سن‌پاتریک"[3] را در ایرلند تأسیس کرد که خود اولین استاد اعظم آن بود. چند ماه بعد به انگلستان بازگشت و به‌عنوان یکی از نزدیکان جرج سوم در دربار حضور یافت. در دسامبر ۱۷۸۴ به **مارکیز باکینگهام** ملقب گردید. در نوامبر ۱۷۸۴، در دولت ویلیام پیت کوچک، بار دیگر نایب‌الحکومه ایرلند شد و تا سپتامبر ۱۷۸۹ در این سمت بود. به‌نوشته *بریتانیکا*، او در این دوران به ارتشاء گسترده دست زد. وارث او **ریچارد گرنویل**،[4] مارکیز باکینگهام دوم، با وارث دوک سوم شاندوس ازدواج کرد[5] و در سال ۱۸۲۲ به **دوک باکینگهام و شاندوس** ملقب شد. عنوان دوکی فوق قریب به هفت دهه در این خاندان بود و در سال ۱۸۸۹ منقطع شد.[6]

لرد ویلیام ویندام گرنویل،[7] که در اوایل سده نوزدهم مدت کوتاهی نخست‌وزیر بریتانیا بود (از فوریه ۱۸۰۶ تا مارس ۱۸۰۷)، از این خاندان و پسر جرج گرنویل (وزیر اعظم سال‌های ۱۷۶۵-۱۷۶۳) است. در زمان صدارت اوست که تجارت انگلیسی برده ممنوع اعلام شد.[8] گرنویل در سال ۱۷۸۲ عضو مجلس عوام شد و در سال ۱۷۹۰ به‌عنوان بارونی دست یافت. از ژوئن ۱۷۹۱ تا فوریه ۱۸۰۱ در دولت پسرعمه‌اش، ویلیام

---

1. Boston Tea Party
2. George Nugent Temple Grenville, 2nd Earl Temple, 1st Marquess of Buckingham (1753-1813)
3. Order of St. Patrick
4. Richard Grenville, 2nd Marquess of Buckingham, Duke of Buckingham and Chandos

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۲۹.

6. *Britannica CD 1998*; *Britannica*, 1977, vol. II, p. 339.
7. Willaim Wyndham Grenville, Baron Grenville (1759-1834)

۸. درباره لغو تجارت انگلیسی برده بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۳۴-۲۳۶.

پیت کوچک، وزیر امور خارجه بود. معهذا، با چارلز فوکس،[۱] رقیب پیت، رابطه نزدیک برقرار کرد و لذا حاضر به شرکت در دولت دوّم پیت (مه ۱۸۰۴) نشد. پس از مرگ پیت (۲۳ ژانویه ۱۸۰۶)، لرد گرنویل در رأس یک دولت ائتلافی مرکب از گروهبندی ویلیام پیت و ادینگتون، پیروان فوکس و دوستان شخصی خویش قرار گرفت. هدف گرنویل صلح با ناپلئون، لغو تجارت برده، و اعطای حقوق سیاسی به کاتولیک‌ها بود. مواضع گرنویل در مسئله کاتولیک‌ها سبب شد که در مارس ۱۸۰۷ جرج سوم وی را از مقام صدارت عزل کند. لرد گرنویل در سال‌های ۱۸۱۰-۱۸۳۴ ریاست دانشگاه آکسفورد را به‌دست داشت. او بلاعقب بود و عنوان لردی وی تداوم نیافت.

خاندان پیت و بنیان‌های حزب محافظه‌کار

در میان نخست‌وزیران بریتانیا، در دوران پس از والپول (۱۷۴۲) تا جرج کانینگ (۱۸۲۷) و آرتور ولزلی (۱۸۲۸)، اعضای خاندان پیت (ویلیام پیت بزرگ و کوچک) بیشترین و بی‌پرواترین پیوندها را با کانون‌های مشکوک و دسیسه‌گر مالی و بزرگ‌ترین نقش را در تکاپوهای جنگ‌افروزانه در اروپا و غارتگری‌های ماوراء بحار داشتند. اعضای این خاندان بیش از دو دهه شخصاً زمام امور دولت بریتانیا را به‌دست داشتند و در مابقی این دوران نیز تأثیر مستقیم و غیرمستقیم ایشان بر دولت‌های وقت چشمگیر بود.

درباره **توماس پیت**[۲] و شکل‌گیری خاندان پیت پیشتر سخن گفته‌ایم.[۳] یادآوری می‌کنیم که توماس پیت از ماجراجویان برجسته و نامدار اروپایی در شرق در اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم بود. به‌نوشته *بریتانیکا*، وی از سال ۱۶۷۴، یعنی مقارن با تاجگذاری شیواجی و ریاست جرالد اونگیر بر بمبئی، بدون مجوز کمپانی هند شرقی بریتانیا در بندر بالاسور هند به تجارت پرداخت. کمپانی بارها او را مورد تعقیب قرار داد که در دو مورد به‌دستگیری (۱۶۸۳) و جریمه (۱۶۸۷) پیت انجامید.[۴] معهذا، وی ثروت انبوهی به جیب زد، ملکی به‌نام سروم کهنه[۵] را در منطقه ولتشایر انگلیس خرید، از اینطریق در سال‌های ۱۶۸۹ و ۱۶۹۰ به عضویت مجلس عوام درآمد و کرسی پارلمانی

---

۱. درباره فوکس و رابطه او با ویلیام پیت کوچک بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۶۲-۳۶۴.

2. Thomas Pitt (1653-1726)

۳. از جمله بنگرید به: ج ۲، صص ۲۰۴-۲۰۵.

۴. درباره اقدامات مشابهی از سوی کمپانی علیه جان پتیت و بورشر بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۱۳۳.

5. Old Sarum

فوق را برای اعقابش به میراث گذارد. بر بنیاد این امتیاز پارلمانی بود که بعدها ویلیام پیت (ارل چاتام) به مجلس عوام راه یافت و صعود در هرم سیاسی بریتانیا را آغاز کرد. توماس پیت در سال ۱۶۹۳ سفر تجاری دوّم به شرق را آغاز کرد. کمپانی که خود را قادر به جلوگیری از فعالیت‌های خودسرانه پیت نمی‌دید، در سال ۱۶۹۴ او را به خدمت گرفت و سه سال بعد (۱۶۹۷) در منصب رئیس قلعه سن‌جرج (مدرس) گمارد. در این دوران، پیت در پیوند با یهودیان تجارت گسترده‌ای را، به‌ویژه در زمینه الماس، سامان داد.[۱] وی در سال ۱۷۰۹ به انگلستان بازگشت و بار دیگر به‌عنوان نماینده ملک خود عضو مجلس عوام شد. معهذا، تکاپوی او در پایگاه تجاری مدرس با واسطه یهودیانی چون مارکوس موسس ادامه داشت. توماس پیت در سال ۱۷۱۷ به‌وسیله مارکوس موسس الماس معروفی را که در مدرس به چنگ آورده بود به دوک اورلئان، نایب‌السلطنه فرانسه، فروخت. این الماس به "الماس پیت" یا "الماس نایب‌السلطنه" معروف است. در آن زمان شایعاتی رواج یافت که پیت این الماس را از طریق دزدی به چنگ آورده است و او طی اطلاعیه‌ای در نشریه *دیلی پست* لندن شایعه فوق را تکذیب کرد.[۲]

توماس پیت در دوره اخیر اقامت در انگلیس، از گردانندگان اصلی کمپانی هند شرقی بود و مدتی ریاست کمپانی را به‌دست داشت. به‌نوشته رویستون پایک، لرد شلبورن،[۳] که با خانواده پیت آشنایی نزدیک داشت، زمانی گفته بود "در پیت‌ها رگه‌های قوی از جنون وجود دارد." این میراثی بود که پیت‌ها از نیای‌شان، توماس پیت ماجراجو، برده بودند که زندگی طولانی در هند و افراط‌های دوران جوانی او را به موجودی متلون بدل ساخته بود.[۴] *بریتانیکا* (۱۹۹۸) نیز به این خلق و خوی توماس پیت و اعقابش اشاره دارد.

دومین شخصیت برجسته خاندان پیت، **ویلیام پیت (بزرگ)**[۵] است که با عنوان

---

۱. درباره تجارت الماس مدرس بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۱۹۹-۲۰۴.

2. "Pitt, Thomas", "Regent diamond", *Britannica CD 1998*.

درباره زندگی توماس پیت کتاب زیر موجود است که به آن دسترسی نداشتم:

Sir Cornelius Neale Dalton, *Life of Thomas Pitt*, 1915.

3. Lord Shelburne

4. Royston Pike, ibid, p. 77.

5. William Pitt, The Elder, 1st Earl of Chatham, Viscount Pitt of Burton-Pynsent→

اشرافی ارل چاتام شناخته می‌شود و به‌دلیل نقش مؤثر و رهبری‌کننده‌اش در مجلس عوام به "نماینده کبیر"[۱] معروف است. ***دائرةالمعارف بریتانیکا* از چاتام به‌عنوان کسی یاد می‌کند که "کشور خود را به یک امپراتوری بدل کرد."**[۲] **و *دائرةالمعارف آمریکانا* از او- در کنار جان چرچیل (دوک مارلبورو)، دریاسالار نلسون، دوک ولینگتون و سِر وینستون چرچیل- به‌عنوان یکی از پنج چهره بزرگ تاریخ امپراتوری بریتانیا نام می‌برد. مأخذ فوق می‌افزاید: ظهور بریتانیا به‌عنوان یک قدرت جهانی در سده هیجدهم تا حدود زیادی مرهون رهبری اوست و انرژی فراوانی که صرف تداوم جنگ کرد.**[۳] دوران اقتدار ویلیام پیت مقارن با حکومت کریم‌خان زند در ایران است.

ویلیام پیت دومین پسر رابرت پیت، پسر توماس پیت، است. گفتیم که رابرت پیت نیز مانند پدر نماینده مجلس عوام و از کارگردانان کمپانی هند شرقی بود. او با زنی از **خاندان ولیرز**،[۴] دختر ویسکونت گراندیسون،[۵] ازدواج کرد و ویلیام پیت حاصل این وصلت است. به‌نوشته *بریتانیکا*، پدر ویلیام بدخلق بود و مادرش، به شکلی رسوا، خوی متلون ولیرزها را به ارث برده بود. ویلیام تکبر و افسردگی جنون‌آمیز را نیز از پدر بزرگش، توماس پیت، به میراث برد و در نتیجه طبیعی احساساتی، چون ولیرزها، و وحشی، چون پیت‌ها، داشت. ویلیام پیت برای تربیت به مدرسه اشرافی اتون اعزام شد و در این دوران بود که با برادران گرنویل (ریچارد و جرج)، چارلز پرات[۶] (ارل کامدن بعدی

→ (1708-1778)

1. The Great Commoner
2. "Pitt, William, The Elder", *Britannica CD 1998*.
3. *Americana*, 1985, vol. 22, p. 149.
4. Lady Harriet Villiers
5. Viscount Grandison
6. Charles Pratt, 1st Earl Camden (1714-1794)

چارلز پرات در منصب قاضی کل بریتانیا جای گرفت و در این مقام از مخالفین سرسخت اخذ مالیات از مستعمرات آمریکای شمالی بود. در سال ۱۷۶۵ بارون کامدن و در سال ۱۷۸۶ ارل کامدن شد. در سخنرانی سال ۱۷۶۵ خود در مجلس لردها به‌شدت به قانون عوارض جرج گرنویل حمله کرد. مخالفت او با اخذ مالیات از آمریکای شمالی منجر به عزلش از مقام قاضی کل شد.

پسرش، به‌نام **جان جفری پرات** (۱۷۵۹-۱۸۴۰)، در مناصب لرد دریاداری (۱۷۸۲-۱۷۸۹) و خزانه‌داری (۱۷۸۹-۱۷۹۴) جای داشت و با مرگ پدر ارل کامدن دوم شد. در مارس ۱۷۹۵ به‌عنوان نایب‌الحکومه ایرلند منصوب شد و به دوبلین رفت. اقدامات او اعتراض کاتولیک‌ها را برانگیخت و به شورش خونین آنان در سال ۱۷۹۸ انجامید که به‌شدت سرکوب شد. معهذا، کامدن به اجبار استعفا←

و مرید پیت و وزیر کابینه او در سال ۱۷۶۶) و گروهی از رجال سیاسی و فرهنگی آینده بریتانیا، از جمله **هنری فیلدینگ**،[1] رابطه صمیمانه یافت. سپس به مدت یک سال در کالج ترینیتی آکسفورد تحصیل کرد ولی قبل از اتمام تحصیلات آکسفورد را رها کرد و به هلند رفت. می‌گویند در دانشگاه اوترخت ادامه تحصیل داد. معهذا، معلوم نیست در دوره چند ماهه حضور در هلند تحصیلاتش را به پایان برده باشد. از مدرسه نفرت داشت و برای همین بعدها فرزندانش را در خانه آموزش می‌داد.

دوستی با برادران گرنویل در زندگی سیاسی ویلیام پیت نقش فراوان ایفا کرد زیرا از اینطریق به حلقه جوانانی پیوست که در پیرامون **ریچارد تمپل (لرد کوبهام)** مقتدر و ثروتمند، دایی گرنویل‌ها، گرد آمده بودند. در این دوران، ویلیام در نامه‌هایی به خواهر و محرمش، آن پیت، از تردد خود به کاخ لرد کوبهام، که در املاک خود در باکینگهام‌شایر زندگی باشکوهی داشت، خبر می‌دهد. کمی بعد، کوبهام با هزینه خود ویلیام را به "سیر وسیاحتی بزرگ" در اروپا (فرانسه و سویس) اعزام کرد. در سال ۱۷۳۵ ویلیام پیت ۲۷ ساله به‌عنوان نماینده ملک اربابی خاندان خود (ساروم کهنه) به مجلس عوام راه یافت. او

← داد. در سال‌های ۱۸۰۴-۱۸۰۶ وزیر جنگ و مستعمرات بود. در سال ۱۸۱۲ به مارکیز کامدن ملقب شد. وارث کنونی این خاندان مارکیز کامدن ششم است.

1. Henry Fielding (1707-1754)

داستان‌نویس و نمایشنامه‌نویس انگلیسی که به‌همراه ساموئل ریچاردسون، نویسنده *پاملا*، به‌عنوان یکی از دو بنیانگذار داستان‌نویسی انگلیس شناخته می‌شود؛ و سر والتر اسکات او را "پدر داستان انگلیسی" می‌نامد. آثار معروف او *جوزف اندریوز* (۱۷۴۲) و *تام جونز* (۱۷۴۹) است. خانواده فیلدینگ از اعقاب شاخه‌ای از خاندان آلمانی هابسبورگ به‌شمار می‌روند. پدر بزرگ هنری فیلدینگ، ارل دنبیگ اوّل بود؛ پدرش، کلنل ادموند فیلدینگ، در اوایل سده هیجدهم از افسران معروف زیر فرمان جان چرچیل (دوک مارلبورو) بود و مادرش دختر سر هنری گولد (Sir Henry Gould)، از قضات متمول انگلیس. بدینسان، لیدی ماری ورتلی مونتاگ دختر عموی فیلدینگ بود. فیلدینگ پس از اتمام اتون، برای ادامه تحصیل به دانشگاه لیدن (هلند) اعزام شد. فیلدینگ به‌طور عمده طنزپرداز بود و مفاسد سیاسی زمان خود را ترسیم می‌کرد. در نمایشنامه‌ای والپول را به سخره گرفت و والپول قانونی وضع کرد که طبق آن کلیه نمایشنامه‌ها باید قبل از اجرا مجوز بگیرند. در زمان قیام جاکوبیتی ۱۷۴۵ از طریق نوشته‌های خود به حمایت از خاندان سلطنتی هانوور برخاست و به‌پاس آن در سال ۱۷۴۸ در سمت کدخدا و رئیس محکمه محلات وستمینستر و میدلسکس منصوب شد. بر پایه تجربه این دوران بود که فیلدینگ توانست تیپ‌های اجتماعی مردم فقیر لندن را در رمان معروف خود، *تام جونز*، به تصویر کشد که آئینه‌ای از انگلستان نیمه سده هیجدهم به‌شمار می‌رود. به‌نوشته *بریتانیکا*، مطالعه این اثر برای شناخت جامعه انگلیس در سده هیجدهم ضرور است.

در پارلمان به گروهبندی کوچکی تعلق داشت که به "بچه نرهای کوبهام"[1] شهرت داشتند و کوبهام از ایشان برای کارشکنی علیه والپول بهره می‌جست. *بریتانیکا* می‌نویسد:

در انگلستان سده هیجدهم احزاب سیاسی رسمی وجود نداشت و قدرت سیاسی، به‌همراه امکانات مالی، موهبتی بود که از پیوند با معدود خاندان‌های ملاک، که یک الیگارشی را تشکیل می‌دادند، ناشی می‌شد و نیز از شخص مقام سلطنت. در پارلمان نیز مخالفین [اپوزیسیون] رسمی وجود نداشت و مخالفت با وزرای پادشاه گناه و حتی خیانت انگاشته می‌شد.[2]

در واقع، کوبهام و "بچه نرهای" او در مجلس عوام، و گروهی دیگر از مخالفان والپول، متکی بر حمایت ولیعهد وقت انگلیس، **فردریک لویی**،[3] بودند که در این زمان مغضوب پدر، جرج دوم، بود و به شکلی خصمانه به دسیسه علیه والپول اشتغال داشت. در سال ۱۷۳۷ ویلیام پیت، به تحریک ولیعهد، نطق جنون‌آمیزی علیه والپول در پارلمان ایراد کرد و صدراعظم به این دلیل او را از شغل کوچکی که در قشون سلطنتی داشت برکنار نمود. می‌گویند پیت متظاهر و جنجالی، پس از اخراج از ارتش سوار بر گاری محقری در کوچه پس کوچه‌های لندن به‌راه افتاد تا "فقر" خود را به رخ کشد. معهذا، ولیعهد اقدام او را بی اجر نگذاشت و بلافاصله پیت را در کاخ خود با مواجب چشمگیر ۴۰۰ پوند در سال شاغل کرد. در این زمان بود که توانایی شگرف ویلیام پیت در خطابه

---

1. Cobham's Cubs
2. "Pitt, William, The Elder", *Britannica CD 1998.*
3. Frederick Louis (Friedrich Ludwig), Prince of Wales (1707-1751)
پسر ارشد جرج دوم و کارولین آنزباخ و پدر جرج سوم. نزاع او با پدر منجر به سقوط سِر رابرت والپول، صدراعظم مقتدر جرج دوم، در سال ۱۷۴۲ شد. فردریک لویی تا ۲۰ سالگی در هانوور زیست و با صعود پدرش به سلطنت انگلیس (۱۷۲۷) به‌عنوان ولیعهد به این کشور رفت. به زودی به ابراز نارضایتی از مبلغ مقرری سالیانه‌اش پرداخت و به این دلیل رابطه او با پدر به‌شدت تیره شد. در آوریل ۱۷۳۶ با دختر فردریک دوم، دوک ساکس- گوتا، ازدواج کرد. در این زمان جرج دوم مقرری سالیانه‌ای به مبلغ ۵۰ هزار پوند برای او تعیین کرد ولی فردریک این مبلغ را ناکافی دانست. از سال ۱۷۳۷ به تحریک دوستانش در پارلمان پرداخت و به این دلیل ورود وی به دربار و ملاقات سفرای خارجی با او ممنوع شد. معهذا، ولیعهد به دسیسه ادامه داد و کاخ وی به کانون تجمع مخالفین والپول و سایر وزرا و درباریان جرج دوم بدل گردید. فردریک لویی در ۴۴ سالگی درگذشت و پسر بزرگ او، جرج، به مقام ولیعهدی رسید. درباره پیوند فردریک لویی با بنیانگذاران فراماسونری و نقش مهم سیاسی کانون دسیسه‌گر دربار او در جلد چهارم سخن خواهیم گفت.

و آوازه‌گری بر همگان آشکار شد. و از این زمان بود که پیت به طرح مسائلی در پارلمان پرداخت که مطلوب برخی خاندان‌های ویگ نبود. این مواضع به‌دلیل پیوند نزدیکی بود که پیت با تجار و ماجراجویان ماوراء بحار و صرافان بازار لندن و پلانت‌داران بزرگ جزایر هند غربی داشت. در واقع، اینک او به‌عنوان سخنگوی بازار لندن و الیگارشی مستعمرات شناخته می‌شد که فاقد نماینده رسمی در پارلمان بودند.

در سال ۱۷۴۴ دوشس مارلبورو، بیوه ثروتمند جان چرچیل، درگذشت. او در وصیت‌نامه‌اش مبلغ ده هزار پوند به ویلیام پیت بخشید؛ "به خاطر دفاع شرافتمندانه او از قوانین انگلیس و به‌خاطر ممانعت از نابودی این کشور". پیت با این پول بادآورده، که در زمان خود ثروتی بود، ملکی در حومه لندن خرید و به زندگی پرتجمل و مسرفانه‌اش رنگ و بویی تازه داد. کمی بعد قیام جاکوبیتی سال ۱۷۴۵، معروف به "شورش چهل پنج"،[1] رخ داد و ویلیام پیت بار دیگر به شهرت رسید و این بار به‌دلیل نقشش در سرکوب این قیام. در سال بعد پادشاه او را با حقوق ۳۰۰۰ پوند در سال در سمت وزیر مالیه ایرلند گمارد. دو ماه بعد، پیت در منصب مهم و پولساز سررشته‌داری کل قشون انگلیس جای گرفت که سالیانه ۴۰۰۰ پوند مواجب رسمی آن بود. ویلیام پیت کمی بعد عاشق سینه چاک لیدی هستر گرنویل،[2] خواهر ریچارد و جرج گرنویل و خواهرزاده لرد کوبهام، شد. در نوامبر ۱۷۵۴ این وصلت انجام گرفت. این دختر زیبا و بسیار ثروتمند، ۱۳ سال از پیت ۴۶ ساله کوچکتر بود.

شبکه مقتدر و ثروتمندی که ویلیام پیت سخنگوی پرآوازه ایشان در پارلمان بریتانیا به‌شمار می‌رفت، خواستار جنگ با خاندان سلطنتی بوربن و چنگ‌اندازی بر مستملکات پهناور ماوراء بحار ایشان بود؛ که اینک نه تنها سلطنت فرانسه را به‌دست داشتند بلکه، از آغاز سده هیجدهم و صعود فیلیپ پنجم، بر امپراتوری جهانی اسپانیا نیز حکومت می‌کردند. سرانجام، جنگ هفت ساله اروپا (۱۷۵۶-۱۷۶۳) درگرفت ولی پیت می‌گفت که باید با بوربن‌ها در مستعمرات جنگید نه در سرزمین‌های اروپایی. اشتعال نائره جنگ به‌معنی درخشش ستاره اقبال پیت بود و او از همان آغاز به‌عنوان ناجی بریتانیا مطرح شد. این موج از درون توده عوام لندن برخاست که نبض‌شان به‌دست "بازار لندن" بود. سرانجام، در ژوئن ۱۷۵۷ پیت رهبری جنگ را به‌دست گرفت. در این زمان وزیر اعظم بریتانیا دوک دونشایر بود، ولی همگان می‌دانستند که ویلیام پیت، وزیر جنگ، گرداننده واقعی و موتور این دولت است. پیت به‌سرعت به بازسازی نیروی دریایی و ارتش بریتانیا

---

1. Forty-five Rebellion
2. Lady Hester Grenville

دست زد و با بکارگیری قشونی انبوه از بردگان نظامی آلمانی، که پیمانکاران یهودی از سرزمین‌های هانوور و هسه فراهم می‌آوردند،[1] تهاجم به آمریکا و هند را، به‌عنوان اهداف اصلی استراتژی جنگی بریتانیا، آغاز نمود. در این زمان نیروهای پروس، به‌رهبری فردریک کبیر، خواهرزاده جرج دوم هانوور و متحد دربار بریتانیا و الیگارشی لندن، در قاره اروپا درگیر جنگ با فرانسه بود و پیت در کانادا و جزایر هند غربی و شبه قاره هند و آفریقا. سال ۱۷۵۹ اوج افتخارات و پیروزی‌های پیت است. به تعبیر *بریتانیکا*، اینک "دست، چشم و صدای پیت در همه جا شنیده می‌شد" و نام او در همه جای جهان شناخته و مایه هراس بود. بدینسان، در زمان انعقاد پیمان صلح ۱۷۶۳ بریتانیا به نیروی مسلط و برتر شبه قاره هند و شمال آفریقا بدل شد؛ جزیره مینورکا، در دریای مدیترانه، را به‌عنوان پایگاه در اختیار داشت و مستملکات وسیعی را در آفریقا و جزایر هند غربی به چنگ آورده بود.

در سال ۱۷۶۰ جرج سوم به سلطنت رسید و ارل بوت در مقام مشاور (وزیر) اعظم او جای گرفت. در اکتبر ۱۷۶۱ پیت از سمت وزیر جنگ استعفا داد زیرا نتوانست دربار و سایر وزرا را به جنگ با اسپانیا قانع کند. و آنگاه که با فشار لرد بوت و جناح صلح‌طلب دربار سرانجام کار به مذاکره و پیمان صلح پاریس کشید، پیت علم مخالفت با این پیمان را برافراشت زیرا به‌زعم او در این پیمان "حقوق جهانی بریتانیا" به‌طور کامل به‌رسمیت شناخته نشده بود. در سال‌های ۱۷۶۵-۱۷۶۶، پیت، چون دوست صمیمی‌اش چارلز پرات، مخالف سرسخت اقدامات برادرزنش، جرج گرنویل، بود که برای ترمیم اقتصاد بحرانی بریتانیای پس از جنگ راه دریافت عوارض و مالیات از الیگارشی آمریکای شمالی را در پیش گرفته بود.

سرانجام، در کوران تنش‌های شدید میان "مستعمره‌نشینان"[2] و دربار بریتانیا، در سال ۱۷۶۶ پیت به "ارل چاتام" ملقب شد و در مقام وزیر اعظم جرج سوم جای گرفت. معهذا، دو سال بعد استعفا داد. در سال‌های پسین، پیت بیمار و سالخورده، که اینک عضو مجلس لردها بود، همچنان به‌عنوان واسطه و مدافع الیگارشی مستعمرات آمریکای شمالی شناخته می‌شد و چنین بود که در نطق‌هایش از "امپراتوری مبتنی بر آزادی" سخن می‌راند. ویلیام پیت در ۱۱ مه ۱۷۷۸ در هفتاد سالگی درگذشت.

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۳۷۴.

2. colonists

ویلیام پیت (کوچک)[1] دومین پسر ارل چاتام اوّل و لیدی هستر گرنویل است. ویلیام پیت، به‌دلیل سختگیری و عدم علاقه پدر، به مدرسه و دانشگاه اعزام نشد، در خانه تحصیل کرد ولی بر اساس برخی امتیازات ویژه اشراف‌زادگان، که امروزه منسوخ شده، در سال ۱۷۷۶ مدرک تحصیلی کمبریج به او اعطا شد. در سال ۱۷۸۰ به عضویت مجلس عوام درآمد. او دو سال پس از مرگ پدر، در ژوئیه ۱۷۸۲، به‌عنوان وزیر دارایی به دولت **ویلیام پتی- فیتزموریس**،[2] ارل شلبورن آن زمان و مارکیز لنزداون بعدی، راه یافت. این کابینه‌ای بود که با مخالفت شدید چارلز جیمز فوکس "لیبرال" مواجه شد. این سرآغاز نزاع شدید سیاسی میان فوکس و پیت است که در تکوین ساختار حزبی کنونی بریتانیا نقش بسیار مؤثر داشت.[3] در دسامبر ۱۷۸۳، پس از شکست طرح فوکس برای اصلاحات در قوانین مربوط به عملکرد کمپانی هند شرقی، جرج سوم پیت را در سمت لرد اول خزانه‌داری (وزیر اعظم) گمارد.

---

1. William Pitt, The Younger (1759-1806)
2. William Petty-Fitzmaurice, 1st Marquess of Lansdowne, 2nd Earl of Shelburne (1737-1805)

مارکیز لنزداون به یکی از خاندان‌های زمیندار انگلیسی مستقر در ایرلند تعلق داشت. در سال ۱۷۵۳ عنوان ارل شلبورن به عموی لنزداون اعطا شد. به‌دسته‌بندی ویلیام پیت بزرگ تعلق داشت و در سال ۱۷۶۶ در دولت او وزیر شد. در ژوئیه ۱۷۸۲ به صدارت رسید ولی، به‌دلیل مخالف گروه فوکس در جناح ویگ، دولتش دوامی نداشت و در سال ۱۷۸۳ کنار رفت. صعود او به‌دلیل علاقه شخصی پادشاه بود و در دوران صدارتش به‌عنوان ابزار بی‌اراده و غلام جان‌نثار جرج سوم شناخته می‌شد و محبوبیتی نداشت. در دسامبر ۱۷۸۴ به مارکیز لنزداون ملقب شد.

هنری چارلز پتی- فیتزموریس، **مارکیز لنزداون پنجم** (۱۸۴۵-۱۹۲۷)، از رجال سیاسی نامدار و از متمولین و ملاکین بزرگ بریتانیا در اوایل سده بیستم بود و از جانب مادر به تالیران نسب می‌برد. در سال ۱۸۸۳ فرماندار کل کانادا شد و در سال‌های ۱۸۸۸-۱۸۹۴ نایب‌السلطنه و فرمانفرمای کل هندوستان بود. در دوران حکومت او بر هند کتابخانه و مرکز اسناد این کشور تأسیس شد و شبکه راه‌آهن هند توسعه یافت. در سال ۱۸۹۵ در دولت سالیسبوری وزیر جنگ شد و در سال‌های ۱۹۰۰-۱۹۰۶ در دولت‌های سالیسبوری و بالفور وزیر امور خارجه بود. در سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۱۰ رهبری اقلیت حزب توری (محافظه‌کار) در مجلس لردها را به‌دست داشت. این مقارن با تحولات مهم دوران مشروطه در ایران است. امروزه، مارکیز لنزداون هشتم وارث این خاندان است. او در سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۶۲ معاون وزارت خارجه، در سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۶۴ وزیر مستعمرات (از سال ۱۹۶۳ وزیر کشورهای مشترک‌المنافع) بود.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۶۲-۳۶۴.

در زمانی که پیت در رأس دولت قرار گرفت، به‌دلیل جنگ‌های استقلال آمریکا، "بدهی ملی" بریتانیا افزایشی چشمگیر یافته و به مبلغ ۲۵۰ میلیون پوند رسیده بود که، به تعبیر *بریتانیکا*، در آن دوران رقمی عظیم و سرگیجه‌آور بود. پیت از طریق یکپارچه کردن مالیات‌ها و عوارض و اقدامات دیگر کوشید تا وضع مالی دولت را سر و سامانی دهد. او در سال ۱۷۸۴ منشور خود به‌منظور اجرای روش‌های جدید در اداره مستملکات رو به افزایش بریتانیا در هند و اعمال نظارت بیشتر دولت بر عملکرد کمپانی هند شرقی را به تصویب رسانید. طبق این طرح، نهاد دولتی جدیدی به‌نام "**هیئت نظارت**"[1] تشکیل شد که بعدها به **وزارت امور هندوستان**[2] تغییر نام داد. وظیفه این نهاد، نظارت بر عملکرد مدیران کمپانی بود. وی همچنین از طریق استقرار نهاد "فرمانفرمای کل"[3] در رأس حکومت‌های انگلیسی مدرس و بمبئی به چندپارچگی دستگاه اداری استعماری بریتانیا در هند پایان داد. مسئله دیگر، آینده کانادا بود. پیت، از سال ۱۷۸۸، در اتحاد با پروس و هلند، سیاست کاهش نفوذ فرانسه در کانادا را پیش گرفت و از اینطریق موفق شد انحصار اسپانیا بر تجارت سواحل غربی آمریکای شمالی را درهم شکنند.

در دوران پیت، سیاست شرقی بریتانیا در مسئله عثمانی و روسیه، دستخوش تحولی جدی شد که از نظر تبیین تحولات پسین، و به‌ویژه از زاویه نفوذ غربگرایان "انگلوفیل" در ساختار سیاسی عثمانی و سرانجام فروپاشی این دولت از درون، حائز اهمیت جدی است. از آنجا که در جلد پنجم به **جنگ کریمه** و جایگاه مهم تاریخی آن خواهیم پرداخت، به توضیح بیشتر درباره این پیشدرامد تاریخی می‌پردازیم:

از سال ۱۷۶۴ سیاست امپریالیستی کاترین دوم (کبیر)، ملکه روسیه، که تداوم مستقیم سیاست‌های توسعه‌طلبانه پطر کبیر بود، در اروپای شرقی و سرزمین‌های عثمانی آغاز شد. کاترین از سال ۱۷۷۱ دسیسه و تهاجم در **خانات کریمه** را آغاز کرد که در سال ۱۷۸۳ به الحاق کامل کریمه به روسیه و اخراج و آوارگی هزاران مسلمان بومی این منطقه انجامید.[4] سیاست توسعه‌طلبانه کاترین، در آغاز مورد حمایت بریتانیا بود تا بدانجا که در ماجرای تهاجم دریایی روسیه به یونان، مورخین از دریاسالار **جان**

---

1. Board of Control
2. India Office
3. Governor General

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۶۸-۲۶۹.

الفینستون به‌عنوان فرمانده واقعی ناوگان کاترین یاد می‌کنند.[1] معهذا، بتدریج بریتانیا از توسعه‌طلبی روسیه در شرق اروپا احساس خطر کرد و این سیاست دگرگون شد. این تحول در زمان اقتدار ویلیام پیت رخ داد و او در مارس ۱۷۹۱ خواستار استرداد مستملکات عثمانی در اروپای شرقی، بجز کریمه، به این کشور گردید. لرد کین راس می‌نویسد:

این بار تغییر جهت تازه و عمده‌ای در اتحاد قدرت‌های اروپایی به‌وجود آمد. در سرتاسر قرن هیجدهم، سیاست خارجی انگلستان نسبتاً بی‌تفاوت به سرنوشت امپراتوری عثمانی، عمدتاً موافق روسیه، به‌عنوان وزنه‌ای متعادل‌کننده در برابر دشمن اصلی‌اش، فرانسه، بود. عقیده همیشگی لرد چاتام [ویلیام پیت بزرگ]، در مقام نخست‌وزیر، این بود که دخالت به‌سود ترک‌ها به نفع انگلستان نیست. هنگامی که کاترین کریمه را به انضمام درآورد، انگلستان بی‌تفاوت مانده بود. چارلز جیمز فوکس، در مقام وزیر خارجه، سیاست ویگ را بیان کرد که اتحاد با قدرت‌های شمالی "طرز تفکر هر انگلیسی روشنفکری همیشه بوده و همیشه خواهد بود." و این قدرت‌ها شامل روسیه [نیز] می‌شد که انگلستان مضافاً با آن تجارت پرمنفعتی داشت. لیکن اینک، با [پیدایش] فرانسه در ورطه انقلاب، الگوی قدرت در اروپا در حال دگرگونی بود و خطر از جانب روسیه مشهودتر می‌نمود. بدین ترتیب، سیاست طرفدار روس انگلیس، با تشکیل اتحادیه سه جانبه‌ای بین انگلستان و پروس و هلند برای حفظ امپراتوری عثمانی، توسط پیت جوان در سال ۱۷۹۰ تغییر جهت داده شد.[2]

این سیاست پیت، با مخالفت شدید بسیاری از اعضای پارلمان مواجه گردید. در رأس این مخالفین فوکس و ادموند برک جای داشتند. فوکس همچنان روسیه را متحد طبیعی بریتانیا می‌انگاشت و ادموند برک "ترک‌ها را در اصل مردمی آسیایی می‌دانست" که "خود را در اروپا منزوی کرده بودند."

در طول بحث‌های پارلمانی، حزب مخالف، ترک‌ها را به‌عنوان وحشیان محکوم کرد و در مقام مقایسه امپراتریس را به‌عنوان بزرگترین پادشاهان ستود. یکی از سخنرانان تا جایی پیش رفت که اظهار داشت فتح قسطنطنیه به‌دست او (کاترین) و اخراج ترک‌ها از اروپا فقط می‌تواند به نفع بشریت باشد. دولت کوشید چنین توهماتی را نفی کرده، قساوت امپراتریس را در رفتارش با ملل ضعیف افشا کند و مصرّانه بگوید که **چنانچه از تجاوزات او ممانعت نشود، این امر منجر به سلطه قدرت دریایی روسیه، نه تنها**

---

۱. کین راس، همان مأخذ، صص ۴۱۰-۴۱۳؛ و نیز بنگرید به: شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۲۹.
۲. کین راس، همان مأخذ، ص ۴۲۳.

در دریای سیاه بلکه در سرتاسر بسفور و به درون مدیترانه می‌شود. با اینکه پیشنهاد پیت با اکثریت کمی تصویب شد، فشار هم از سوی پارلمان و هم آراء عمومی علیه او چنان بود که او هشیارانه سیاست جنگ خود [علیه روسیه] را کنار گذاشت که در واقع تا هنگام درگیری جنگ کریمه در دو نسل بعد احیا نشد. **به‌رغم این، او توانست... دکترین موازنه قدرت در اروپا را تثبیت کند که اصل کلی آن ممانعت از گسترش امپراتوری روسیه و تحلیل رفتن امپراتوری عثمانی بود.**[۱]

تأثیر مهم دیگر پیت بر تاریخ امپراتوری بریتانیا، سیاست او در قبال انقلاب فرانسه است. در این باره پیشتر سخن گفته‌ایم.[۲] باید تأکید کنیم که جنگ‌افروزی خونین پیت علیه انقلاب فرانسه به‌دلیل تعلق او به خاندان سلطنتی بوربن نبود و در واقع وی هیچ علاقه‌ای به تجدید سلطنت خاندان فوق در فرانسه نداشت. انگیزه واقعی پیت چیزی بود که *بریتانیکا* آن را "صیانت از منافع حیاتی تجاری و مستعمراتی بریتانیا" نامیده است. و نیز باید بیفزاییم که پیامد بلافاصلهٔ انقلاب فرانسه در انگلستان اقدامات تضییقی و سرکوبگرانه علیه مردم بود نه اصلاحات سیاسی و اجتماعی که بعدها رخ نمود. در مه ۱۷۹۲ قانونی علیه "مطبوعات و کتب آشوبگر" وضع شد و دستگیری افراد بدون محاکمه مجاز شد. انقلاب فرانسه به‌ویژه در ایرلند پژواک گسترده داشت و قیام سال ۱۷۹۸ این سرزمین را سبب شد. پیت خواستار انضمام کامل ایرلند به انگلستان بود و این را تنها راه حل مسئله ایرلند می‌دانست. در ۳ فوریه ۱۸۰۱ ویلیام پیت استعفا داد. کمی بعد **هنری ادینگتون**[۳] در رأس دولت بریتانیا جای گرفت و سیاست خشنی را علیه مردم بریتانیا و کاتولیک‌های ایرلند آغاز کرد. این ادینگتون، که از او به‌عنوان دوست ویلیام پیت یاد می‌کنند، منشاء خانوادگی روشنی ندارد. نخستین فرد شناخته شده این خاندان، پدر او به‌نام آنتونی ادینگتون است که درباره پیشینه‌اش اطلاعی در دست نیست و تنها می‌دانیم که به مدت بیست سال پزشک مخصوص ویلیام پیت بزرگ (لرد چاتام) بود.[۴] بهرروی، در دوران صدارت ادینگتون، پیت به‌ظاهر از سیاست کناره گرفت ولی در واقع در ملک و قلعه خود (قلعه والمر)[۵] به ایجاد یک ارتش خصوصی مشغول بود.

---

۱. همان مأخذ، صص ۴۲۴-۴۲۵.
۲. همین کتاب، ج ۲، صص ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۹۷.
3. Henry Addington, 1st Viscount Sidmouth of Sidmouth (1757-1844)
4. Royston Pike, ibid, p. 148.
5. Walmer Castle

در مه ۱۸۰۳ بار دیگر جنگ آغاز شد و یک سال بعد پیت مجدداً زمام دولت بریتانیا را به‌دست گرفت. معهذا، کمی بعد، در ۲۲ فوریه ۱۸۰۶، درگذشت در حالیکه تنها ۴۷ سال از عمرش می‌گذشت.

در تاریخنگاری معاصر، از ویلیام پیت کوچک به‌عنوان رهبر حزب جدید توری یاد می‌کنند که با توری سده هفدهم، به‌عنوان مدافعین سلطنت استوارت، تفاوت دارد. این سرآغاز جریان جدیدی است که امروزه با نام "حزب محافظه‌کار" بریتانیا شناخته می‌شود. *بریتانیکا* (۱۹۹۸) از پیت به‌عنوان نماینده منافع اشراف ولایات (غیر لندنی) و طبقات تاجر و صراف و کارگزاران دولتی یاد می‌کند.[1] معهذا، باید توجه نمود که ویلیام پیت کوچک هیچگاه خود را "توری" نمی‌خواند؛ بلکه "ویگ مستقل" می‌نامید.[2] به‌عبارت دیگر، نهاد سیاسی جدیدی که در سده نوزدهم با نام "توری" شناخته می‌شود بتدریج تکوین یافت و تداوم جریانی بود که پیت بنیانگذار آن است. به‌علاوه، باید توجه نمود که نفوذ و اقتدار این جریان نه از طریق خواست یا آراء مردم، بلکه از طریق حمایت پادشاه و به‌عنوان یک "حزب درباری"[3] تأمین شد و در تقابل با آن بخش از اشرافیت ویگ قرار داشت که به‌عنوان جناح اصلاح‌طلب ویگ معروف‌اند و فوکس و برک سخنگوی ایشان بودند. *بریتانیکا* می‌نویسد:

پیت نخست‌وزیر به‌معنای جدید آن نبود و هیچگاه رهبر یک حزب منسجم و سازمان‌یافته نبود که از حمایت اکثریت در پارلمان برخوردار باشد... او به‌هیچروی منتخب ملت نبود؛ منصوب پادشاه بود و تا زمانی ریاست دولت را به‌دست داشت که از اعتماد شاه برخوردار بود. در سال ۱۸۰۱ استعفا داد زیرا سیاست‌های او در مسئله ایرلند مقبول جرج سوم نبود... پیت بیش از آنکه متکی بر حمایت مجلس عوام باشد، متکی بر لطف ملوکانه بود. جدّی‌ترین بحران زندگی او در پائیز ۱۷۸۸-۱۷۸۹ رخ نمود و این در زمان جنون جرج سوم است و پیت حمایت پادشاه را از دست داد. ولیعهد که از مخالفین او حمایت می‌کرد نایب‌السلطنه شد و پیت کناره گرفت. بدون حمایت پادشاه نه پیت و نه هیچ کس دیگر نمی‌توانست مدت طولانی در قدرت بماند... و سرانجام پیت مجبور بود پادشاهی با دانش و آگاهی اندک را، که رفتارش ملهم از پیشداوری‌های شدید نامعقول بود، قانع کند. این سرنوشت بخش کثیری از

1. "Pitt, William, The Younger", *Britannica CD 1998.*
2. *Americana*, 1985, vol. 22, p. 151.
3. Court Party

اتباع جرج سوم بود.[1]

مأخذ فوق می‌افزاید:

گاه ادعا می‌شود که پیت رهبر حزب جدید توری بود. مطمئناً او وزیری تابع منویات ملوکانه بود و از این نظر نماینده سنن "توری" [در دوران استوارت‌ها] یا "حزب دربار" بود و این با سنن "ویگ" متمایز است که می‌کوشیدند نظر خدمتگزاران پادشاه را بر مقام سلطنت تحمیل کنند. پیت با رهبر یک حزب بزرگ متکی بر آراء اکثریت نمایندگان مجلس فاصله زیاد داشت.[2]

پیت زمانی قدرت را به‌دست گرفت که که اکثریت پارلمان موافق او نبود و صعود وی تنها به‌دلیل "نفوذ پادشاه" ممکن شد. *بریتانیکا* می‌نویسد پیت از طریق "یارگیری و فساد مالی" توانست اکثریت پارلمان را با خود همراه کند و با بودجه "سرویس مخفی" (سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی) کرسی‌های پارلمانی را بخرد. مأخذ فوق می‌افزاید: این سخنی گمراه‌کننده است که از پیت به‌عنوان "منتخب مردم" یاد می‌شود؛ او متکی بر حمایت پادشاه و مجری منویات او بود.

ویلیام پیت در میان مردم محبوبیتی نداشت. ازدواج نکرد. انزواطلب بود و دوستانی معدود داشت. هیچگاه به اسکاتلند یا ایرلند نرفت و بخش بزرگی از سرزمین انگلستان را نیز هیچگاه ندید. با دانشمندان و ادبا و هنرمندان رابطه‌ای نداشت و در دوران اقتدارش حمایتی از ایشان نکرد. تلاشی برای اصلاحات اجتماعی و مواجهه با مسائل مبرم جامعه جدید بریتانیا نکرد. در دوران او هنوز مجازات‌های "وحشیانه" در این سرزمین مجری بود و پیت کاری برای رفع این فجایع نکرد. از سلامت مالی نیز برخوردار نبود و در دوران ریاستش بر دولت بریتانیا اجازه داد تا مبالغ هنگفتی از بودجه دولتی را "کارگزاران غیرمسئول و تجار" به تاراج برند.[3]

دوران اقتدار ویلیام پیت کوچک برابر است با سال‌های ۱۱۹۷ تا ۱۲۲۰ قمری و مقارن است با دوران پرآشوب پس از درگذشت کریمخان زند در ایران. در این سال‌ها بود که تهاجم آقا محمدخان قاجار آغاز شد، لطفعلی خان زند به قتل رسید (ربیع‌الثانی ۱۲۰۹ ق./ نوامبر ۱۷۹۴ م.) و سلطنت قجر تأسیس شد. درگذشت پیت همزمان با هشتمین سال سلطنت فتحعلی شاه قاجار است. پیشتر درباره جایگاه خاندان ولزلی در این دوران مهم تاریخی سخن گفته‌ایم. یادآوری می‌کنیم که اعزام

---

1. *Britannica*, ibid.
2. ibid.
3. ibid.

ریچارد ولزلی به هند در دوران نخست‌وزیری ویلیام پیت بود و ماکرجی، محقق هندی، ولزلی را مجری سیاست‌های پیت در هند می‌داند.[۱]

خاندان راسل و لیبرالیسم انگلیسی

در بررسی دوران اقتدار سِر رابرت والپول و خاندان پیت، با فضای پس از صعود سلطنت هانوور در بریتانیا، پیدایش و صعود بورژوازی جدید ماوراء بحار سده هیجدهم و شکل‌گیری تفکر و ساختار سیاسی آن در قالب "محافظه‌کاری" یا "توری جدید" آشنا شدیم. همزمان، درباره ظهور لیبرالیسم جدید انگلیسی نیز کم و بیش سخن گفتیم. این بحث را با خاندان راسل، به‌عنوان نماد برجسته این لیبرالیسم، پی می‌گیریم.

خاندان راسل[۲] از نامدارترین خاندان‌های انگلیسی است که شاخه بزرگ آن از سال ۱۶۹۴ با عنوان دوک بدفورد شناخته می‌شود و شاخه کوچک از سال ۱۸۶۱ به ارل راسل ملقب است. این خاندان در اصل به منطقه دارست[۳] تعلق دارد و اعضای آن در دوران سلطنت هنری هفتم به دربار راه یافتند.

جان راسل[۴] از فرماندهان نظامی مقرب هنری هشتم بود و در جنگ با فرانسه یک چشم خود را از دست داد. سپس، هنری او را برای برخی مأموریت‌های محرمانه به اروپا اعزام کرد؛ از جمله برای انعقاد پیمانی با شارل، دوک بوربن، علیه فرانسوای اول پادشاه فرانسه. وی در سال ۱۵۳۹ به "بارون راسل" ملقب شد و در زمان مرگ هنری فرمانده قشون غرب انگلیس بود. لرد جان راسل در دوران ادوارد ششم در سمت پیشکار کل و لرد مهردار سلطنتی جای گرفت و به‌دلیل سرکوب شورش سال ۱۵۴۹ مردم بدفورد علیه اقدامات درباریان ادوارد ششم در ژانویه ۱۵۵۰ ارل بدفورد شد. او از مخالفین سلطنت لیدی جین گری بود و از ماری تودور حمایت کرد. لذا، در حکومت جدید مقام

---

۱. همین کتاب، ج ۲، صص ۴۱۲.

۲. در جلد دوم (ص ۳۱۵) از خاندان راسل، در کنار خاندان‌های پرکینز و فوربس و پیل و غیره، به‌عنوان "خاندان مشکوک به یهودی‌الاصل بودن" یاد شده است. منظور نه خاندان فوق، بلکه خاندان آمریکایی راسل است که از بزرگترین تجار تریاک در سده نوزدهم بودند. درباره این خاندان در جلد پنجم، در بحث تاریخ تجارت جهانی تریاک، سخن خواهم گفت.

3. Dorset

منطقه‌ای کشاورزی و جنگلی در جنوب غربی انگلیس به مساحت ۲۶۵۴ کیلومتر مربع که امروزه جزء هامپشایر است. جمعیت آن در سال ۱۹۹۱ حدود ۶۴۵ هزار نفر گزارش شده است.

4. John Russell, 1st Earl of Bedford (*c.* 1485-1555)

خود را از دست نداد و ماری کاتولیک وی را در مقام لرد مهردار سلطنتی ابقا کرد. در سال ۱۵۵۴ برای انعقاد پیمان ازدواج ماری و فیلیپ (پسر کارل پنجم و پادشاه بعدی اسپانیا) به وین رفت. کمی پس از بازگشت در لندن درگذشت.

فرانسیس راسل،[1] تنها پسر ارل بدفورد اول، پس از مرگ پدر به ارل بدفورد دوم ملقب شد. او گرایش‌های پروتستانی داشت و در اوایل سلطنت ماری تودور مدت کوتاهی به زندان افتاد. با صعود الیزابت (نوامبر ۱۵۵۸) عضو شورای مشاورین ملکه شد و به یکی از چهره‌های سرشناس دربار بدل گردید. در سرکوب شورش‌های کاتولیکی شرکت داشت و به مأموریت‌های دیپلماتیک در فرانسه و اسکاتلند اعزام شد. مدتی (۱۵۶۴-۱۵۶۷) حاکم برویک و حافظ مرزهای شرقی انگلیس با اسکاتلند بود و از آن پس نیز در سمت‌های مهم حکومتی جای داشت. سِر فرانسیس دریک، ماجراجوی دریایی نامدار انگلیس و "سگ درنده الیزابت"، پسر یکی از رعایای ارل بدفورد دوّم بود.

با مرگ ارل بدفورد دوم، نوه او، **ادوارد راسل،**[2] ارل سوم شد. **فرانسیس راسل،**[3] ارل چهارم، پسرعموی ارل سوم است و در مه ۱۶۲۷ به این مقام دست یافت. با آغاز اختلاف میان پارلمان و چارلز اول (۱۶۲۸)، ارل چهارم در جناح پارلمان جای گرفت و به این دلیل در سال ۱۶۲۹ مدت کوتاهی زندانی شد. در آوریل ۱۶۴۰ یکی از منتقدان اصلی شاه بود و کمی بعد به‌همراه تعدادی دیگر از اشراف انگلستان طی نامه‌ای به اشراف اسکاتلندی حمایت خود را از ایشان اعلام کرد و سپس چارلز را به آشتی با اشراف اسکاتلند ترغیب نمود. زمانی‌که بار دیگر پارلمان گشایش یافت (آوریل ۱۶۴۰)، ارل بدفورد به‌عنوان رهبر آن شناخته می‌شد. وی در سال ۱۶۴۱ عضو شورای مشاورین خصوصی پادشاه و خزانه‌دار شد و کمی بعد درگذشت.

ویلیام راسل،[4] ارل پنجم، نقش سیاسی مهمی نداشت. ولی پسر او، **ویلیام راسل،**[5] از چهره‌های نامدار تاریخ بریتانیا در نیمه دوم سده هفدهم است.

ویلیام راسل از ۲۱ سالگی نماینده املاک خاندان خود در مجلس عوام بود. وی به زودی در زمره دوستان و نزدیکان آنتونی اشلی کوپر (ارل شافتسبوری) توطئه‌گر جای گرفت و به مخالفت با سیاست‌های چارلز دوم در زمینه دوستی با فرانسه پرداخت. او

1. Francis Russell, 2nd Earl of Bedford (*c.* 1527-1585)
2. Edward Russell, 3rd Earl of Bedford (d. 1627)
3. Francis Russell, 4th Earl of Bedford (1593-1641)
4. William Russell, 5th Earl and 1st Duke of Bedford (1613-1700)
5. William Russell (1639-83)

یکی از کسانی بود که در کنار شافتسبوری به ترویج خطر کلیسای کاتولیک علیه سلطنت بریتانیا اشتغال داشتند و جنجال "توطئه پاپ" (۱۶۷۸)[۱] را آفریدند. در همین سال ویلیام راسل ۳۹ ساله، در پی مرگ دو برادر ارشدش، به "لرد راسل" ملقب شد. او از سال ۱۶۸۰ با دوک مونماوث، پسر نامشروع و پروتستان چارلز دوم، رابطه نزدیک برقرار نمود و به یکی از چهره‌های اصلی جریانی بدل گردید که درخواست برکناری جیمز کاتولیک از مقام ولایتعهدی را در مجلس عوام مطرح ساختند و جنجالی را آفریدند که به انحلال پارلمان انجامید. پس از انحلال پارلمان، راسل در زمره گروه توطئه‌گری جای گرفت که مصمم شدند از طریق قوه قهریه جیمز را به استعفا از مقام ولیعهدی وادار کنند. سرانجام، در ژوئن ۱۶۸۳ به اتهام شرکت در توطئه کاخ ریه[۲] دستگیر و در ژوئیه محکوم و اعدام شد. پس از اعدام ویلیام راسل، ویگ‌ها پرچم مظلوم‌نمایی را برافراشتند، او را در مقام "شهید" خود جای دادند و مدعی شدند که وی تنها به‌دلیل مخالفتش با ولیعهدی جیمز اعدام شده، بی‌آنکه جرمی مرتکب شده باشد. به این دلیل، پس از سقوط جیمز دوم و انتقال قدرت به ویلیام اورانژ و داردوسته ویگ، در سال ۱۶۹۴ ارل بدفورد پنجم، پدر ویلیام راسل، به دوک بدفورد ملقب شد.

وریتوسلی راسل،[۳] دوک دوم بدفورد، نوه دوک اول است. این مقام سپس به **وریتوسلی راسل،**[۴] پسر دوک دوم، انتقال یافت و پس از او به **جان راسل**[۵] پسر دیگر دوک دوم. دوک چهارم بدفورد در اواخر سده هیجدهم رهبری گروهی متنفذ را به‌دست داشت که به‌دلیل تعلق به او به **ویگ‌های بدفورد**[۶] معروف بودند. این گروه در واقع جمعی خویشاوند بود که از نفوذ فراوان خود در میان رعایای املاک پهناورشان به‌عنوان یک وزنه سیاسی مهم در پارلمان بهره می‌جست. دوک چهارم مخالف سرسخت سِر رابرت والپول بود. او در نوامبر ۱۷۴۴، در زمان صدارت هنری پلهام، لرد اول دریاداری و در سال ۱۷۶۱، در کابینه لرد بوت، لرد مهردار سلطنتی شد. وی از ارکان اصلی جناح لرد بوت بود که، به تعبیر *بریتانیکا*، خواستار پایان دادن به جنگ هفت ساله و صلح با فرانسه، "به هر قیمت"، بودند. در سال ۱۷۶۲ دوک بدفورد برای انعقاد پیمان

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۶۰.

۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۳۶۲.

3. Wriothesley Russell, 2nd Duke of Bedford (1680-1711)

4. Wriothesley Russell, 3rd Duke of Bedford (1708-32)

5. John Russell, 4th Duke of Bedford (1710-1771)

6. Bedford Whigs

صلح به فرانسه رفت و در سال ۱۷۶۳ از سوی دولت بریتانیا پیمان صلح پاریس را امضا کرد. می‌دانیم که در مقابل این جناح، دسته‌بندی جنگ‌طلب ویگ، به‌رهبری خاندان پیت، قرار داشت که بعدها گروهبندی توری جدید را آفریدند. گفتیم که ویلیام پیت (بزرگ)، که در این زمان از قدرت برکنار بود، پرچم مخالفت با این پیمان را برافراشت و مدعی شد که گروهبندی صلح‌طلب منافع جهانی بریتانیا را پایمال کرده‌اند.[۱]

این حادثه سرآغاز گرایشی جدید در درون خاندان‌های ویگ است و ظهور پسرانی که، برخلاف پدران‌شان، تمایل چندان به تکاپوهای جنگ‌افروزانه و ماجراجویانه در اروپا و ماوراء بحار نداشتند و، درست یا غلط، به فرهیختگی در امور سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شهره بودند. این تحول در روش و منش بخشی از خاندان‌های ویگ ناشی از دو عامل بود: اول، ثروت سرشار و جایگاه عالی سیاسی موروثی که آنان را از تکاپوهای ماجراجویانه و مشکوک بی‌نیاز می‌کرد. دوم، تداوم ثروت و به تبع آن تحصیل و تربیت عالی در مدارس ویژه نخبگان در چند نسل متمادی. این فرایندی طبیعی است که در ایران معاصر نیز مشاهده می‌شود.[۲] به تبع همین فرایند است که از

---

۱. همین کتاب، ج ۳، صص ۴۰۰، ۴۲۷.

۲. یک نمونه، **خاندان پیرنیا** است. میرزا نصرالله نائینی (مشیرالدوله)، نیای این خاندان، در نوجوانی به فروش دعا و شاگردی قهوه‌خانه اشتغال داشت. بعدها در دستگاه میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان برکشیده شد، به مقام وزارت امور خارجه و سرانجام به صدارت رسید. می‌گویند از طرق نامشروع، از جمله دریافت رشوه در ماجرای قرارداد نفت دارسی، ثروت انبوه اندوخت. مهدی بامداد می‌نویسد در دوران اقتدار مشیرالدوله "هر حمالی رتبه نظامی گرفت و هر یهودی در اروپا و آمریکا کنسول شد." ثروت او در زمان مرگ بین ۷ تا ۲۵ میلیون تومان آن زمان تخمین زده می‌شد که به دو پسر و یک دخترش رسید. (مهدی بامداد، *شرح حال رجال ایران*، تهران: زوار، ۱۳۴۷، ج ۴، ص ۳۵۷) در دوران پسین، میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان موتمن‌الملک، پسران میرزا نصرالله خان، به‌عنوان رجال "تحصیل‌کرده"، "درستکار" و "خوشنام" شهرت فراوان داشتند و عموزادگان و اسلاف ایشان (خاندان پیرنیا) نیز کم و بیش از چنین شهرتی برخوردار بودند. معروف است که میرزا حسن خان مشیرالدوله، در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹، وثوق‌الدوله را به خاطر دریافت رشوه از انگلیسی‌ها شماتت کرد. وثوق‌الدوله پاسخ داد: مرحوم ابوی برای شما آنقدر ثروت گذاشته که خوشنام باشید. ابوی بنده چیزی به میراث نگذاشت. من جمع می‌کنم تا فرزندانم مانند شما "خوشنام" زندگی کنند. به‌نوشته مخبرالسلطنه هدایت، زمانی‌که میرزا ابراهیم خان معتمدالسلطنه (پدر حسن وثوق و احمد قوام) درگذشت تنها یک قران برای وثوق‌الدوله میراث بر جای گذاشت. (همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۱) در برخی خاندان‌های دیگر نیز، که ثروت ایشان از دوره قاجار تا اواخر دوره پهلوی تداوم یافت، فرایند مشابهی دیده می‌شود.

درون الیگارشی ویگ "لیبرالیسم انگلیسی" سردرآورد. این تحول را در زندگی و منش خاندان راسل در سده‌های نوزدهم و بیستم به وضوح می‌توان دید:

فرانسیس راسل،[1] دوک پنجم بدفورد، از دوران ولیعهدی جرج چهارم در زمره دوستان نزدیک او جای داشت. دوک پنجم، نقش چارلز جیمز فوکس را به‌عنوان رهبر جناح ویگ پذیرفت و بدینسان به صعود سیاسی او یاری رساند. این دوک بدفورد به کشاورزی و رمه‌داری علاقه فراوان داشت و مزرعه نمونه‌ای احداث کرد که در زمان خود شهرت بسیار یافت. **جان راسل،** دوک ششم، پسر بزرگ اوست. دوک ششم مدت کوتاهی در دولت لرد گرنویل (۱۸۰۶-۱۸۰۷) نایب‌الحکومه ایرلند بود. او از دوستان نزدیک لرد گری و فوکس و از رهبران جناح ویگ به‌شمار می‌رفت.

لرد جان راسل،[2] برجسته‌ترین چهره خاندان راسل و از دولتمردان بزرگ بریتانیا در سده نوزدهم، سومین پسر دوک ششم بدفورد است. او، به‌عنوان کوچکترین پسر یک دوک، تا ۶۹ سالگی با عنوان "لرد راسل" شناخته می‌شد و از آن پس به "ارل راسل" ملقب گردید. *بریتانیکا* می‌نویسد گروش ژرف راسل به لیبرالیسم احتمالاً تا حدود زیادی به‌دلیل تحصیلات نامتعارفش است. کودکی نحیف و بیمار بود و لذا به مدارس مرسوم روانه نشد. پدرش، که از منتقدین دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج بود، بعدها وی را به دانشگاه ادنبورگ فرستاد و راسل جوان در این شهر با فلسفه اسکاتلندی، که کسانی چون **دیوید هیوم**[3] بنیانگذار آن بودند، آشنایی عمیق یافت.[4] به‌نوشته رویستون پایک، دوک ششم بدفورد چنان به دانشگاه‌های آکسفورد و کمبریج بدبین بود که می‌گفت در این دانشگاه‌ها مطالب اصلی که به جوانان آموزش داده می‌شود "علوم اسب‌سواری و

---

1. Francis Russell, 5th Duke of Bedford (1765-1802)

2. John Russell, 1st Earl Russell of Kingston Russell (1792-1878)

3. David Hume (1711-1776)

فیلسوف، مورخ و اقتصاددان اسکاتلندی که شهرت او بیشتر به خاطر عقاید فلسفی‌اش است. معهذا، *تاریخ انگلستان* او (شش جلد، ۱۷۵۴-۱۷۶۲)، که در سده نوزدهم حداقل پنجاه بار به چاپ رسید، در تاریخنگاری جدید بریتانیا واجد اهمیت فراوان است. نظریات او در زمینه علم اقتصاد نیز مهم است. هیوم از ستایشگران صنعت جدید بود و گذر از جامعه کشاورزی به صنعتی را پیش شرط پیدایش شکل‌های جدید تمدن می‌دید.

4. "Russell, 1st Earl...", *Britannica CD 1998.*

ماهیگیری و میهمانی‌های مسرفانه است."[1]

راسل، به‌سان سایر پسران خاندان‌های اشرافی آن عصر، در ۲۱ سالگی (۱۸۱۳) به‌عنوان نماینده املاک خانوادگی‌اش در منطقه تاویستاک به عضویت مجلس عوام درآمد. دوران آغازین فعالیت سیاسی او مصادف با اقتدار الیگارشی توری است که از زمان صعود ویلیام پیت کوچک (۱۷۸۳) تا سقوط دوک ولینگتون (۱۸۳۰)، بجز یک دوره کوتاه (دولت لرد گرنویل در سال‌های ۱۸۰۶-۱۸۰۷)، در قدرت بود. قریب به نیم قرن اقتدار الیگارشی نوخاسته توری، دورانی تیره در تاریخ خاندان‌های ویگ است که از زمان "انقلاب شکوهمند" (۱۶۸۸) تا ظهور توری جدید، طی قریب به یک سده، کم و بیش به‌عنوان قدرت بلامنازع بریتانیا شناخته می‌شدند. در این دوران طولانی خاندان‌های متنفذ ویگ در موضع اپوزیسیون جای داشتند و این فضای فکری انتقادی جدیدی بود که به ظهور "لیبرالیسم اشرافی" و "اصلاح‌طلب" از درون نسل جوانان تحصیل‌کرده این خاندان‌ها انجامید. راسل نماد برجسته این تحول است و سخنگوی این نسل جدید از اشرافیت بریتانیا. رهبران ویگ، از جمله فوکس و لرد گری، معاشران و میهمانان دوک ششم بدفورد بودند و تردد با آنان، که دائم در حال انتقاد از وضع موجود بودند، بر راسل نوجوان تأثیر عمیق برجای نهاد.

در اواخر سال ۱۸۳۰، دولت دوک ولینگتون سقوط کرد، ویگ‌ها، به‌رهبری ارل گری، به قدرت بازگشتند و لرد جان راسل ۳۸ ساله به‌عنوان سررشته‌دار کل منصوب شد. دارنده این سمت "وزیر" و عضو کابینه بود. در این کابینه راسل نقش تاریخی بزرگی ایفا کرد. او پیش‌نویس "منشور اصلاحات" (رفورم بیل) را تنظیم نمود، در ۳۱ مارس ۱۸۳۱ به پارلمان ارائه داد و بدینسان یک شبه به شهرت ملی رسید و برای مدتی به "محبوب‌ترین فرد در انگلستان" بدل شد.[2] گفتیم که مهم‌ترین این اصلاحات، که در ژوئن ۱۸۳۲ به توشیح ویلیام چهارم رسید، افزایش شمار رأی‌دهندگان انگلیسی از ۵۳۰ هزار نفر به ۸۰۰ هزار نفر بود.[3] جالب است بدانیم که تا زمان اصلاحات فوق، شهرهای بزرگ صنعتی و تجاری **منچستر**، **بیرمنگام** و **لیدز** از داشتن نماینده در مجلس عوام محروم بودند. در این زمان، جمعیت منچستر ۱۸۲ هزار نفر، جمعیت بیرمنگام در همین

---

1. Royston Pike, ibid, p. 226.

۲. درباره علل سقوط دولت ولینگتون و صعود دولت گری و وضع اجتماعی انگلستان در زمان تدوین "منشور اصلاحات" (رفورم بیل) بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۴-۴۵.

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۶۳-۲۶۵؛ ج ۳، ص ۴۴.

حدود و جمعیت لیدز ۱۲۳ هزار نفر گزارش شده است.[1] نخستین بار در سال ۱۸۳۰ راسل طرحی را به پارلمان ارائه داد که طبق آن به این سه شهر حق حضور در مجلس عوام اعطا می‌شد ولی دولت ولینگتون به‌شدت مخالفت کرد و مانع از تصویب آن شد. راسل در نطق خود در مجلس عوام از ضرورت گسترش پایگاه اجتماعی پارلمان چنین دفاع نمود:

فرض کنید یک بیگانه، که درباره ثروت، تمدن و شهرت بریتانیا فراوان شنیده، به کشور ما بیاید. او حصار مخروبه‌ای را می‌بیند و می‌شنود که این مخروبه دارای دو نماینده در پارلمان است. سپس دیوار سنگی را می‌بیند و می‌شنود که این دیوار نیز دارای دو نماینده در پارلمان است. سپس برای سواری به پارکی فاقد سکنه می‌رود و می‌شنود که این پارک نیز دارای دو نماینده در پارلمان است. آنگاه وی به شمال انگلستان می‌رود. شهرهای بزرگ سرشار از تکاپوی تجاری و فرهنگی و دارای ثروت‌های عظیم را می‌بیند. به او گفته می‌شود که این مناطق هیچ نماینده‌ای در پارلمان ندارند![2]

لرد جان راسل در تمامی دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ همچنان منادی اصلی اصلاحات لیبرالی در درون حزب ویگ بود و از جمله از اعطای حق آزادی دینی به کاتولیک‌های ایرلند و "معاندین" و "مرتدین" انگلیس[3] حمایت می‌کرد. وی در این زمینه چنان تند رفت که حتی خواستار واگذاری بخشی از دارایی "کلیسای ایرلند"،[4] که یک نهاد پروتستانی بود، به کاتولیک‌ها گردید. این نظرات سبب شد که در سال ۱۸۳۴ لرد

---

1. Chisholm, ibid, vol. 2, pp. 869, 955.

2. Royston Pike, ibid, pp. 227-228.

3. Dissenters, Nonconformists

"مرتدین" (دیزنترها) یا "معاندین" (نانکانفورمیست‌ها) فرقه‌ای از پروتستان‌ها هستند که با اصول و منش کلیسای انگلستان مخالفند. اعضای این فرقه در اواخر سده نوزدهم "شورای فدرال کلیسای آزاد" (Free Church Federal Council) را تأسیس کردند و لذا به "پیروان کلیسای آزاد" (Free Churchman) نیز معروف شدند. در انگلستان و ولز عنوان نانکانفورمیست به تمامی مخالفان کلیسای رسمی انگلیس اطلاق می‌شود و لذا شامل فرقه‌هایی چون باپتیست‌ها، پرسبیترین‌ها، متدیست‌ها (Methodists)، یونیتارین‌ها (Unitarians)، کواکرها، برادری پلیموت (Plymouth Brethren)، موراوین‌ها (Moravians) و غیره می‌گردد. در اسکاتلند، که کلیسای پرسبیترین مذهب رسمی را به‌دست دارد، پیروان سایر کلیساها، از جمله کلیسای انگلستان، به‌عنوان "نانکانفورمیست" شناخته می‌شوند.

4. Church of Ireland

استانلی رابطه خود را با ویگ‌ها قطع کند و به جناح توری بپیوندد. (لرد استانلی بعدها چهاردهمین ارل دربی شد و در دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ سه بار نخست‌وزیر بود.) در سال ۱۸۳۵، راسل وزیر کشور دولت ویگ ویلیام لمب (لرد ملبورن) شد و در این سمت به اصلاحاتی در ساختار اداری شهرها، بجز لندن، دست زد. می‌گویند اقدامات او در نیروی پلیس تا حدودی به کاهش جرایم انجامید. وی سپس، در سال‌های ۱۸۳۹-۱۸۴۱، وزیر جنگ و مستعمرات بود.

با سقوط دولت جناح ویگ، راسل بار دیگر به اپوزیسیون پیوست و در سال‌های ۱۸۴۱-۱۸۴۶ به رهبر مخالفان دولت **سِر رابرت پیل**[1] بدل شد. مورخین **خاندان پیل** را مولود انقلاب صنعتی می‌دانند،[2] و لذاست که پیل در کنار سرکوب شدید جنبش نوخاسته کارگری (چارتیست‌ها) و شورش‌های روستاییان انگلیس و کاتولیک‌های ایرلند، به‌منظور دفاع از منافع صاحبان صنایع اقداماتی انجام داد. یکی از محورهای اصلی مناقشات آن روز، که به ایجاد دسته‌بندی‌های جدید انجامید و ساختار احزاب سیاسی

---

1. Sir Robert Peel, 2nd Baronet (1788-1850)

سِر رابرت پیل پسر صاحب ثروتمند کارخانجات نساجی به‌نام رابرت پیل (۱۷۵۰-۱۸۳۰) بود که در سال ۱۸۰۰ ویلیام پیت کوچک او را بارونت کرد. سِر رابرت پیل تحصیلات خود را در هارو و آکسفورد به‌پایان برد و به کمک پول پدر در ۲۱ سالگی وارد مجلس عوام شد. سال بعد در سمت معاون وزارت جنگ و مستعمرات جای گرفت و دو سال بعد وزیر امور ایرلند شد. او در این زمان به‌عنوان یکی از رهبران جناح پروتستان مجلس عوام شهرت یافت. این عنوان به کسانی اطلاق می‌شد که در برابر درخواست عضویت کاتولیک‌ها در پارلمان به‌شدت مقاومت می‌کردند. در ۳۴ سالگی وزیر کشور شد و در این سمت بود (۱۸۲۹) که به‌دلیل افزایش جنایات در لندن پایه‌های سازمان پلیس شهر لندن را پی ریخت. طبق قانونی که پیل به تصویب رسانید (Metropolitan Police Act) پلیس لندن به لباس‌های یکپارچه (اونیفورم) مجهز شد و برای اولین بار به ایشان حقوق منظم پرداخت گردید. پیل در دولت آرتور ولزلی (دوک ولینگتون) نیز وزیر کشور بود. وی دو بار نخست‌وزیر شد. بار اول (۱۸۳۴-۱۸۳۵) کابینه او مستعجل بود و بار دوم حدود پنج سال (۱۸۴۱-۱۸۴۶) در این سمت جای گرفت. در دوران نخست‌وزیری با تعارض شدید مردم ایرلند و کاتولیک‌ها مواجه بود. در دوران پیل است که برخی دیگر از شاخص‌های سیاسی حزبی به‌نام "توری" (محافظه‌کار) شکل گرفت که بنیان آن بر دفاع سرسختانه از گروه‌های متنفذ مالی- تجاری استوار بود. از اینرو، گاه مورخین از سِر رابرت پیل نیز به‌عنوان یکی از بنیانگذاران حزب محافظه‌کار یاد می‌کنند. اعقاب رابرت پیل در سال ۱۸۹۵ به ویسکونت پیل و در سال ۱۹۲۹ به ویسکونت کلانفیلد و ارل پیل ملقب شدند. امروزه، آقای ویلیام جیمز رابرت پیل (متولد ۱۹۴۷) وارث این خاندان و ارل پیل سوم است.

2. ibid, p. 212.

بریتانیا را بسیار پیچیده کرد، قوانین مربوط به صادرات و واردات غله بود. مسئله غله در اواخر سده هیجدهم و نیمه اول سده نوزدهم، به‌دلیل جنگ‌های ناپلئونی و رشد فزاینده جمعیت بریتانیا، به افزایش شدید قیمت این کالاها انجامید و به مسئله اصلی این کشور بدل شد. از سال ۱۷۹۵ خشکسالی‌ها و قحطی‌های مکرر به این بحران دامن زد و شورش‌های فراوان مردم گرسنه را برانگیخت. بدینسان، در سال ۱۸۳۹ در بندر منچستر سازمانی به نام "**انجمن ضد قوانین غله**"[1] پدید آمد که هدف آن مبارزه با زمینداران بزرگ و دفاع از آزادی تجارت محصولات کشاورزی بود. رهبری این سازمان را **ریچارد کوبدن**[2] به‌دست داشت. کوبدن می‌گفت تنها کسانی که از سیاست دولتی محدودیت واردات محصولات کشاورزی سود می‌برند زمینداران بزرگ‌اند که به بهای وخامت وضع طبقات متوسط و زحمتکش ثروتمندتر می‌شوند. چنانکه گفتیم، نام کوبدن بعدها با "پیمان کوبدن" در تاریخ به ثبت رسید که منادی اشاعه سیاست "تجارت آزاد" در سراسر جهان بود.[3] سِر رابرت پیل حامی اصلی کوبدن و سازمان او به‌شمار می‌رفت. قحطی سیب‌زمینی سال ۱۸۴۵ در ایرلند، که به مرگ میلیون‌ها انسان انجامید، به این بحران دامن زد و بدینسان پیل را به سخنگوی "تجارت آزاد" و گشایش بازارهای بریتانیا به روی واردات خارجی غلات بدل ساخت. این اقدام پیل مقارن با بهبود روابط بریتانیا با ایالات متحده آمریکا بود و منطبق با منافع تجار و زمینداران بزرگ ایالات متحده و الیگارشی مالی- تجاری آن عصر.

راسل، به‌رغم منافع آن گروه از ملاکین بزرگ ویگ که در سودهای ناشی از تجارت خارجی سهم نداشتند، برای مقابله با دولت پیل به مخالفت با تجارت آزاد برنخاست. او، به عکس، به این نیاز زمانه پاسخ مثبت داد و خود پرچم دفاع از تجارت آزاد را تمام و کمال برافراشت. این در زمانی است که در صفوف هواداران پیل شکاف افتاده بود. بدینسان، در ژوئیه ۱۸۴۶ پیل استعفا داد و قدرت به ترکیب جدید ویگ به رهبری لرد جان راسل انتقال یافت.

راسل در اولین دوره صدارتش، که شش سال (۱۸۴۶-۱۸۵۲) به درازا کشید، ساعات کار در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها را به ده ساعت در روز محدود کرد (۱۸۴۷) و در سال بعد نهاد ویژه‌ای برای تصدی امور بهداشتی کشور تأسیس نمود. ولی بسیاری از شعارهایش، به‌دلیل ضعف وی در رهبری، تحقق نیافت؛ از جمله اعطای حق انتخاب نمایندگان

---

1. Anti-Corn Law League
2. Richard Cobden (1804-1865)

۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۲۴.

مجلس عوام به کارگران شهری و تضمین امنیت دهقانان ایرلندی در پرداخت اجاره اراضی‌شان. دولت اول راسل مقارن با قحطی بزرگ ۱۸۴۵-۱۸۴۹ ایرلند است. *آمریکانا* اقدامات راسل برای مقابله با قحطی ایرلند را "بسیار ناموثر" ولی روش او در مقابله با جنبش کارگری ۱۸۴۸ انگلیس، موسوم به "جنبش چارتیست‌ها"، را "موفق‌تر" می‌خواند.[۱]

در سال ۱۸۴۷، یک سال پس از استقرار راسل در رأس رئیس دولت بریتانیا، جان استوارت میل، نظریه‌پرداز کمپانی هند شرقی، در یکی از نامه‌های خصوصی‌اش شیوه نگرش این لیبرالیسم اشرافی و اقدامات اصلاحی راسل را چنین به نقد کشیده است:

> ما سوار بر نوعی سیستم دولت صدقه‌دهنده[۲] شده‌ایم... امروزه همه فریاد می‌زنند که به فقرا برسید، نه تنها از طریق دادن پول، بلکه از هر طریقی که تصور می‌کنند نیکوکارانه است؛ برای مثال، کم کردن ساعات کار، بهبود وضع بهداشت، و حتی آموزش و پرورش.... گفته می‌شود که بر آنها پدرانه حکومت می‌شود؛ جریانی که دربار، اشراف و ثروتمندان با آن کاملاً موافق‌اند... آنها (یعنی سه طبقه فوق‌الذکر) به‌کلی فراموش کرده‌اند، یا هیچگاه نفهمیده‌اند، که رفاه را تنها از طریق روش‌های منفعلانه نمی‌توان تأمین کرد....[۳]

بهرروی، به‌زودی این موج اصلاح‌طلبی، که به‌ویژه به تأثیر از انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا اوج گرفته بود، افول کرد و جای خود را به خودستایی انگلیسی و جنگ‌طلبی داد. این فضای جدید از یکسو اشتیاق به تصرف مستعمرات جدید را آفرید و از سوی دیگر به موج اصلاحات داخلی پایان بخشید. در چنین فضایی **پالمرستون** به قهرمان روز انگلیسی‌ها بدل شد و شخصیت راسل تحت‌الشعاع وزیر خارجه ماجراجویش قرار گرفت. ماجرای دن پاسیفیکو نقطه عطفی در این تحول است.[۴] این موج سرانجام به جنگ کریمه (۱۸۵۴-۱۸۵۶) انجامید.

در فوریه ۱۸۵۲ دولت راسل سقوط کرد و **ارل ابردین** به قدرت رسید. ابردین به خاندان اسکاتلندی هامیلتون- گوردون تعلق داشت، از هواداران سِر رابرت پیل و وزیر مستعمرات و سپس وزیر خارجه او بود و اینک، پس از مرگ پیل، به‌عنوان رهبر گروهبندی جدیدی شناخته می‌شد که به جناح پیل یا پیلی‌ها[۵] شهرت داشتند. (در

---

1. *Americana*, 1985, vol. 23, p. 877.
2. Charitable Government
3. Cecil, ibid, p. 141.
۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۹۳-۹۴.
5. Peelites

دولت پیل، سِر جیمز گراهام اسکاتلندی وزیر کشور بود و ویلیام گلادستون اسکاتلندی نیز سمت کوچکی داشت.) از دسامبر ۱۸۵۲ تا فوریه ۱۸۵۳ راسل مدت کوتاهی وزارت امور خارجه را در دولت ابردین به‌دست گرفت. او که در این دوران ریاست مجلس عوام را به‌دست داشت، سپس، بدون تصدی مسئولیت وزارتخانه خاصی، در کابینه ابردین باقی ماند. در زمان دولت ابردین بود که در پی تکاپوی شدید جنگ‌افروزانی چون پالمرستون و سِر استراتفورد کانینگ، در ۲۸ مارس ۱۸۵۴ بریتانیا به روسیه اعلام جنگ داد و فعالانه وارد کارزار جنگ کریمه شد. معهذا، کمی بعد، در ژانویه ۱۸۵۵، راسل بناگاه به ابردین "خیانت" کرد و بی‌آنکه حتی قبلا به او اطلاعی دهد[1] از عضویت در دولت استعفا داد. این اقدام به سقوط دولت انجامید و راسل به خاطر نقشش در این ماجرا مورد انتقاد شدید قرار گرفت. برخی دولت ابردین را "قابل‌ترین دولتی" می‌دانند که از زمان اصلاحات دهه ۱۸۳۰ تا آن زمان در بریتانیا به‌قدرت رسیده بود.[2]

راسل در دولت پالمرستون به مدت پنج ماه وزیر مستعمرات بود. او در ژوئیه ۱۸۵۵ استعفا داد و از آن پس به مدت چهار سال (۱۸۵۵-۱۸۵۹) از صحنه سیاست کناره گرفت و به‌طور عمده به تالیف کتب ادبی مشغول شد. در ژوئن ۱۸۵۹ پالمرستون به قدرت بازگشت و راسل در سمت وزیر خارجه او جای گرفت. این دوره از ریاست راسل بر دیپلماسی بریتانیا تا مرگ پالمرستون (اکتبر ۱۸۶۵) به درازا کشید. در این زمان بود که به "ارل راسل" (۱۸۶۱) ملقب شد. راسل در این زمان از شورشیان ایتالیا فعالانه حمایت کرد و در قبال جنگ داخلی آمریکا سیاست بیطرفی اعلام نمود. با مرگ پالمرستون، راسل بار دیگر نخست‌وزیر شد. در این کابینه مستعجل، که تنها تا ژوئن ۱۸۶۶ دوام داشت، راسل "سیاست‌های مداخله‌گرانه پالمرستون [در امور اروپای قاره] را ادامه داد بی‌آنکه از عزم و اراده پالمرستون برخوردار باشد."[3] در مسائل داخلی نیز مشکلات دولت افزایش یافت و سرانجام، به‌دلیل پراکندگی و اختلافات درونی جناح ویگ، دولت او سقوط کرد.

بریتانیکا (۱۹۹۸) از راسل به‌عنوان چهره‌ای یاد می‌کند که بیش از ۵۰ سال عضو مجلس عوام بود و در تمامی این دوران در خط مقدم دفاع از آزادی دینی و مدنی جای داشت. در واقع، راسل در زمینه عقاید دینی فرزند فضایی بود که با انقلاب فرانسه پدید شد. او به‌عنوان یکی از مروجین اصلی لاتیتودیناریانیسم (تسامح دینی) شناخته می‌شد.

---

1. ibid, p. 169.
2. ibid.
3. ibid, p. 137.

معهذا، اقدامات او در این زمینه بیش از آنکه به‌سود کاتولیک‌های ایرلند تمام شود به گسترش حضور رسمی یهودیان در ساختارهای سیاسی بریتانیا انجامید. تا بدانجا که به‌نظر می‌رسد شعار اعطای حقوق سیاسی و اجتماعی به کاتولیک‌ها و مرتدین (دیزنترها) بهانه‌ای بود برای تحقق این هدف. راسل عضو **کلوپ آتنائوم** بود[1] و بی‌شک معاشرت و دوستی با یهودیان در تکوین این نگاه او و نیز در سیاست‌هایش تأثیر فراوان داشت. توجه کنیم که در این دوران بسیاری از اعضای خاندان‌های زرسالار یهودی مستقر در بریتانیا، از جمله بارون لیونل روچیلد، خود را لیبرال می‌خواندند، در صفوف جناح ویگ جای داشتند و از این سنگر برای حضور رسمی در ساختارهای سیاسی بریتانیا بهره می‌جستند.

در زمان ریاست راسل بر دیپلماسی و دولت بریتانیا حوادث مهمی مانند ماجرای دن پاسیفیکو رخ داد که هرچند پالمرستون به‌عنوان عامل اصلی آن شناخته می‌شود لیکن سهم راسل را نباید فراموش کرد. به‌علاوه، باید توجه کرد که در زمان ریاست راسل بر دیپلماسی بریتانیا اقداماتی انجام گرفت که در سرنوشت پسین خاورمیانه تأثیر فراوان داشت. از مهم‌ترین این اقدامات، باید به انتصاب مجدد لرد استراتفورد دو ردکلیف، یا همان سِر استراتفورد کانینگ معروف، در سمت سفیر بریتانیا در عثمانی اشاره کرد.[2] این انتصاب در دوران کوتاه ریاست راسل بر دیپلماسی بریتانیا در دولت ابردین صورت گرفت و در زمانی که کانینگ به تحریکات جنگ‌افروزانه "ضد روسی" شهرت فراوان داشت. این اقدام پیشدرامدی بر جنگ کریمه بود.[3]

راسل به‌عنوان رجلی فرهیخته و ادیب شهرت دارد و گفته می‌شود در میان نخست‌وزیران انگلیس در دو سده اخیر کمتر کسی به اندازه او در زمینه تاریخ و بیوگرافی و ادبیات قلم زده است. دو بار ازدواج کرد: بار نخست در ۴۳ سالگی با دختر توماس لیستر[4] و بیوه لرد ریبسلدیل.[5] این زن از شوهر اول چهار فرزند داشت و از راسل نیز صاحب دو دختر شد و در زمان زایمان دختر دوم درگذشت. بدینسان، راسل در مدتی کوتاه از یک مرد عزب به سرپرست یک خانواده شش نفره بدل شد. در ژوئیه

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۸۶.

2. ibid, p. 133.

۳. درباره جایگاه استراتفورد کانینگ در تاریخ عثمانی و به تبع آن ایران بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۴۰.

4. Thomas Lister

5. 2nd Lord Ribblesdale

۱۸۴۱ راسل ۴۹ ساله با دختر ۲۵ ساله ارل مینتو (از خـاندان الیـوت)، وزیـر دریـاداری وقت، ازدواج کرد. حاصل این وصلت سه پسر و یک دختر بود.

جنجالی‌ترین و نامدارترین چـهره ایـن خـاندان در سـده بیسـتم، **برترانـد راسـل،**[1] فیلسوف شهیر، است. برتراند راسل دومین پسر ویسکونت آمبرلی (پسر سـوم ارل راسـل اول) بود و مادرش دختر لـرد اسـتانلی دوم.[2] لـرد آمـبرلی و همسـرش بـه گرایش‌هـای روشنفکرانه شهرت داشتند و لذا تربیت برتراند و برادرش، فرانک راسـل ده سـاله، را بـه دوستان آته‌ئیست (ملحد) خود سپردند. در سال ۱۸۷۴ مادر برتراند به بیماری دیفـتری درگذشـت و ۱۸ مـاه بعـد پـدر برترانـد نـیز مـرد. از آن پـس تربیـت ایـن دو بـرادر را مادربزرگ‌شان به‌دست گرفت که به آئیـن پوریتـان تعلـق داشـت. برترانـد راسـل از ۱۱ سالگی، تحت تأثیر فضای خانوادگی، به ابراز تردید نسبت به عقـاید دینـی پرداخـت. در سال ۱۸۹۰ راسل هیجده ساله تحصیلات دانشگاهی را در کالج ترینیتـی کمـبریج آغـاز کرد. او در سال ۱۸۹۴، به‌رغم تمایل خانواده‌اش، بـا یـک زن آمریکـایی از فرقـه کـواکـر وصلت کرد. راسل پس از سفری دو سه ساله به ایالات متحده آمریکا و آلمان، در سـمت استاد دانشکده علوم اقتصادی و سیاسی لندن[3] منصوب شد. او کمـی بعـد اولیـن کتـاب خود را، به‌نام *سوسیال دمکراسی آلمان* (۱۸۹۶)، منتشر نمـود. راسـل ۲۴ سـاله در ایـن زمان در صفوف مخالفین جنگ بوئر و تجاوز بریتانیا به جنـوب آفریقـا جـای داشـت. در سال ۱۹۰۳ از همسرش جدا شد و از سال ۱۹۱۰ رابطه عاشقانه با زنی ثروتمند و ادیب، به‌نام لیدی مورل،[4] را آغاز کرد. در سال ۱۹۰۸ به عضویت انجمن سـلطنتی درآمـد و در سال ۱۹۱۴ به حزب کارگر پیوست. او در دوران جنگ اول جهانی از مخالفان سرسـخت جنگ بود و به این دلیل از ادامه تدریس وی در کالج ترینیتـی محـروم شـد و در سـال ۱۹۱۸ به مدت شش ماه به زندان افتاد. در سال ۱۹۱۹ بـا زنـی بـه‌نام دورا بلاک[5] آشـنا شد. در سال بعد، این دو سفری به چین داشتند و در سال ۱۹۲۱ ازدواج کردنـد. راسـل در سال ۱۹۲۰ به روسیه شوروی نیز سفر کرد و در بازگشت کتاب *بلشویسم در عمـل و*

1. Bertrand Arthur William Russell, 3rd Earl Russell of Kingston Russell, Viscount Amberley of Amberley and of Ardsalla (1872-1970)
2. 2nd Baron Stanley of Alderley
3. London School of Economics and Political Science
4. Lady Ottoline Morrell
5. Dora Black

در تئوری[۱] را نوشت که متضمن انتقاد از حکومت شوروی بود. در سال ۱۹۳۱ با مرگ برادرش به "ارل راسل سوم" ملقب شد و در سال ۱۹۳۵ رابطه او با دورا بلاک به جدایی کشید. در سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ در ایالات متحده آمریکا تدریس می‌کرد و در همین زمان بود که با انتصاب وی به مقام استادی سیتی کالج نیویورک مخالفت شد. یکی از دلایل این اقدام حمایت راسل از "بی‌اخلاقی جنسی" عنوان شد. او در این دوران کتاب معروف و پرفروش *تاریخ فلسفه غرب* (۱۹۴۵) را نوشت. در سال ۱۹۴۴ به انگلستان بازگشت و در کالج ترینیتی به تدریس پرداخت.

در دوران ۱۵ ساله پس از جنگ دوم جهانی، برتراند راسل بتدریج به شخصیتی سرشناس بدل شد و در اوج شهرت و محبوبیت قرار گرفت. این امر به‌طور عمده مدیون برنامه "تراست مغزها"[۲] بود که در این دوران بی. بی. سی. با مشارکت و حضور راسل پخش می‌کرد. در سال ۱۹۵۰ جایزه نوبل ادبیات به راسل اعطا شد. از آن پس توجه راسل از فلسفه به سیاست بین‌المللی معطوف شد. در سال ۱۹۵۲ از سومین زنش، پاتریشیا اسپنس،[۳] جدا شد و با یک زن آمریکایی به‌نام ادیت فینچ[۴] ازدواج کرد. از سال ۱۹۵۸ به‌همراه تعدادی از برندگان جایزه نوبل (از جمله اینشتین) مبارزه برای خلع سلاح اتمی را آغاز کرد. به‌دلیل این تکاپوها در سال ۱۹۶۰ راسل و همسرش به هفت روز زندان محکوم شدند. در دهه ۱۹۶۰ مبارزه با سیاست‌های ایالات متحده آمریکا در ویتنام را آغاز کرد و به‌همراه ژان پل سارتر و تعدادی دیگر از روشنفکران نامدار اروپا یک دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به جنایات جنگی آمریکا در ویتنام تشکیل داد.

ارل راسل سوم بی‌تردید از متنفذترین روشنفکران سده بیستم میلادی است. وی در طول حیاتش بیش از چهل کتاب در زمینه‌های متنوع فلسفه، ریاضیات، علوم، اخلاق، جامعه‌شناسی، آموزش و پرورش، تاریخ، دین، سیاست و غیره منتشر کرد. زندگینامه خودنوشت راسل در اواخر دهه ۱۹۶۰ در سه جلد منتشر شده است.[۵]

پس از برتراند راسل، عنوان ارلی شاخه کوچک خاندان راسل به پسر بزرگ او رسید و پس از مرگ ارل راسل چهارم در سال ۱۹۸۷ به پسر دیگر برتراند از پاتریشیا اسپنس

1. *The Practice and Theory of Bolshevism.*
2. Brains Trust
3. Patricia Spence
4. Edith Finch
5. "Russell, 3rd Earl..." , *Britannica CD 1998.*

انتقال یافت. **پروفسور کنراد راسل،**[1] ارل راسل پنجم، استاد تاریخ بریتانیا در دانشگاه‌های ییل، آکسفورد و غیره بود و از سال ۱۹۹۰ در کینگز کالج لندن تدریس می‌کند. او متخصص تاریخ سده هفدهم بریتانیا و مؤلف آثار متعدد در این زمینه است. از جمله آثار وی باید به *بحران پارلمان: تاریخ انگلیس در سال‌های ۱۵۰۹-۱۶۶۰* (۱۹۷۱)، *منشاء جنگ داخلی انگلیس* (۱۹۷۳) و *علل جنگ داخلی انگلیس* (۱۹۹۰) اشاره کرد.[2]

جان رابرت راسل،[3] دوک سیزدهم بدفورد، نیز نویسنده‌ای سرشناس و مؤلف آثار متعدد است. او، چون سایر اعضای خاندان راسل، چهره‌ای چندان عادی نبود. از جمله، به اقدامی بی‌سابقه و جنجالی دست زد و برای تأمین مخارج اداره استیتلی هوم،[4] کاخ دوک‌های بدفورد، آن را در معرض نمایش عموم گذارد. این قاعدتاً همان کاخی است که ارتشبد حسین فردوست در سفر خود به انگلیس از آن دیدن کرده است:

> خاطره‌ای که از این سفر قابل ذکر است مربوط به یکی از اساتید است که به من محبت زیاد نشان می‌داد. او یک روز تعطیل مرا با اتومبیل به گردش برد و گفت: "در انگلستان طی چند دهه اخیر تحولات بزرگی ایجاد شده و جامعه ما نسبت به کمونیسم مصونیت کامل پیدا کرده است." سپس خواست که یک نمونه را به من نشان بدهد. به جلوی کاخ بزرگی رفتیم که در پشت در ورودی آن زنی نشسته بود و بلیت به بهای بسیار ارزان (مثلا هر بلیت دو تومان) می‌فروخت. با خرید بلیت به تماشای کاخ رفتیم. گفت: "لردی که صاحب این کاخ است روزی قریب به ۱۰ کالسکه و ۱۰۰ مستخدم داشت. ولی امروز چیزی ندارد و برای اینکه بتواند کاخ خود را اداره کند، خود و خانواده‌اش در چند اتاق بالای کاخ زندگی می‌کنند و هزینه نگهداری آن را با فروش بلیت بازدید از کاخ تأمین می‌کند." گفتم که این کاخ خود ثروت هنگفتی است و نباید چنین باشد. توضیح داد که این کاخ و حتی وسایل آن به‌عنوان عتیقه ثبت شده و قانون اجازه فروش آن را به غیر دولت نمی‌دهد. قیمت دولت هم شاید یک صدم قیمت واقعی آن است. پارک کاخ زیبا و بی انتها بود و وسایل و تابلوهای درون کاخ همه بی‌نظیر و گرانبها بودند.[5]

---

1. Conrad Sebastian Robert Russell, 5th Earl Russell of Kingston Russell (b. 1937)

2. *Who's Who 1998*, p. 1646.

3. John Robert Russell, 13rd Duke of Bedford (b. 1917)

4. Stately Home

۵. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد اول: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، تهران: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۳۰۴.

بررسی فشرده در تاریخ ۲۵ خاندان شاخص و نمونه‌وار اشرافی بریتانیا به پایان رسید. این بررسی، اصلی را به اثبات می‌رساند که در مقدمه بحث درباره آن سخن گفته‌ایم: **در طول سده‌های اخیر، به‌طور عمده تسلسل و ثروت و اقتدار آن خاندان‌هایی از اعضای آریستوکراسی بریتانیا پابرجا مانده که خود را با فرایندی واحد همگام کرده یا خود از معماران و سازندگان این فرایند بوده‌اند. اینان به‌طور عمده کسانی‌اند که در رفورماسیون و رنسانس انگلیسی و غارت اموال کلیسا و صومعه‌ها ایفای نقش کردند، در دوران الیزابت به تکاپو و غارت خود سیمای جهانی بخشیدند و در سده هفدهم به دسیسه‌گران علیه خاندان سلطنتی استوارت و گرایش کاتولیکی در درون سرزمین خویش بدل شدند و بدینسان ویلیام اورانژ، حکمران هلند، و سپس خاندان آلمانی هانوور را به سلطنت بریتانیا رسانیدند. حاملان و عاملان و همگامان با این جریان ممتد، در سده نوزدهم در رأس امپراتوری جهانی بریتانیا جای گرفتند و اقتدار و ثروت خود را تا پایان سده بیستم تداوم بخشیدند. امروزه، از آن خاندان‌هایی که در برابر این جریان مقاومت کردند کمتر نام و نشانی می‌توان یافت. این تحلیل کم و بیش درباره تاریخ اروپای قاره نیز صادق است. بنابراین، آنچه به‌نام تداوم و تسلسل نسل‌ها و خاندان‌های کهن در اروپای معاصر می‌شنویم به‌طور عمده ناظر بر تداوم و تسلسل در جریان و کانون‌های معینی است؛ کانون‌هایی که امروزه بخشی نه چندان کم‌اهمیت از ساختار الیگارشی زرسالار معاصر را شکل می‌دهند.**

فهرست اعلام

آ

الف

ب

ت

ج

چ

ح

خ

د

ز

ژ

س

ش

ص - ط

ع - غ

ف

ق

ک

گ

ل

ن

و

ه

غلط‌نامه جلدهای اوّل و دوّم

به‌رغم تلاش فراوان برای ارائه کاری مستند و کم غلط، متأسفانه بـه مجلـدات اوّل و دوّم *زرسالاران* برخی اغلاط راه یافته است. بخشی از این اغـلاط ناشـی از سـهوالقلم یـا خطا در حروفچینی است و بخشی محتوایی. در پژوهشی سنگین با حجم کتـاب حـاضر، شاید عذر نویسنده پذیرفته باشد. به‌علاوه، باید توجه نمود که نگـارنده اولیـن و آخریـن کسی نیست که پس از اتمام و انتشار کار به اشتباهات خود پی می‌برد. اینگونه غفلت‌هـا را در دائره‌المعارف‌ها و تألیفات نویسندگان سرشناس غربی نیز کم‌وبیش می‌توان یـافت. به چند نمونه اشاره می‌کنم: دلمار مـورگـان، ویراسـتار *سفرنامه* جنکینسـون، سـلیمان قانونی (باشکوه)، سلطان عثمانی، را "سلیمان دوّم" خوانده کـه غلـط اسـت و درسـت آن "سلیمان اوّل" می‌باشد. دکتر استانفورد شاو، عثمانی‌شناس برجسـته آمریکـایی و اسـتاد دانشگاه‌های هاروارد و کالیفرنیا، در *تاریخ امپراتـوری عثمـانی* و *ترکیـه جدیـد* (ترجمـه فارسی، ج ۱، ص ۳۰۶) به غلط صفیه، بانوی ونیزی از خـاندان بـافو، را همسـر سـلطان سلیم دوّم عثمانی معرفی کرده حال آن‌که همسر سلطان مراد سوم بـود. شـاو در همـان صفحه یوسف ناسی را پسر گراسیا ناسی ذکر کرده که غلط است و یـهودی نـامدار فـوق برادرزاده گراسیا بود. در مقاله "خانواده بوربن" مندرج در *دائره‌المعـارف انکارتـا* (ویرایـش سال ۱۹۹۷)، ملکه هنریتا ماریا (همسر چارلز اوّل انگلیس) به‌عنوان دختر لویی سیزدهم معرفی شده حال آن‌که خواهر لویی است. رابرت فرک گولد، مورخ سرشناس ماسـون، در *تاریخ فراماسونری* (ج ۴، ص ۲۶۹) شاهزاده خانم سـوفیای پـالاتینیت، مـادر جـرج اوّل هانوور، را با سوفیا دوروتا، همسر جرج و مـادر جـرج دوّم، اشـتباه گرفتـه اسـت.[۱] یـا در *دائره‌المعارف فراماسونری ماکی* در یک جا تاریخ انتشـار کتـاب گولـد سـال ۱۸۸۵ ذکـر شده و در جای دیگر سال ۱۸۸۷. از اینگونه اشتباهات باز هم می‌توان یافت. و البته بعضاً

---

[۱] بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، زیرنویس ص ۲۱۲.

در منابع گوناگون درباره مطلب واحدی اختلاف نظر وجود دارد. مثلا، زمان تسخیر سویل (اشبیلیه) در برخی منابع سال ۱۲۴۷ میلادی ذکر شده و در برخی سال ۱۲۴۸.

بهرروی، ذیلا فهرستی از اغلاط مجلدات اوّل و دوّم *زرسالاران* درج می‌گردد. علاوه بر اغلاط شکلی و محتوایی، در برخی موارد نیز جملات به شکل دقیق‌تری تنظیم و ارائه شده است.

جلد اول:

ص ۷۱- سطر ۱۵: "سفر **تصادفی** چانسلر به روسیه" ← "سفر چانسلر به روسیه".

ص ۷۲- سطرهای ۴ و ۵: جمله زیر حذف شود: "با هدف خرید ابریشم ایران و شکستن انحصار پرتغالی‌ها در این عرصه."

ص ۱۲۱- سطر ۱۸: "تانگیر" ← "طنجه".

ص ۱۹۰- زیرنویس ۱: ←

ص ۲۲۳- سطر ۱۳: "بندر سیتا" ← "بندر سبته"

ص ۲۶۲- سطر ۲۴: "جنرال بوث" ← "ژنرال ویلیام بوث (۱۸۲۹-۱۹۱۲)"

ص ۲۶۶- سطرهای ۲۱ و ۲۲: "فرانسیس بیکن و دکارت، که به ترتیب در سال‌های ۱۵۶۱ و ۱۵۹۶ **درگذشتند**..." ← "فرانسیس بیکن و دکارت، که به ترتیب در سال‌های ۱۵۶۱ و ۱۵۹۶ **متولد شدند**..."

ص ۴۴۲- زیرنویس ۳: "تلفظ نام فوق **در زبان سوئدی** نوبرگ است." ← "تلفظ صحیح نام فوق نوبرگ است."

ص ۴۵۶- زیرنویس ۱: ibid ← پیگولوسکایا، همان مأخذ، ص ۳۰۷.

ص ۴۸۸- سطرهای ۳ و ۴: "اگر حروف خ و ز را در این نام ناشی از تلفظ عبری آن بدانیم، تلفظ ترکی آن همان قچر یا قجر است." ← "اگر حروف خ و ز را در این نام گونه‌ای دیگر از تلفظ حروف ق و چ بدانیم، که در گویش‌های ترکی موارد مشابه دیگر نیز دارد، تلفظ دیگر آن همان قچر یا قجر است."

جلد دوّم:

ص ۲۷- سطر ۹: "۱۳۰۴" ← "۱۳۰۷" (زمان دستگیری ژاک دموله)

ص ۶۰- سطر ۱۵: "از خاندان مدیچی" حذف شود. (پاپ جولیوس سوم از خاندان مدیچی نبود.)

ص ۷۹- سطرهای ۱۶ و ۱۷: "دربارهای دو دودمان نوخاسته قراقویونلو و آق‌قویونلو" ← "دربار دولت نوخاسته آق‌قویونلو"

ص ۷۹- سطر ۱۸: "این دو دولت ترک... شدند." ← "این دولت ترک... شد."
ص ۷۹- سطر ۱۹: جمله "تصادفی نیست که امپراتوری یونانی..." حذف شود.
ص ۷۹- سطر ۲۲: "ایوان سوم پادشاه روس" ← "ایوان سوم حاکم روس مسکوی"
ص ۹۱- سطر ۱۶: "اوایل سده هفدهم" ← "اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم".
ص ۹۹- سطر ۲۲: "تانگیر" ← "طنجه".
ص ۱۰۴- سطر ۶: "۱۷۰۷" ← "۱۷۰۲". (سال صعود ملکه آن به سلطنت انگلیس).
ص ۱۰۴- سطر ۱۸: "خاندان سلطنتی **کاتولیک** پیشین انگلیس" ← "خاندان سلطنتی پیشین انگلیس".
ص ۱۱۸- سطر ۱۶: "مؤسسه فولد، **اوپنهایمر** و شرکا" ← "مؤسسه فولد، **اوپنهایم** و شرکا". (زیرنویس انگلیسی و عنوان فوق در فهرست اعلام نیز تصحیح شود.)
ص ۱۲۴- سطر ۲: "خود را خود را" ← "خود را".
ص ۱۲۸- سطر ۱۱: "دوک بورگوندی" حذف شود. در فهرست اعلام نیز تصحیح شود. (فیلیپ، همسر خوانا، دوک بورگوندی نبود.)
ص ۱۳۸- سطر ۱۱: "هوهنزتاوفن" ← "هوهنشتاوفن"
ص ۱۴۹- سطر ۱۱: "قلعه هوهن‌زولرن" ← "قلعه زولرن"
ص ۱۵۰- سطرهای ۴ و ۵: "شاه هانوور" ← "حاکم هانوور"
ص ۱۵۰- سطر ۷: "شاهان هانوور" ← "حکام و شاهان هانوور"
ص ۱۵۴- سطر ۶: "یهودان" ← "یهودیان"
ص ۱۸۴- سطر اوّل: "۱۸۶۹" ← "۱۸۲۱"
ص ۱۹۲- سطرهای ۵ تا ۷: "نخستین کانون تکاپوی میسیونری در هند نیز در سال ۱۵۳۰، به‌وسیله سن فرانسیس خاویر (۱۵۰۶-۱۵۵۲)، از بنیانگذاران فرقه یسوعی، در این بندر [کوچن] تأسیس شد." ← "نخستین کانون تکاپوی میسیونری در هند نیز در سال ۱۵۳۰ در این بندر [کوچن] تأسیس شد و از سال ۱۵۴۲، با اعزام فرانسیس خاویر به بندر گوا، فعالیت گسترده میسیونرها آغاز شد."
ص ۲۱۵- سطر ۹: "سیندنهام" ← "سیدنهام"
ص ۲۲۹- سطر ۴: "کاریکاکوری" ← "کاریکاتوری"
ص ۲۷۳- سطر اول: "پسر کوچک" ← "پسر بزرگ"
ص ۲۷۳- سطر ۶: "متعصب" ← "معتقد"
ص ۲۷۸- سطر ۸: "آسیای مرکزی" ← "خانات قبچاق"
ص ۳۰۲- سطر اوّل: "۱۵۳۲" ← "۱۵۳۵"

ص ۳۰۳- سطر اوّل: "به سود **خوان سوم** و علیه کارل پنجم اشتغال داشتند و قربانی آن شدند." ← "به سود فرانسوای اوّل، پادشاه فرانسه، و خصم کارل پنجم اشتغال داشتند." (ژان سوم پرتغال [خوان سوم] دوست کارل پنجم بود. خواهرش زن کارل بود و خواهر کارل زن او.)

ص ۳۰۷- چهار سطر آخر به شکل زیر اصلاح شود: "شکوفایی کانون یهودی آمستردام و امپراتوری مستعمراتی هلند با سلطنت **جیمز اوّل** (۱۶۰۳-۱۶۲۵) و **چارلز اوّل** (۱۶۲۵-۱۶۴۹) در انگلستان مقارن است. این دو از خاندان شاهان استوارت اسکاتلند بودند. جیمز سیاست نزدیکی به امپراتوری کاتولیک اسپانیا را در پیش گرفت و خشم الیگارشی انگلیس را بر ضد خود برانگیخت."

ص ۳۳۰- سطر ۱۹: "شهری" ← "دولتی"

ص ۳۵۸- سطر ۸: "سده‌های هفدهم و هیجدهم" ← "سده نوزدهم".

ص ۳۶۶، سطر ۱۰: "بندری" ← "شهری".

ص ۳۶۶، سطر ۱۴: "بنادر" ← "شهرهای".

ص ۳۶۶، سطر ۱۷: "بندر" ← "شهر".

ص ۳۸۲، سطرهای ۹-۱۰: "بنادر جنوب اروپا" ← "بنادر غرب و جنوب اروپا".

ص ۴۲۵- سطر اوّل: "سی تا چهل سرباز" ← "سی تا چهل هزار سرباز"

ص ۴۷۵- سطر ۱۱: "عنوان شاهی" ← "عنوان برگزینندگی (حاکم برگزیننده)"

ص ۵۲۰- سطر ۲۶: "پسر این دو" ← "پسر او از همسر اوّل"

ص ۵۶۰- ستون اوّل- سطر ۲۴: "هابسبورگ" حذف شود.

ص ۵۶۳- ستون دوّم- سطرهای ۱۵ و ۱۷ "بوتنو" ← "بوئنو".

ص ۶۰۴- ستون دوّم- سطر ۵: "آناتولی (بندر)" ← "آناتولی [آسیای صغیر]"

ص ۶۱۲- ستون دوّم: فرانکفورت (بندر) ← فرانکفورت (شهر).

چند توضیح:

❖ در جلدهای اوّل و دوّم نام شاهان پرتغال به‌صورت اسپانیولی "خوان" ذکر شده که با توجه به تلفظ پرتغالی آن همه جا به "ژان" تبدیل شود.

❖ در جلد اوّل (ص ۳۹۰- سطر ۱۷) از متن آرامی "تورات" با نام "ترگم" یاد شده است. کاربرد "ترگم" برای اطلاق به متون آرامی عهد عتیق در کتب جدید فارسی رایج است. با توجه به پیوند تاریخی زبان‌های آرامی و عربی، این واژه باید به‌صورت "ترجم" نوشته شود که همان "ترجمه" عربی است.

❖ در مجلدات اوّل و دوم، در برخی موارد، به‌علت اشکال نرم‌افزار مورد استفاده نگارنده (Microsoft Word 97, Arabic Edition) حرف "گ" از بقیه حروف جدا شده که قابل شناسایی است. در جلدهای سوم و چهارم، به‌دلیل استفاده از نسخه اصلاح شده فارسی همان نرم‌افزار (پارسا ۹۹)، ایراد فوق رفع شده است.